



۱۵  
۹

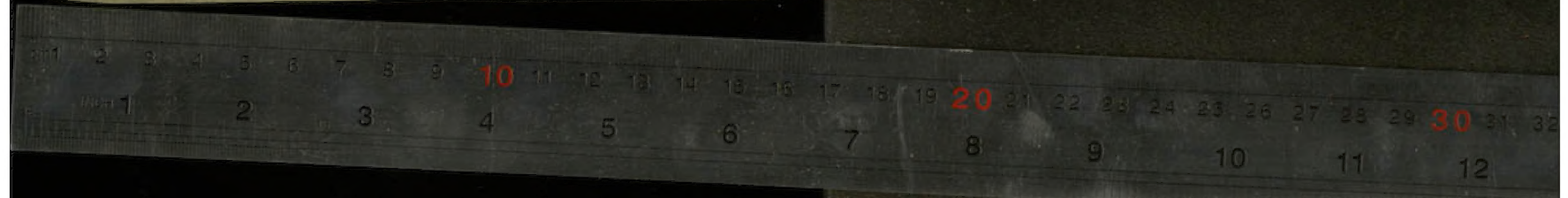
بازدید شد  
۱۳۸۴

بازرسی شد  
۶ - ۳۷

۱۰۹۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب مجمع البحرین و مجمع البحرین		
مؤلف: قطب‌الدین محمد بن محمد الجبلونی		شماره ثبت کتاب
موضوع		۸۷۳۴۵
شماره قفسه ۱۰۶۵۲		

خطی - فهرست شده  
۱۰۶۵۲





10  
—  
10

599

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21





بسم الله الرحمن الرحيم وثبت  
ثباتکم مبدع پاک راه قزاقانده اوج افلاک راه  
الحمد لله الواجب وجوده الباسط جوده والصلوة على  
الظل الاول والنور الثاني المکرم بالقران العظيم والسبع  
المثاني وعلى الله مصابيح مشکوة الهداية وغياث فامنه  
البداية **اما بعد** این چند کلام کلیتیت بهم یافته و از هر جهت هر چه  
رسالت تربیت یافته که در حقیقه مجمع البحرین حکمت و شریعت و فقه و تفسیر  
اصد و فروع حسب تطبیق قوانین عقلیه این عقلیه ابراز نموده و حق تحقیق تحقیق اعلا  
و انجام را در عین اقرار با انکار زبوده و چون حجتی که از شریعت و حدیث و کتب معتبره  
ستفاد می شود تا به لاجرم در آن که زبان علم لال و قلم زبان در کار کمال به غیر زبانه و غیر  
مشافه می شود شرف قبول دید و نازکین آن در دست گیرین یا قیاس این مقوله را به  
مقاله مرتب مرعیه **مقاله اول در اثبات علم و وحی و قیاس و مجامع از طریق عقلا**  
در اثبات ابرار و جهل و کمال که غیر از کتب و کلام و کلام بر زبان بیان نموده که کسی که صدق

رئاست وجود ثابت بالذات که یک نام مراد و شایسته به دلیل عقلیه  
کعبه الهیه آن مانده که فوراً همان لغت و شمع جوهر در میان این که در  
سپیده از چرخ به تیره حیرت و بلع و شکر مشکلمین زبان چون کعبه  
عالم نمایند از حد و کثرت با وجود محمد عیسیه حادث بوده و حکما و شاعر  
چون بقدم عالم تا این که از امکان استدلال بر وجود واجب نموده و طبیعت این اثر حرکت  
احکام استیجاب و جهل که نموده غیر متحرک و حکما اشراق چون جنبه ریاضت این  
عالم است لکن نه که هر سطرطنی را منت و استمرار در خارج باید باشد که زرد است  
اودنه اندر مقهور همستر امتزاج نموده با قیاس نظر از حدوث و کمال و امکان و غیر  
و این است مضمون کلام الله نور السموات و الارض و محصل ارام اندیشه  
از سبب این از عقل استدلال بر وجود حق تا نموده و بر آنکه دلالت ضعف بر وجود  
در کمال ظهور است و حق این است که در این صورت اجتناب با اعتبار حدوث  
عالم و امکان آن و با اخذ حرکت فک و خوان نیست چه آنکه ضعف در کمال  
هر یک از مبرجهاست صفو امکان ظاهر و علامات حدوث از وجهه هر ذره  
جهان به هر فوجی که لایه تدل علی الله واحد و اینست که  
و ان من شیء الا بسع سجد و چون بند بیده باریک نظر نموده و در  
حق تا اظهر اشیا و منطه اشیا است و به حق این خفیه است **بیت**



که در هر چه بگویم تو خود را بدانی و الله اعلم شهادت علیه السلام در دعای عرفه  
 گفته که کیف یسندل علیک بما هو فی وجوده مفقود الیک ایکن  
 لغیر من الظهور ما الیس الیک حق بکون هو المظهر الیک حق غیب حق تخفا  
 الی دلیل یدل علیک وحق بعدت حتی بکون الانوار الی فی فصل الیک  
 غیبت عین لا تارک ولا تارک علیه رقیبا و خست صفقه عبد لم  
 یجعل له من جنتک نصیبا و الله اعلم عرفانها بطریقه که حق میفرماید این  
 که کسر زحق یحق و یحق برده باشد نه از حق یحق چنانچه مذکور شد زیرا که شکر است  
 که هر شکر حق است و لا یاید باشد چنانکه این اضره مثبت در زمین و ماه  
 منور و لا یجوز شمس شب پس این سیرها و تحقیق ظل آن در تحقیق خود بود  
 چنانچه هر چه روز و ماه الم تارک الیک کیف هذا الظل ولو شاء لجعله کما  
 ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا ثم قبضناه الباقضا یسیر و این طریقه است  
 تحقیقات و سواش کلام صدق مدام سید نام است که اعرف الله بالله  
 و معنی فقره شماره امیر المؤمنین علیه السلام است که با من دل علی ذلک انما یذکر  
 علی انتم میسر جلها علی ان اصل معرفه الله تعالی الاق بوجوده بواردا  
 عینی و نفحات و اراده تر در من عالم الغیب علی ممکن القلب یحش لا  
 ممکن انکاره کما نقل عن الجدید و هذا حق من قول تعالی سنبر بهم

ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انرا الحق بغیر الیهات  
 غیبیه و تبیهات مکتوبه و الله اعلم ان الحق منوره الحق کما الاکثر شیء مکتوبه  
 و لهذا قال اولم یکف بربک علی کل شئید نه چنانکه مشهور میان علمای است  
 که سیر هم ایاتنا اشاره است بطریقه حکما که از حق یحق استدلال کفون باشد و اولم  
 یکف بربک اشاره است بطریقه عرفا که از حق یحق نفس باشد زیرا که فقره تا به  
 شهادت فقره اول است نه اشاره بطریقه اخباری و وجه اینکه در این صورت تصحیح  
 بین در کمال اشکال است و ملخص المرام مافال معلم المحکم لکان  
 یلخص عالم الخلق فخری فی امارات الصنعة و لکان ان تعبر عن عنه  
 و تلخص عالم الوجود المحض و تعلم ان لا یلد له من وجود بالذات و تعلم ان  
 کیف ینبغی علمیه الوجود بالذات و علی الاول فانت صاعدا علی  
**الثانی نازل و صلب** و تحقیق وحدت وجه به انجم از طریق صورتی  
 که وجه بالذات و موجود بالذات و الحقیقه منوره در وجه و جبر است که وجهات  
 سایر وجهات و الحقیقه منوره است بدو وجه است با تمیز حق و ضعیفی که از حق  
 بر وجهی زمین بسط گردیده که بصورت شمس مربوط و وجه و عدم اوجی ذاتش  
 و عدم آن منوط است بوضوح از قاضی این نوزم که نه که وجه نیست حق  
 اشیا عین وجه و جبر است وجهات اشکال را حاضر از وجه نیست از لا و انما







و با جمعی از اهل علم و ادب مشورت  
فرموده و سلسله دعوتی را برپا  
داشتند و در مدت حکم عمر ایشان آن  
دعوت اوج می برد و بزرگان آن است

در این باب از قایده اول و الا باب سمت قیوم پذیرفته قضا است  
که در حدیث مجید و الوشده که الحقیقه کشف سبحات الجلال  
من غیر اشاره و محو الموهوم مع صحو المعلوم، آنکه فرموده نورانیست  
من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره و از آثار آنکه  
صدق دار معلوم شد که هر یک توحید غیر مبین است که از وجهی میباشد  
و لکن وجوهات ایشان آثار نور و وجهی حقیر است نه عین نور و وجهی اوست  
و تا در این وجوهات بر او مقرر که نه الحقیقه حجب نور و وجهی از اوست  
از برابر دیده دل بر بند الو و حقیقت نور حقیق بر او مستشف شود و این  
غایه مرام است و نعم ما قال بعض المشایخ سالت هرون فی الخلدیه  
ان بعضا من العارفين یزعمون انهم لا یرون الا الله ولا یقی  
للعالم عندهم وجود بل یفت الیه وهم دون افعالکم فلم قلت  
لا خیک لا تستنبی الاعداء فجعلت لهم قدرا فقال صدقوا  
ما زادوا علی ما اعطاهم الله تعالی ذمارا من العالم اما زال  
عندهم فنقصهم من العالم علی قدر ما فاتهم منه و نقصهم من الخلق  
علی قدر ما انحب منهم من العالم اقول و هذا معنی قولهم الحقیقه  
رؤیه الخفی فی الخفی و رؤیه الخفی فی الخفی و رؤیه الوحده فی عین

[illegible]



الکثرة ورویت الکثرة فی عین الوحدة والکل مغنی عن الضاد  
علیه السلام المجمع بلا تفرقة وندقة والنظر به وند المجمع تعطیل  
والجمع بينهما توحد ونعم ما قال فی حق جان جهان است و جهان  
جمله بدن اضاف طائفة حواس این <sup>فرد</sup> افلاک و فضا و موابید اعضا  
توحد همین است و در نام <sup>فرد</sup> و بر سینه بر نفس کر که مرابا بغیر از علما  
صوفیه صحت اتفاق اند و با و کفتم که چه مانع والو که در انی کمتر شمارا میشد  
که فرد و حقیقت بر ساحت دل شایسته نماید و در نظرها غیر از موجود <sup>فرد</sup>  
شد بصیرة شامد بر ما باشد که بساط طبع شمس بخیم سارا غریبند و از <sup>فرد</sup>  
نمودن بنوم لازم نیاید پس چه مانع والو که در ان حال بسبب استیلاء  
نور حقیقت بر بصیرة شامد موجودات امکا را نه بینید و از این لازم نیاید که  
جواب گشت که این احتمالات محب عقد متصور است و لکن ما را نظر این احتمال  
بمکاشفه معلوم شده و حقیقت کریم که این مغفرتی فوافع عقد و نقد است  
چه نسبت خالص و با عام پاک و حق حق است و خلق خلق و نه تیرا که  
متصور شد این است که حق بخیر له جان عالم امکا است **نصر**  
ما برون از ما و ما با ما و ما با ما است و در این مقام کلام بسیار است و ما  
گفتا پس در ان نهانده **تحقیق بر شوق** در تحقیق این مقام مشهوره  
از احوط

از احوط در اثر او چیا که در حال آن عقول ادنی معتبر بعجز و قصور کرده اند  
که البسیطة الحقیقة کل الاشياء به انفسه حق این است که ب حقیقت  
و وحدت الهی را با کثرة بهیج که نه متفاو نیست و حسن اشیا هم حقیقی است  
ظاهر است که ان <sup>است</sup> مثلا حقیقة واحدة که بعد از تحقیق و در نفوذ تحقیق <sup>است</sup>  
در خارج و در حق اشیا متعدده با شخصیات مختلفه و بهر یک از افراد خود صادق  
مرا به و مع هذا یک حقیقة است و با وجود صدق بر کثرت وحدة است  
و بالاتر از حیوان است که با وجود صدق بر حقایق مختلفه حق این در حق  
با حقیقة واحدة است بر وجود خارج و بالاتر از او ما است که او را او  
از حیوان است و متخالفه در حقایق و با وجود صدق در خارج و در حق افراد  
و عین همه افراد است و الباطن از حیوان چه ترکیب کمتر از حیوان است و اکثر  
از حیوان است بحسب افراد و وحدة او با وجود این که است و بالاتر از ان  
جسم ملحق است که الباطن از او است و اکثر افراد از او است چه بر فلک و  
فلکیات و عنصر و غیره با حقایق این در حق همه موجودات و بر وحدة  
باقی است و بالاتر از وجود هر است که الباطن از او است و اکثر افراد از او است  
ما بر ساحت از موجودات و مادیات همه امکا صادق و بهر یک که هم  
اعم است الباطن است و اکثر افراد است و وحدة او با کثرة جمع شده و وحدة







ليس بحسب ليس سلب از وبت مرقع حسیست و مقصوداته و همچنین است  
 هرگاه که گفته اند ليس بوجه ولا عرض وليس بعلات ولا بعنصر الخ غیر ذلك  
 پس سلب نیست مرقعها را آن اشیا و مهربات آن موجودات زیرا که ذات  
 واجب الوجود هرگاه بذات خود صدق سلب چیز از این موجودات محض  
 هو موجود و بقیه باشد لازم می آید که ذات او عین حقیقه وجود و صرف طبیعه وجود  
 نباشد زیرا که عین حقیقه هر چیز و صرف طبیعه او نشود که صدق سلب چیز  
 از افراد آن چیز نباشد پس صرف طبیعه وجود صدق سلب هیچ موجودی نخواهد شد  
 و الا صرف طبیعه وجود نخواهد بود و منف و ذلك هو التوحد الوجودی  
الذی هو قوة عين المعرفة و فوحدته البصيرة فاعرف ان كنت اهلا  
لذلك و در جان دیگر گفته در تفسیر کلام معلّم انه نفس الكل و حله ههنا  
سرا لا باب التوحد لا يحتمل العبارة ولا يفتى ببيان الاشارة والهدى  
 که محلی است که بآن اشاره نموده اند نیست که وجود معلول را که شیخ وجود علت و نفس است  
 او است پس کیان وجود علت زیاده آمده و معلول رسیده پس بهوات جمیع موجودات  
 با وجود کثرت کیان جمیع آنها بعنوان واحد در وجود علت پس علت موجودات کیاناً و الحقیقه  
 عین جمیع وجودات است که فایض شده باشد از و متشعشع شده باشد از وجود او پس علم  
 بعد علم جمیع موجودات است علی الاجمال پس وجود علت عین صورت جمیع وجودات

فیض از ذات لکن موجود که مترا باشد از شواپ کثرت فیهوا کثرت و حده تقطع و  
 و این سخن در حدیث جمیع وجود جمیع در اصطلاحات مسوئیه مذکور است و تحقیق  
 این مقام عام را هم آنکه گفت است که حقیقه ممکنه حد ذاتها موجود است و الا واجب  
 خواهد بود هر چیزی که ناعد ذاتها موجود باشد و لکن از آن موجود بشود باید البته متشعشع  
 بشود از ذات فایضه که در غیر محلیه یمنیم که ظاهر است که اکمال از و مترا شمع که  
 از و که در صورت حقیقت چیزی است یکی ضرر دوم محلیه زیر و بیج نسبت به میان این  
 است و هرگاه آن وجود که بعد از آن آثار را چه است هر علت را در شواپ باشد که  
 حکما است و فایز از کونیم منش و شواپ معنی است از و چه چیزی است چه چیزی است  
 که نسبت به که زیر از و در معلوم میگوید و امر و موجود میگوید و در منش  
 آثار را چه از و در منش و در منش پس هرگاه وجود علت سلب شمع و  
 از و بر شود یعنی وجود زیر همان عین وجودی است و وجودی غیر و و هم بود لازم  
 است که زیر هم در و باشد و حال آنکه بنود لازم است که زیر واجب الوجود باشد و حال  
 آنکه نیست و متشعشع جمیع معلوم است و در است که نفس محلیه زیر منش است و  
 میشود زیرا که معلوم است که محلیه من حیث الایمان و مهربه ممکنه حد ذاتها  
 نه منش است و وجود است و منش عدم و حال آنکه هرگاه محلیه زیر منش است شواپ  
 وجود باشد واجب الوجود خواهد بود پس چیزی که منش است شواپ و معنی است و وجودی



در مهبیه زنده نیست کمال حقیقی و نیستی که با نه جمل و ان مهبیه است چنانکه  
متا همین حکم با ان قایلند و گویند که این حقیقه نیست که غش و انتراع وجود  
هرگاه در اعتبار باشد و در این غش و انتراع باید و مکنه و تسلسل در امور اعتبار  
لازم آید و بالاخره وجود غش و انتراع خفیه بود پس باید ان حقیقه را اعتبار  
بناشد بلکه امر برین متماثل در خارج و در حق است که در خارج حقیقی وجود ندارد  
که عارضی مهبیه نباشد مانند عارضی بیاضی بر جسم که غش است و انتراع وجودی را که  
بهر تحقیق عینه است که در خارج چیزی موجود نیست که عارضی باشد و عارضی  
که عارضی مهبیه باشد و عارضی بلکه همه اتفاق که اندک که محض امر است و واحد و شایسته  
که متماثل مهبیه است و وجود امر اعتباری در اوراق گویند که متماثل وجود است و مهبیه  
اعتباری است و ان مقام وجود در خارج یعنی امر است و خبر ثابت شد که در خارج حقیقه  
متماثل مهبیه باشد که غش است و انتراع وجودی باشد و ثابت شد که در خارج نیست مگر  
چیز مهبیه یا وجود بالاشاق و ثابت شد که مهبیه فی حد ذاتها مثل انتراع وجود  
نمیرد و نه پس موجود متصل در خارج باید وجود باشد و وجود باشد از حقیقتی که غش  
انتراع وجود اعتباری است و استی انتراع کفیه پس بران حق محقق شد که حقیقه  
وجود امر است متماثل در خارج نه مهبیه و چون متصل وجودی ثابت شد  
و حقیقه وجودی محقق بران زیرا که ظاهر است که صدق وجود بر وجود دارد و وجود عرو

وجود حقیقی است که بر ظاهر مهبیات امکانی مهبیه پس مهبیات امکانی  
ما شئت را که از وجود قط و نقد و سطح هر نشاء اکثر شئون و تحقیق که در وجود  
صورت زنده متماثل مهبیه که بر اینها مهبیه مختلف افتاده و باز در شمس که بر جاجات متماثل  
افتاده باشد حق جان جهان است جهان جدید بران اضاف و مکنه جوی این تن  
افلاک و غما و در اید اعضا ترجیه مهبیات و در کماله حق پس هرگاه وجود  
حقیقه واحد باشد و وجود دیگران سیه نور وجود مطلق باشد نه وجود عارضی پس وجود  
وجود عارضی مطلق و ان مقام صدق آید و زنده و عرو و با مکه موجود ندانند تا گویند که او  
هر موجود بود امید اند بلکه غیر خدا را موجود ندانند عارضی حقیقه و در انوقت و در وجود  
و شاید لا بر رسیده که پان آن خلاء از زنده نیست زیرا که در اول نظر کسی که چشم  
زنده نگاه مکنه خواهد دید که این حلقه مدوره چند صوره و لون و چون رنگی  
مکنه خواهد دید که مکنه جنبه تیر است که در وسط این حلقه مدوره است و متماثل  
دیگر خواهد دید که مکه قوه با صوره است که قوه است منبثه در عتق و عصبه مغز  
عالم انجم الشهبه متماثل دیگر خواهد دید که مکه آن روح بخار است که در آن قوه منبثه است  
که چنانچه بدن است و متماثل دیگر خواهد دید که مکه مکنه نفس ناطقه در روح است  
که چنانچه بدن با و است و چون متماثل دیگر خواهد دید که او هم مکنه ذاتی است  
و حیات او از عقد مدبر است پس مکنه عقد است که جان جان است و چون متماثل



دیگر بکنند که قوام عقول هم بجان عالم امکان است پس در حقیقت پنداره او  
 بود این جان و عقول شمس است از نور حیات او که بر دانه ابدان تابیده و  
 غشا جنبش ابدان گوییده و چون این غشا را بفضله خواهد دید که پس چنانچه در  
 منظر درو حجاب اوجهاست و این صحر است که مفاد الف و لام توفیق که در  
 در هو السميع البصير که در قرآن مجید است و هر کس که مغربی و قیوم را بفهمد  
 در آنجا بود در توحید حقیقی بشام رکام آینه او خواهد رسید و در این مقام بخاطر  
 فائز رسیده که آقا میرزا که کلام در محرم سران لا محاله بداند در این سوره  
 شنیده بموضع عرض یاران رسانیده باشد بداند که شک نیست که تا در علم احوال  
 در صوفیه قایل اند که موجود در خارج در زید شد و غیر غایت که با کمالیه باشد و بنا  
 و وجه که عرض میده باشد فائز عرض بیاض جسم بیک در خارج یک چیز است  
 که صورتی بگویند آن چیز که در خارج است که موجود است و هیات از او شرح  
 می شود یعنی وجه بیکر سمن در آمده او را گویند و بطور دیگر او را گاه گویند  
 و حکما میگویند که آنچه در خارج است همیشه است و وجه او را اعتبار که از آن  
 همیشه شرح شود بسبب آنکه بعد از آن شده و چون این مقدمه بیک معلوم شد  
 بر آنکه تنفق علیه قلا است که المهیة من حیث هی للیبس الاهی غیر میده  
 در حد ذات خود موجود است و نه معدوم و غنی است و نه بیاه پس هر چه

بشود بسبب علت بشود پس همیشه زید که در روز شود و الکاح است و از او آن شکل  
 صادر شود پس این مبینی داین آثار که از او صادر شود به پنجم از چه چیز است  
 و چه گویند که الکاح بعد از آن شده و هست از او اشراق میشود گویم در این  
 مقام که چهر است که جاعل و یکا نفس مهیة و یکا این نسبت مهیة یکا  
 و شک نیست که وجه جاعل غیر وجه مجعول است پس ستر مجعول از جاعل شرح  
 نشود و گفتیم که نفس مهیة بر آنها سبب اشراق هست نیست و الا اشراق بطل  
 نبود و حال آنکه گفتیم المهیة من حیث هی للیبس الاهی پس اشراق هست از او مثل  
 اشراق هست خواهد بود از معدوم و یا علم از حار و یا بصیر از جهل پس خبر نماند  
 بجهت اشراق و وجه که حیثیة نسبت مهیة بیکر که حق الماهیه است و میگویم  
 که آن نسبت فرع وجه مهیة است نه غشا اشراق آن چنانکه گذشت و مع  
 گویم که آن حیثیة او اعتبار است یا او خارج و غیر شده که امر اعتباری باشد چنانچه  
 نیز غشا اشراق دیگر منقوله و تسلل لازم آید پس باید امری باشد غشا اشراق  
 است که در خارج باشد و غشا در شد که در خارج خبر نیست که غشا مهیة شده باشد  
 چون عرض بیاض جسم که از او اشراق وجود شود در خارج یا مهیة است  
 یا وجه چون معلوم شد که مهیة غشا اشراق وجود نشود و همچنین حیثیة غشا  
 اشراق غشا پس باید غشا اشراق وجود باشد پس غشا غشا قول حریفه که

انتساب



آنچه در خارج است و جهات نه همته و چون تأمل وجود که احدی شایسته اثبات  
 وحده و جهات بر برهان عقاید ثابت شد بداند که تحقق شده که وجه مطلق  
 شتر که معنویت بیانی جمیع موجودات و اینکه الملاق و وجه جمیع یک است  
 چون نیز بر وجه و علم و وجه پس نشان اشراق این وجهی که در خارج است باید  
 یک وجه باشد و چون ثابت شد که وجه حقیقی و هر یک وجه است پس این  
 وجودات مختلفه باید انکار وجود و هر یک باشد چه ثابت شد که وجه حقیقی در  
 خارج وجود ندارد و الا شتر که خواهد بود در صدق وجود و باید الله تعالی بخواند  
 و از اینها ترکیب در وجه لازم آید فهو الموجود على الحقيقة والموجود  
الامكانية آثاره وظلاله و شئوناته در این کلام از جهات نیست که عالم  
 لفظ سنگ است و حقیقه نفسی که محقق بیان تواند نمود و بر این معنوی  
 آیات قرآنی و احادیث و فرائد است از کلام که الله نور السموات  
والارض و حضرت امیر مومنان علیه السلام در حدیث یکبار که کلام  
 شاکر در آن کامل مکتوب و در مورد که نور بشری من صبح الازل صلوح علی  
صبا کل التوحید آثاره و در مقابل آن مذکور و فرموده که الم ترکیف  
مد التل و جهات مہیات اما که از اطل نیز وجه حقیقی نامیده کلی  
ما فی الکن و هم او خیال او عکس در مابا او ظلال و مع اینها

در حق

این کلام بر مافنده و صلاح نیست و اصح از همه کلام است از کلام حق  
 صادر شده که لا شیء الا الله فان مع هذا یکفیک و رب الناس ما اعمک  
 و وجه که نقل نمیدان آن را با بقا بیان نموده ایم و بعضی قدر در این کلام  
**فصل** در بیان اینکه برین علم وجود ثابت نیست و حق اینقدر از حقیقت  
 سابقه معلوم می شود با وجود اینکه اینقدر جز انفعال و نقص است زیرا که  
 هرگاه حقیقه نقص است نقص در هرگاه حقیقه کامل است باید قبل از آن نقص لازم  
 آید و تغییر در علم محقق تمام است چه تغییر در احوالات است نه در ذات معلوم  
**فصل** در بیان آنکه رویه بر برابر باشد به آنکه هر چند این معنی هم از  
 تحقیقات سابقه معلوم بود چه خبر که احدی مطلق باشد جسم و چه نه و عرف  
 نه در جهات و نه در معانی چه که نه تقلید صدق که او جاری خواهد بود و کلماتی که  
 این مضمون معنی شده و کما از رویه در دنیا و وقوع رویه در آخره قایل شده بود  
 حدیث که خفایا ان الله قد ستر و ن و تکم یوم القیمه کما و ن العمر  
لیلة البد و تقصیه که این حدیث با وجود اینکه مختلفه است و دلالت بر مطلق  
 نه الوجود در وضع خود مبرهن است که باید شبیه او باشد از شبیه پس رویه  
 قریبه الله باید او بر شبیه از رویه رب در در قیامت پس از رویه رب در در  
 قیامت بر شبیه او خواهد بود پس باید بصیرت باشد و اینقدر کشف تمام است

و هم



که ما نیز باین قایلیم لهذا می باشد که گفته اند در این مقصد را از خود نهاده باشد  
و اولاً باید دانست که اگر چه از علمای اشاعره در این باب صادر شده چنانچه  
شیخ اشعری آنرا منقول است از ابن سیرین است که بتقلب حدیث باشد و گفته اند  
متأخرین این را چون دیده اند که این معنی را باین جهت و در جهت مکان  
قبول بر آن است بکشف تمام قایل شده اند و آن را رویت نامیده و محل نزاع  
لفظ گفته اند چه صاحب مواضع در تحریر محل النزاع گفته که ما هرگاه شمس و یونین  
و بعد از آن چشم خود را بر چشم بعد از تعقیف و در این شمس و یونین علم جاد این حالت  
است غیر از حالت اول که مسبر رویت است و فلاسفه گویند که این حالت حاصل  
بعد از تعقیف عین حاصل نمی شود بدون تأثر حدیث باطنی یا خروج شعاع از عین  
میگوید که مسلم نیست که رویت نفس یا اثر حدیث یا اثر حدیث باطنی یا اثر حدیث  
ما که خداوند آن جسم است و نه در جهت و محال است بر او مقابله و مواجعه و تعقیف  
حدیث و خوان و مع ذلك صحیح است که منكشف بقوه بیدگان مرئین خوف  
مانند انکشاف قمر در شب بدرو حاصل شود نه رانسته با و این خاله تعبیر عنها  
برویت و حقیق میگوید که این عبارت صحیح است در اینکه این قایل نیستند برویت  
بمعنی تعقیف حدیث که مستلزم جسم و مواجعه است و بدانست تمام در حصول  
حالتی که حاصل است دیده را بعد از تعقیف و آن را رویت نامیده اند و میگویند

معنی عین تعقیف است که ما نیز قایلیم و این قایلیم در دنیا فضلا عن الآخرة و معنی  
کلام و امام لازم است اما لم اعبد و یا لم ادر یعنی بین العین و نزاع در  
این حالت را رویت گویند یا نه نزاع لفظ است و نعم ما قال الحق و تلخیص دعوی  
الرؤیة ان الحالة الحاصلة عند انقسام الشیخ فی العین خروج  
الشعاع المخابرة للحالة الحاصلة عند العلم يمكن ان يحصل مع العلم  
الانقسام و خروج الشعاع و علی المانع من هذا الدلیل فیهذا الوجه جائز  
علی الله تأمل و لكن يحتاج فی اثبات کون تلك الحالة غیر الکشف العام  
الی دلیل وهو کلام خال عن الملام و حصر امام اینکه هرگاه از او گفته اند  
حالت حاصله بعد از تعقیف یونین همان معنی کشف تمام که ما هرگاه قایلیم پس نزاع لفظ  
شد و هرگاه از او گفته اند رویت بمعنی تعقیف حدیث پس خدا را جسم دانسته اند  
و مجسمه شده اند و حقیقت اینست که خداوند خدایان نیز گفته اند که تعقیف حدیث مجسم  
و مواجعه است و چون از خود تحریر محل نزاع بطلان نهیب اشعری صادر شده  
بدانکه ما و این را در این باب مشاجره و مناظره بسیار بطول انجامیده  
و در کتب کلامیه که جدل و مناظره رسیده و گفته اند این مقام بزرگوار از ما و کاتب  
از این در حق فریاد اقامه و آیه از آیه قوله لا تذکر الا بصار هو  
یلذک الا بصار و هو اللطیف الخیر و مستند بر آن جبر که از علمای اشعری



در مغالطه او عام در این مقام صدر شده کلام است از آنکه در بعضی موارد و در صورتی که  
گفته و هو ضعیف زیرا که ادراک بعضی مطلق را در این نیست یعنی بعضی در بعضی  
احاطه بکلیت مراد از آنکه خاص نفع عام لازم نیاید و همچنین در این عام نیست  
که نه در جمیع اوقات باشد پس است که بعضی در بعضی اوقات باشد یعنی در وقت  
و همچنین شامل جمیع اشخاص نیست زیرا که لاند که ابصار در وقت این است  
لاکحل بصیر که با وجه اینکه نفع موجب امتناع نیست و غیره و غیره که بدیه  
تشیید بنا بر ارکان توحید نموده و دفع این ایرادات بنوع نموده که اهدار  
موجب سخن نموده به فلسفه انحراف و کلام اینکه اقا جواب از ایراد  
اول اینکه ادراک بعضی احاطه بکلیت مراد بدون هرگاه جمیع باشد باید بتوان  
ادوکت دید از آنکه مراد است که بصیر احاطه بکلیت مراد یک ذره کند چه جای  
زیر پس می آید که در ادراک احاطه ضرورت نیست و لکن که نزد من که این معنی  
احاطه را از کدام لغت یا عرف آورده اند و حال آنکه قوم من گفته اند ان الله لا  
یزعمی حیوان لا یقدر ذلك ما رویم اینکه تعقیب اطلاق نفع بعضی اوقات  
باید بعضی اشخاص بلکه تخصیص عموم ابصار بعضی ابصار خارج از شیوه اولوا  
الابصار است و خوش در تعقیب خود در مواضع بسیار گفته که جایز نیست تعقیب  
و تخصیص اطلاق و عموم و مجرد است و لعل تخصیص جایز نیست و حال  
آنکه

آنکه بقاعده منطقیه قضیه نه که ابصار قضیه مطلقه است که انقضای عموم  
در جمیع حالات بکند و قضیه لاند که ابصار نقیض او است و ملحق است  
که نقیض مطلقه دائم است پس بعضی گفته بود که لاند که ابصار در جمیع اوقات  
و اشخاص عموم اشخاص است که ابصار جمیع می باشد است و افاده نمود  
و هم عموم اوقات است که قضیه دائم است و آنکه گفته که لاند که ابصار  
در وقت لاکحل بصیر که است محض مغالطه است چنانکه در جواب مواضع گفته که  
لاند که ابصار احتمالی معنی دارد و یکسان و نفع جمیع ابصار را ملایم می شود  
بعضی باید که بصیر ابصار و این مدعا معتبر است و یک نفر است و یک  
بعضی لاکحل بصیر که باید بود و این مدعا را شریعه و از این معلوم  
که حکم عموم کردن تا غیر بعضی در محض مغالطه است و حال آنکه بعضی است که ترجیح  
معنی اول آورده باشد زیرا که معنی که نفع بر سر خود داخل شده نه بر سر ابصار  
پس مغالطه بر سبب تطبیق این که لاند که بصیر ابصار مدعا آیه لا ابصار  
نه که مراد از آن نفع از جمیع بود و حال آنکه آیه مذکوره در مقام مدح شأن بزر  
و استعظام رتبه جبار و آورده شده و معنی آنکه مناسب مقام مدح نیست چنانچه  
چنین است که بعضی ابصار را و این معنی و این معنی نیست و اقا جواب  
از این خبر پس لاند که این معنی نیست که آیه در مقام مدح و آورده پس باید ادراک ابصار







پس و این است یک سوال دیگر است و گفته اند که هرگاه مشغول بودیم در امری که  
باز جلال شان سرال مشغولند که در اشاعه آنرا مانند شغل نبوت او و علم بود چون ما  
در جواب گوئیم که سوال هرگز از زبان قوم خود از جهت اشکالات ایشان در جواب گوئیم  
که چون در اشاعه روایت را می دانست پس بر او واجب بود که ایشان را در آنجا که  
و بگوید این شد غایت عین را از جان می کشید چنانکه در دفتر ایشان گفته که با حق  
اجعل لنا الهام کالحکم المحدث و در باب ایشان گوئیم که انکم قوم تعجلون  
و ان هکذا مستبهم فیهم و باطل ما کانوا یعلمون و همچنین هرگز گوئیم  
که اخلاقی فی قومی و اصلح و لا تنفع سبیل المفسدین پس چرا حق تعالی  
سبیل مفسدین شد و حقیر میگوید که این شبهه است عظیم و هر چند متبع احوال مفسدین  
جواب در کتاب تفسیر و تفسیر و تفسیر ما آنکه در حدیث امام باقر علیه السلام در جواب هرگز  
ما من آدمی در فرجه این باب و غیره که در حدیث ایشان را بسیار از این سوال منع نمود  
تا از گفته اند ان یؤمنون لک حق نوری کما یجهره چون از ایشان ایشان را به شیخ خطاب  
مستطاب از رب الارباب رسید که سوال بکنج تا عاقبت ان بنویسند و گفته اند چون جواب  
دادن بر سر ایشان بنویسند در قرآن مجید است لهذا فهمانیدن این معنی را به حق تعالی  
و مقاصد و اشارت ایشان در کمال اشکال است لهذا حقیر در تفسیر به بی حکمیه چنانچه  
برده و از غایت حق تعالی که عین ذات حکیم علی الاطلاق است جواب در کمال

سلامت و بهر کشف است علم کبیر زیرا که جناب در آن در دو امر شایسته  
فرموده بر اینکه این سوال فیه از هرگز سر نهاده که در کمال سوالات اهل  
الکتاب ان تقول علیهم کما یأمر الشیاء فقد سالوا موسی الکی فی ذلك  
فقالوا اننا الله جهوره فاحذتهم الصاعقه فظلمهم و سئل ان ظلموا  
که نام پیغمبر خصوصاً علم علیه السلام پس سوال از سر نهاده و حال که ابی هرگز است  
که ایشان سبب این سوال سقی صاعقه و خدا شدند و سر در صاعقه بنویسند پس از سر  
بنود و میگوید در این سوال روایت یک و تقی خلیفه فرموده و اخبار و موسی  
رجلا لیساقنا فاحذتهم الرجعة قال رب لو شئت اهلکم من قبل  
و ایای اهلکم بما فعل السفهاء منا و هر چند در آن را در در خط و  
شده در این گفته ما فعل السفهاء و عنا و بهر ایشان است و طلب روایت پس معلوم  
که سوال روایت نهاده است و سبب سقیه و پیغمبر علیه السلام پس سوال از جانب قوم بعد  
و حال که هرگاه این علم علیه السلام دلالت میکند که این سوال از هر قوم صادر نشده بلکه از  
سفیه ایشان صادر شده پس معلوم شد که سوال از جانب قوم بوده و اما آنکه گفته  
متابع سلسله مفسدین نموده گوئیم هرگاه هدیای تفرع اینع باشد و بهر خط و  
این سوال هرگز و ایشان باین صاعقه مبتلا نمیشد دست ایشان دعا بر سر ایشان  
و اما آنکه چرا سر ایشان بنویسند چنانکه در احادیث آمده که گوئیم که در میان



فوق کپا است چه در جلد نه الهی زایده اصرار کردند همان قدر از جواب کافی  
 بود و در اینجا میگویند که کن فاعل حق باری الله جبره پس چاره منصرف بود در آنچه  
 که شد و همین قدر از جواب در این سوره عجا که ذکر است و اما آنچه گویند که  
 بارگاه روتیه را معلق استوار جبره نموده و استوار جبره است ممکن و مطلق  
 به ممکن ممکن پس روتیه ممکن خواهد بود چنانچه ممکن است چه استوار جبره در اینجا  
 حق مطلق و معلق اراده باند کاک او ممکن است و چه خوب گفته صاحب بر آنست  
 که آن شرطی هرگاه بر سر ضابطه اعلیٰ بود یعنی مستقبل خواهد بود یعنی هرگاه مستقبل شود  
 در زمان مستقبل می تواند خواهد دید و در زمان مستقبل هرگاه جبل ساکن بود پس شرطی  
 متحقق شد پس روتیه متحقق شد و حال آنکه نشد پس در زمان مستقبل باید  
 متحرک باشد زیرا که واسطه میان سکون و حرکت نیست پس روتیه را معلق نموده استوار  
 جبل در زمان مستقبل که زمان حرکت جبره است و سکون متحرک محال و معلق بجای هر حرکت  
 و ای کلام است در کلام استقلال و هذا القدر کاف للعقب و اما آیه در اینجا  
 آمده و نموده و جوه بود مثل ناخنة الى و بها فاطمة گفته که نظر مصلحان بآیه  
 یعنی روتیه است و حق جواب این است که مضاف محذوف است غیر الی و بها فاطمة  
 با وجهی که نظر مصلحان بآیه یعنی انتقام آمده چنانکه شاعر گفته که لا تخلوا عن نظر  
 سجاله نظر المحجج الى طول هلال و اما آن که است در این

مطلق بن در آن است  
 مطلق بن در آن است

مقام

مقام با نظر از علماء اهل سنت مناظره اتفاق نهادند تقدیر مایه است و اصل  
 عدم تقدیر است از ظاهر کلام جبره و عرب و کلامی عجیب از اعانت باطن امام شافعی  
 و غایب صاحب نظر که مشکوک است عالم و عالم بر حقایق معانی است مهم که گفته اند  
 دوم در آنکه که جوه بود مثل باسرة قطن ان یفعل بها فاطمة و بگو که  
 که قطن از افعال قلوب است و ضمیر او راجع به جوه پس باید مراد از این قلوب باشد  
 پس باید مراد از جوه اول هم قلوب باشد و قلوب بر حقیقت ظاهر شوند پس تقدیر را  
 شد و در جواب گفت آنچه ظاهر می شود در آن نموده که قطن یعنی متوقع ارباب جوه  
 گفتیم این هم تقدیر است و اصل عدم تقدیر است پس هرگاه در تقدیر میکند در قطن  
 فرقی که میگویم در آن رتبه پس پاک شد و چون کلام با بنی فاطمه بعد جواب صریحا  
 بخاطر ظاهر مهم کرده که قوه العین اولیای است زیرا که از نظر معلوم می شود  
 که مراد از جوه قلوب است پس مراد قلوب الی و بها فاطمة پس مراد از جوه  
 نام خوانده بود که مشهور مطلب اولیای فاطمه است و محتاج به تقدیر هم نیست  
 و از این مغایرت و در مدتی انقسم عن ربهم بود مثل المحجج بن سید  
 یعنی دلایلی از زمین برورد که خوششان در آن روز محبوب خواهد بود  
 نه دید که ایشان تا دلالت بکنند بر اینکه پس مومنان محبوب خواهند بود یعنی  
 او را خواهند دید و دلالت بوقوع روتیه بکنند چنانکه قاضی فاضله و

قاطع در این است  
 وجه ۲



برمد غار و اعراضه قید از این آیه و نموده بل بان علی قلوبهم ما كانوا یسکون  
 یعنی چون در این نش و بر دلها را نش از مهر این بهم رسیده و قلوب ایشان از  
 دیدن حق در این نش آغوش گردیده پس از آن نش و دم قلوب ایشان از مهر حق  
 محو خواهد بود و خداوند در جای دیگر فرموده من کان فی هذه اعمی فهو فی اخری  
 اعمی پس چه قلوب بر میان محو نباشد فقلوبهم الی ربها ناطقة و در  
 کشف نام خواهد بود و چون این معجزه بر ایشان ثابت شد کلامه را از افق رزق در  
 انداخت و بعد از مدتی در کلام محقق ظاهر شد و این معجزه بود و در کشف ظاهر  
 ایضا که در روان جمیع مردم رویه واقع شده و در ایشان کشف تمام است و نعم  
 مافیه صبر المواقف بعد از هذه الایات لا یخفی علیک ان امثال هذه  
 الظواهر لا یفید الا کثرتنا ضعیفة لا یصلح للتعلیل علیها فی المسائل  
 العلمیة هنوز هم قیام از سخن نیست و لکن حکیم خدایت ایام بروز در دل حجت منزل  
 نازل که نام خود و کم و در حق نام و اسم نموده و به کلام معروف و نام تغییر چه  
 این کلام است **فصل** بدانکه چون خواص را که با صفات رفیده مستانام  
 یافت بدانکه پس باید در صف وجود و معجزات که هست از عین ذات او باشد و هر چه  
 عین جلیست نباشد پس باید مجرب باشد از ماده و موضوع و زمان و مکان و حال و کل  
 و با جمله از هر چیز مستند افتخار باشد بفرموده و باید بیضا که کتب  
 البهر

بر وجه از وجه در او راه نیاید پس باید جنس فصل نباشد باشد فلا  
 حد له فلا یوهان علیه فلا ضلله ولا کفوله چه در دستم  
 ترکب و احتیاج اندیش صورت نباشد و جسم نبرد و در مقدار نبرد چه  
 مقدار از خواص جسم است پس قول بخیر و تقسیم کند چون مبداء  
 خیر که لیس کشف شئی وهو التبع البصیر اللطیف الخبیر  
 وقت آن که که سخن در افاضات و در اول و کیفیت صدور از اندیشه  
 این معجزه محقق بفرموده و معجزه بود و اولاد ایشان را که کلام تقدیم  
 مراد **فصل** در جعل بدن مایه کعبه بیضا که بر آنکه مایه  
 عقلا فایده که مایه کعبه کعبه نیست بفرموده مایه را مایه کرده  
 بلکه مایه و وجه داده و نیز مایه و رافع مایه کرده که از او امتیاز و وجه داده  
 و این معجزه را بیضا مایه اند و مایه اول را که مایه را مایه کعبه کعبه  
 و قول کعبه را کعبه و مایه و دانسته اند از کعبه نیست است و دانسته  
 میخوردند پس مایه را مایه و مایه را مایه و مایه را مایه و مایه را مایه  
 که جعل آن توان کرد که گویم از آن است پس او را جعل آن  
 کرده و اگر آن است پس کعبه آن توان کرد که مایه را مایه کعبه کعبه  
 انسان که مایه است از آن توان کرد که مایه را مایه آن است و وجه داده است







پس نفس انصاف در آن خواهد بود غیر خارجی و ما از مبدء که از آن چنان پس  
 انصاف بهتر از نبات پس بقولیه مبدء که از آن لازم آمد و انصاف نیز خواهد بود  
 پس در هر یک مبدء ترتیب نباتات غیر شایسته لازم آید و لازم آید که هر یک از این  
 مبدء در نفس آن مبدء نباشد بلکه مبدء دیگر باشد و حاصل کلام این تحقیق آنست که در هر  
 که قیاس بجای نهد در آن مبدء و بعد از انصاف هم میخاست پس مبدء مبدء خواهد بود  
 و این را بعد بسط خواهند و در وجهی که در این مبدء همین ذکر گشت است که مبدء  
 معمول شود و صادر که در از جمل و چون صادر در دلایق واقع شود در خارج و همین  
 واقع شدن او در خارج مبدء معمولی است او است در خارج این است شمار است  
 و باید که در این مقام زده و خبر میگوید که لا اله الا الله بر زده بر این تقریر در جمل بسط  
 برآورده تا آنکه مبدء بر نفس مدقق در خارج یعنی حکم العین گفته که معمول و وجه انصاف  
 نیست بلکه مبدء است با این که بجای مبدء را در خارج کرده و در کلام دیگر کرده و وجه  
 کرده گویند و اگر بگویند که متصف بوجه کرده گویند بلکه گویند که مراد این است که اثر جلال  
 در خارج نفس مبدء است نه مبدء در انصاف و حق تحقیق با بقا مبدء که مبدء هم  
 هر نسبت لا اله الا الله پس مبدء بر مبدء است مبدء آثار شده و عبارت از مبدء که در روز  
 نمرود و زشتی و احوال مبدء در مبدء و جاعل باید در مبدء خبر از زده باشد که بسبب  
 دیدن و شنیدن او شود و هرگاه بگویند که مبدء مبدء بلکه در خارج همان نفس مبدء است

این اند

و این آثار را در نسبت او جاعل مبدء سیده گوئیم که ارتباط فرع تحقق بر طبق است  
 پس چگونه بسبب جویب و متطابق شود و حال آنکه ارتباط نسبت است اعتبار را در  
 اعتبار مبدء آثار بر شود و حاصل مبدء این مبدء این است که باید جاعل  
 مبدء را در خارج بکانه و حقیقت را در او زده باشد که مبدء آثار بر شود و از او وجه اشاع  
 بشود و این است مبدء در مبدء افعال و ظاهر است که در خارج و مبدء نیست  
 یک مبدء و یک حقیقت دیگر که مصحح اشاع و وجه مبدء همین حقیقت است که ما میگوئیم  
 که حقیقت است در خارج که اثر و حقیقت است و باز آن مفهوم وجه اعتبار  
 پس مبدء باید او اعتبار بر مبدء و معمول با صلا و وجود مبدء پس مبدء مبدء است  
 دیگر گفته که امر در خارج باز آن مفهوم وجه اعتبار نیست مبدء مبدء گوئیم که این  
 اول نزاع است چه میگوئیم که امر که در خارج مبدء است همان حقیقت و مبدء است  
 که شاهد از شئون وجود مبدء است و این مبدء را با از یک دیدن اشاع میگوئیم  
 پس معلوم که بهترین احوال این است که امر صادر از مبدء همان وجه مبدء و اما  
 آنچه صریح گفته اند که صدور معمول از مبدء یعنی شمول مبدء است بر مبدء و معمول  
 و نظیر او است بطور معمول و از این متفصل شده اند بر حده و وجه گفته اند  
 که وجه حقیقت واحد است و در جمیع موجودات و مبدءات ممکنه امر اعتبار است  
 و وجودات این ان یکسان است و مبدء از مبدء آن حقیقت واحد اند مبدء که انما



حلول لازم نیاید پس هر مدور که گفته اند که غنیه آن در کمال اشغال است و نه طور و  
 طور العقل لا یؤمنه الا ان یسبح فی العلم **فصل** در توضیحات و حده  
 وجود و با آنکه این حکم که علیت تنزل علیه است بر تبه معلول و بطور است بطور  
 کلمه الیه که قوه و اهل از آن ابا و اشاعه که میکند و ادراک آن بعقول متعالیه  
 ممکن نیست و محقق ناچار کلام در حق نیست چه گفته ایشان مدعی آنست که بر ریاضات  
 و مجاهدات که در بیان ایشان معهود است انشاء این معنی ممکن شود پس طریقی  
 و راه طر العقول و آن فائز شدن سالک است از خود از عقل و در جمیع امور الهیه  
 و قوه باطن است بدین قدر است تا بنحوی که غیر مذکور در خاطر هیچ وجه خطا نکند بلکه  
 خود در کرم طوطا بنیاد فضیلت علی الاکرم چون مداومت عظیم بر این نوع مجاهدات  
 در عظیم از انوار الهیه فایض شود و کعبه از باریق ربانیه سطح گردد که بان نور  
 حقایق اشیا که با حقیقت آمده شود چنانکه بنور بصیر انواع مدرکات تصور کرد  
 کرد و با حسن ظن اعتقاد کرده ایم با ممکن صدق این دعویست بر بنوعی که در کتب  
 و رسائل اینطایفه معلوم شود چه این معنی که شریعت و غرض آنرا از کشف و  
 نوشتن اینها بیان حقیقت آن نیست بلکه غرض از آنست که سالک مستعد را  
 از آن صفت نورانیت و اخباری است که موجب تنبیح اشواق از باب ادوات قوائد  
 گشت از نهادن که با احوال اینطایفه مغرور نشود و انظار ایشان را نیز بر خود لازم  
 نکر

نشر که اگر چه در بیان ایشان مبطلان ببینند و گفته حقان و محققان نیز بنیاد  
 و در نتیجه و نفس حق است که در آن بر حق میباش بلکه حق طریقی با کمال بر قوم را بر حده  
 لازم است شاید از برکت باطنی بهره مند گشت و باید دانست که در ادیان از آن  
 نور فایض نور نیست از خارج بلکه آن نور است که حق تعالی از ادیان و تعصبات  
 کرده و غرض از ریاضت و تصفیه آن نور است از کدورات طبعیه و وهمیه تا آن  
 نور بالقوه نور بالفعل گشت بان نور همه شنیدنیاید دیده شود و همه چیزها  
 بعین ربّه اللّٰهم بلغنا الی ذلک المقام العالی با خواجگان  
 هذا المنزل الفانی البالی و غیر میگرد که از کلام این محقق که غرض از  
 نور نور نیست از خارج منافات دارد با اول کلام او که نور از انوار الهیه فایض  
 شود و کعبه از باریق ربانیه سطح گردد که بان نور حقایق اشیا را نشان دهد  
 نماید و حال آنکه حق است که در اول کلام گفته و در همین مضمون در کلام امیر المومنین  
 علیه السلام بنظر حقیقت رسیده که قلمع له بوق لامع و قال لا یهدی الله  
 لنوره منی لثاء و قال لا و من یجمل الله له نوراً قال من نور یش  
 از این نیست که در این صفت نفس ناطقه آن تاثیر از کمال بالقوه بر تبه کمال بقوه  
 برسد و این گفته نیز از کتب اینطایفه مفهومی شود هر گاه در ادبیت متصور شد  
 که اکثر حلولیه و انکساریه اند و جمع است و لا یجوز لایان در کتب محققان و محققان



خبر که نفس و نورش نباشد نریزه آری انا الحق منصور و سبحانما اعظم  
 شایان بازیه اگر چه کلام است موم معترف و زندقه و کفر است که این معجزه  
 اخر فخلقوا باخلاق الله است تا بنده طلب انانیت کرده بخیر خدا چری  
 نپندد و نه اند و خواند در کتب منصور فرمودن شد که ادعای الوهیت که به به حق  
 میگوید که نزدیک باین کلام از رسید نام نیز صادر شده که من ذاتی تقد  
 و ای الحق و حضرت صادق علیه السلام فرموده که ایاک تعبد و ایاک تسعبد  
 انقدر در نماز و نماز نمودن غش عارض شد و چون بهوش آمد و از غش فرموده  
 که انقدر بزرگوار که تا از قائل او شنیدیم و نعم ما عاکف و ادعای انا الحق از درختی  
 چرا نمود و در از نیک بخت و باز فرموده اند که انا هو و هو انا و انا انا هو  
 هو و لکن لفظ انا حق خوب لفظ بود که بر غرور منصور زینت بخش در غرور  
 شد و بعد از عقلا که در کماله عشق مجاری با برسد که غایب آید و عاشق و معشوق  
 بجای آوردند که از دنیا کشود و چون در جهنم و آن دنیا از پسند ان با توفیق  
 نام جلا چهره زینت کرده بود اندام صاف و اگر شد چون کند و این شقیه بود که شد  
 و بعد از آن کلام فرموده که در ادیان از وحدت و بعد از آن است در کیفیت  
 صمد و در شدت ارتباط علقه معلول و قیومیه علقه معلول را سزا اگر کفر گوید  
 که حرارت نماز است منزل کرده و بلیت ما را است بطور بلیت شده و

در حقیقت نار و حرارت از سنج واحدند و بلیت و ماییت در جوهر متحد هر آینه  
 معلوم است که در ادیان این قول چیست و حیرت میگوید که این تاویل نه توحید و حق  
 نزد حقیر این است که کسر گوید که حرارت نماز منزل کرده زیرا که حرارت  
 و نار جوهر است و حرارت و نار از سنج واحد نیست پس سزا از سنج بسیار در  
 والله المثل الا على في السموات والارض وهو الحكيم الغفور  
 و آنچه خاطر را ترسید در توحید این کلمه موهبه این است که مبادا آید بهر قاص  
 برسد که غرض این از منزل علقه نموده و بعد معلول این است که خدا شمس و قمر  
 شد و در این کلام را هیچ فرو گفتن این گفته اند که مراتب تا و اهل مراتب بر آید  
 حق و الله غالب پس در جمع موجودات حفظ مراتب واجب است پس خدا  
 خدا و علقه عقد و نفس نفس و طبیعه طبیعه است و لکن در وجود حقیقت است  
 که باطل از مختلف برآمده و در ادیان باطل هر مختلف ظهور فرموده و لغوی که الا الله  
 از جهت تفسیر از این معجزه عبارت بهتر از کلام امام همام بنظر برسد که نور بشرق  
 من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اناده و بهترین شد که باطل  
 و باطل رسیده نفس علقه است که شمس من لیس کلمه شئی است و چنانچه  
 نفس است که شمس واحد است و در جمع و از مختلف بدن که در یک جاعلین توف  
 با صره است و در یک جاعلین سماعه و عین و لایحه نه از قید سر بیان ما و در در



که افعال گویند چه در اینصورت بجز واقف لازم آید پس عین هم قور شده  
و حال آنکه غیر این در وجه حقیق که جان عالم امکان است با تشبیه همین  
دیده هرگاه گفته شود ممکن که با بعضی وحده بوده شود و گفتیم چنانچه غلبت حلقه  
شود باید جهت غیره هم دیده شود تا حق توحید که واسطه میان تشبیه و توطئه است  
دیده شود چنانکه عرفا گفته اند که التوحید رؤیة الکثرة فی عین الوحدة  
ورؤیة الوحدة فی عین الکثرة و بعد از آن مضمون این مضمون بود که  
هر کس که قلم ادهم نم آید و قوه باز آید شده و هرگاه گویند که در تائید برین  
داده و گفته عین نورش است که مثل آنکه جاد دارد و اگر گویند که غیر او است  
معنی آنکه العرض لا ینقل من محله سخن داریم و اما نفس اول است و بعد از آن  
و نموده که مجموع از مثبت کنندگان طریق تصوف که در طریق نظیر خالص  
از حقیقت نیستند تصحیح وحده باین نوع نموده اند که چنانکه حقیقت کائنات  
بتعیینات او ادبر است گوئیم اعتبار که اندک بشرط لایعین و باین اعتبار  
ویراماده عقلیه گویند و در خارج موجود نورانی بشرط تعین باین اعتبار  
عین شخص باشد مستقیم بشرط تعین و باین اعتبار ویراکا طبعی گویند که در بعضی  
است و موجود تعین و وجه شخصی که حقیقت وجودی که غایت اشراق وجود عالم پرست  
نظر بتعیینات معیّنات برسته گوئیم اعتبار توان نمود یکی بشرط عدم معیّنات و عدم

فقی

تعیین مطلقا و آن حقیقت واجب الوجود است نزد ممکن و نفس لا بشرط تعین است  
معینات و عدم آن و آن حقیقت واجب است نزد صوفیه مستقیم بشرط تعین است  
معینات و باین اعتبار عین هر حقیقت از حقایق ممکنات پس حقیقت هر ممکن عبارت  
است از حقیقت وجودی مخلوق شده با تعین هر چه چون آن حقیقت لا بشرط اعتبار کرده  
شود عین حقیقت واجب الوجود باشد و چون با تعین اعتبار کرده شود عین حقیقت ممکن  
پس موجودیه حقیقت ممکن پس حقیقت وجودی باشد و تعین ممکن که معیّن عبارت از ادوات  
او بر این اعتبار است که عین حقیقت وجودی شده باشد و بعد از آن گفته این توحید اگر چه  
است اما بهر یک در نهایت بعید است چه که طبعی او بر همه که تحقق نتواند شد  
در خارج که با هم تعین پس بضم تعین محتاج است تا مگر در توانند که حقایق حقیقت  
وجودی که نفس ذات خود موجود است و مستقیم است در وجود از عوایض و تعینات  
پس چگونه معروف تعین ممکن تواند شد پس اول در ترجمه کلام صوفیه آن است که ما را  
بان کردیم و چه میگوید که ما را در نفس سوره میفرمودند که دست در دل اینست که  
از وجه سرب است و از وجه سرب پس این دور نقیض شایع مذکور نیست و چه  
قبل از این اشاره به حقیقت حقیقت محذره باز میگوید که باید دانست که تکرار تکرار  
در عزت است اما پیش از این وجه نیست چرا که تکرار است با جزایا که است جزایات  
در هر خبر که شایع میگوید و بعد از این رخا از این دو وجه نیست چون بگوید ابراج



و هو لا يتصور ان يكون مختلفا وان كان انبساطا او بافراد شيئا الله والشمس  
 وانبساطا او كونه وكما هو في الجواهر والاشياء التي لا يتصور تجزئتها في جبر  
 ان يتصور كذا وفردا وطاهرا است كما في نور حقيقة كماله است وانه كما في خاصاته  
 عام چاين ان از عراض وجوده نماند ووجه تحقيق بدین اینست و از آنچه  
 است در حرم همیشه میفرمود که در شدناها است از نور و غلیظتا که بعد  
 بدور باشد و وجه مقوله برادره تا حقیقه قند را حقیقت از این است که در این  
 کما طبع را شد از دره غرض او این نیست که حقیقه واجب مانده کما طبع را  
 باشد چه او غیر از حقیقه واجب بر حقیقت اند و غرض او از عراضی اعتبارات  
 امکانه نیست و حقیقه واجب مودع تعیین ممکن بوده پس از آنکه او تعیین  
 ممکن از اجزای از غایب است امور اعتباری را در این چه عراضی چه عراضی  
 چه مودع و آنچه شیخ شمس گفته که عراضی ذات وجودیم بشکلهای  
 مستفاده وجودیم از جهت اینست که عام لفظا شک و از ادراکی معرک حقیقه  
 قاهر است و بعد از تحقق تعریفی ساخته در تعریفشان ملحقان نیست و چون  
 از تعریفها نموده شد بدانکه این تعریف را که مذکور شد کما طبع را و غیره که در  
 وجه و هیچ نقص ندارد و احدی ساطع این چه این است که ثابت شود که حقیقه  
 وجودی قاهر است نه محیه و لعمری که این مغرب ثابت بشود چنانکه سابقا

که از

گذشت چاره نیست سوار قول بر حده وجود و اشکال در فهمیدن بر ظاهر  
 آن نیست چه حق قیاس است والله یهدی من یشاء الى سواء الصراط  
 و بعد از آن گفته که طریقه دیگر در توحید کلام صوفیه طریقه ذوق المتألهین است  
 که گفتم که موجودیت را بشیاء بمعنوم و وجه عام بدینکه امر است اعتباری  
 بود چنان مفهوم دهنه را قیاس نیست در خارج بمقتضات بلکه موجودیت هر شیئی  
 بودن او است بخیر که فشا اشترای مفهوم وجود تواند بود و هیچ حقیقتی  
 اشترای وجود بنفس ذات خود شواهد بود و حقیقه واجب الوجود در این حقیقی  
 فشا اشترای وجود شواهد که سبب اعتبار و ارتباط خاص حقیقه واجب  
 الوجود پس حقیقه وجودا فاما الوجودیه در همه وجودات یکا باشد و ان حقیقه  
 واجب الوجود است و بنا بر این توحید حقیقه وجود واحد باشد و حقیقی موجودات  
 ممکنه و لفظا کلام صوفیه آن است که حقیقه موجودات واحد باشد و کماله  
 و در این شد که هر چه حقیقه واحد است و بطریقه سالتد نیز توحید حقیقه واحد است  
 چه از جهت حقیقه آن است که بنفس حقیقه خود وجود یابد و ان نیست که حقیقه  
 واجب الوجود در موجودیت سایرین نیست که اعتبار نیست بحقیقه وجود و غیره  
 که ذوق المتألهین را در توحید طریقه صوفیه آوردن از فاضل حقیقه بسیار است  
 چنانکه خود باین بر خورده که در طریقه سالتد حقیقه وجود واحد است و وجود کثر

الطریق



و در ذوق صوفیه حقیقه وجود و موجود واحد اند و بحر حقیقه وجود و موجود  
 ندانند و لکن در تقریر ذوق المتکلمه خوب رفتار نموده و گفته اند و اقرآن گویند  
 که پس حقیقه وجود اعنی باب الموجودیه در هر موجودات یکا باشد و آن حقیقه و آن  
 الوجود است حقیر مکتوب که این کلام صوفیه است و از برهان مکرر لازم خواهد بود بلکه  
 میگوید که باب الموجودیه در هر موجودات امکنه یکا است که آن حیثیت است  
 ادست و جو حقیقه واجب چون اینها معلوم شده بدانکه چون محقق مذکور فرمود  
 که موجودیه اشیا بمفهوم وجود عام بدیهه که امر است اعتبار عقلا نتواند شد  
 بلکه موجودیه اشیا است بدون ادست و حیثیت متشابه انشراح وجود تواند شد حقیر  
 میگوید که اگر محقق این حیثیت را اعتبار است و با امر خارج اگر اعتبار باشد و غیر  
 شد مفهوم وجود اعتبار را نه اولی باید امر باشد خارج و در خارج و در حقیقت  
 پس باید متشابه انشراح وجود حقیقت وجود باشد که در خارج است و مبدء امر  
 اعتبار باشد و اما حیثیت استاب چون امر است اعتبار و با وجود این فرع محقق  
 متنبیین است با اعتبار از مبدء و ظاهر است که در خارج هیچ حقیقه وجودی نیست  
 که متشابه انشراح وجود تواند شد مگر وجود و غیر پس بگویم و ترس که پس حقیقه وجود  
 اعتبار باب الموجودیه در هر موجودات یکا و آن حقیقه و امر الوجود است و این  
 در صوفیه پس و حده وجود برهان ثابت شد خلاصه کلام حقیر را در صفهان

در ایام تحصیل که اهل سبیل به تعطیل شده و انچه در محافل با جمعی از مشایخ  
 جلیل القدر رسیدند و در اندر مسکنه و جو متاخره اتفاق افتاد و از او سوال کردم  
 که کدام یک از این سه قول است و متاخره و صوفیه بطریق اقرب تحقیق است  
 و فرمودند که مذمت باطل است چه وجه اعتبار اعتبار را نه الی که موجودیه اشیا  
 با و باشد و مبدء متشابه انشراح وجود بذاتها شوند و بدون اعتبار بمبدء پس  
 اقرب ذوق المتکلمه است که او را شواهد و قرائین بسیار و قرائین از ادیان نیز باشد  
 و قول صوفیه بقرائن اقرب از این حقیر گفته که هرگاه برهان بر بطلان ذوق المتکلمه  
 بکنم پس خراب شده و بعد از افترا بطلان قول متاخره خواهد بود بدون قول  
 بصورت قول صوفیه پس حقیر برهان باقی بعضی آن سابق رسانیده که اعتبار  
 فرع تحقق متنبیین است پس چگونه بقدر تحقق زاید اعتبار تحقق شود و با  
 تحقق زاید بود و هر چند خواست که تو چه فرموده باشد مقدور نشد احوال و کرات  
 اختیار فرمود و حقیر عرض نمود که متاخره و ذوق المتکلمه عاقل پس چاره نه است  
 که باب الموجودیه اشیا حقیقه و امر باشد و کلام منقطع شد خلاصه کلام حقیر را  
 بر برهان میسوان اثبات نمود و گفته اند حقیقه او طریقی خواهد بود و از آن طریق تا  
 از برهان و کلیه و جزئیة مصونی باشد از این جهت است که بعضی ازان صوفیه یک کلام  
 میکنند که الیای باب وجود حقیقه است و بهین تذکره کلام فرغید و در تطویل معذور



که مقام بالاتر از آن است و این ورق کعبه و تاربان قلم اکبر را اورا بعد از کعبه  
**سند باب** در بیان طریقه اعلی در کیفیت صدور هر چه که بخواهد  
 واجب تمام و فوق التمام است و تمام آن است که جمیع کالات وجود او را احاطه  
 باشد بالغیر و او را جبره قوه نباشد و فوق التمام آن است که با وجود غایت  
 همه وجود کالات وجود غیر نیز از او غایب باشد که با وجود کالات وجود  
 از او برآمده و بر دیگران رسیده و این هر دو نشان و جبر است نشان پس  
 وجودات و کالات ایشان را شمر است و تراویح را نشانی از وجود فوق التمام  
 واجب وجود هرگاه لفظ کبریا را از این بردارد و تراویح را نه تراویح صدور که  
 تراویح است از کبریا به بیعت نور وحدت و جوایان خواهد شد بهر تقدیر  
 گفته اند که فاعل هرگاه تمام الفاعلیت باشد و محتاج بمعاون دانسته باشد هر چه  
 تصور کند و اراده نماید شش لفظی بآن بگرد و هر آینه در لوح خارج متحقق گردد  
 و چون نظام کائنات را بر علیه فاعل الصالح در ازل معلوم بدارد و او را جبار و قادر  
 کل و قه لکن در این ازل مستور او را علی الترتیب در خارج مجرب و غایت  
 ازلیه و رسم سیکرد و محقق را بر گفته و به گفته که نظر اذن اقتضا کنند که  
 نسبت طرف خارج واجب الوجود را چون نسبت طرف ذیهن باشد نظر ناو نسبت  
 آنچه کردن واجب الوجود و حقایق موجودات را در خارج چون نسبت تصور کردن

باشد

ما باشد و مفهومات محسوسه را در ذهن و نه الحقیقه طرف خارج نیز از طرف ذیهن  
 باشد و واجب الوجود را در عوالم و از این پس وحدت وجود که در خاطر تاربان نشانی  
 شده مفهوم مستعین تواند شد چنانچه حقایق موجودات بحقیقه واجب نیست  
 مفهوم جنسی و ضرب باشد که اجزاء و تخیلیه اند بهیچ نوعی بسیط و مویده این است علم  
 آنچه از بعضی آنرا بر نظر رسیده که وجود و جبر عین وجودات همه وجودات است نه عین  
 وجود و هر یک از وجودات قلم این رسیده است که نسبت جبر و کبر که قلم این رسیده است  
 زیرا که آنچه که گفته که طرف خارج نسبت واجب چون نسبت طرف ذیهن باشد با کالات  
 در نهایت توفیق و از این پس وحدت مفهوم شود کلام است در غایت تحقیق  
 آنچه فرمود که نسبت حقایق موجودات بحقیقه واجب نیست مفهوم جنسی و ضرب است  
 که اجزاء و تخیلیه اند بهیچ نوعی بسیط کلام است که این تحقیق خود آن را در قوسیه  
 کما بطریق قبول فرموده و دانسته که همیشه نوعی بسیط نیز در خارج تحقق ندارد و بدون  
 تشخصات و تعینات و وجود و جبر بر آن متحقق است و مع این امر از حقایق  
 موجودات هرگاه وجودات ایشان را میگوید پس او را مانند جنسی فصل که اجزاء  
 تخیلیه است روشن تر جبر ترکیب واجب است و حال آنکه در وحدت وجود و جبر است  
 اشیاء انما وجودات و جبر اند نه مانند اجزاء تخیلیه او خلاصه کلام است غار  
 از حدیث تحقیق و حق تحقیق این مقام این است که هرگاه معنی آنجا و عاقل و معقول معلوم



بشود که طرف خارج با واجب چون ظرف ذم است با معنی و صده وجود خواهد که  
 مورد و نمود و مقام و سمت و گزین ندارد و علم آنچه رسیده به نسبت به هر وقت  
 آن شد که با بعد از آن سخن را تازه نماید چه این معنی با اندازده و اوراق این سخن  
 به سیراده است لهذا سخن در کیفیت صواب و اول صادر اول این است که محیط  
 غیر از درایه و قبل از شروع در آن در نحو فاعلیه و جبر و خوف و نایب و بزرگ  
 او نیز معارک آراء و معرکه در آن عقول اذین است **فصل** در نحو  
 فاعلیه و اجزای جمله است مراد از آنکه فاعل بر شش قسم است **اول**  
 فاعل بالبطع چون نار و حراره و حقیقه او این است که صادر بشود از او فاعلی  
 که علام طبع او باشد بدون علم و اراده **دوم** فاعل بالقسمه که صادر بشود از  
 فاعلی که نشاء طبع او باشد بدون علم و اختیار **سیم** فاعل بالجبر و هو الذی یصل  
 عنه فعله بلا اختیار بعد از آن یکنون ضمه و اختیار الفعل والترك  
 و این هر سه قسم یکند در اینکه هر یک مشتق باشد در فعل خودشان **چهارم** فاعل  
 بالقصد که صادر بشود از او فاعل و مطلقه مسوق باشد اراده و علم او که متعلق باشد  
 به غرض از آن فعل و بدون غرض نسبت فعل و ترک باو عا السویه باشد **پنجم**  
 فاعل بالغایه که فعل او تابع علم او باشد بخیریه آن فعل و بعلم باشد مجرد علم او باشد  
 این فاعل خیر است که با در صد و در آن فعل از بدون قصد غرض و یکنون و

عنایه

لحم

**ششم** فاعل بالرحا که علم او بذات او که عین ذات او است بسبب  
 وجود اشیا بشود و همان معلوم بودن اشیا، مراد از انفس و جوه اشیا، باشد از او  
 و اضافت عامر بودن او باشد، همان اضافت فاعلیه او مراد از اضافت تفاوتی  
 الذات بل في اللفظ و این هر سه مشترک اند که فاعل با اختیارند و این است که  
 مشهور و مکار است در نزد صورت و قسم شایع است که فاعل با لقی است که فاعل  
 از او صادر بشود و مجرد اراده بخیر نمودن یعنی همین که خواهد که ظهور نماید اشیا  
 از او بطور آید پس اضافت بخیر او همان اضافت فاعلیه او است بلا تفاوت  
 و الا تب ریل و التبعیر و چون این معنی را از او است و محتمل را دشمنه معنی شایع  
 بخاطر آن رسیده بعرض است در این معنی قبول قبول کردید که قسم شایع فاعل  
 با وجود است که مجرد وجود از آنکه اضافه یا غیر است لما یفعل العوض ولا یفعل  
 بسبب اضافه خیر است شده باشد و با و این نیز رسیده که این همان فاعل  
 بالغایه است یا فاعل بالرضا است که لولا اکیثات لبطل الحکم و چون  
 این مقدمه دانسته شد بر آنکه کافر عقلا مستفقه که فاعلیت واجب فاعل  
 و اختیار است نه بطبع پس اقامه شده او باطل است و متفق الکلامه بر آن  
 فاعلیت او تنها بر غرض و تفکر که عاید بذات او باشد و لا شائعه عاثره نیز نخواهد  
 بود و لکن اختلاف کرده اند او را در اینکه آیا فاعل بالقصد است و یا بالغایه



او الرضا حكما بر آنست که با وجود اشغال افعال الهیه بر اتم وجه خبر و اكل  
جهاز ایصال نفع بغیر منزه است از قصد بسوای آن چه قصد در قصد  
نموده بود مگر نظر بر آنکه نظر بفاعل او باشد پس فاعل باین کار الهی  
و کلام شود بر آنست که بدون آن فاعل آن کلام باشد و علیاً از معلول خود  
که کلامی که در آن قول کبریا کالات چه کلام معلول از غایت است نه مکل او  
و اراده در فاعل حقیق راجع شود بغایت از غایت پس این فاعل فاعل بالغا  
باشد نه بالقصد و جمهور معتزله و علماء امامیه او را فاعل بالقصد دانسته  
و گویند در غرض که ایصال نفع بغیر باشد استکمال لازم نیاید و حقیق را در اتم  
تخصیص در این باب بعضی تحقیقات بخاطر فرموده بود که در تفسیر جدید در ضمن  
ایات موحده اغراض باین نموده و آنچه اشکال در خاطر است این است که اولاً  
این سخن منافی کلام ملک علام است که همه جا فرموده که خلق الموت و الحیوة  
لیسلوکم انکم احسن علماً و استلزام اغراض چهار فرموده نه ایصال نفع بغیر  
و ثانیا اینکه هرگاه ایصال نفع بغیر منظور باشد خلقت کائنات غرض لغو باشد  
در وجود او چه نفع باو میرسد اگر بگوید که وجهی غیر از این نفعی که باین فرموده  
ابداً نفعی است که این نعمتی که روزی بر او برود آن نفع از آنجمله است که کافر  
میگوید که یا یقیناً گفت تو ابا و ثانیاً ایصال نفع بغیر هرگاه او را کمال

فاعل نباشد فعل کلام کنیم در آن ایصال که از نفع بغیر توجه میرسد  
تا آنکه باید بگوید که شأن من و کلام من ایصال نفع بغیر پس تا استکمال  
لازم نیاید و بر برگردن فاعل بخاطر آنکه نفعی که رسیده خلاصه کلام اینکه  
شیخ رئیس و صاحب محاکات و اشعار اینان فرموده اند در اینکه فعل  
بغیر موجب استکمال و هرگاه آن فعل او را نباشد قاصداً و نشود و همچنین  
شیخ رئیس گفته که فاعل بغیر باید متصرف باشد که فاعلیت او بدون آن غرض تمام  
نشد پس در وقت خود تمام الفاعلیت نباشد و غرض فلا غایت بفعله  
بل هو بذاته فاعل و غایت للوجود مکل و الله الکفیه انکه فاعل بالغا  
است و اما متکلیان توهم نموده اند که فاعل بالقصد و غرض عاید خواهد بود  
اصرار نموده اند در قول بغیر و نفی نموده اند که در حاجت نبودن همین قدر کافی  
است که افعال او در مصالح نباشد نه اینکه باید فعل را بسبب آن معلوم کرد  
باشد از حاجت بودن بر اثر غرض لازم می آید که غرض و نفع موجب استکمال  
افعال الهیه بر حکم در مصالح هم نموده اند بنا بر آنکه فاعل باین وسیله  
نمیشد و استکمال او معتبر است و مستند شده اند بطور اهریایا و رویایا که  
مشروع بغیر از چرخ ما خلقت الحق و الا انش الایلیه و ان  
و لیسلوکم و خلقت الخلق لکی اعرف و اشهر ان و اشهر ان و اشهر ان



همیشه میفرمود که این غایات غیایات سترتبه اند برافعال حکیم فعال  
 قیام نه لا الغایات التي لا جالها الفاعل فغير مكره ان يكون له از دولت  
 تفسیر آیات ربنا که موقوف این غیر جانبدار و بعضی بکار فاعل رسیده  
 زیرا که این آیات غرض آئین بسیار است و از ترتیب ایشان حقیقتاً در ظاهر  
 میشود چه مفرود که لیسو کم و در کلام بگوید که فایده ابتلا چیست  
 فرموده که لیجری الذین اساءوا بما عملوا و یجری الذین احسنوا  
 بالحسنى و اگر بگوید که غرض از مجازات چیست خبر نمی نماید مگر اینکه  
 جو در آن من اقصا و کند که هر کس باید بداند و سزاوارست پس بگویند  
 او بنهم پس معلوم شد که باید فاعل با وجود باشد و این اغراضی که در این  
 و سیاط است غرض حقیقی نباشند واجب الاثباته **فصل**  
 در تفسیر فاعل بالغایات بر طریق حکما که محقق لاجبی رحمه الله در بیان  
 آن گفته که حکما گفته اند که چون ثابت شد که افعال الرب سببه  
 بر قصد متواند بود و واجب الوجود و علل عالیة فعل را بقصد افعال  
 نفع بفاعل نمند و حال آنکه موجودات واقع اند بر اتم  
 و حوجه احکام و اتفاق وجهات نفع و غیر بکبر که ناظر در آن  
 شک نیست که وقوع موجودات بر وجه واقع نیست مگر بر این  
 از

ترتیب آثار نفع و غیر که مترتبه بر آن موجودات و اشکال موجودات  
 بر این آثار غریبه و تدابیر عکسیه بخیر اتفاق نیست بالضرورة  
 پس واجب است که صدور موجودات از موجودات لا بطریق غیایه  
 بوده باشد بیان آن است که واجب الاثباته غرضی است و چه  
 خیر غرضی است صادر شود از او مگر خیر غرضی چه جهت صدور و شر که عدم  
 است در او متحقق نیست تا مبدا باشد بر شود پس نظام کل که مشد  
 است بواجب قیام باید خیر غرضی باشد بر وجهی که اتم در آن ممکن  
 نباشد و الا تا تمام باشد و هر تا تمام شر است پس صدور او از  
 خیر غرضی محال باشد پس ایجاب واجب قیام نظام کل را بنا بر  
 خیریت نظام کل باشد و شک نیست که واجب قیام عالم است  
 بذات خود و باینکه ذات او خیر غرضی و سبب انفعان نظام خیر است  
 پس لایحالی که اراده ذات او که غایت از تبه عبارت از او است متعلق  
 کرد و انفعان او چون اراده ذات او قصد نموده بود بنا بر اتم است  
 پس اراده مذکوره رضا باشد و اینست معنی قول حکما که واجب فاعل با رضایت  
 چه رضا اراده است که متعلق بفاعل تواند شد و مستلزم استمال نیست بلکه  
 قصد و حاصل آنکه غایت از تبه متعلق گرفته به ایجاب نظام کل محض خیریه او



شیخ رئیس گفته که اگر اینقدر را معترف شد تمام منتهضات در آن نیست و حقیر  
 بگوید که اصل شهر قول حکما افعال بالغا و در حرم ملاصدرا تصریح نموده  
 مغایرة او با فاعل بارضا چنانکه ذکر شد و محقق را بجز هر دو در اینجا دانسته  
 و حق با اخذ ملاصدرا است و حق تحقیق این است که این عبارت که ای کار و حب  
 نظام کل را بنا بر خیریت نظام کل است باز هم غرض است بخر نظام کل را که  
 خیر نیست مگر در دو کار خیر باشد و گفته هر این که ترک او مستحق قتل خواهد شد پس  
 نقد او را نخواهد بود نسبت با و از ترک و این هم موجب است که در هر  
 غرض است و لهذا بعضی از شرایین بنا بر فاعل بارضا دانسته و صرفه  
 تر که فاعل باقی گفته اند و حقیر بگوید که لایق اهل کثرت آن است که خیر  
 بیان نموده و مردم هیچ گونه استکمال غایت بل اظهار کمال است بشفافه  
 کمال فائده تعالی لماکان جوادا بالذات و لوجودا فاضلا ماینفع لما  
 لا لغرض لا لغرض است که جوده الذلایا بما الموجد الامکا واعطاکل  
 ماینفع لبل لغرض لا لغرض لانه لما دای نظام الکلی خبرا و جوده  
 بل لماکان جوادا فاضلا جوده تریب النظام الکلی مشتملا علی جمیع جمادات  
 الخیر و انواع المصالح و لغرض ان تحقیق جدید و تدقیق سدید لغرض  
 من بعضه الی حدیث و انان شروع در بیان موارد و در اول مرنا به

لغرض

**مقاله ثانیه در کیفیت صدق و برهان که ای کار و جود عبارت است**  
 از دو امر و آن همیشه در خارج بصورتی که عقد از آن مفهوم میسر تواند افتاد  
 نمود و تعریف صدقیه که نظیر عقد بطور معلول عبارت است باینکه  
 در تفاوت با نه معلول در عقد ملاحظه می نماید که فرست با وجود آنکه  
 است که در تفاوت با نه عارض از حد و جود است بلکه و این محقق فی نفس هر عقدی  
 که زید و عمرو موجودند غایت ما الباب اینکه و جود آن از دیگرین باشد بلکه  
 میگویند و بر آنکه ای کار و جود است ابرار و کون و در صورت ابرار  
 به مجرد فعلی اراده بعد از اول و توجه او که بهیچ نفر او کی است و بهیچ  
 بوجه آید و این لغرض تحقیق لیس فاعله و استعداده و اعداد است و  
 جود است مگر نه و عرض در کبر بلکه کبر است و میسر و اعداد و اعداد از این  
 مختلف میگویند چون کون زید و عمرو و سایر مواردی که جود اینان فرغ  
 استعداد او را در آن است بر این فاضله صور مختلفه بر این و استعداد  
 فرغ و جود ماده و ماده است که در ماده مذکوره ماده استعداد فیض از این  
 باشد و این لغرض مقدم لغرض این است بر بعضی و در آن فرغ و جود  
 و آن فرغ و جود متحرک و آن فرغ و جود متحرک از این متحرک بلکه اگر اسم زمان متحرک  
 حرکت به ماده فاعله و در هر دو استعداد فیض از این جود از نور و نور شده باشد

در کتب معتبره و معتبره



و این معنی است که تا آنکه بقایای السموات و الارض و قاره  
 تمام خلق علی الانسان حین فی الدهر لم یکن شیئا مذکور و از این  
 تحقیق بر سر خطی مندرج است که علت زلزله و سکنی است چه ممکن است  
 که عام بقیه است زیرا که هرگاه حادث باشد تلف معلول از علت تا لازم  
 آید زیرا که علت تا آنکه عام که واجب الوجود است قدیم و عام حادث پس  
 مستلزم معلول از علت تا آنکه تلف معلول است زیرا که لازم آید ترجیح  
 و قریب کتب دیگر و قریب دیگر و هرگاه ترجیح بسبب شرط حادث باشد  
 لازم آید تسلسل در شرط حادث و هر دو ملک پس تلف ملک است پس  
 عام باید قدیم باشد و این است معنی شهادت این در قدیم عام و بهتر  
 از این شبهه نیست که معنی تلف این است که علت در زمان باشد و معلول در زمان  
 دیگر و نوانسته باشد که علت او را پیش از آن زمان نیز ایجاد کند و هرگاه ترجیح  
 ترجیح داده خواهد بود قریب و قریب و ترجیح و این ملک است پس تلف  
 وجود زمان است متخلل میان علت و معلول و چنان معلوم شد که ایام عام و اول  
 موجودات امکان بر سبیل ابداع است و ابداع را حاجت باده و موده  
 و واضح است که زمان با حرکت عمر نشود و حرکت با شکر و پیش از وجود عالم  
 نه شکر بود و نه حرکت و نه زمان پس تلف هیچ خواهد بود و نه اما قال علی

كان

كان الله ولم يكن معه شيء فخلق الخلق فخلقهم من نور و عجب  
 از افریدن سکنی که در جهنم دفع این شبهه بر آن موهوم قایل شده اند پیش از وجود  
 عالم آمده و در قیام که واجب که در اول آن است و بعد و عام و از این  
 و چون دیده اند که آن موهوم سوغات است و از آنرا عیب باشد گفته اند که  
 انشراح این زمان بقا و واجب قیام است و این خطا بر خطا است زیرا که اول  
 وجود زمان محتمل پیش از وجود حرکت و شکر خطا و انشراح زمان تغییر شکر زمان  
 واجب خطا باشد اما اولاً زیرا که انشراح متغیر از ثابت است چون انشراح  
 حرکت از جدار و انشراح خطا بیک است لهذا عطف گفته اند که نام  
 این زمان نور زمان متوهم بگذارد بهتر از این است که زمان موهوم بگوید  
 و حکم گفته اند که در حدیث و الوده بود این کلام است زیرا که زمان  
 موهوم شکر که نیست پس لا شکر معنی شد و هرگاه بگوید که شکر نیست پس محض تم  
 و خطا بیک است چون این باب اغوال و چنین خبری که در سنج تلف معلول  
 از علت خواهد بود و ثانیاً اینکه معنی نیست که وجود زلزله در زمان باشد  
 بعد از وجود او در زمان اول پس تحقق بقا فرع وجود زمان باشد و هرگاه  
 فرع بقا واجب باشد در لازم آید و هرگاه بگوید که بقا و انشراح زمان نیست  
 خطا پس خواهد بود زیرا که با وجود اینکه بقا واجب ثانیاً نیست پس حرکت



از آن استخراج نماند و حاصل کلیم اینست که ذات واجب بقا و بقا  
 او بدون از خطه نماند و ممکن است و بقا و ذات موجودات باقی نماند  
 ممتد متصرف متغیر نیست لهذا استخراج نماند از بقا و واجب بقا همانست  
 چون معلوم شد که وجه واجب را اولی نیست و زمان وجود عالم اولی  
 پس حق این است که عالم حادث بنده نه بدو و زمانه که ممکن است  
 قایل شده اند بلکه بدو و در هر یک تغییر که عالم سبق است بعد حرف  
 و پس صریح غیر متصرف و در این صورت کثرت معلول از علت تا نام  
 بناید چنانکه سید صیغ النسب و صریح اکسب برادر دارد که بان قایل شده و همین  
 کلیم محقق طر سر در تجزیه که و اختص الحدوث بوقتها و لا وقت  
 قبله بغيره وقت موجود نه معلوم و اقامه شده است اینست که هرگاه ماده  
 المواتیغ هیئت حادث باشد و هر حادث سبق است ماده و ماده پس  
 پیش از ماده ماده و یک باشد و بلکه پس تسلسل در مواد لازم آید و این  
 پس باید هیئت مقدم باشد و هیئت بصورت غیر متصرف صورت هم قدیم پس  
 جسم برکت هم قدیم خطه بود و این بنده عظیم بسیار شده که خواجیه اره  
 در تجزیه و تفکیک هیئت و چون وجود لا تجزیه را باطل دیده قایل شده  
 که جسم جوهر است بیطمانه که از هیئت و صورت و نه از خود لا تجزیه

توضیح

و حاصل آنکه دفع این شبهه در کمال آسان است زیرا که سید قدس حاش  
 بقا و ماده و حادث کونیست است نه در حادث ابدی و هر یک اصل  
 ابدی و ایجابی است بدون ماده و ماده و کلیم در نظام و لایستقامت  
 شهادت صدق مرام است که در خطه فرموده که الحمد لله الذی لا یمنع  
 کان و لا من شیء لکن ما فدا کان و لا من شیء که هیئت افکار و  
 و صورت این از سبب عاتق پس حق بسبق ماده و ماده نخواهد بود  
 و عاقل پس یک جسم از هیئت و صورت با مانع خواهد بود **فصل**  
 و چون کلیم منجز به بیان حدوث و قدیم عالم شد بدانکه این سبب از سبب  
 اراء ازین عالم بقا و اجماع بیان آن واجب بقا زیرا که جمیع احوال سلف  
 و از جمله است عظیم الماطون بدو و زمانه قایل اند با تغییر که وجه عالم  
 اولی است و اگر ممکن است اما سید و معتزله و اشعریه را نمی قایل اند و جمیع  
 از صحت چون عین و شیخ رئیس اشک آنها بقدم زمانه عالم ممکن است  
 قایل بکفیه اند و معتزله اشک این بنده مذکوره است که جواب هر دو  
 شد و از حدوث عالم فطری وجود و مطلق لازم بناید چنانکه شیخ رئیس  
 در این رات بیان کرده و حق هر چه که وجود افاضه مانع است لما یفیر  
 لا لغرض و لا لغرض و چون ثابت شد که عالم حادث است پس مانع همان است



که عالم را در همان وقت که ایجا دکده ایجا دکده باشد و تعطیل لازم نیاید چه  
قبل از آن وقت ماینفرد نه با وجود اینکه کمال و اجبر را در وجود ذات است  
نه در وجود لفظ زیرا که کمال او این است که ذات او یکیشنی باشد که هر وقت  
خواست بپند بهر کس هر چه خواهد بود نه اینکه با لفظ بدید چنانکه در قد  
در رزق و خلق عالم بدانند ال است خلاصه کلام جمیع شکر و شکر  
این در حقیقت و ایدر نقطه این در اثبات این مطلب معلوم است  
بدانکه چهار دلیل هم که مستقین از بر اثبات حدوث آورده اند  
نیز بمقتضای شبه است از برهان زیرا که معظم شکر این شبه حرکت است  
که عالم متحرک است و هر متحرک متغیر در متغیر حادث است زیرا که حرکت  
مستوی است بجز آنکه یکد و بلکه اول و تسلسل در حرکت متعاقبه عالم است پس  
منتهی شود بجز آنکه اول حرکت باشد و حدوث لازم آید و اول را بر آنکه  
وارد آید این است که تسلسل بر سبب قیاسی باطل پس چه مانع دالو که هر  
مستوی باشد بجز آنکه یکد و بلکه لا غیر انتهیه و از حدوث هر وجود از اقوال  
حرکت حدوث جمیع دور است لازم نیاید مگر و قریه باشد که عالم حادث است  
پس دلیل را خواهد بود و حال آنکه بر وفق تسلیم حدوث عالم مجرد از این دلیل  
لازم نیاید پس چه مانع دارد که در امور الله و ما مجرد باشد قدیم پس حدوث  
نیز

جمیع امور ثابت نشد و لا طریقی لهم الی اثبات عدم حقیقت سوا که  
سقتع انشاء الله چون محقق خضر حمدانیه دیده که اول حدوث عالم  
مدرک است گفته که معتقد به اثبات حدوث عالم الی جمیع در حدیث المشهور <sup>ا</sup> کان  
الله ولم یکن معه شیء و حق این است که اگر حرکت محقق است بینا یقین  
بر مطلق حدوث است بدون تعلیه بدانکه زمانه و این حدوث زمانه  
که عالم مستوی است برهان موهوم مستقیم از بقا واجب و چون بدید  
است جمیع علیه انبیا و زمانه متوالیه چه زمانه از پیغمبر یا امام علیه السلام چه  
صادر شود که مخالف صریح برهان عقاید و حدیث که در احادیث و آیات بر  
بغیر از این دالونده که کان الله ولم یکن معه شیء و قریه در سابق نفر  
افاده عموم کنند پس باید زمان موهوم هم نباشد و حدیث آنکه از جنید این حدیث  
پرسیدند گفت الان حکاکان پس حدیث بعد و حدیث که منافیه با قیام  
زمانه دالو حدیث خود پس از اینها استدلال حدوث زمانه نمودن باطل و  
از عجیب خطا که از مستقین صادر شده این است که این از حدوث  
عالم است لال بوجود واجب فاما که اند و از اجماع استدلال بحدوث عالم که  
واجب هم متوقف است بوجود واجب پس دور صریح لازم آید و چون <sup>ب</sup> ضعف  
آورده شود بر حدوث زمانه و بر قدم زمانه از حدیث مستقین معلوم بدانکه



هرگاه عمل نزع این باشد آید استند در زمان از جانب حاضر است  
 یا غیر متناهی است که حق تناهی استند در زمان وجود عالم است باجماع  
 یقین و انعقاد این اجماع ظاهر تحقق است به هر انبساط که جمیع یقین  
 قابل آنکه زمان وجود عالم تناهی است و زمان وجود آدم هم تناهی است  
 اگر چه بعضی نیست هر از یکی و کمر و بر خورده هر از یکی و بر خورشته یا کمر گشته  
 و بر تقدیر قول بقدم عالم باید جمیع انواع متوالده که از یکجا آدم باشد قدم  
 باشد و این مختص خلاف اجماع جمیع یقین و قرآن یقین است که فرموده و الحاکم  
 خلقناه من قبل من انا السوم و لکن انهم که زمان عالم اول و آخر غیر  
 حدوث زمانی است و در این صورت عالم سبق خواهد بود بعد محقق پس  
 سازج و این مختص حدوث در هر است که باید تحقق آید و در بیان نموده و محقق  
 ظاهر آنکه نیز زمان آید و فرموده و در احادیث نیز آمده که مستشهد  
 بحدوث الاشياء علی ازیلتها و الله یجمع محال بلام افاده محرم گشته  
 و چون حدوث زمان باطل است پس حدوث عالم باید بمقتضی سببیت قدم  
 صریح باشد و چون اکثریت جبرک میانه علی آید بر باب القع و در آیه  
 قبل و قلب بر اوج اعلا طع گردیده لاجرم یکجای متناهی عوده و انقضای زمان  
 قطع امام امام علیه الصلوة والسلام متعکد کعبه که در خطبای اجماع بلاغته مذکور است  
 که آید

که و الله سبحانه یعود بعد فناؤ الدنيا و حده لا شیء معه کما کان  
 قبل ابتدائها کما کذا یکون بعد فناها بلا وقت و لا زمان و لا حین  
 و لا مکان عدلت عند ذلك الاجال و الاوقات و زالت السنین  
 و الساعات و لا شیء الا الواحد القهار و دلالت این عبارت بر حدوث  
 بلکه بر حدوث در هر اوضاع از این است که موجود حده نبوده حکم آید که در آن  
 جنبش تواند نمود پس ثابت شد که عالم حادث است بر حدوث و هر یک یقین از وجود  
 عالم نه زمان بود و نه ساعت و نه خبر دیگر سراسر واحد قهار پس کلف معلول از علت  
 تا ته هم لازم نیاید و در تقدیم عالم دینا نازده بخاطر فائز اخاضه بقدر نیاز که آید  
 همه افکار تعد و عناصر اربعه را قدیم می دانند و دلیل عدم جواز تعد معلول  
 از علت تا ته دلالت میکند که این در آن واحد از علل خودشان که عقول و نفس  
 مجزیه اند و مجموع از واجبه حاصل شده باشد و این معنی سنا صریح کلام ربنا است  
 که هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ايام استوی علی العرش  
 و تمام یقین بان قایلند پس معلوم شد که خلق هفت آسمان و زمین در شش روز  
 بتدریج از بند اعداد شده و ترتیب آن در دوره هم یکجا مذکور است و آنچه  
 در روز دوم و سیم مثلا افزوده شده حادث زمان خواهد بود بافرود پس قول  
 بقدم زمان سنا کلام ربانی خواهد بود بقدره **فصل** در حال اول



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بدانکه در حدیث صحیح وارد شده که اول ما خلق الله العقل و در درستی  
بکر فرموده که اول ما خلق الله من الرغائب العقل و در این مقام  
نیز آمده است که یکایک صادر اول باید شود و احد به دوم اینکه باید آن  
جوهر بر یک مجوز از ماده و مدة ذاتا و خلافا و از مقدمه اولی مطلب ثابت  
شود و مستطین را در هر مقام کلام است و اما در تحقیق مقام اول پس  
اینست که ممکن نیست که بیانه عقل و معلول باید جهت نباشد که این جهت  
ان معلول از آن عقل صادر شود و الله لا یزعم ایضا و در هر چیز از هر چیزی  
و حد و در علم مثلا از حد او حد و در فطن از فطن پس هرگاه از یک عقل در یک  
مرتبه دو معلول صادر شود و بیاید از آن حیثیت که زید از او صادر شده غیر آن  
حیثیت باشد که عمرو از او صادر شده هرگاه حیثیت صادر یک باشد معلول  
دو بعد از آن غیر است پس باید دو حیثیت در عقل باشد که یک زید از او صادر  
شود و یکا عمر و چون ثابت شده که ذات واجب قوا احد فی جمیع الیهات  
و هیچ جهت تعدد در تعدد حیثیت در ذات احدیه نیست و از چنین دانسته  
هر چه صادر شود حیثیت در ذات احدیه خواهد بود هر سید و احدیه ذات  
واحد خواهد گشت و احد و چون این مطلب عظیم بر آن عقل ثابت شد  
حقیر چون دید که مستطین از قول این بر آن استنکاف نموده اند و نهایت

آنچه محقق طوسی در تجرید و جواب این فرمود این است که المثل محققا بعین  
مترشح است پس جبر است که اراده او متعده بشود و بهر اراده از او صادر  
بشود و جواب در نهایت ظهور است زیرا که اراده او عبارت از علم با جمیع اشیاء علم  
عینی ذات است و در ذات احدیت تعدد و تعدد اراده منع ندارد و چون این تحقیق  
بجای خود بخشد صغیر در آیات قوا فی نفس خود که رفع این نموده آید چنانکه خود فرموده  
فان تشارعتم فی شئ فذوه الی الله و الی رسولنا انکر فی الطاف به فی این آیه قوا  
هدایت وارد شده که و ما امرنا الا واحدة بعد این حکایت تا دلالت میکند بر وحده  
از این نقل امر است که کمزال و لا یزال بهمین سزاوار بوده و خلد و بعد از این من  
برسد که در اینجا لازم آید که حق مطلق در بدو فطرت قادر بر یکا و هر چه باشد زیرا که ملائکه  
در علم منع است زیرا که امر از عدم صدور متعده از واحد بالذات کمال تنزیه است  
بکنایه است از لزوم تعدد در جهت ذاتا و فعلا یعنی محال است تعدد جهت در سبب  
مبدء ثبات هر چه صدر صادر شده باشد و چون صدور هر چه واجب تعدد جهت است  
محال خواهد بود و عدم تعدد قوا واجب ثبات هر چه فطر ملک است ثابت  
هرگاه قادر بر اکثر ملک خواست تقصیر و ضیق نباشد فطر در قدره آن  
بعد از آنکه تعدد ممکن است نه واجب از ملک پس بر آن عقل ثابت شد  
ثابت شد که صادر اول باید یک چیز باشد و اعتنا بر اینست که همه غیر است چه معلول



فی الحقیقه سبب است و سبب دیگر ترکیب نه و در کلام صدق انتظام سبب است  
 نیز نه سبب است که فرموده که اول مخلوق عقل پس استخوان متعلقین متعلقین  
**واقعا** در تحقیق مقام ثابت با وجودی که بر این است که موجود واجب است ممکن زیرا  
 امکان نسبت به مرتب است آن موجودی که محتاج به آن باشد آن واجب الوجود خواهد بود  
 و الله ممکن الوجود و همچنین ممکن نیست که ممکن بر قسم است زیرا که آن ممکن با وجود است  
 که قائم است بذات خود و در وجه محتاج محلی نیست که در آن محلی که چون شریقی  
 و آب و خاک یا محتاج است بهیچون رنگ بود و طعم و مزه و اول را بعد از گردید و ثابت  
 عوض خوانند و چون نیز بر دهم است زیرا که با قابل این دانسته است طریقه عرض می باشد  
 قسم اول امار دهم هم را بعد از گردید و چون در دو احتمال است یکا که بگوید باشد  
 از ماده هم بحسب ذات و هم در فعل یعنی در تحقق ذات او نه در افعال او و در حقیقت  
 بطلان دانسته و این جوهر را عقیده کند و با وجود است بحسب ذات نه بحسب فعل یعنی در تحقق  
 ذات خود محتاج به ماده نیست و لکن در ضد خود محتاج به ماده است و باقی ماده نبوده  
 که بر کند و این جوهر نفس گویند و آن قسم اول هم که قابل این دانسته است در افعال او  
 زیرا که با قابل این دانسته است بذات خود این جوهر صوره جسمی گردید و با وجودی که افعال  
 شده محتاج به سبب بود بر حال این جوهر و حیوان او را گویند و چون که مرکب است از این  
 در جوهر آنرا جسم طبیعی گویند پس بحسب افعال عقا که هر جا در این سبب است و ثابت  
 ان

ماده جسم

اف ام جوهر منفرد شده در پنج قسم که افعال ششم متحقق نیست **اول عقده دوم**  
 نفس **سهم** صوره جسمیه **چهارم** حیوان **پنجم** جسم و افعال انسانی مابین تقریر  
 از خواص حقیقت است چه از خواص که مادی و غیر مادی و تقسیم خواهد بود و بر آن خواهد بود  
 و چون اف ام معلوم است باید دانست که چون ثابت شد که معلول اول باید یک چیز  
 باشد و غایب است که چون جسم مرکب است از حیوان و صورت صادر اولی  
 بود و چون در یک از حیوان و صورت هم با یکدیگر موجود و متعلق نتوانند شد پس  
 از این هم صادر اول نباشد و چون نفس هم با بدن از یک در نیاید و صادر اول  
 باید در وسط فیضات و بقایا باشد پس لهذا نفس هم اول صادر شد و معلوم شد که در حقیقت  
 به موضوع متعلق نیز در میان اول باید جوهر باشد و جوهر و وحدانی که در ذات و فعل خود  
 محتاج به ماده نباشد نیست که جوهر عقا پس اول صادر باید عقیده است و چون در حقیقت  
 جوهر معلوم نیز فرار داشته تصدیق باین واجب خواهد بود و غایب نباشد که ممکن است  
 و در این افعال آن عقیده کند باقی بر افعال جمیع موجودات گردیده این است که بگوید  
 از خواص واجب الوجود گرفته اند و گفته اند که هر که جوهر یک هم جوهر باشد در جوهر و با وجود  
 شریک خواهد بود پس واجب بود باید باه الاقنیه است و لازم آید که واجب الوجود را  
 مرکب است از ماده و الله متعالی و با به الاقنیه نزدیک در واجب محسوس است و اول  
 نقص که این باشد و الله متعالی این است که این دلیل که تمام باشد برادر واجب



هیچ چیز بر وجود نباشد و هیچ چیز فاعل و عام و مفعول نباشد زیرا که در وجود و قدرت و علم  
 واجب شریک بر شریک واجب و با الله تعالی شریک باشد و ترکیب در ذات  
 واجب لازم آید هر چه واجب است واجب ما است و علی بن عقیله در  
 در مقام اثبات که وجود و علم و قدرت و مجرد و غیر آن در ذات واجب الوجود است  
 ذاتی است و در دیگران بواسطه او همین قدر در امتیاز کافی است و ترکیب لازم  
 نیاید و صاحب جواب اینکه ذات واجب شایع در ذات و قدرت و علم و  
 او آفریده و کمال قدرت با در ذات است که تواند ذات را بیافریند که مجرد باشد از ماده  
 و عدم و هر کالات او را حاصل می نماید با تعقل و حاصل آنکه مجرد میسر است سببی  
 بعضی عدم حاجت به ماده اشترک میانه واجب و ممکن در امر واجب با به امتیاز  
 نیست تا ترکیب لازم آید زیرا که آن شایع با واجب ترکیب در وجود نبوده و این  
 محال لازم نیاید خلاصه کلام اینست که در مرتبه و اهر است که از قدرت و علم و علم  
 توان بر آن و عجب از تحقق ظهور که در مجرد وجود از وجود و علم و علم و علم و علم و علم  
 و آن لم یثبت دلیل علی امتناع فاعله و وجوده مدخلی در وجود و علم و علم و علم و علم  
 بر فرض عدم تمامه دلیل عقا و احادیث بنویسد در امر و وجود و علم و علم و علم و علم و علم  
 و حاصل آنکه نظر بقاعده امکان اشرف که هر چند دلیل استیفاء است مؤید خبر  
 بخبر بر آن است باید صادر اول اشرف مخلوقات ربنا بقه باشد زیرا که اخبار

بر وجه بر راجح از مقتضای حکمت بیرون و طوفه در پای و چون طوفه در چرخ  
 خلا از ارباب و استماع عقا بنیت و ملک بنیت که اشرف اشیا و جوهر است  
 که مستغنی باشد از ماده ذات و فاعل پس این قاعده هم باید صادر اول عقا  
 باشد که اشرف مخلوقات است چنانکه در ذیل روایت عقا و اوست  
 که ما خلقت خلقا اجبت الیقینک و ما اکملتک الا یقین اجبت  
 خلاصه کلام بمقتضای عقا و مقتضای راقول باید عقل باشد و صریح کلام  
 معجز نظام اول ما خلق الله من الروحانيين العقل و لایست بر مجرد او  
 نیز و الله و روحا را بحسب ما یستلزم کون یقین است **فصل** در تطبیق روایات  
 که درین باب و الوده چه غیر و الوده که اول ما خلق الله العلم و اول ما خلق  
 الله نوری و این حدیث بقدر توضیح کرده اند که اول مخلوق نفس ناطقه حضرت  
 در مرتبه سلسله است و فرق میان عقل و نفس ناطقه سابق معلوم است که عقل  
 مستغنی است از ماده ذات و خلا و نفس مستغنی است ذاتا لا فاعلا پس  
 که عقل نفس ناطقه باشد و خبری که در کالات خود محتاج به ماده نباشد بعد از  
 مرتبه بر بدن تعالی تکیه و محتاج به بدن باشد در افعال و محقق با لذات  
 لا یختلف و لا یختلف پس احد تصدیق حق این است که عقل نیز از  
 و جمیع آن قابل آنکه نفس نیز صفت بر نبوده عقا اول مرتبه و از انوار



صادر اول تنفیض کفیه و از جهت کمال اتحاد او با در تعریف از صادر اول  
بنور رسیده و در اضافی از ادله طلبه کما نیست و چون حق را در اسطران  
جوهر حقیقی اشیا را از لا و ابدا در لوح محفوظ نوشته او را فاعل فرموده پس  
عقد اول و نورانی مبداء را صادر اول خواهد بود و لکن باعتبار آنکه  
بزرگم چون قاطع و عالم بذات خود و برت خود و جمیع ماسور خود است عقیدت  
و چون در اسطران است بلوح فاعل و بنا تم نور کشف شده و مغفول و عالم  
و مایسترون بعد از تحقیق عقول فاعله است و جمع مکرر فایده  
بر این معنی است و چون جان جمیع عالم است که ماکت او است تغییر  
از در قرآن مجید روح فرموده فرموده که تنزل المملکة والروح  
و در حدیث وارد شده که روح عکاس است اعظم از ملکة و طاهر است که اعظم  
از همه باید که عرف از همه باشد و انوار از همه باید که ارب باشد بمبدأ و صادر اول  
باشد چنانکه گذشت پس روح نیست که عقد اول و از جهت شرافت او است  
که بعد از جمیع ملکة او را بر خصوص ذکر فرموده صاحب مصول اینکه صادر اول  
جوهر است که مبعوث عقول است در روانه و بر روح است در آیه و عقول اول  
در اصطلاح اهل درایت و اقوال و وجود متناهی نیست اصحاب هدایت نیست  
**رفع مقال تخصیص حال** بدانکه ابواب کت بعد از هر حکمی در این باب  
علم

طعن بخاطر آن رسیده گفته که این چیز است غریب که خواندن در این  
گفته اند که لا یؤمنون فی الوجود الا الله و مع هذا سبکیند که از وجوب  
عقد اول صادر شده و عقول اول عقد دوم و نفس کما در عرش اعظم صادر  
شده بغير اول عده و در اینجا اگر دیده و اخذ ملاحظه اصحاب در شرح اصول  
از اینجه فرموده که وجوه عقد اول و اول صادر بودن مانع نداند و نفس و غیر  
که حکما گویند که اول عده وجوه با عقول و افلاک و غیره گردیده و غیر سبک  
که حکما عقول را در اسطران فیضان وجوه از همه او میدانند نه عده و وجوه زیرا که در  
جا گفته اند که ممکن آنست و وجوه نتوانند عقول ذات نیافته از مرتبه نفس  
که توانند که شود مرتبه نفس پس چگونه خواهند گفت که عقل اول عده مبداء است  
چون عده مستند به الحقیقه و اسطران و حصول و عقول است از عده مبداء بر مصلول  
نه مبعده و وجوه و نور در اینجا **فصل** در حد و در کثرت از وجوه  
بعد از وجوه عقد اول بدانکه عقول گویند که چون در عقد چهار جنبه است  
یک و وجوب بالغیر و یک امکان و از این دو عقد و اجرائی و چهارم نفس ذات حقیقه  
و از هر جهت مبدء را در دو اسطران فیضان و عقول شده و از این چهار جهت هر چه  
عقد نام و نفس کما که روح محفوظ و ام الکتاب و نبیین عبارت  
از او است و عرش اعظم که بدن نفس کما است که کس است از او در صورت



و بعضی از علما را بر این گفته است که این جنس است که در عقل  
 و بعضی از علما اول است که امر موجود باشد و در از وجود  
 فاعله الواحد لا یصدق عنده الا الواحد گفته اند و درگاه  
 امر موجود باشد تا شریانی در موجودات نامعقول نخواهد بود  
 و حق جواب این است که این جنس است که کوره اگر چه امر خارجیه  
 و لکن امر نفس الذمیه اند که جهات علیست و اقصا باشد این  
 مختلف تواند شد پس واسطه صد در معلومات مختلف تواند شد و چون تواند  
 ذات عقل اند پس هیچ کعبه عاده نیست تا مستلزم صد در کثرت  
 در مرتبه واحده از واحد حقیقی باشد بلکه نام تواند مهتبه همین صورت  
 دارند چه مجرد در مرتبه ذویه محقق شود و بعد غشیه ذویه متحقق شود  
 و ذویه ذویه قبیح کعبه عاده نیست و جنس این غشیه باشد  
 کلی است که گویند که صادر شد بواسطه عقل هم ملک هم و نفس او  
 و عقل سیم که واسطه ملک سیم و نفس او و عقل چهارم و ملک از عقل  
 عقل و نفس و ملک صادر شد با عقل ششم و از عقل ششم صادر شد ماده کلیه  
 عناصر اربعه و صورتی که قابل استعداد است صور مختلف است و بمعا  
 اعداد اعداد با صور مختلفه بیظم و مرکبه فاعله هر یکی از این  
 اینست

اینست که عقل عکسه است و حق تحقیق این است که هر عقل در عقل  
 نه نامعقول عقل است زیرا که نهایت آنچه مسلم است این است که هر  
 نفس باید محسوس او و عقلا باید او و نه اینکه هر عقلا باید بر صد نفس و ملک  
 و عقلا بود پس چه مانع دارد که عقل بسیار باشد در سلسله طریقه بر این  
 این عقل فاعله باشد صانع عالم و نبوده و لا یعلم جنود ربك الا هو  
 با وجود اینکه ملک نیست که کثرت اعتبارات عقل تا بان و نبیه غریبه  
 که واسطه وجود این است و در ملک تا میست شده باشد و تحقیق کثرت  
 جهات عقل ششم انقدر غرض شود که با فاعله نبیضات غیر محصوره عالم  
 و صغیر کردن و ف و بوده باشد و حق طوری در یکی از این است  
 میخواند که کثرت اعتبارات عقل تا بعد و فاکثرت نجوم برسانه و فاکثرت  
 اینست که تواند چنانکه برسانه عین در آن معلوم نماند شد **بیان تحقیق**  
 آنچه از قرآن مجید و از روایات رسیده در خلقت سموات و ارض  
 معلوم شد که بر شش اول مخلوقات فرد جمیع است و بعد از آن که از آن  
 که عبارت از ملک ششم و ملک البروج باشد و از این برانیه و از هدایه الهیه  
 خلق السموات و الارض و ستمه آیام و کان عرشه علی الماء ظاهر شود  
 که عنصرها مستقر عرش بوده که در مرکز نبوده و عرش بر سر او حرکت نموده و تا خلق



لازم نیاید باید میان عرض و آب هوا نیز باشد و در حدیث نیز وارد  
شده که نظر هستی بر آب که که خاک و از او خانه متصاع کرده  
و از کف او خاک و از خانه او افلاک سبعه بنا فرموده چنانکه بعد از فرموده  
که خلق الارض فی یومین و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی اربعة  
ایام فرموده که ثم استوی الى السماء و هی حان تا آنکه فرموده که ففقیضین  
سبع سموات فی یومین و کثیر در اینجا بشود عظیم است که مثلاً فخلقنا افهام  
عظما که دیده زیرا که در این آیه معلوم شود که خلقت افلاک سبعه بعد از چهار روز  
که در آن روز تا یومین را و کوها را و اقوات زمین را افزوده و یکدیگر نیست که  
افزون کوهها و اقوات موقوف است بدحو الارض پس باید بدحو الارض پیش  
از خلقت سموات باشد و حال آنکه در جابر دیگر فرموده که ام السماء بناها  
و وضع سمکها ففسق ثماء <sup>الارض</sup> آنکه فرموده بعد از خلقت دجها و این آیه صحیح است  
که دحو الارض بعد از خلقت سموات سبعه بعد از تساقط جری لازم آید و در جمیع  
میان که آیه تنگ افتاده تا آنکه قضا در آن آیه در ثم استوی الى السماء و بر تعلق  
در رتبه حمل نموده و حال آنکه احدی را بر اثر اخر در تدریج وضع شده و قد فیضیه  
حقیر و جبهه بی طرفانه ملاحظه کند زیرا که در روایات معتبره و ظاهر وارد شده  
که است کاشتم با همقم در القعدة روز دحو الارض الارض و تحقق روزی ششم

شماره در القعدة موقوف است بخلق سموات سبعه که نفس کرد و فرمود روز  
مکذوب برسد پس باید دحو الارض بعد از سموات سبعه شده باشد پس آیه  
والارض بعد ذلک دجها مطلق بر روایت خواهد بود و در آن آیه فرموده  
و جعل فی الارض رواسی و بارک فیها و قدر فیها اقواتها استویان  
چون پیش از دحو الارض جمع نموده زیرا که خلقت اصدار و رواسی و خلق قوت موقوف  
بدحو الارض نیست پس حق نیست که اول زمین را افزوده و اصول که در  
باجنس اقوات خلق فرموده و بعد از آن منوجه خلق سموات سبعه که بعد از  
انجام آنها بعد از دحو الارض نموده و شش نفس لازم نیاید و از ترتیب آن که  
معلوم شود که ترتیب مذکور در کلام حکم آسمانی و قریب نیست و تحقیق آنست  
خلق تو از خلق من پیش شنیده از مخلوق که در روز بنور و ابرو است و فرود  
نخواهد بود و غایت آنکه مسلم است این است هر کس را نفس حرکت و غیا  
است بلکه افلاک جزئی را چون نه و در خارج مرکز را نیز ملاحظه است و در  
عالم کون و ف در هر چند عقل فاعل است که در ترتیب سبعه سموات یکدیگر  
و کس تصور هر نوع از انواع معادن و اقسام نبات و اصفاف حیوان  
محتاج است بکمال تصور و عیون و این ممکن است که اکثر اقبیل آنها را در آب  
از آن گویند و تحقیق یومین کاینات جز از سبعه نیست و صافه در حدیث



و باید نیز شان منتهی به قدرت و اولیای هدایت و تسبیح الرعد بحد  
که هدایت بر این است چنانکه در حدیث و الوشده که رعد حکایت که رعد  
صدرا او است و برق از تازیانه اوست و کون این از یار و دانا  
ستصاعد منافی این تحقیق نیست چه منتهی فواید و دنان و کون و دنان  
و فواید را با ضرورت است **فصل** بیاید و است که حرکات افلاک  
و سکون ارض از ابد و ابد و تصور هر یک از موانع شده که هر یک از این شکل  
بر حکم غیر محصوره یا مصور عالم قادر صورت نبندد و طاعت است که عالم  
و قادر در عالم شهادت و جود و الوهیت و قدرت و نجوم همه جادات اند و خود  
نیز موجودات اند و مسخوند در تحت حکم حاکم حکیم و این پس صورتها باید  
در عالم غیب پس ثابت شده و جود منتهی بدورات که سوره این حرکت و سکون  
و تصور مذکور باشند و این در در اصطلاح حکم نفوس گویند و در قرآن  
مجید و المدبرات او و المقسمات او و الزاجرات و غیره و چون  
شأن نفوس این است که بقدر کار رخنه و خودشان از استفاضه از فیض  
مطلق با واسطه قاصرند پس باید در صفی و جود هر مجزیه عقیده نیز به  
که این با واسطه از فیض مطلق مستفیض شوند و به نفوس متبره برسند  
و از آنجا بصفتی اجسام نزول نماید و این طایفه اند که در اصطلاح حکم عقول  
گویند

گویند و در شریعت اولیای عقل و فطن نامیده و مجموع این را  
الصفات صفا تعبیر فرموده و فرموده الذی علم بالقلم علم الانسا  
ما لم یعلم و معلوم است که این فطن که در سطح تعلیم این است این فطن را در  
مقصود فطن عرش را که لوح آن نفس کجا و شکر و نفوس این نبوده است  
و این تطبیق معلوم شود که هر چه از فطن عقول در این فطن در بر مکررات  
مستفاد است از نور فطن عرش که عقول است **فصل** در تحقیق  
فطن و قدر بدانکه علی را در تحقیق قضا و قدر خلاف عظیم واقع شده و حق  
تحقیق این است که هر چه در فطن یعنی در عقول است قضا است و هر چه در  
محفوظ است که نفس کجا عرش اعظم است قدرت است و قال المحقق الطوسی  
القضاء عبادة عن وجود جميع الموجودات في العالم العظمي متعنه  
و بجملة على سبيل الابداع و القدر عبادة عن وجودها في المواد  
الخارجية بعد حصول ارتباطها مفضلة واحدا بعد واحد  
كما جاء في التبريل في قوله عز من قائل وان من شيء الا عندنا خزائنه  
و ما ننزله الا بقدر معلوم و اول عیب این کلام این است نفوس متبره  
سایه را که در سطح فطن فیضات عالم عطا است بر سواد خیریه بلکه از فطن  
انداخته و قال القاضی البصائر القضاء هو الارادة الانبلیة و



العناية الالهية المقننة لنظام الموجودات على ترتيب خاص  
والقدر تعلق تلك الارادة بالاشياء في اوقاتها في الخارج  
و اول نقص اين مرام اين است که در بطن نفوس را با عالم عقول مجزوه  
و عالم نفوس مدبره را با ملة مغول ساخته و اين در تعريف بهترين تعريفات  
قضا و قدر است و محقق ناچيز در کوه مراد گفته که لفظ قضا و قدر که  
بکسب علم اطلاق مرشد و کاه کسب وجود و کسب علم قضا بکسب علم اطلاق است  
که عين ذات واجب و قدر صور عليه موصوفه است که در ذات بارز  
مرئيه است و با وجود عقد اول يا عين موجودات خارجيه است بنابر  
راشده در علم و کسب وجود در قضا معلول اول است که شمل است  
اجالا بر جميع موجودات مابعد و مراد از قدر اعيان موجودات کليته و جزئيه  
متحقق در خارج است على التخصيد و بر تقدير قدر تفضيد قضا باشد  
و گفته که اطلاق دوم اقرب بحقيق است چه در آن است که قضا و قدر  
اعتبار بر شمس مرئيه را باعتبار تعلق فاعليت واجب الوجود باشد و علم است  
مراعتا بر ظهور دانست ف اشياء و لهذا در محقق و شمس کسب در قضا  
و قدر را کسب و جمعا الملاق کرده اند و حال آنکه عبارة شمس محقق که مذکور شد  
قضا را صور عليه عالم محقق و قدر بر کسب و جمعا بر اعتبار کرده و علم

انما

اينکه حق اين است که قضا و قدر بکسب علم است بحسب وجود و زير که وجود  
تابع علم بر است بايغفر که صور عليه است که بنديج از کسب وجود در است  
نيز بايغفر که علم علمه معومات است و تحقيق مرام اينکه حاکم گفته شده  
که معلول اول در سطح فيض وجود جمع موجود است که بعد از او است پس کما که در حق  
شمل است بر جميع موجودات از اول و ابد و چون نفس کما نيز در سطح فيض است جمع  
ما تحت خود پس او با به عالم جمع ماديون نموده و همچنين هر يك از عقول مجزوه و  
نفوس ساويه نسبت باي خود معين صورت در در کسب است که وجودش کما است  
وجود کليات عالم ف دهم مستند به بافتالات کراک سبويه به بعض  
با بعض و بعض بر روح اثناعشر و نازل مراد الفتالات اين ن دفع حركات  
الافلاك است و حركات افلاك دفع تحريك نفوس مدبره ساويه و اين ن اذکت  
او عقول مدبره و جمیع نفوس و عقول در کسب نفس کما و عقول و نفس کما  
در کسب او عقول کما و او در کسب او واجب الوجودی باشد پس مراد او  
نازل نيز بعض اول و از او نفس کما و عقول م و از اين ن بنفوس و عقول  
ساويه تا که افلاك سبويه که مخصوصه الفتالات معينه حرکت به بند و از الفتالات  
اين ن حوادث کن و ف که موابده اند از الفتالات سخا انا فانا زائده  
پس بر حجاب با بر غرر صفي و جمیع موابده است عقول و نفس و فخر و خفا



هر نفس که در عالم غایب از نور است اولاً بقوه عاقله غافل می شود و ثانیاً بقوه حیالیه  
که مرتبه نفس است زوال می کند و از آنجا که بعضی خارج در خارج و از آنجا که بعضی  
در معلوم می شود که چیزی از میان می کشد و از آنجا که بعضی که از آنجا که بعضی  
بیکدیگر و چون ثابت شده که جمیع موجودات خارجیه کلیه و جزوایه و افعیه  
و قدر الیه نفس قضا و قدر غیر موجودات خارجیه خواهند بود و این موجودات  
باید از دو مرتبه بگذرد تا موجود شود پس بهترین نوع قضا و قدر است  
که صدر المتحققین نیز از این موافقت بقدر از تحقیق باین اشاره فرموده که قضا  
ثبوت صورت کلیه اشیا است در عالم عقا بر وجه کلی و روح قضا عام عقول است  
که مستقیق است در احوالی و ثبوت اشیا و احوالی و نفس الامر و این انقشای  
قضا و الامر گویند و قدر عبارت است از حصول صور اشیا و در روح محفوظ  
و نفس کلی بر وجه جزوی و همچنین در این نفس سادیه بهمان نفوس که در خارج واقع  
خواهند شد حال که بیکدیگر مستند باشند با سبب خارجیه و واقع نبوده در اوقات  
مخصوصه و محل روح محفوظ و این نفس سادیه خواهد بود و لکن بحاصله  
اولاً فی النفس الكلية التي هي قلب العالم من محل القضاء منوطه  
بعللها ثم انقشيت في النفوس الجزئية السماوية التي هي منزلة  
الخيال من النفوس جزئية مشخصة بأشكال معينة مقددة  
بأوقات

بأوقات و اوضاع معينة فذلك الانقشاش هو القدر الالهي  
و در این صورت قضا پیش از قدر خواهد بود چون در مرتبه قضا بر وجه کلی است  
تا مرتبه قدر رسد و چون رسد جزئی و شخصی باشد چون حضرت زکریا علیه السلام  
از زیر درختی که در آنجا نشسته و از آنجا که بعضی که از آنجا که بعضی  
قضا و الله الی قدر و الله یقضی و الله یقضی و الله یقضی و الله یقضی  
شده باشد که هرگاه بگویم بابت بیایم و قضا بقدر رسد و چون در اینجا  
معلوم شود که قدر بعد از قضا است و قال الشارح المواقف معناه  
ان القدر عالم یکن قضا و غیر حیران بدیده الله تعالی فاذا قضی  
فلا مدح له و فی نظر لانه هذا یجب ان یقال ان من قدر الله قضا  
الی قضائه و غیر در تفسیر جدید خفایه و نه هدایت و ان من شئ الاخذنا  
خوانند و مانند که الا بقدر معلوم بهین و مرتبه معلومه و عجب نموده  
از تحقیق که با غیر از آنکه نبوده زیرا که گویند که خزان غیب و نفع  
غیب الهی ثابت است از آنکه صفات که عقول مجزوه و در سطح فضا  
ربا بغیر است و هر چند در غنیه و مفاصل الغیب و هر چند باور  
آیه نیز نموده و این است و هیچ چیز از موجودات خارجیه عالم کون و فی نیست  
مگر اینکه در زده است خزان او که عالم عقا باشد که در آنجا صور کلیه اشیا



سطر است و نازل بکلمه آن چیز را که در خزان غیب است مگر آنکه  
 معلوم که در نفوس بدتره و ملکه بدتر است اما ثبت شده و چون در این  
 برتر خزان مثبت است قدر معلوم فرموده خلاصه هر عبارت این  
 که خزان غیب غیر قدر معلوم است و قدر معلوم غیر آن شر است و قدر  
 بعد از قضا است و همین قدر در تحقیق معنی قضا و قدر است که  
**فصل** در کیفیت دخول شر در قضا و قدر و تحقیق علی  
 از آنکه صاحب کوه مراد در این مقام بیک گفته اند گفته اند گفته  
 ثابت شد که جمیع موجودات واقعه بقضا و قدر است و از جمله موجودات  
 بحسب ظاهر شرور است که واقع است در عالم پس لابد است از بیان  
 اینکه صد و شصت و شش در آخر قضا چه گفته اند شده و باید ادلا تحقیق تمهید  
 شده نموده شود بدانکه شر اطلاق گفته شود بر عدم وجود چون مرت  
 و فقر و یا بر عدم کمال وجود چون جهل و عمر یا بر وجود از اینجه که مورد  
 بعدم وجود و یا عدم کمال وجود چون برودت مفرط و خوارت مفرط  
 ریف و نهان و از اینجه است ظلم و زنا و کفر و انباشت آن پس نیز  
 است شر بالذات و با تحقیق و آن نیست مگر عدم و شر بالعرض و  
 بلاضافه و آن نیست مگر اسباب عدم پس هیچ موجود شر مطلق نخواهد  
 بود

بلکه اگر باشد بوجه شر و وجه خیر است و بان وجه که شر است محمول  
 باشد بالعرض نه بالذات و مع هذا گفته اند که از این پنج قسم اند  
 با خیر قضا یا شر قضا یا هر دو و با خیر او قضا یا شر او قضا  
 و شک نیست که شر و واقع در عالم نظر بخرات کلیه نظام کمالی  
 قید است و ترک شر قید با وجود خیر کثیر است پس شر  
 ترک باران که که از موقوفه خیر است و ترک خلق جدید کرد که از موقوفه  
 با و خواهد گشت پس اصل محمول و مقصود بالذات از نظام کمالی  
 خیرات است و هرگاه بالعرض مستند شر و قلیل است پس شر آن  
 حکیم نیست و گفته اند که این کلام که ترک خیر کثیر که مستند شر قلیل  
 شده کثیر است کلام است که از اسطوبان مقدمه ثوبه را جواب  
 و بان جواب تفاخر نموده حقیر با بضاعت یکدیگر بیانه این دو مقدمه  
 که یک این است که شر آمد وجود نیست و هر چه وجه است خیر محض است  
 و چون مستند عدم وجود یا عدم کمال وجود شده او را شر گفته اند  
 و یک این است که شر در عالم واقع است و لکن شر قید و ترک آن  
 لایق حکیم نیست مثلاً است هیچ و حق اینست که نسبت صد و شصت  
 قلیل به خیر محض شر کثیر است و هر چه در نظام عالم واقع شده



از طوفاً و طاعون و وبا و آتش آن همه در نفس الامر خیر اند  
و وجهه دار و مورد پیش و خوان مشد به حکم بسیار و منافع بسیار است  
و ما رحم زند مگر کسی که متقی آن باشد و جمیع قایم که در صفت وجود است  
همیشه چون شستن کشتن و کشتن غلام و ساختن دیوار است که  
از حضرت علیه السلام صادر شده و هرگاه از حضرت بدون حکمت خبر صادر  
نشود چه که از رتبه الارباب تا شایع صادر تواند شد چنانکه بعضی  
گفته اند که جوهری حکم را شایع نیست حکم که از حکم حق فرزند آید  
هر چه که اینان نماییست **اگرچه** که اینان نماییست و هر چه  
صادر از عباد امور است که از مقتضیات مہیات مختلفه ایشان  
و از ایشان صادر شده پس اگر شراست از دیگران صادر شده  
و اگر خیر محض صادر شد محض خیر است و دخول شود در صلا و عباد  
در قضا و اگر حکم علم است بمقتضیات مہیات ایشان و  
در آنجا نقص نیست چه علم تابع معلوم است نه عقل آن و این حق  
است در این مقام دقیق **بیان رشیق** در این مقام حدیث مشهوری  
مست که بآن اثر نه نمودن از واجبات است که او را اصنع بنیانه  
از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که بعد از انصراف از صفین  
بفر

شیخی که در آن سفر همراه بود از حضرت سوال کرد که یا امیر المؤمنین خبر ده مرا  
از رفتن فرشتگان که بعضی اوست از آن حضرت فرمود نعم شیخ **بسیار**  
بسیار بر زمینند و بسیار نیز بر زمینند و بعضی اوست از آن حضرت فرمود نعم شیخ  
گفت پس شیخ فرمود خداوند تعالی محسوب نمود و مرا هیچ اجر نیست حضرت  
فرمود که عظیم گردانیده است شما را اجر و پیر و منقلب نما که بار آورده  
رفتید و اعلی امت امام خدا گردید و درین رفتن مجبور نمودید گفت چون مجبور  
نمودم و حال آنکه قضا و قدر را بار آورده حضرت فرمود که مگر قضا خیر و قدر  
لازم کان کرده چنین نیست که اگر چنین بود بر این باطل شدی و عده  
و وعید و ثواب و عقاب و از روی از خداوند تعالی این اعتقاد عبده  
اوست و وجود شیطان است بلکه از خداوند تعالی بخیر است و نه خداوند تعالی  
تکذیر است نه مغلوب عمار است و نه مکره مطیع و از این پس در آن  
از روی برکت و باز نموده و خلق سوات و ارض باطل کرد و ذلک ظن  
الدین کفر و اخیال للذین کفروا من النار پس شیخ بنایت سرور شد  
است الامام الذی رجوا بطاعته یوم النشور من الرحمن رضوانا  
او صحت من دیننا ما کان ملتبسا جزا ربک عنایه احسانا  
و در روایت دیگر آمده که شیخ گفت پس قضا و قدر که گفت کدام است حضرت







تفاسیر آیات مذکوره از طرفین نیست و لهذا صاحب موافق گفته که  
الطواهر اذا تعارضت لم يقبل شهادتها ووجب الرجوع الى  
غيرها من الكلايل العقلية و این هم نشانه تجرأت که در کتاب  
 مستطاب که بجهت رفع تحریف نازل شده بر داشته و علم اینها بعقول ناقصه  
 تمسک را دیدار داشته برافزاشته و نعم ما قال المحقق الطوسی آیات  
الموردة من الجانین تمنع ان تعارض واما تحیل تعارضها لانا  
لعدم وقوفنا علیها و لو توقفنا فی تاویلها علی بقوله تعاوی  
یعلم تاویلها الا الله علی دای الواقین علیها لکنا البعد من الوقوع  
فی الخطا و حقیق سیکرد که اولاً آنکه شایع موافق در جواب آیات شعوبه  
از تفسیر طبع الله علی قلوبهم و ختم الله علی قلوبهم و اذانهم ان یفهموا  
مفهوم هر سه گفته که قرآن مجید و حکیم حمید نازل فرموده تا تجرأت باشد بر کافران  
نه اینکه تا تجرأت باشد بر ارتداد کافران و در کاه مراد از این آیات این باشد که  
افعال عباد هم از خدا است و بنده بیکاره است هر آنکه تقرب را می رسد  
که بر بول مسلم بگویند که چه گویند ما را اگر ایمان میکنی و حال آنکه خدا بر دلها را طبع  
فرموده و هر گونه ما را از کفر نهر میکنی و حال آنکه خدا او را در مطلق کفر است  
 و این معنی آخر قرائن بود در نبوت او و حال آنکه نه چنین است پس معلوم شد

که مراد این نیست که سنا فهمیده اند و ثانیاً مراد آنکه نخواهند فهمیده که هر چه چنان  
 با برکت و بعضی مواضع طبع و ختم و اذان را مطلق فرموده کس در طایفه  
 بیان سبب آن فرموده و افعال اختیاریه عباد را بسبب ختم و طبع در این  
 که طبع الله علیها بکفرهم و لغی الله بکفرهم فقلیل ما یؤمنون  
 و بل یان علی قلوبهم ما کانوا یکسبون ذلک باضم کانوا یکفرون  
 بآیات الله و یقتلون البیتین بغیر الحق ذلک عصوا و کانوا یعتقدون  
 پس عیب زان را بسبب کفران و کفران را بسبب محنت و لغی ختم  
 و طبع فرموده پس معلوم شد که مراد جبر نیست جبر بر فهمیده اند و ثانیاً اینکه  
 کما فی تعارض در آیات قرآن ناقص است و هم ناقص است و عجب از این  
 که هر یک شتمند بر علی که در مقام تحقیق در جمیع علوم و دقائق دارد و تحقیق  
 داده اند و چون بمسائل دینی رسیده و دست نمک از دافع کبریا آمده اند  
 صدقات الهی علم بر داشته اند و در موارد حرجت نهاده اند هر چند در بعضی  
 فن نشاء فلیومن فرموده و در بعضی تصدی من لیشاء فرموده و کس در  
 در آیه دیگر و ما تشاؤون الا ان لیشاء الله فرموده و من ان این است  
 که در کون ان شاء الله پس هم شیشه را بر بنده نسبت داده و هم شیشه او را  
 بشیشه بر منسوب فرموده و در حضرت قائم علیه السلام روایت شده که مسئل عن



فقال كذبوا على الله قلوبنا او عمية لشميتة الله اذا شاء شئتوا وخرج  
ازين آيه ابر است كه مستنطاط ان از جرح خبر است كه فرموده ولا تقوين  
لشيء فاعل ذلك غذا الا ان يشاء الله پس بايد گفت كه ان فاعل  
و چون گفته اند فاعل فلان ذلك غذا ان را در ظاهر ظاهر و در باطن  
و گفته ان شاء الله كذا ليهتدي لولا ان هدينا الله فلما قال بهتدي فاعل فعله  
فلا جبر و قال هدينا الله فلا تقوين و در اين مقوله است كه برب است  
كه ندیده اند و عجب از همه اينكه جميع مفسرين اين را تفسير اياك تعبد و  
اياك تستعين گفته اند كه فرض استعانة در عبادة و هداية و چون گفته اياك  
تعبد فلا جبر و اياك تستعين فلا تقوين فاعل فعله تعبد باستعانة  
و هذا معنى الواسطة و لهذا قال امير المؤمنين ع لا تقولوا و كما هم  
على انفسهم قوه منوه ولا تقولوا اجبرهم الله على المعاصي فظلموا  
ولكن قولوا ان خير توفيق الله و الشر بخذلان الله و كل سابق في  
علم الله و عن الصادق عليه السلام الله اعز من ان يكون في سلطانه  
ما لا يريد و انهم يخلفون ان يجبرهم على الذنوب فيعذبهم عليها  
و عن الرضا عليه السلام القدرية لم يقولوا يقول اهل الجنة ولا يقول  
اهل النار ولا يقول ابليس فان قول اهل الجنة الحمد لله الذي

هدانا لهذا او ما كنا ليهتدي لولا ان هدانا الله و قول اهل النار  
ربنا غلبت علينا شقوتنا و كما قومنا لئن و قول ابليس رب بما  
اغويتني فجعل المعنى لئن من اهل النار و الجنة بمن حارب الشيطان فانه  
اول من سن الجبر و نسب الاغواء الى الله تعالى و چون بطلان برود  
از احاديث با وجه ثبوت اجابيه با و در اين است معلوم ميشود كه فاعل  
خوش است بشيئة خود و كذا شيتة او بايد منوط باشد بشيئة برب تعالى  
و لايت بيارد و گویند كه قل ان الامر كله لله و ما من قبض ولا ببط  
الا لله فيه مشيئة و قضاء و ابتلاء و غاية مفهومي كه در اين قول صلا  
با و ان قاصد مراد اين است كه چگونه شود كه شيتة تعقب كبر و بايكنه عود و  
كه شراب بخورد و بخورد و اورا عذاب كند و در اين مقام خبر برب را كه در  
اهل البيت عليه السلام روايت شده كه پرسيدند كه و ما امر بين الامرين قال  
مثل ذلك مثل رجل رايت على معصية فنهتته فلم ينهه فتركه ففعل  
فانك المعصية فليس حيث لا يقبل منك فتركه كنت انت الذي  
امرته بالمعصية و در آيه و لا هدانية فرموده ما كان الله ليضل قوما  
بعد از هدايتهم حتى يبين لهم ما يتقون فمرازم استق الله تعالى  
فيضله و محمد كلام امام عليه السلام اينكه شيتة با و در جانب شر ترك عبادت



وتملیه است میان او و میان اختیار و اراده او نه اینکه او را بر معصیت  
کرده و یا خواسته باشد که او معصیت کند و در این صورت اضلال در کلام  
که فرموده که یصل من ایشا و بمعرف عدم هداية خلقه و نه بانفس که خلقی که در اضلال  
در او کرده و نه و این تحقیق هم از خودی این شبهه قیاس است و این است صاحب  
ایات با تا و احادیث بر این **فصل** در اراده عقلیه بر طایف مذکور  
جبر و تفویض اما مذکور است تفویض پس طایف او محتاج به بیان نیست زیرا که  
هرگاه جایز باشد که حادث بدون استناد واجب است تحقق شود طریق اثبات  
واجب مدعی کفایت گویم که خداوند مستند است با اراده او و اراده او  
حادث است پس باید مستند باشد بهیچ تا اینکه منتزعه شود با اراده و اجبر نماید  
پس منتزعه بعضی اراده نبوده باشد و بعبارة اخوی الشیخ ما لم یجب  
له یوجد ولا یجب وجود شیء الا بالاستناد الى الواجب علی ملائک  
الآیه و بهرگاه در مولا لا محذور مدلل در آن فرموده که یا شئت و اجب فانه  
بر سر فضا و یا هر چیز که نشسته نباید آن خبر حلیه و جوینبه و بعبارة او هیچ  
فعل نبوده موقوف به حرکت او و حرکت بدین زمان غرض در زمان بدو حرکت غرض نشود  
و او بدو حرکت نکرد پس باید محذور غرض غرض بود که دانند که زمان حرکت نبوده  
باید و او حرکت نکند و بعد از او حادث شود پس چه کند خداوند و بدو شیه حرکت

و این

عزیز صادر شود و حلاله کلام از مذکور از جمله خرافات است که در نزد  
حقیر برتر از جبر است چه جبر خدا را دیده و قدر حقیر و هیچ کس ندانی  
بین نبود و اما مذکور است جبر پس جبر حق و کفر صریح است و منافق او را  
امیر المؤمنین علیه السلام در روایت اصبح بن بانه استقصا فرموده که مذکور  
آن انکشاف نماید زیرا که فرموده که در این صورت وعد و وعید نافذ و دور  
و عقاب و در روز جزا باطل و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل  
ولا الحسن محمد و لکان الحسن اولی بالائمة من المذنب  
و المذنب اولی بالاحسان من الحسن و بعد از آن فرموده که تلك  
عبدة الاقنان و خصماء الرحمن و قد رتبه هذه الائمة و محوسها  
و در غیر فقره اخیر اشاره است بحديث مکرر که حضرت زین العابدین علیه السلام  
فرموده که القلادیه محسوس هذه الائمة و صاحب موافق گفته متونه  
بموجب چون ارب است زیرا که ایشان بدو مقرر قایلند که خداوند است و  
محسوس هم بدو سبب قایلند که ایشان و یکا اهر من و کس چون بید فاعل  
قابل است از محسوس چون دور است و محسوس کتب و باطل خود بدو بنای طایفه  
خطره نموده که محسوس چون ارب است از معنی زیرا که محسوس چون غیر  
بمقدار نسبت داده اند و دیده اند که یک چیز هم خبر و اهر من و کس بدو خدا



قابل شده اند پس کسی که خبر و شتر را بکند نسبت هر دو هم برابر است که اگر شتر را  
به بنده نسبت به آن که در آن بهر است حق جواب ثبوتی تعدیم می شود که اگر شتر را چر  
شمار دور از کجاست باید بپند که نقد در آن است لازم بیاید بلکه خبر از خدا  
و شتر از بنده و نقد لازم بیاید و این است آنچه حقیران در جواب ثبوتی نقض  
می نماید و در حج کلام امام علیه السلام است که فرموده که قول بحیر و نسبت خبر و شتر یکی  
قول قدرتی این است است و محسوس است هم ملازم کنند که مراد از قدرتی در حد  
بنو حریه و هم خبری محسوس است است و هم اینکه سبب محسوس بودن این است که  
محسوس خبر و شتر را بکند نسبت هر دو هم برابر است و اگر نه نفس انعام علیه السلام  
و محسوس مرام آنکه قول بحیر مستند به این است که از خبر و شتر بیرون است  
و لکن امتناعی است از آنکه دیده اند که دفع این خاسته ممکن نیست گفته اند که قول  
بنده خدا است و بنده کاتب آن و خبری است از آنکه خطا بخیر و کمال بر او پیش  
و ز رخصی از این لایق و محسوس کسب مغشوش که بنده و در غیر کسب محسوس  
افتاده و در کتب جدید بخیریه گفته که خبر بنده محسوس خدا است و ندیده  
که هرگاه صانع از کسب بخیر بکند با و غرض از آنکه بخیریه که در چهار است که فرموده است  
و بعد در عهد و ذم و در آب و غلاب غشوان خود و شتر را موافق هم می باشد  
نقد که یا اینکه تعدیم نمی آید بنده است اگر چه خبر از خدا باشد و دوم اینکه ذات فعل

اگر چه از خدا باشد و لکن طاعت معصیت بودن بقدره بنده است و معصیت هم برابر است  
و معصی اول عین مقصود و در تعدیم نمی آید تعدیم نمی آید بنده را در خدا و در خدا  
و همین معصیت را است و از اینجهت شرح موافق گفته اند ان العبد ان كان  
مستبداً اباد خال شيئاً في الوجود اولا وعلى الاول صح قول المعصية  
وعلى الثاني كان العبد مضطراً فيعود الاشكالات فظهر ان الكسب  
اسم بلا مستحق قولكم اذا صم العبد العزم على الطاعة والمعصية خلق  
الله عقبيه قلنا نصميم العبد له اولا والا قول الخصم والثاني  
يعيد الالزام وقوله كونه طاعة او معصية صفات يحصل بقدره العبد  
اعتراف بكون قدرة العبد مؤثرة وتسليم لقول الخصم بان سبب کسب  
که وضع که در لفظ است بهر دو برابر است بلکه سر و آنکه آن حضرت فرموده که قول بحیر  
عبده او را بن کفست که لو شاء الله ما اشركنا ولا ابائنا پس در عهد و عهد  
نسبت مرد بنده و خصما و بخیریه بزرگ که شای رحمت و سحر حایه از حق را این است  
که بنده را بمعصیت باز دارد و او را عذاب بکند و هیچ خطی را تا این نسبت  
فرموده که ان الله لا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم ظلمون  
و از اینجهت سبب کلام امام غزالی از رخصت می نماید که گفته نظر فی بر این اثبات  
الواجب تعابیر وجب القول بالمجبر لان الفعل حادث فيجب ان يستند

عبده او را بن کفست که لو شاء الله ما اشركنا ولا ابائنا پس در عهد و عهد







الشمس مشمس بل جعله موجودا يعني ان الجماعل ما جعل المهمة  
 ولا الطبيب طبيا ولا الخبث خبثا كيف لا ولا معنى لخلق الجمل  
 بين الشيء ونفسه ولهذا اتفقوا على ان الذات والذاتي لا  
 يعقل فالانسان انسان في حد ذاته والفرس فرس في حد ذاته وكيف  
 لا والذوات باسرها صور علمية للباري تعالى ولا يجوز ان يوجد لها  
 فاعلمها بل يعلمها فيوجد لها على ما علم ولا يخفى ان لكل ذات  
 ذاتي ولكل مهمة لازم لا يتحقق الجمل بالذاتيات واللوانم  
 فوجهية الاربعة لا يحتاج الى جعل بعد جعل الاربعة واذ انت  
 ان المهمات ولوانها ليست محولة للجماعل بل المحمول وجودا  
 في الاعيان ولا ريب انه بحسب اختلاف المهمات يختلف اللوانم  
 والاستعدادات وباختلافها يختلف المقضيات فان  
 ذات الانسان يقضي النطق والفرس النعق والحمار النبق فا  
 لا استعدادات مختلفة والحمايق متماثلة بحسب اختلاف  
 اخرجة الابدان المادية يفاض الارواح عليها لعدم جواز الترتيب  
 بلامخرج بحسب الصفا والكثرة والقوة والضعف متروكة في ذات  
 القرب والبعد من البتة كما لما تقر ان الارواح حادثة بعدد

الابدان على حسب ما يناسبها فان الخبيثات للخبيثين والخبيثون  
 للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات فاجود  
 الكالات لا تم الاستعدادات واحتملها لانفسها كما في الخبثية  
 الناس معادن كمعادن الذهب والفضة وذلك معنى قوله تعالى  
 ليعلم الله الخبيث من الطيب ولم يقل ليجمع الله بعضهم خبيثا وبعضهم  
 طيبا وقال عليه السلام الارواح جنود مجندة فما افاض الروح على تلك  
 المواد المختلفة وانشاء فيها ما يناسبها من الارواح الذكورية والفتية  
 والمتوسطة فيخرج كل روح ما يناسبه ويناسب جوهريته من الافعال  
 والاعمال الحسنة والسيئة كما قال تعالى كل يعمل على شاكلته اي على  
 مقتضى روحه وافراده وقال تعالى كل ينسب لما خلق له وقال تعالى  
 لايزالون مختلفين الا من رحم ربك ولذلك خلقهم يعني لظهور  
 الاختلاف الكائن في ذواتهم المختلفة او جدهم ليظهر من كل مهمة  
 ما يقتضيه ذاتها فيجاري كل على حسب ما يظهر العدل في ملكة الوجود  
 بعد ما اظهر الجود ولهذا الماسال داود عليه السلام لما دخل خلقته  
 الخلق قال ما هم عليه اي مقتضى مهماتهم المختلفة في ذلك كقوله  
 اركبوه من ان يرون نراوكم در اوست والمحاصل ان جميع الايات





والروایات شواهد صدق علی ان المہیات لیست محمولة  
باجمل المركب یعنی جاعدا بر ابد کرد و خوب و خوب کرد بلکه خوب  
که هم صدر علیه جناب اله اند وجود داده یعنی آن مہیات سو که در علم  
باری گفته بدون جبر و خیر بختیست نموده که مصدر افعال  
شد و کل کلمات و خا ر و روز روشن است و شب تاریک  
و از این تحقیق حق جواب مستفاد میشود زیرا که خدا عید بمشیت او  
شده پس جبریت و چون توفیق و خذلان باری است پس توفیق  
و تقرب توفیق بقدر خذلان بقدر بسک در به اختلاف قایم است  
که بیشتر میشود از اختلاف مہیات امکانی و سعادت و شقاوت  
از مقتضیات این است پس امکان است و شر و قبیح  
و خدا جبر محض است و شان او این است که بنده کانی خود که مرداند  
که بایل خیر است توفیق بدهند و کرا که مرداند که بایل شرند اولاً  
باینکه پس از انزال کتب تمهید بکنند و ثانیاً بکار و سواد بکنند که  
انافاناً او را از شر منع نماید و چون بپند با وفاء نمکنند و غیر  
نمیشود و او از مقتضای ذات خود دست بر غرور و پس برگاه او  
با کمال و قهر از ان خدایان را چون که از انرا بکنند که نتوانند بر  
الرز

و دستش رب خرمو خاک بکنند که نتوانند شراب بخورد و از تکلیف  
نمودند و تمیز باین جنت و طیب بر خیزد لهذا با وجه امکانی  
از او است پس کدام از شر و روقا یصل از او نیست زیرا که باین  
که زمان و مصلحت هر چند است به اراده و اختیار خود و جبر است الحقیقه  
مستند به عقد شده و در این مقام چه خوب فرموده مولود معبود  
خودم زار باشد و لیل اضطراب خفت باشد و لیل اختیار گزیند  
اختیار این شرم چیست این دروغ و خجست و از روم چیست  
استادان و شاگردان هر است خاطر از تهمید کردن چو است  
و قبل از این ابیات فرموده که اگر بر اینم تیران نذرنا است  
ماکان تیراند از شر خدا است قرقران باز خوان نفسیه است  
گفت ایزد مار نیست از ریمت این نه جبر این معجزا است  
لفظ جبر بر بر از رار است و غرض از معجزا بران است  
که بیان شد که حدوث جمیع اشیا منوط بمشیت جبر مطلق است  
حق توفیق و خذلان تا ناقص خود و بره بمنفان حقیق بنده بریم  
که مارا کجور باز نگذارند اینک جبر است که فاعل فعل ماخذ اشیه زیرا که  
در این صورت دروغ و خجست و شرم بیجا و زجر استاد و مرشد را



و تارکتاب حد و روایات و قصاص با وجه خواهند بود و در این کتاب  
و ماریت اذ میت و لکن الله می نیز از ره بهین  
است زیرا که اولاً هر را نسبت بر کول صا الله علیه و آله و سلم داده در  
اذ میت و بعد از آن نفر که و بدارت نیست پس چون در باره  
او است فلا جبر و چون بشت با رت است فلا نفی پس این چه  
بلکه مغیر چار است و در آیه کریمه مع دیگر استوان گفت که باید  
او را از اذنان قاصه نفقت و بهین است من لا حل و لا قوه الا  
بالله پس گفت که قوه هست و لکن عباد و محصل الامام ان جمیع  
ما فی الملك لا یكون الا بقضاء ملکه و قدره من جبر  
او شر و نفع و ضرر لا یغنی عنه الفاعل لذلك لبدیهة  
الفرق بین حرکت اختیار و المرتبش فایحین شوقیه و الشر  
بحد لانه و ترجیح بعض بالتوبق و اخو یا بحد لان الیس بلا  
خرج لبطالانه و لا من جهة الفاعل لانه نسبة فیضه الی کل  
علی السویه فهو من القابل و سوء استعداد اده الذی هو  
مقتضی دانه و الملهیه غیر مجعوله با جعل المركب و باینست  
که در این مقام بدارد و بعد از آن که در این قاصه رسیده باشد و غرض

باید که واضح است که طریقه تولید آن لیس است که مختص غدا  
موجود و فیضه هم را که از خود منتقل شود بر وجه و صورت  
عالم آن نیز از صورت و در یک است و از او از او و از او  
و طریقه و فیضه و یکی و در هر یک از او که آن غدا را به شد و از  
شراب و گوشت و فک باشد شک نیست که ماده منویه منکونه  
از او بد و از او از او از او که از چرخ و کرب و کرب و کرب و کرب  
خالص شد و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب  
از او صادر و از او از او از او از او از او از او از او از او  
نیست که او را از او از او از او از او از او از او از او از او  
و قدر را حسب القضا و ذات هر یک چهار فرموده چنانکه در عالم  
کبر خیر و در او شده فقرتی بما اوصی و اسعد و علی  
فالک القضاة و فقرات مکرره است که یک مشت از بهین  
بر هم آورده و از او که از او از او از او از او از او از او از او  
آورد و از او از او از او از او از او از او از او از او از او  
طبیعت معلوم می شود که طریقت کافر از سبیل آورده و طریقت



وطينه مفرغ از عینین زیرا که شراب و گوشت خود همان ملک جهنم است  
و غذا حلال صانع ملک بهشت و از تصویر این نقص سرمد افق  
لازم نباید و قایلیم از آن در آن ندانم نه در عین خود که حضرت قوم در بهشت  
شامل نموده بود و بهین نوع به آدم متکون شده اند از آدم تا بنجام و بسط  
فیاض در بر روی مہیات بهیچ گونه رعایت و چون اجمع متشکل  
به آنکه ازین تحقیق جواب بشود دیگر که اصعب شہادت عالم است برین  
چنانکه که اول شہادت سبعه شیطانیست زیرا که گفته میشود چون مردی  
که فلان مہیته بد و از او خبر بد و کفران خبر صادر شود او را پایا گو  
که بسیار بر سر شتابند و قد خجرت عقول الاذکیاء فی حالها فقال  
بعضهم الوجود نعمه لا یوان ما نقه و فیہ ان العذاب الابدی  
نعمه لا یوانها نعمه و بعضهم خلقه لمصالح نظام الكل کما  
الحيوانات و فیما لا یبعد من الحکیم ان یخلق شخصا لمصلحه  
غیر و یعذبه یفعل نفسه و قالت الصوفیه ان الله تعالى صفات  
کالیه جالیه و جلالیه فخلق الخلق مظاهر بجلاله و جلاله لولا  
الکافر لبقی القهر بلا مظهر من کما عارف بر از گفته که در کمال عشق  
از کفر و کبر است و تشکر البور ذکر و ارباب نباشد و این هم بکلیت

الکفر

بمفرست و باطنی از عدم و لهذا فاضل حق در در طایفه حق مختص  
در جواب این شبهه بجهت معرفت و گفته که شهادت در مقابل حق در زمین  
پس سرع نیست و این جواب هم خصم را سکت نیست و حق را در تمام  
مخصص در این خاطر تر رسیده که بطلان است در سواد فاکه مدد در سینه  
و بعضی قبول اصفا و زنده و هو الله لا یرب الله تعالی جواد عادل  
وجوده الذاتی اقضی ان یفیض الجود و الوجود علی کل ما کان  
فی غیر الامکان الذاتی والاستعدادی علی ما کان فی علمه الذاتی  
فیعطی فی هذه النشاء لکل احد ما ینبغي له کما ان الشمس تشرق  
اذا طلع و لم یقع ضوءه علی القاذورات لکان نقصا فی ضوءه  
ثم بعد له یعامل کلا علی حسب ما علمه و علمه فوجوده خلق هذه النشاء  
و بعد له النشاء الاخوة ربنا ما ملنا بفضلک ولا تعاملنا بعد  
فالله تعا فاعل بالجود الذاتی لا للعرض الا لما کان جوادا و لا با  
فانه لا یرضی لعباده الکفر وهذا ايضا من سوانح هذا العبد المفضل  
و اذا تم هذا فاعلم ان اذا استعدت ماده منوته للوجود فان  
لم یفیض علیه الوجود فیلزم اما الجهل بحالها او العجز عن افاضه الوجود  
و اما الجهل و کل ذلك علی العالم القادر الجواد محال فیه علی تعالی



بجوده الذات ولجته انه جود والجود حسن في نفسه سيمال من هو  
جواد في نفسه ان يفيد الوجود وكالاته على كل من يستحقه طبعا  
كان او جبريا ولما اوجدها ترشح منها ما في ذواتها من الخير  
والشر باختياره وادارته وكان الله تعالى عالما بذلك الا فقد  
لهم حسب ما علم منهم وهذا لهم الاستبان في الخارج حسب ما قدره  
وذلك من كمال قدرته وحكمته فيخلق جميع وجوه الاشكال فاحفظه  
فانه بر حقيق **فصل** در تحقیق سید برادگانه در احادیث صیغه ستیفیه  
از اهل بیت عصمت علیهم السلام وارد شده که ما عبد الله بشی مثل البداء  
و در روایت دیگر ما عظم الله بشی و در روایت دیگر که هیچ غیر سبوت ندیده  
که در بعثت او سبوت نبی یا رحیم یا برتر یا حاکم تر از هر سبوت دیگر یا اقرب  
و چون ظاهر لفظ به در لفظ ظهور در بداء از اینکه نبوده باشد بعضی از قرین به  
توهم که اندازد از جمله حق المسکین گفته که عجب از شیعه که با طعن میزنند که  
خیر و شر را بعد از نبوت در میانه و خدشان بدار نیست بمبدأ هر چند که عبارة  
آخر جمله است و نفی میدهد که نبوت بداء یعنی که خوف نمیده شان هیچ جا  
نبست چه جابر یا نبست بعلاء اهل بیت علیهم السلام که مثل سفینه نوح اندازده  
شود بلکه مراد از بداء ظهور و جبر است از او بعد از اینکه ظاهر نبوده باشد و بعضی  
در المصنف

در سبوت جابر میشود **اول** در احادیث تکلیف و از این که گویند چنانکه فرمود  
ما ننسخ من آیه او ننسخها نأت بخیر منها او نلها نیر که بعد از آن  
اوقات و احوال مختلفین احکام مختلف کور **دوم** در احادیث آنکه نبوت  
از او در هر آن اثر دیگر غیر از آن سابق چنانکه فرموده کل هو فی شأنی  
یعنی در احداث بدیع که نبوده باشد از اجزاء و ادواته و قبض و بسط و ترفع  
و رضع و وضع و غنی و فقر و عذاب و مغفوة و محبة و مرض و شفا و ان  
در اینجا آیه است بر مضمون و یهود که گویند ید الله مغاوله لغوا بماء  
بل بیداه مبسوطان نفقوا کف یشاء و این است یک غیر بحواله الله  
ما یشاء و مثبت زیرا که می شود مکرر زیرا که ثابت باشد و ثابت می شود  
مکرر آنکه را که معدوم باشد و در این روش روح و حیوانات صفات نیستند  
و شکی نیست که اقربا نیست مضمون حق عبودیت و کتاب بارک است قل لا  
لنفسی نفعا ولا ضررا ولا موتا ولا حیوة ولا مستورا ان الله یفعل ما یرید  
وهو الذی یدبر الامر من السماء الى الارض **سیم** در مراتب علم و مرتبه  
و بعضی در کتاب اهل بیت است بد آنکه علم اجمالی در مرتبه است بسیط است  
و او مع کمال کبر نبوت و اما مراتب علم تفسیلا و چهار مرتبه اول عالم  
زیرا که حیاتی است و در علم غرضی است و در اینجا در لوح محفوظ و تم الکتاب



وکن ب بین منقوش کرد که نفس کلام و در بر عیش اعظم است و از روح  
بتدریج انا فانا امور مقدرة نازل می شود بنفوس مساویه بلکه مدبرات امر  
تا افلاک را حسب الامر بگردانند و بمقتضای انصافات نجوم هائیه امور درین  
خارج و صغیر در هر وجه شود پس بلکه مدبرات مساویه عالم اند بهمانجه برائین  
نائل شود انا فانا و برائیده مطلق نیستند و ب است که از انرا حساب  
نازله برایشان معلوم شود که نیکو خواهد بود و نازند که او امشب تصدق  
خواهد داد و خلعتی بخلع و چون وقت نزل تصدق آمده تصدق را  
برپسند و ان اصحاب رفع بشود چون اول نظر اثر نیاید متعین روح بلکه  
سماویه اند لکن حضرت مسیح ابن مریم همچند رتبه از ان مقوله خبر داده چنانکه  
گفت فلان دانا را مشب خلع در و چون صبح شد و نوزده بگو گفت از او پرسید  
که چه کرده گفت که شب بظرف طلسم خود و بفقیر را دم گفت برو و پیش  
او برو بنشیند دیدند که در او کثر در خوابیده و قصه بخار کش و مار از آن  
دانه کشته را در پس موت این مشروط باینکه تصدق ندهد و در  
و هرگاه اسباب مستغنی باشد در وجه خیر و در عدم او بختیست نداشت  
که کدام راجع و کدام مرجع است زیرا که هنوز رجحان احد از طرفین مستغنی  
از سبب اخیاض نشده لکن امتداد خواهد بود در وقوع و لا وقوع آن امر  
که در این

و در این مرحله روح محمود ثبات و تردد و بدانکه در ثبات و روایات دارد  
شده بلکه مدبرات مساویه خلع بود و در بالاتر ازین بی روح محفوظ  
و عدم عرشی اشیا عالمی هئیه ثبات است و تغییر و تبدل را در آن برادر  
نیست لکن بعد از بحواله الله ما یشاء و یلیت فرموده و غلظه ام  
بی روح محفوظ از تغییر و ازین تحقیق مغضوب است که در آنست عدم مدکرات  
معلوم شد که احد معنی آن ایضا است که در روح محمود ثبات است معنی  
بشرط عدم تصدق و عدم دعاء عدم صدمه شلا و احد صمدان است در روح  
محفوظ محفوظ است و تغییر غریب و از این تحقیق معلوم شد که هیچ باطل  
معنی غریب و غایبه این محمود ثبات و تردد و احد معنی این است که  
نبه کان یایل بصدق و دعاء صدمه و اشان که نافع بکار است اند  
بشوند و بان مستحق ثوابت اخرو بشوند این است معنی آیه کریمه هو الذی  
خلقکم من طین ثم قضی اجلا و اجلا مسی عنده و احد اول اجلا  
که در روح محمود ثبات مقتضی است و احد ستر آنکه در ذوات غیر در روح  
محفوظ از غلظه ام الکتاب و از این حدیث مشهور حضرت صادق علیه السلام  
مفهوم شد که فرموده که ما بدلا لله کابدا له فی اسمیعیل ابنی هذا زیرا  
ان حضرت از انرا مساویه کوبا استنباط است او کرده بود و چون بر حمت







چون فرموده که والجنان خلقناه من نار السموم و غیر آن آیات قرآنی  
و عجب از قاضی بنیاد و کر که تفسیر سوره بقره حق را از جنس ملکوت و تفاوت  
بیان ایشان را با صفا و کدوره کرده و در آیه وافی هدایت و اذ قلنا للملائكة  
اسجدوا لادم فجدوا الا ابليس كان من الجن ففسق عن امر ربه  
بجمله آن تفسیر نموده و آیه ملک پس از تفسیر کلام سابق معلوم شد که در کتاب  
که در شرح شریف از آنها بصافات و مبررات تفسیر و در بیان حکم معقول  
و نفوس فلیکنه تفسیر شده و حقیقت را در بخرد طایفه اولی که شکی نیست زیرا که اول  
صادر باید مجرب باشد و ما در بخرد که بیان شده و در اول خوانده شد و در این تفسیر  
حدیث است که در اصول گفته و آورده که ما خلق الله من التوحید  
العقل و از این هم کثرت روحانین و هم روحانیون عقده اول صادر  
معلوم شود و حدیث صحیح که در غرر در آورده در مطبوعه مذکور صریح است  
که از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل شده که سئل عنده عن العالم العلوی  
قال هی صور عاریة عن المواد خالیة عن القوة والاستعداد  
لها فاشرفت و طالعها مثلالات فالقی علی هویتهامثالها فاطهر  
افعاله و خلق الانسان ذانفس طایفة ان رکاهها بالعلم والعمل  
فقد شابهت جواهر ایل علیها فاذا اعتدل فراجها و افات

الاضداد

الاضداد فقد شاركها السبع الشداد و از این معلوم شد و  
آنچه مذکور شد که این واسطه فیضات ربانه اند و اما طبقه دوم که سیم  
از ملک پس ظاهر از بعضی احادیث و بعضی کلمات بحکم ایشان است چنانکه در  
که جاعل الملائكة و سلا اولی اجتهاد فیض و ملائک و رباع و در ضریح  
کریم خفیه که رسم و زنده اثر به طبقه دوم فرموده هر چند از ملک  
و اخلاص برات اند و اما صفات پس رسالت شان عایشان ایشان نیست  
چنانکه فرموده و ما منّا الا اله مقام معلوم و اما لجن الصنان  
و اما لجن المستجنون در شان این صنف کشیدن و حضرت حق در سوره  
در مطالع جاب حق مطلق که این را مایه میباید گویند و حضرت جبرئیل علیه السلام  
هم از طبقه دوم است که وارد شده که آن حضرت را در مرتبه بصورته احاطه  
یک مرتبه در اول و دوم در سوره المستجر که او را تفسیر خراج بوده است  
از شرق تا مغرب و این است که در جمع بین الروایات و الایات  
بنی طرفه تر این فاصه مقصود رسیده و در سوره معنیر در اما در حواله در  
خود به طبقه جماعت و روحانیان شده که لکن فی الکلمة قرینة است بیانه قول او  
و قول ازین جهت که تبع السبع المشا و حقیق و در تفسیر جبرئیل در بواقع  
لایات قرآنی بر بخرد ملک یعنی طبقه اول ایشان را ت شفا بخش قلب علیل



و نبات اند و ز جان غنیل باشد از آنجه در ابر و آفتاب و در این عالم  
 بالروح من امره علی من یشاء من عباده فافهم فانه دقیق **فصل**  
 در تنظیم سلسله نوزده که در افلاک و عناصر بدانکه عدد افلاک هفت و نوزده  
 است و چهار است و دوازده از علویه و نوزده و دوازده است و هشت و هشت  
 و دوازده است و دوازده از علویه و نوزده و دوازده است و هشت و هشت  
 در وضع که یک باشد و سیاره و دوازده و نوزده است و هشت و هشت  
 از یک فلک بنابر طاعت آن ممکن نیست پس در هر یک از فلک که  
 در ضبط احوال ادیان حاجت افتد ثابت شود و تفصیل آن در ذیل  
 مذکور است و سبع سموات در لایات ربانی عبارت است از افلاک سبعه  
 چه فلک ثابت و ارض و در شمع عرش و در سر زمین و جمیع این افلاک متحرک  
 از مغرب بشرق بود و چهار فلک محمد دس میر و جز هر دایم و در اتفاق  
 حسنه خط است عظیم که در ملاک قیاس در شمع تجرید صادر شده و عجیب تر اینکه  
 خط را که خود که سلطان الحقیقی زه نسبت داده و عجیب تر آنکه اینک اکثر  
 علماء در دین بر خط ابدا که ظاهر بر نوزده وجهیات بعیده بجهت تنظیم  
 کلام خواسته کرده اند که گفته اند در است بر تر آنکه محمد کلام آنکه چون سلطان  
 العباد و بعد از شاره که خط و جز آنکه نوزده اربعه و شش و نوزده  
 در خط

در شمع آن گفته که مصنف خط کرده زیرا که جمیع افلاک کثیره و جزیه است  
 و پنج فلک است چه جز هر نیز در افلاک جزیه است و عجیب از او  
 که خود در هیئت فاکر است و چهار شمرده و جمیع علماء هیئت نیز چنین  
 شمرده اند پس خط آنکه جمیع علماء اهل سنیست لازم آید و عجیب از شمع  
 که حقیقه صلی بر نوزده گفته که مراد مصنف این است جمیع مانت فلک  
 ارض است و چهار است و دوازده از جان شمس از فلک شمس نوزده و دوازده  
 که افلاک را یک یک شمرده باشند تا خط ملاک معلوم شود که او جز هر یک  
 که دهم در فلک جزیه شمرده و چهار که کرده است و غرض از ذکر عدد جمیع  
 از حرکات ایشان این است که با کمال و انوار نماید در تخیل عالم جنانکه بر  
 که خود در بیافیه باشد در معرفت جمال قدره باری و کمال حرکت او و حرکت  
 عرش عظیم در شبانه روز و حرکت هزار هزار فرسخ راه هر یک که در  
 در پست و چهار هزار سال بخند یک دور طریک کند و فلک خورشید در یک  
 و هر یک از نوزده و چهار در در یک است و قدر یک که دور طریک کند  
 ذلك تقدیر العزیز العظیم و السماء ذات الرجوع و در زمان  
 اثره است با فلک خسته نسیجه که ایشان را در حرکت خودشان جهت  
 و اوقات و استقامت است و الخلق الجوار الکثیر مجموع سبعه

و شمس در ده روز  
 و در یک سال  
 در یک سال







تا شتر شود غیب الغیوب عالم انکار نشانه چنانکه فرموده هو الذی یریک  
 البرق خوفا و طعنا و یثقی السحاب الثقال تا آنکه فرود و تسبیح  
 بحد و المملکت من خفته و یرسل الصواعق و یرعد از جگر کین  
 شده پس باید ملکه باشد و همچنین سکه بیداد المباد و نسبت داده و سابق معلوم  
 که بیداد آقا را واسطه فیضیه و ملکه نوریه میباشند که تدبیر امور عالم را  
 فی المظلوب و بهین قدر در سلسله نوریه اختتام نمود **فصل** در سلسله  
 بر آنکه چون جناب فیاض و تاب کا پیشتر ازین بود که بدست شتر شود و چون  
 یتا هر دفعه در خارج محال بود حکمت بالغه را اقتضا نمود که ماده هیول  
 اولیا بیافریند که او را نیز قوه قبول غیر تشاهیر لا تقصیر شد و چون افواج  
 صوره متعاقبه موقوف بر آن بود افکار سلو حرکت دوریه که قبول طول کند  
 در آورده تا هر چه در حیرت امکان استعداد است از حیرت قوه به قدر محیط  
 عدم بوجود آید و چنانکه در سلسله نوریه از اشرف به اخس فالانفس نزول  
 در صعود نیز به مقتضای حکمت بالغه از اخس باشد فالاشرف صعود  
 و چنانکه در اول هیول که اخس است نزول نمود در اینجا به یقین که  
 اشیا است عروج نماید لهذا هیول اولیا بصوره جسمیه طبقه در آورده  
 بعد از آن بصوره معدیه که صورت است در خواص طبقه چون بقوت الکس

در سلسله

و ذنب و فصد و اشکال آن و این طبقه شتر شد و بر جان که او معدن  
 و اول نبات است که او را شجره معدیه گویند چون نوبت به نبات رسید  
 که او جوهر جسم نام است که با وجود آن که صاحب خواص و منافع مختلفه اند صاحب  
 تغذیه و تنمیه و تولید مثل اند که در معدن نبود چون شجره و این طبقه هم در کل  
 شتر شد که انویات و اول حیوان است زیرا که او را از بقیه طبیعه ادم افزوده  
 از روح دارد و چون سراسر را بر بر تنه بگردانید و بدن از دواج گردید و چون  
 نوبت به حیوان رسید که او جوهر جسم نامی حس متحرک بالاراده است که با وجود  
 اشکال خواص معدن و نبات احس و حرکت اراده نیز دال بر قوه مدبره  
 و سحر که نیز دال و این طبقه هم در مرتبه به شتر شتر شد که اگر انار آن مختص  
 در او هست که کم خوردن و کم خوابیدن و سبک سر که یک طفل چهار یک قطه را در او  
 بکشد و کبر و عجب با آنکه لایق حشر است و او را و چون نوبت به وجود انسان  
 رسید او جسم است که با وجود خواص حیوانیه درک معقولات کلیه نیز هست  
 و چون انسان شود در ادراک معقولات مراتب مختلفه هست زیرا که در اول  
 طفولیت هنوز او را استعداد ادراک است و این مرتبه و عقده هیول گویند  
 و چنانکه بعد از آن استعداد ادراک هر دو باطنه ادراک جزئیات نموده که از ادراک  
 حقایق کلیه استنباط تواند نمود و چون درین مرتبه بسبب حصول ضروریات







**فصل** در تحقیق نفس و نطفه انسان بدانکه نفس از قاصدین مخلوق  
 و اطلاق آنست بر این بدن محسوس مقصور و ذوق قاصدین از زودیدن  
 حتی پس از دور افتادن گفته که روح انسان جسم است یا جسمانی و بعضی روح پاک  
 روح انسان گفته و بر خروج سودیده و بعضی قلب و بعضی ریه را روح گفته اند و  
 چون معنی نفس نطفه فتح ابواب معرفت حق و صفات غیوضات حق مطلق و شاط  
 اقرار بر آنست که آفریده و در آن نطفه لازم دید که بعد از مقدور در مقدار مقدور  
 تمام است بر قریب در آمده باشد اولاد بدان که نفس نطفه در آن عبارت است از چیز  
 که بدن آن را که شود و بلفظ آنا در عربی و غیره در آن یک نیست که در اجزاء بدن  
 چیز نیست که به آنا در آن است که گفته اند زیرا که یک سودست که در بدن و در آن یک  
 سر و یک راس و یک بدن معلوم شد که در آن یک به آنا غیر از بدن و اجزاء او است  
 و ایضا بدن آنا قائم و تبدیل و تکلیف است بخلاف نفس پس غیر بدن است  
 و ایضا هر یک از اجزاء بدن محسوس کجاست ظاهر شود بخلاف نفس و ایضا  
 آن را از خود خیر که غافل شود چه در خواب و چه در بیداری و در جمیع احوال بدن  
 غافل بر آنست و از این احوال مراد است قولی که بیانه اطباء مشهور است  
 و خود را که در خواب به تصور ابطال آن گفته اند که گفته اند که نفس عبارت است از مزاج  
 بدن و خواصه ایست فرموده که در نفس آن نیست که مزاج حادث حادث میشود از اجزاء

احضاد

احضاد که منتهی انفسا که اند و جابر این اجزاء نفس است پس هر چه از مزاج  
 فرج و جودت لیف و اتیان و افرع و جود نفس پس هرگاه نفس عن مزاج باشد  
 دور لازم آید و حقیر ادیان بیدار است زیرا که هر مزاج موقوف بر نفس  
 که موقوف بر این مزاج نیست بلکه موقوف است بر مزاج باقی دیگر این  
 دور لازم نیاید پس حق دید این است که مزاج عبارت است از نطفه  
 بیانه کیفیات همواره و ما بعد از این تحقیق خواهیم گوید که نفس چیست  
 نه عرض پس نفس غیر مزاج است با وجود اینکه بدیهیت و عقیده  
 نفیته دلالت کند که نفس صارت است بعد از بدست بدن بعد از تحقیق  
 مزاج زیرا که باید بدن تمام شود که صانع باشد که آن نفس بوده باشد  
 تا از سبب افاضت بویست و استخدام نفس را که بقدر نفس بر آن بدن  
 فائز گردد پس مزاج علت ثابت نفس خواهد شد و لهذا شبهه  
 البدن بشبهه تقصیرها النفس المحررة التي هي من طهور سماوية  
 محبوسة في انقاص الاجرام الارضية ويدل عليه انه تعالى قال  
 بعد ما خلقه البدن ثم انشاه خلقا اخر ومن هذا التحقيق  
 بعلم ان النفس غير المزاج بل غير البدن كله ويعلم وجه تخلیطه و دلیل  
 و ادله دید بر اینکه نفس نطفه جوهر است مجرد از ماده و ماده اگر چه بسیار است

اتفاق است که نفس از مزاج جداست



ولكن بهترین ادله که حقیرا بران اقرار است این است که نفس ناطقه  
 عالم است بخود و غیر خود و علم چون غرض است محمدا و باید جوهر باشد و چون جسم  
 من حیث انزه جسم عظم است و نیست پس باید جوهر باشد که جسم باشد  
 نباشد و وجه معتبر علیه علم این است که چون معانی مجزیه از ماده و  
 وضع و تنقیض از نفس در تمام مرشد نفس هرگاه مادر باشد معانی مذکوره است  
 وضع و تنقیض و تنقیض جوهر است و تنقیض معنی پس برادر خود چون  
 و هر دو بر شایسته و قوی از هر دو و من البراهین التي لا تحت لاه  
 لو كان جسمًا داخلًا في البدن للزم تدخّل الاجسام او خارجا  
 عن البدن فلا يكون سبب حياته اذ ظاهر فهو اذن بخود  
 وهذا ظاهر و اما ان جوهر لا يقيم للبدن والعرض لا يكون  
 مقومًا للجوهر وهذا اظهر ومن الشواهد التي لا تحت لاه ان  
 النفس يسمع ويرى من الثريا الى الثرى اذ لا وابدان في واحد  
 والادراك ليس من شأن الجسم فضلا عن هذا النوع من الادراك  
 فهو من سنخ الملكوت ولو لا انها الرايت شيئا عجيبا و امر غريبا  
 ليس كمثله شيء في عالم الشهادة و كأنه مصباح في جاذبة القلب  
 الموضوع في مشكاة البدن المتور من شجرة زيتونة و هو شجرة العقل  
 القادر

الفعال فانه المفيض للعلوم على النفوس الفاضلة المناسبة له  
 في التقديس و هي لا شرقية ولا غربية و نحو وجهها عن جبهة محوطة  
 الشهادة فلا يقال لها انها شرقية او غربية و نعم ما قال صدر  
 الحكماء و براهين تجرد النفس كثره و الاولى لسالك الحق ان بها  
 اغراض الطبيعة و بلطف سره عن مكدرات اللذات المحتسبة  
 لي شاهداته المجردة عن الاحياز و الامكنة كقَالَ البساطي  
 انسلخت عن جلدي فرايت انانيتي فما وجدت مثله في الكونين  
 و في الحديث عن علي عليه السلام في بيان الصورة الانسانية و  
 مجموع صور العالمين يعني الغيب و الشهادة و هذه الفقرة كما يدل  
 على تجرد النفس يدل على وجود عالم الغيب ايضا و يؤيد قوله  
 ثم انشأناه خلفا اخر يعني ان كليم خلقه و كبره و غير از بدن پس بايد نفس اخفى  
 بدن نباشد و الا خلقه و كبره و جعل اكثر از جودات استعجاب مشو و دانه  
 و نه بهر اقل الروح من امر ربي و نيزش جدايغ است بغرض و نيزشده است  
 از امر رب بغرض و جود است که وجود و تجرد امر كن مرشد و بمادة و استعداد  
 او محتج نباشد باينكه از عالم امر رب است بغرض عالم محدرات است و از  
 روح در كل طيبة و نفخت فيه من روحي و نيزش بر رتيقظان نيزش



در کلام صدق نظم و نقد  
خلقنا الانسان احسن  
 مضمون میگردد و از احسن تقویم نیز بر ستفغان نیز گزینش معلوم میشود  
 کلام معروفه بجز نفس ناطقه از جمیع بی حیات است و از آن نفوس و وجوه  
 نفس را آن کلام است و معروفه طریق معروفه حق است و اما در صفت و صفات  
 تا حق توحید است ثمة و اما در صفات و افعال با آن تمییز شود و این حق  
 معروفه است مشهور من عرف نفسه فقد عرف ربه **نظم** سخن  
 دارم و ما گفتی اولیت نه هر دو هم برابرند **فصل**  
 در اینکه نفس ناطقه حادث است بحدوث بدن بدانکه اولاً حکم و در این  
 اختلاف گفته اند از سطوح و تبعه او بحدوث او بحدوث بدن قایل اند و  
 از افلاطون و جمع قول بقدم خلقت نفوس نقل کرده اند و اما سبب این  
 بحدوث تمام قایل اند بضر قایلند که نفوس پیش از ابرار خلق کعبه و این  
 تصحیح عالم در آن مشهور است که اند و مستند اند در این قول با حاکم  
 عالم در حدیث مشهور خلق الله الارواح قبل الاجساد بالتمام  
 و حدیث مسطور الارواح جنود مجنونة فما تعارفت منها ائتلف  
 و ما تخالفت منها اختلف و گرنه بر این غیر مانعها ندارند و چون  
 محققین علماء دیده اند که گریه صدق شهادت انشانا خلقا اخری  
 صریح نباشد شک نیست که ظاهراً است در اینکه نفس حادث مشروط به تمام  
 خلق

خلق بدن و احتمال اینکه شاید مراد از آن تعلق او باشد بدن و یا جمیع  
 اجزاء است مرجوح و یونیا است مجروح سنان است با قوه خلقا اخری  
 زیرا که معنی چنین مراد از آن گزینش تعلق روح بدن را خلق و بیک پس باید از آن  
 قلب گیرند که انشانا تعلق خلقی احسن به و فساد با لاف پس صریح عبار  
 حدوث این خلق افرات و منع از ابرار این تصحیح بر حدوث او است  
 زیرا که شک نیست که نفس ناطقه چون مجرد است باید عالم باشد بذات خود و علم  
 صفت است و نفس و ثابت شد در تقویم که حقیقت نفس این است که غیر  
 و انفعال خود متوجه باشد بدن و الا تعلق خود به بدن و اینها خلف پس قدر این  
 هرگاه موجود باشد باید عالم نباشد بذات خود و هفت و مشهور در استدلال  
 بر این مطلب عالم این است که شک نیست که بدان این چون زید و عمرو و غیره  
 و احده اند و نوع واحد چون ابدان الارواح فرس و غنم پس باید نفس ناطقه آن  
 هم حقیقت واحد باشد و چون نوع واحد پس تا نیز و گزینش در افراد و سبب  
 و لازم ذات نشود چه تقسیم که ذات واحد است و لازم ذات واحد هم  
 مختلف شود پس باید گزینش افراد نفس ناطقه بسبب امر خارجی عارضه باشد  
 چون سینه هر سفیر و طول و عرض و عرض این عوارض با قوه نشود پس  
 پس صریح در افراد و نفس ناطقه پیش از وجود بدن موجود نموده شد و الا باید



موجود باشد در بنده دیگر و شایع لازم آید و شایع محال است پس باید حاشا باشد  
حدوث بدن و بر این دلیل که در ارسطو مشهور است در اشکال عظیم و اندک  
یا اینکه ارسطو خودش شایع را باطل کرده است بدلیل حدوث نفس پس هرگاه در بدنه  
حدوث نفس مطلقان شایع نمیشود در صحت است و این ایراد بر ارسطو فتح  
نه اول پس کسی که میخواهد باین دلیل در حدوث نفس متمسک شود باید در بطلان  
شایع متمسک بشود یا در دیگر وجهین ادله نیست بنا بر قول بقا شایع  
باید عدد را لکن مساوی عدد و کاین باشد و حال آنکه در طوفان نوع مثلا  
نزد آدم منقطع و از او باقی نماند مگر قیاس که در ایشان بعد از هزار سال تخمینا  
بقدر آن لکن سکون شده باشد و در ایستقامت کلام بسیار است و این وجهی  
بود اشکالی هم آنکه احد این دلیل این است موقوفات بر اثبات  
اینکه نفس ناطقه حقیقه واحده است و اختلاف بیانی آن نیست مگر بسبب  
عوارض و تیر خارجیه و آنچه بر حقیر بعد از ماطر در اطراف ظاهر شده این است  
که نفس انسانی حقیقی مختلف اندک بسبب ذات زیرا که هر یک از ایشان مختلف  
در لوازم چون سعادت و شقاوت و غیرت و شریعت و شک نیست که این  
اختلاف بسبب اجزیه نیست چه هر یک از حار و بار و غیره و در کمال و عقیف  
و فاجر میشوند و بسبب اسباب خارجیه چون البوس و غیره نیست پس باید

از لوازم نفس باشد و اختلاف لوازم علامه اختلاف ملزومات است  
و الیه مال قوم من الاوائل و ابوالبرکات البغدادی من المتأخرین  
و بهترین خبر که باین اعتقاد نموده اینست که نفس بر صحت آنست که در قوه  
بجا رسیده که قادر بر تصرف در عالم افلاک و غایب و شک نیست که این  
قوه بسبب قوه مزاج و یا بجهت امور خارجیه نبود پس نیست که اختلاف  
در وجه ذات و غیره مگر در قولی باینکه نفس ناطقه نوریه صا الله علیه و آله نفس  
خیشیه الیحدیث حقیقه بوده که باینکه ترکیب زکات شده و دیگر ترکیب  
خیشیه شده و نیست که سلیقه سلیمه و دیگر مستقیمه از آن آباد است شایع  
میتواند با وجهه اینکه از این قول لازم میآید که باید بالذات نفس نفس الیه  
قابل ترکیب باشد و شک نیست که فیاض بحال الاطلاق بود و اضافه تخیل ناقص  
و موقوف بر نباشد و استاد سیاق هرگاه شریعتی که قابل صیقل باشد  
صیقل کند نقص فیض او و یکی او برافاضه لازم آید و حق نیست که نفس  
از نفس قابل ترکیب میشود و خیشیه و طبیعت حقیقه مختلف اند و بر این  
قوانین و احادیث نور بسیار است و از آنجمله است الارواح جنود مجندة  
والتاسع معادن لاعدن الذهب والفضة و محقق با حجة استدلال  
کنون سوا از اختلاف لوازم با اختلاف ملزومات مجزواست و استبعاد از لوازم







وابعانها من الكبد والخصية الحيوانية لها خمس قوى سمعية وبصرية  
وذوقية وشم ولمس ولها خاصتان الشهوة والغضب ابعانها  
من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى تفكير وذكر وعلم وعلم وعلم  
وباهية وليس لها ابعان وهي اشد الاشياء بالنفوس الملكية  
ولها خاصتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية لها خمس قوى  
بقاء في قضاء ونعيم في شقاء وغنى في فقر وصبر في بلية ولها  
خاصتان الرضا والتسليم وهذه هي التي مبدؤها من الله واليه  
يعود وقال تعا ونفخت فيه من روحي فقال يا ايها النفس المطمئنة  
ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل وحقيرة بضعته  
كبرية هذا الكلام ياتي ان يكتب بالنور في صفحات خلد والحدود  
ويزين رواية اول مفهوم هو روح ومعلوم مشهود موجود ملا ملا ملا  
وقت وفطانت خود را حق تحقيق غافل شده بزرگه این حدیث صحیح است که این  
ارواح <sup>بالعقل</sup> روحها را در جوف عینه کفر در اینها و او را در غیر این طایفه جمیع افعال نفس  
بنیاد و نفس حیوانی خواهد بود که هر یک موجود اند مغایر اند یکدیگر و هر یک را خاصیت  
و عمل انبعاث می باشد نه اینکه وجود هر مرتبه در مرتبه سابقه باشد و ایشان  
موجود باشند بوجود واحد و متدرج در جرات الحصول باشند و حال آنکه این قول

فرع قول خویش است که قایل شده که نفس ناطقه مادیه اکدوث و مجردة البقا است  
و این قول قول است که کسیران قایل شده و فی افاضات عقیده و نقلیه هم  
چنانکه گذشت حق اینست که نفس مجردة اکدوث و البقا است و چون کل  
این کلام معلوم شد بدانکه پس روح حیرت عبادت است از نفس بنیاد که درج است  
در بدن و چه بدن بآن بدن می شود و روح الشهوة و روح القوة هر دو عبارت است  
از نفس حیوانی که باقیه را یکدیگر قوه محرکه دارد و روح قوه نامیده و چون قوه شهوة  
و غضبیه دارد و روح شهوة نامیده و روح ایمان نفس ناطقه مدركه معقولات  
کلیه که بآن حقایق کلیه را فیه و ایمان و تحسید که در این درجه بر زمین  
پسند و روح القدس بآن نفس الهیه کلیه است که سبب انصاف نفوس است  
و او را با نفوس ملکیت و عقول مجردة این طایفه صمدیه که بآن انصاف حقین  
اشاء را که هر روزه اند و هر وقت که بخواهند هر چه بخواهند برین صلا کلام  
ازین تحقیق معلوم شد که روح این حقایق مختلف اند و هر چه در مقام اول و اولی  
است در سبیل کتاب نیست و چون این معنی ثابت شد بدانکه کل را اثبات حدیث نفس  
بین دید مقدر نخواهد شد و حق در حق این است که نفس الطبیعیات است  
محدوث بدن کفر نه باین دلیل که نظر بر اینست در خلقت پیش از بدن تعطیل اند  
و تعطیل در وجود لای حکیم در جوف نیست و فی هر یک صریح آیه تم انشاء خلفا



اخر و اگر فاذا سويته و نفخت فيه من راسي و انتم ثم سواه و نفخ فيه  
 من روحه غير را بنظر اولاد دارد **فصل** در تحقيق مع علم ذر  
 بدانکه اين ذره بمقدار دراي تمام تقوى بسيار و در علم جديد و تقوى  
 الله کالبحمد و الحمد و حوصه خود در اين تجربه غرض در اين تجربه خود نموده  
 محمد کلام اينکه در روايات متعدده از طرق خاصه و عامه وارد شده که الله تعالى  
 لما خلق ادم و اخرج من طهره ذريته کالذرف غرضهم على ذلك و احياهم  
 و جعلهم عقلاء فاطقين فاستنطقهم بقوله الست بربکم  
 قالوا بلى ثم قال للملئکه اشهدوا على ذلك قالوا الهم شهدنا ان  
 تقولوا يوم القيمة انا کما نحن هذا غافلین او تقولوا انما اشرك  
 ابائنا من قبل افعلکمنا بما فعل المبطون و در خبريضا در مجمع  
 و مولانا حسن کاشغري و مجموع از تصنيف ابن الفارض و جمیع عالم ذکر کرده و اين مقوله  
 و ما ندره را بحضرت شمس و ما و دیگر که اندک قال البصائر في قوله تعالى  
 و اشهدهم على انفسهم اى و نصب لهم فى انفسهم کلال و بینه  
 و رکت عقولهم ما يدعوههم الى الاقرار بها حق صا و انما له  
 من قبل له الست بربکم قالوا بلى فنزل تمکينهم من فتره الاشياء  
 و الاعتراف على طريقه التمثيل و جمع و چند دلیل که هر معاطفه

فانظر

بخاطر خطير خطره فرموده و بهترين دليل ان اينست که هرگاه اين  
 قصه بشاق واقع بود پايست که بخاطر کيف بعد و جهل اينکه فایده اخذ  
 اخذ بشاق تمام حجت است و چه حجت در بشاق که در حاشا نباشد و دیگر  
 اين عالم در خلاف مصنون اينکه کريماست چه فرموده اذا خلد ربك  
 من بين ادم من ظهورهم ذريتهم و فرموده که احد من خلاد ادم  
 ذريته و گفته که از اين خبر است که ثقات الله عالم ذکر کرده و  
 گفته اند که در قرآن شهادت بر خلاف او و بعض گفته اند که در قرآن  
 اينکه خبر در صحيح باشد و لکن مغايرت کريماست و حق تحقيق اينکه احاديث  
 بسيار بين مصنون وارد شده و کما بر آيه و ان هدايته که فرموده اذا  
 من ظهورهم و اشهدهم و قالوا اينست که مجروح شديک  
 و در انرا احاديث عالم از استشهاده و اين آيه کريمه فرموده و ان شهادته  
 که چرا من ظهور ادم گفت مرد عداست با اينکه از کلام من ظهور ادم سکفت  
 بسیار است و هر چه بگفته که اين اخذ بشاق محض و لا صلب لوم بعد و چون  
 ادم من ظهورهم فرموده معلوم شود و اما ان شهادته که ما ندره کريماست  
 استبعاد است چه از عدم تذکر عدم اخذ بشاق لازم نياید و احاديث  
 کاشغري عالم ذکر را بموجب است عالم عقليه يا شهادته فرموده و اين نیک



بعد از تمیز است پس با قیاد باید شد بهر عالم در خارج نظر بظواهر  
این درج روایت و با قیاد باید شد باینکه ارواح قبل از ابدان خلق  
شده اند و این استنطاق و اخذ نیاق شده و قدرت بارز قیاد بالا  
ازین است و با کدورت نفس بعد از حدوث بدن قیاد باید شد و  
احادیث در رایا در نمود و با قیاد و حیرت در غفلت و شب خیز غافل  
فاتر خطره نموده تا اینکه آن مضمون در کتب صحیح و غیر صحیح در دیده  
جرات نموده بظواهر آن و آن اینست که مراد ازین اخذ و تلبس  
ادم این باشد که جناب بر کتب بدیع زبان از آدم تا بقیامت از ظهور  
بن آدم از تبه او را در آورده و از هر جهت این بر سریده بر ساطع عقول  
و رسول که الست بویکم که گفته اند با و شک نیست که احد از این  
انکار وجهه عالم کائنات کرده اند اگر چه در کائنات و جویبار و صده او  
و قدرت او اخلاص گفته باشند و معجز حدیث در این جناب قادر مطلق  
ظاهر در وصف زبان همه از آدم تا بقیامت قیامت را بر داشته طریقه  
زمان با هر چه در او است با دم عو نموده باشد علی حسب ترتیب هم  
الوجود الخاجی و این از جمله ممکنات و واجب الوجود است بر هر مظهر  
قادر است و در این صورت تصحیح احادیث عام در نیز لازم آید باین  
الطای

الحق اصل و معنی علم ادم الاسماء کلمات نیز در کتب طهر خفیه  
چنانکه در بحث علم بر کتب معدومات زمانیه بآن اثر نه نموده و  
هذا اخو الکلام فی هذا الملام **فصل** در معرفت قیامت  
نفس ناطقه در مراتب قوه عملیه بدانچه چنانکه مذکور شد که مراتب قیامت  
او در قوه نظریه چهار است عقد هیولانی و بالملکة و بالتفکر و **مستفاد**  
و همچنین مراتب قوه عملیه چهار است اول تهذیب ظاهر است بهای  
نوامیس الهیه از قیام و صیام و نحران و طهارة از جنس و حدث  
دوم تهذیب باطن از مصروفه چون شرک و زنا و قتل و اشکاب  
از کبایر و صفایر که معصیت و شریعت تحقق شود و سیم تهذیب نفس  
و میر چون کبر و ریا و عجب و حسد و اشکاب آن باشد تا مشغول شود با خلق  
کریمه تا قایل تصاحب ملکوت باشد چهارم تطهیر سیرت است از غیر قیام  
مطلق و قصر نظر است بر مظاهر و جاهل با کمال حق تا و این نهایت سفر  
لا الهی است و ازین است تقدیر حقیقت مفاد آیه کریمه و اتقوا الله حق  
تفاتت باشد و محقق لایحزین طریق سیر نموده اقل تهذیب ظاهر بهای  
شرایع الکبری و دوم تهذیب باطن از ملکات ردیه و اخلاق زسیه و راسیه  
شدن بشیم حسنه و صفات کریمه و تفرقه از خاطر هر چه بر سر کار غلبه



از فوق عالم ملکوت تا به شرف انصاف بمبادر عالی و مجردات عقلیه  
 سیم ملکوت انصاف عالم ملکوت را چهارم مقصود گردانیدن نظرات  
 بعد از حصول ملک انصاف بر ملاحظه غفلت و جهل السوء و ملاحظه  
 جهل ربانیه بچشمی که هم قدرتهای قادرین در جنب قدرت کاملای متفعل  
 بنده و عملها را مستغرق در علم محیط ازل و داند و هر وجه و جهل و جهل  
 فایض از وجه الهی مدینه نماید و این مرتبه که مرتبه علم است  
 و چون انسان بین هر دو حالت نظر و علم را بسته شد آن که در عبادت  
 از آن باشد و این مرتبه که جمع بین الکمالین است که حکم را بین سعادت  
 حقیق خوانند و اینست بهشت حقیق و جنت عدن که بر ارتقای جهل  
 و آدمی باید که محبت بند دارد و از این مرتبه نظر طبع بر بند الوه و بصورت  
 آن محبت نشود که حق سبحانه و تعالی بطرف تکلیف و وضع شرائع این راه  
 آسان و همه بندگان را باین سعادت غفل خوانده و با جمله ایمان وجود  
 این مرتبه و امکان آن از مقولات انسانیت و مقامات سعادت  
 از این نیست سیکو از ایشان پریشان نیست سیکو پریشان  
 و طریق اول اقرب تحقیق است زیرا که ملک کون انصاف عالم ملکوت  
 حاصل مقصود و سفر مذکور است اگر نهاده اوقصر نظر باشد بر ملاحظه

و جلال الدنیا پس ملکه مذکوره را در طریق شرف از طریق دور است اگر  
 چه از یک جهت اقرب بحقیقت است چه انصاف عالم ملکوت باید بود  
 تا از آنجا بصاحب ملک و ملکوت ترقی نماید و محقق نیز از راه کفایت  
 سفر مذکور گذارست در کمال انبیا و انظام آن این است که مرتبه علم  
 که این در اول تولد خود میوراست که غیر از خواب و خیزش و حال و تدبیر  
 صفات نفس اماره از شهود و غضبه و حرص و کبر و بیا و اشماس  
 که همه نتایج احتیاج از رب الارباب است بر روز نماید که همه بر غیر حق است  
 تا آنکه هرگاه از لطف تبارک که سسته غفلت پدید آورنده بطالتش تیراز  
 بشود خواهد دید که عمر غریز او بطاعتش شیطانی و او اهرم و خدمت غضب  
 و خیزش شود که شسته و از لذات حقیقت بفاصله راقده خواهد  
 برکشد بر حق و این توبه و رجوع حتی اول مراتب ترقی است پس باید اوتان  
 از حصول دنیوی و ثانی از معاصی دنیوی اجتناب نماید و این است نتیجه  
 که در قرآن مجید واقع شده در این که فرموده الذین امنوا و احسنوا  
 و چون از ملاحظه نفس بخش مخرج نماید و بغیرت باقیه بی همه تا موجب  
 اشتغال نماید تا متصف شود بر بند و روح و تقوی و بعد از آن مجرب  
 و مراقبه اوقات عمر خود را تا فانی شود و چنانکه فرموده وجاهدوا

و جهل

نصب القاهره







كل شيء ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زائل فبما يحب الله قلوب  
كبره فزاد من متصفه فصيده انه وجون مرام مقام زلت اقدم  
اعلام است ووريت كعبه صهر فوجات كيتة بعينها نقد فانه  
تاهم مغر وصول وفاء معلوم ثم هم معدم بزور حلول وانكاد دران تها  
اقراست قال باب الحادى والستين منه ان الحجة اذا  
وكلت لا تزال تجذب بوصفها الى محبوبها فاذا انتهت الى غايته  
جعلها وقفت والرابطه متصلة متأكدة وكمال وصف  
الحجة ازال الموانع من الحب وكمال وصف الحجة تجذب وصفا  
المحبوب تعطفا على الحب المخلص من موانع قاصرة في صدق  
الحب ونظر الى قصوره بعد استنفاد جهده فيعود الحب  
بفوايده اكتساب الصفات من المحبوب فقول عند ذلك  
انا من اهوى ومن اهوى انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا  
ابصرته واذا ابصرته ابصرنا وهذا الذى عبرنا عنه حقيقة  
قول الرسول صلعم تخلقوا باخلاق الله لانه نزهة النفس وكمال  
التركة يستعد للحجة والحجة موهبة غيرة مللة بالتركية  
ولكن سنة الله جارية ان يتركى نفوس اجلاءه بحسن توفيقه ويأيد

واذا امضت نزهة النفس وطهارته فتم جذب روحه بخلاف  
الحجة خلع عليه الصفات والاخلاق ويكون ذلك عنده وقبة  
في الوصول فمارة ينبعث الشوق من باطنه الى قدا ذلك لكون  
عظيم امر الله غير متناه وارة يسلى بما فتح فيكون ذلك وصوله  
الذى ليسكن نيران شوقه ويباعث الشوق يستقر الصفا  
الموهوبة المحققة رتبة الوصول عند الحب ولو لا باعث الشوق  
رجع القهقري وظهرت صفات نفسه المحابلة بين الموء وتلبه  
ومن ظن من الوصول غير ما ذكرناه او تخايل له غير هذا القدر فهو  
متعرض لمذهب الضالين في اللاهوت والناسوت واثبات  
الشيخ في الاستغراق والفتاء كاعماله الى التحقيق مقام  
باستيلاء نور اليقين وخلاصة الذكر على القلب وتحقيق  
اليقين بزوال اعوجاج البقايا وامت اعوجاج اليقين  
الوجودى من بقاء صفات النفس واذا صحت المحبة تزلزلت  
عليها الاحوال وتبعها قيل للحجة ظاهر وباطن ظاهرها رصا  
المحبوب وباطنها ان يكون مفتونا بما يجذب عن كل شيء فلا يبقى  
فيه بقية لغيره ولا لنفسه پس مراد من صور راز انى ان ينفج



بهم به ضرورتی و الا فماذا بعد انما الا الضلال فالتی ضرورتی  
ولکن انما انصاف بناید گذشت که هرگاه این معنی حق مراد او باشد باز معنی گفته  
بر آنکه هیچ این عبارت از هیچ یک از اهل حق صادر نشده پس بنابر  
استدلال که سر منصف برادر کشیده تا عبقری لا اله الا الله باشد چه نیست  
خاک سحر عالم یک و حفظ ادب اصل عبودیت است نه ادعای  
که موهوم ادعای ربوبیت بهیچ وجه و از اینجا سر حدیث مشهور که از حضرت  
صالح علیه السلام روایت معلوم شود که از سبب غش در نماز در آنکه بعد  
بر سیه نه و نمون که انقدر رنکار کوم تا آنکه از قایل او شنیدم و نعم صافا  
القبائل روا باشد اما انقی که در خیر چو این بود و از این که خیر و خیر  
کلام که در بیان این مقام از علما و اهل علم صادر شده کلام است که در بیان  
المحققین رحمه الله در خانه اوصاف الانس و افان اناره و مود و مود  
که توحید یک گفتن و یکا کون باشد و توحید یعنی اول که خدا یکست اول معرفت  
است و اصل ایمان و بمعنی هر یک معرفت باشد و اخوان ایمان چه هر یک  
موجود سرق را یقین بشود که در وجود خویش را فیض او نیست و اولی است  
و جو با نفا پس نظر از کثرت بریده کند و هم یکا داند و یکا چندین  
هم را یکا که باشد و در سیر خود از توحید لا شریک له فی الالهیة بان

رسیده باشد که وحد لا شریک له فی الوجود و در آن  
مرتبه نظر غیر خدا شریک مطلق باشد و چنانکه توحید حقیر که کون است  
انکار یکی شدن و در توحید شایسته تکلف است که در انکار است پس هرگاه  
یکایک مطلق در ضمیر راسخ که تا بهیچ وجه بدو انکسالات ننماید بلکه رسیده  
باشد و انکار نه است که هر ان تو هم گفت که معجز یک شدن نبوده  
باشد با خدا اما الله عن ذلک بلکه است که همه او را پسند با تکلف  
نه اینکه گوید که هر چه خبر او است پس با هم یکیت یک جهان نور یک  
حق تا چنانکه که غیر او نه پسند و پسند و دیده و پیش نماند و همه یک شود  
و دعا منصور محتاج که گفته است بطنی و بینک لیتة تا غنی فارغ  
با ذلک اینتی من الهین سبب شده است از میان بر خیزد تا تواند  
گفت انما من اهو و من اهو انما الیهم معلوم شود که آنکس که گفت  
انما الحق که آنکس که گفت سبحان اعظم شأنه دعوت را نیست که نه با دعوی  
رفع انانیت خود کردند تا اثبات است حق تا که آید و هو المطلوب  
و چون در انکار نیز شایسته کثرت است هرگاه ساکت بجای برسد که در  
انجا کلام و سکون و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سکون و طیب طایر و مطرب  
هم معلوم شود بوحده رسیده خواهد بود تا مغفلان ملک الیوم ملک الیوم



القياس را به پند و چون در این مرتبه منورانی و اثبات است هرگاه از  
این مرتبه بگذرد که در انبساطی و انقباض هم نباشد تا تحففت کل شیئی  
ناگه الا وجهه را در کشف کوی مقام قاریسده ایبر مرجع الامر کله  
نسخن انجارسبه کوه شد قسم انجارسبه کربکیت **فصل**  
در تمیز این مقاله بذر نفس نبات و حیوان بدانکه نفس نبات عبارت است  
در قوه طبعیه که در بدن موجود است که با قوه تغذیه و تئیه و تولید نفس  
نمود و تغذیه محتاج است بخوارم بچکانه که قوه جانیه که غذا را جذب نماید  
و ماسکه که غذا را در موضع غذا دارد تا با ضربه کار خود که تغییر به  
صورت غذا را بصورتی که پخته انجارسبه بدن تواند بشود و اول آن  
کیلوس است بکیموس تا خون بشود و بکبر رسد و از آنجا از راه عروق  
سارافه و خفیه قلب صخر بشود و در آنجا طبع کینه و از آنجا بخارج متغذیه  
که اولاد باغ صعود کینه و چون راه خروج نیاید بر کوه و بکیموس انجارسبه  
و این روح کابر است که در جمیع انجارسبه بدن سار است و نیز در جوارح  
بدن است و اول متعلق نفس ناطقه است و مادام که این روح در بدن  
است جمیع قوای ظاهره و باطنیه باین روح کابر کار کنند نفس ناطقه  
بسته بر بدن مشغول میشود و چون جلاله خواستش شد و خانه بدن تارک شد

نفس ناطقه

نفس ناطقه خواهد بیرون رفت جان غم رحید کشف کیم که مرده کشف کیم  
خانه فرور آید و روح حیوانه عبارت است از این روح کابر که اطمینان  
روح دانند و اطمینان الحقیقه خادم این روح اند و حافظ صحت و نعم آن و ایضا  
الحقیقه حافظ صحت و نعم نفس ناطقه اند که بس طاعت و معصیت متحقق  
و معنی العلم علما علم الابدان و علم الادیان ظاهر شود و لیکن  
بجالیوس که روح حقیقه را عبارت از این روح کابر دانسته باو باید گفت که  
الحکیم روح کابر بخار است تصاعد شده از خون مطبوخ در قلب و علم و قوه  
از روح کابر نیست در است پس روح عالم و قاهر باید غیر او باشد و چون انقدر  
مکمل شود جان که بعد از تئیه غاویه و افقه مرده که وضع فضلات انغذیه نماید  
تا هر چه بل یا تحلل بدن بشود و در هر چه باقی بماند او را از ساحت بدن اخراج  
و چون تغذیه باین روح قوه تمام شد باید قوه تائیه هم باشد که انقدر را از غذا که در بدن  
یا تحلل زاید باشد و از اجزاء معتدله و اخراج کند و از قوه زاید که در اجزاء  
اصطیه باشد که آن اعضاء است که مسکون شود از رطوبه یا چیز که تمام مقام او بود  
کالا انصباب و الوطام و التالیات و نحوها و قوه کابر است از این زیادتی  
که در اجزاء اصطیه باشد نه انجارسبه زاید که کالیم و التئیم و غیره حاجه از انجارسبه فرستاده  
و مقابل نموده و مقابل سمن هزال و افتاقوه مولده و کتب است از قوه



بکار نماند غذا را بعد از هضم تابع کردن و دیگر معنی آنکه هر جزو از اجزاء  
این را بجهت قبول صورت عضو از اعضا و لابد است از قوه دیگر جهت تصویر  
هر جزو از اجزاء منکر مستعد شده بجهت صورت عضو از اعضا و آن قوه  
مصوره خوانند و چون صور اعضا مثل است بر شافع و حکم و مصالح بسیار  
چنانکه درین تشریح که مثل شده برین هر از جمله و مع ذلک بعشر ازین حکم  
و مصالح آن نرسیده اند و صد و ده تا بدین حکم مرتبه علم و شعور ممکن نیست  
لهذا تحقق ظهور آنکه در جهه قوه مصوره کرده و گفته المصورة عندی  
باطلة لامتناع صدور مثل هذه الافاعیل المحکمة المتفکرة عن  
قوة طبیعیة عادية للشعور والادارة و اما غلا نفوس بالکلیة  
نموده و اما غیر نفسوت بهیوای انسان بملکة مدبرة داده و محقق لاجرم گفته  
که اینها هیچ کدام در کار نیست چه بقول بعضی مصالح حکیم علم که هر موجودات و نورانیات  
مستند باویند عجب نیست اعطای قوه و خاصیت و طبع است که صدور افعال  
مستقنه حکمة از او بر ساطت آن قوه و خاصیت ممکن گردد و وجه علم و حکمت در سبب  
اول کاینست و تحقق آن در مرتبه از مراتب و سابط لازم نیست و صدور  
این افعال از ملکة مدبرة بدون وساطت این قوه بلکه بی اثر است آن ذات  
بر این افعال سوا که اکثر آنها خالص از حس نیست بسیار عجبتر است از استناد  
این افعال

این افعال بقدر طبیعیته بتدبیر و تدبیر صانع حکیم خیر و قبول این نزد عقل اول  
از ادیان بآن مراتب کثرت و حقیقت کونی که این خبر است غریب که تصور کنند  
که بشناسد قریب افعال حکمة مستقنه باید عالم باشد و مع هذا در این مقام  
که بشناسد تصور صورت انسان قوه مصوره عادية الشعور والادارة است و آنکه  
گفته که وجه علم و حکمت در سبب اول کاینست و تحقق آن در مرتبه از مراتب  
و سابط لازم نیست کلام است خلاف تحقیق عقاید و نظایر آنکه صریح آیه و این  
هدایه و اوحی ربك الى النخل ان اتخذی اہ حرج است در آنکه بشناسد  
حکیم و متقن بدو از علم خود اگر چه آن علم از سبب اول باشد و لهذا در کتب  
و هو الذي یصورکم فی الارحام کیف یشاء تصویر یوجب به اول نیست و او  
و در اکثر احادیث بملکة بنت داده و خاصیت افعال بوجه خاصت فاعل  
بلکه استناد به شریف الترمذی بر آنکه بامر خدایت موجب زیاده شرافت و امور  
و حقیقت را در بعضی از سبب جمع بین الزامی و جبر بخاطر فخر خطره نموده زیرا که  
چون ظاهر است که جمیع حوادث یوسیه مستند اند بوسیط نوری و بملکة مدبرة  
که در باب انواع عام جسمانی اند پس تصور بر صور ان و حیوانات و نباتات  
و معادن باین ترتیب است و او بدو قوه طبیعی شجره تران غرض آنکه باید  
دانند سران را در میان پرست با پرده های مختلف مانند لؤلؤ است و جدیدان



طور که عقد از عقد ادخلت تصویر آن بحر معرفت است و مع هذا باید  
هر چه چسب کرد و کف طاهر است که قوه طبعیه چون غایبه و نایبه و مولده  
و مصوره را لایات کارانه چون نیشه بخاری پس انکار و جهوه مصوره هم  
ضرورت نیست و گفته بان در تصویر هم خلا از غرض نیست و از آنکه کفیم معلوم  
که هدر قوه نایبه و مولده هر دو موقوفه بفرقه غایبه پس قوه غایبه خادم  
این هر دو قوه است چنانکه مقدم قرار می است که غایبه و نایبه و مولده  
در افقه بنده و هر کلام این چهار قوه خادم غایبه است که بدل یا محمل  
بهیون برساند یا صادر یا محمل یا زاید بر آن تا قوه نایبه و مولده هدر  
بکمال برسانند یا نیشه تمیز شخصی و حفظ وجود او و مولده از جهت بقا  
نوع تواند داشت تا نفس طایفه انساب بسبب تدبیر بکمال لایق کمال خود  
باشد و اتفاقا و جوائیه که عبارت است از جویس طایفه و باطنه و قوه مدرکه  
و محرکه باشد با وجود اینکه در اکثر کتب مذکور است و بسط اقوال قائلین با وجود  
خلاف و اختلاف چندین ضرورت نیست بزرگوار این برادرند که اما  
بسیار قوه طایفه **اول** قوه بهره است که حامل آن در صورتی که در جمیع انبیا است  
که بر وضع طبقات و در صعب محو است که از چسب و در است مقدم و باغ بر نیشه  
و هم طبقات کنند در طرف انقباض انقباض که تخلف هر دو یک شود و بعد از آنکه

نایبه آنچه از طرف است رسته بحد قوت است و آنچه از طرف چسب رسته  
بحد قوت چسب نفس طایفه باین قوت ادراک اصوات و الوان نایبه بالذات  
و اجسام ملونه و مضبیه را بالعرض و حق نیست که مدرک صورت است که از  
در جلیبه به منطبق شود و بر ساطع آن در جمیع انبیا و در ساطع آن در حسن  
و این قوه سبب محض را در سطوح و بر نیش و ابوعا و جهوت است و انطباق  
صورت کبر در صغیر غشا محال نیست و حکم در یاضین بخروج شعاع محو  
از نظر که راس او در بر و قاعده او منطبق باشد بر سطح مؤلف و تابش این شعاع  
بر مؤلف سبب انکشاف او شده بر آن قابل شده اند و خام از انکشاف نیست  
از آنکه در صورت وجود ریح و اضطراب هوا لازم می آید که این شعاع متوسل شود  
و واقع شود بر اشیا که بر آن پس بعد از آنکه کینه اشیا را که متعلق است  
لا اتصال شعاعه به کالنه لما کان الصوت عبارة عن کیفیة  
التي يحلها الهواء المتحج لاجرم تضطرب عند جنوب الرياح و  
تميل من جهة الى جهة و در اینجا قوه بزرگوار است که ضعف است از شعاع  
و در در آن چندین فقره است **دوم** قوه سامعه که قوت است و تبه  
در عصب مغز و در بعضی جمیع که از ایشان ادراک اصوات است و صوت  
کیفیه است حالت در هوا است که در سبب قوه از قوه و قوه منوطین و چون آن



توجیه برسد بهوایا که مجاز صیاح است و بصیاح برسد چون طلب ان قوه خبر  
 شود و ادراک صورت کند و ظاهر اینست که قوه سامعه اشرف مشروط  
 باشد چه اصل ماده تعلیم و تعلم است که تفهیم و تعلیل نوع ان زبان صیحه  
 و ادراک است که جناب بر سر قوه در ان جمیع مواضع بر سبب  
 مقدم و فزوده فزوده جعل لکم السمع والابصار والافئدة و لیسوا  
 علیکم العلم فاقدر بصر شده اند و سمع **سیم** قوه شاکله که قوت و تبه در زنده  
 شبیه بر پستان که در خشم از مقدم و مانع رسته شده که نفس ادراک کند را که  
 باین قوه بیب و وصل هواست که کیفیت را که بکشیم **چهارم** ذای  
 که قوت است نبض در عصب که نفوذ است بر جرم سان که نفس ان قوه  
 ادراک کند طعم را بواسطه رطوبه لغایت که تکلیف شده باشد کیفیت طعم یا مخلوط  
 با جواهر طعم یا اختلاف القویین **پنجم** لامسه که قوت است در دراز  
 اعضا که واسطه ادراک کیفیات طریقه است چون حرارت و برودت و رطوبت  
 و برودت و اشکال و طایفه این که یک قوه باشد که ادراک اعضاء کند که قوت  
 مستعد بعد از اعضاء مختلفه و الا فیه قوه و انچه بکند با صوره نیز لازم است سبب  
 تعدد ذرات و سبب است و اجزای قوه الواحده لا یصله عند  
 الا الواحد و در این مقام و اشکال خط است زیرا که مراد از ان واحد

حقیق

حقیق است که هیچ کلمه در ان نباشد نه بفر که از عقد واحد بخیر  
 اسو کثیره کرده اند و اما پنج حسن باطن **اول** حس مشترک است  
 که حواس ظاهره را با حواس باطن این قوه گفته اند که قوت است در بطن اول  
 و مانع که در قسم شود در اوج جمع صور محسوسه بواسطه ظاهره چون هر که در  
 پنج جدول آب ریخته بنزدیرا که شک نیست که نفس حکم کند که هذا  
 الاحمر جلوس باید صورت حمره و حلاوت هر دو را در یکجا ببیند  
 تا این حکم را بکند زیرا که هرگاه حمره را در با صوره ببیند و حلاوت را در  
 حکم نمی تواند کرد که این است در رؤیه نقطه نازک شد خط و تعلیل  
 چون دایره نسبت قوه است و در همین اشهر را که در خارج موجود  
 نیستند می بینند بطریق رؤیه نه تمیز با نام در این قوه است **دوم**  
 قوه خیال است که در روبر بطن اول و مانع است که خط بکند جمیع صور  
 مرتبه در حس مشترک و وجه این قوه ظاهر است از بقا و صور با عدم  
 احسان ان و حافظه غیر مدبر که است و این قوه حافظه و خزانه حس  
 است و ذره اول و نیا ان سبب این قوه است چه ذره اول ان است  
 که صورت در خیال شد که نفس با ذرات القاء ادراک ان کند و نیا  
 ان است که از خیال هم محو شود و بدون احساس جدید را در ادراک



شود اندک **ستم** قوه و اهله که در مؤخر بطح اوسط دماغ است که ادراک  
معا جزئیة متعلقة بمحسوسات کند چون محبت شاة برة محض و وعدا  
او با کرک و چون این ادراک در حیوانات که صاحب نفس ناطقة نیست  
است معلوم که درک آن قوه جزئیة مادیة است **همان** قوه حاسة  
است که خوانده و اهله است که هر چه ادراک نموده از محبت فلان و عدالت  
فلان و سبک و بد و لذت و الم در حافظه محفوظ بماند که در وقت احتیاج  
نفس حاضر باشد و با ادراک جدید موقوف نشود و این قوه و اهله است که  
سلطان قوی بدن است و مستوی است بر جمع قویر نفس هرگاه ادراک  
بکند محبت زید را مثلا قویر را تحریک بخشد بصوب لقاء او و قرب او  
و احسان با او و ادراک بکند عداوت عمرو را متوکل خواهد بهر باب از او  
و انداوار و مکنه او همین قوه است که با او شیطان ملعون است و در  
بدن هیچ قوه از این قوه عقده نمیکنند مگر این قوه چه هرگاه تصور بکند  
لذت طعام حرام را هر چند عقید بگوید که این حرام است و سزاوارش  
ملک عظام قاتل و موجب عذاب روز قیام است فایده نخواهد بود که آن  
طعام را زهر مار نکند و هرگاه تو تم بکند لذت حرام را و زهر مار هر چند عقید  
بجویند که لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلک

معند

مفید نخواهد افتاد و مکنه چنانکه در جمیع موجدات مطیع واحد قیام  
چهار اطلاق با و متوکل و زمین با و ساکن و مکنه لا یحصون الله ما اجمعهم  
معادن با و مستکون و نبات با و درخت و حیوان با و در حرکت و ایستای با و با و نجات  
یستند و الشمس و القمر و النجوم مسخرات با و هر که شیطان که در مؤخر  
قول رطبان شده و مت و خود بهد بود پس شد و اهله در بدن شد شیطان است  
در خارج لهذا اول متعلق شیطان است در بدن و اهل جمع مطالب حکمت  
از او است و در طرف چپ از دماغ بنی آدم نشسته چنانکه ملک در طرف راست او  
موقوف بر قوه عاقله است که با و تلقین حقایق بکند و هر چه ملک العاقله بکند  
انها را خواهد بود و این است مغر و کاس خاس که در صدر و جبهه و کاس  
و مغر حدیث مشهور که قلب ابن آدم بین اصبعین و اصابع الرحمن تعلیق  
یست و در اصبع کبایه است از این جهت که مترجم تعلیق قلوبند و در حدیث  
مشهور است که ان فی قلب ابن آدم لسان لمة الملائک و لمة الشیطان  
اقامه الملائک فوعدا بالخیر و تصدیق للحق و اقامه الشیطان فایما  
بالشر و تکذیب للحق فمن وجد الاول فلیحمد الله و من وجد الثاني فلیستعز  
من الشیطان الرجیم و قلب بشر ان است که فرق میان این دو لمة بکند  
و عادت بکند که هر چه با و از طرف چپ شیطان نازل شود از هر چه سمیه زشت باشد



کوش کند که ترا بر تیرا و مجب نماید و اول ترا خنثی کند و فقر است  
و از اول احتراز و شایاناً اغترار کند و چون شیطان که ناخدا رنفس افراشته  
مغلوب تحمل شد قوه عاقله علیه خنثی ملکیت بدن خود خنثی شد و اعتدال در عاقله  
بدن ظاهر خنثی که عبارت از تعدیل قوه شهوتیه و غضبیه و واهمه است تا عاقه  
و شجاعت و حکمت حاصل شود که مجموع این سه چیز مغرور است تا حکم بدن سکون  
عقد شود و آن آن بود که تا مطیع شهوة است خرد و حرکت است  
و تا مطیع غضب است سکون است و تا سفاک و واهمه است شیطان است و غیغ  
بدون یومین حکیم شفیق صورت نه بند و چه هرگاه بنده خود مستعد است  
به بنده عقد او را کامل و غالب کند بر شیطان تا از محبت و عداوت مفلک و عدا  
و لذت و الم از غنا و فقر بگذرد و غنا و فقر را بدیده دل به بند و تا قرار  
خود و صرف تحصیل معرفت با عبادات رجا نموده باشد و الا او را از باب الایمان  
رحم و تاب مطرود نماید و بنده مطرود نموده دید مگر خواب و خور و غیر آن  
اللهم لا تخذلنی عن صوب جنابک ولا تنظر فی عنی عتبه یا بک  
انک جواد کریم این سخن پانین مدعا است و روز از عنوان مطلب بگو  
و هذه جمله معترضة تحتها ما یبتر الدهر **حجم** قوه مخنثی که در مقام  
بطن اوسط و باغ مرتب است که تصرف کند در معانی جزئیة و صور جزئیة ترکیب  
موض

بعضی بعضی و مخنثی آن که خنثی شد رصفهان و کاشان و انان در حجاب  
با غبار رس و کوان کار این قوه است و این قوه را هرگاه عاقله در ادراک  
مدرکات خود بضم بعضی بعضی و عدم آن استغناء نماید مسکنة خوانند و نتیجه  
او است جمیع ادله و بر این عقیده و اما قوه باعنه و محرکه که قوه عاقله  
در بدن آنکه قوه باعنه است قوتیست که هرگاه ترسم شود در واهمه و خیار  
صوره مطلوب یا معنی مجبوی یا صورته و معنی مهرب و باعنه قوه محرکه  
که مشیت است در اعصاب و عضلات تا قبض و بطا ایشانش نموده  
و حرکه کند بجا بطلب و هرگاه مطلوب را جلب نفع باشد او را قوه شهوتیه  
گویند و هرگاه دفع ضرر باشد قوه غضبیه گویند و این قوه هرگاه در جمل  
که بکسب شمع مجوز باشد مستعد شد مصلح و الا از این همه فحش و اسکرانید  
و حکیم طیبه ان الله یامر بالعدل والاحسان و اباء ذی القربی  
و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی ان الله ینصرت الیه و ینصر الیه فانی  
تعالی مقتضای قوه شهوتیه است چون زنا و لواط و کوان و سکر تعاطی قوه  
غضبیه است چون قتل نفس و شتم و ضرب و کوان و بغی تعاطی قوه واهمه است  
چون استیلا و استعلاء **مقاله ثالثه** در بنده و بخرس مل آن  
در ضمن فصول مستفاده بیان شد **فصل** در حسن بعثت و تکلیف بدانکه







در جمیع اشیاء و کوان بلکه در صفو ذات عاقل از شایسته تقدیر و در حقیقت  
 یقین ائمه شایسته است که با سیرت سیرت مع الله باشد همه مرتبه مطلقه  
 در هر ذره از ذرات عالم غیب شهادت حق بقول ما را بت شینا  
 الا الله چنانکه در مرتبه اول گفته ما را بت شینا الا و با بت الله  
 بعده و در نیکه ما را بت شینا الا و با بت الله قبله و بن  
 سیرت مع الله امر را بت حق ائمه شایسته است که اول علم ائمه و ثانی علم ائمه  
 و مراتب معرفت تا بر این سه مرتبه منطبق است یک اینکه در مرتبه اول  
 و از این بوجهاش بر بر دوام آتش بود و حواره و ضو و اورا که  
 حقه ادراک بکنند سیرت در آتش بود تا زنده آتش بگیرد و نصف  
 آتش شود نه اینکه آتش شود و این مقام است که بوجو ذرات اقدام شده  
 و اینست غایت کمال آتش و لیس و را عبادان قریه و چون این  
 مرتبه این سه مرتبه شد و در مرتبه این است که هر چه پس هرگاه حالت  
 تکمیل و ارشاد داشته باشد و در لطیف خیر از آن مرتبه بر مرتبه صحیح و  
 اعرفی که این مرتبه چهارم است که سیرت حق تا اهل حق است که باز نشانی  
 از حق بود خلق بتجد قوا این شریعت و احکام از ائمه الهیه تا معطیات  
 حقیقی تحقیق را بر حق خاتم مسک سید اب نماید و بخوان فطرات طبع

و غیر حقان لایعین حقیقت و نیارمانند سیرت نماید و بت شینان اوده غنا و کمال  
 روحان با ویرانها را به چشمه آب حیات و از آن رسد و از این جهت است که  
 از سیرت رسول را بعینه تا سید اب نماید که احد بعین حیات بعد از موت است  
 و چون رسول هم اول فاعله الله تا و از این عالم مرده و زنده چنانکه دیده و بوی  
 به عالم خلقت طبع خود نموده پس نظر با و این حیات و حیات نماید است و این است  
 که حقایق احوال سید اب و معارف را بعین ائمه شایسته است که همه نموده لهذا او را در  
 یک از امور که در کمال و در این کمال خود بود و در حدیث و التواتر که چون جناب  
 مقدس بوسه بر سر پیغمبر عرض نموده که چه از جناب تو با این آتش گذشته  
 و در مجلس خلعت جن و انس نشسته بشم خطاب الله که الم لا شریک له صلوات  
 و شرح صدر عبادت است لذا لایحه التفات بخلق او را مانع از ملاحظه حق نباشد و حد  
 و معنی ملاحظه هر دو را داشته باشد بلکه ملاحظه خلق کند مگر از جهت انتساب بخلق  
 و مکتب است که این صفات را بعد از مرتبه است بعضی را بر سر و مراد از رسول صاف  
 سفر چهارم است که بعد از طاعت نفس خود نشاء تکمیل بر فاضل از افراد ان  
 و فاعله الله عالم الهیانه و با طایفه متکلمان معتقد است که چون  
 بنا بر این مرتبه مدعیان و پیغمبر عظیمین است گفته اند که اگر چه عقیدت حاکم بر حق  
 و قیام باشد و لکن از تفصیل آن عاجز و از عقل هم از ادراک حقیقت آن قاصر



فالشع فائدة تفصيل ما اعطاه العقل وتقوينه في ما يستقل بالادراك  
وهذا به الى ما يستقل بكوفايف العبادات وتعيين الحدود و  
تعليم ما ينفع وينفع من الافعال وارشادهم الى الصواب والنافع من  
الادوية التي لا طريق للعقل الى ادراكها الا بالتجربة المعجزة  
زمان خال عن استعاطها موجب للهلاك فلما اشتغل الناس بال  
النظر واداب الفكر في استنباط احكام العقل بحسن بعض الافعال  
وتبجحها وضرب الادوية ونفعها وغير ذلك للزم اعياب النفس وتعطيل  
الصناعات والشغل عن المعاش فاذا سلموه من الشارع خضت المنة  
وسلموا عن المضرة فلا يقال في امكان معرفة العقل من دون عن العبد  
مع ان جميع العقول غير كامل بل هي متفاوتة في الكمال والكامل نادر  
فلا بد من معلم كامل يرشدهم الى مصالح المعاش والمعاد وازن طريقه  
ووزنيت كهان طريقه يشهد به ما يورثه نعيم كجميع بين الامرين يشهد  
بوجوه طرق مختلفة علماء وحكام ورايات نبوت معلوم به جاك ورايت مقام  
حديث از امام جعفر صادق عليه السلام هارثه كه قرة العين اولاد الله روي شقيق  
عاطلان هشيار رويته كه باكمس وجازت واخصر شغل بر حصول انظار  
نظار از مستكين وطله اعصار مرشده واز ناصب كلام بحر نظام انرا عجاز

بر دیده سخته ادوار لاج واز فاكته شجرة طيبة رسالت را بيقين تمام  
تدقيق فاج وهر كه اعلاطون زنده بهر از شرار واز مهر واز عرق نوح  
واكر اسطر استماع بخر تحقيق نمود وكر ادعا نصيب نمود **حديث** روي  
كره صاحب كتاب كافه وراول كتاب محبت از رستم بن انعم زاب عبد  
الله قال للزريق الذي سأل من اين اثبتت الانبياء والرسول  
قال انما اثبتنا ان لنا خالقاً صانعاً لما نعلمه من افعالنا وعن جميع  
ما خلق وكان ذلك الصانع حكيماً سمعنا اليه لم يحزان يشاهد  
خلقه ولا يلامسوه فيها شرم وبياشده ويحاجهم ويحاجوه  
ثبت ان له سفراء في خلقه يعبرون عنه الى خلقه وعباده وبدا  
على مصالحهم ومناقصهم وما يربقائهم وفي تركه فائهم فثبت  
الامر من والنا هو من الحكيم العليم في خلقه والمعبود من عباده  
وهم الانبياء وصفونه من خلقه حكماً مؤدبين بالحكمة معجوبين غي  
مشاركين للناس على مساوئهم في الخلق والتركيب في شئ من احوالهم  
مؤدبين عند العليم الحكيم بالحكمة ثم ثبت ذلك في كل دهر و زمان  
فما انت به الرسل والانبياء من الدلائل والبراهين لكيلا يخلوا  
الله من حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته وجواز عدالته



ترجمه حدیث است که زید بن قریش از اشرف ارباب نبوت پرسید از حضرت  
 فرمود که به لایزال عقلیه ثابت شده و جوهر حکیم که شان او از رفیع از این است  
 که با خلق خود میگوید که باید و یا شد هر کرد و محاجه با او توان نمود و چون حکیم است  
 باید بنده کن را عبت خلق نموده و ایستادن فریض و جهل گذارد بلکه باین  
 انعام باید مصداق و منافع این را در امور معاش و معاشیه هر روز که باین نام  
 و غیره بفرمود و بعد از آن که در ذکر آن حالت این است که  
 مصداق سوره این است چنانکه فرموده است استجیبوا لله و للرسول اذا دعا  
 لما یحییکم پس ثابت شد و جوب و جود لایزال که در هر خالق را مخلوقات  
 برساند و این رسولان با وجود اینکه مانند خلق اند در صورت و بشره تا با خلق  
 نبینند در صفت و سیرت چه ایشان بر کز دیگران اند مؤید حکم از حکیم علیم  
 و چون ثابت شد و جوب و جود لایزال صفیه سفره در عصر بدین ذکر ثابت  
 خواهد شد و جوب و جود این طایفه در عصر بر همین دیدند که در اشک  
 از دلایل و بر همین تاریخ خدا از جهت خدایان شد و غرض از این است که  
 و جود امام در جمیع ایام حاصل می آید خدا را باید همیشه حجت بر کزیده که شاکر  
 خلق باشند از خلق نه در خلق و در صورت نه در سیرت و در جمیع احوال باین  
 باشند از خلق پس چنانکه موصیفت خط برای این جائز است بر آن طایفه

و در

جائز باشد یا پیغمبر یا وقت بر بجه و باین باشد نه و معجزه که دلالت  
 کند بر صدق معاد لایزال و جواز عدالت ایشان و اجماعی تقریر است طایفه  
 نهذیب است بصراحت و تحریر است من لایحقر الفقیه و در استصفا  
 و از و کلام مغنی نظام بدلتونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقا  
 و فی ترک فائهم است که جامع است به جمیع طرق سعاده مستکین و حکما  
 و طریقه که می راین مضطر و در حرج کلمه جامع آن که سفره او فی خلقه  
 یعنی و ن عنده الخ خلقه نصیحت است بطریقه صوفیه زیرا که نصیحت نموده که ایشان  
 مسافران از حق بود خلق و این سفر چهارم است که فرغ سفر سیم است  
 که از کلمه مؤیدین عند الحکیم العلیم مفهوم می شود که در آن است که کبر  
 مع الله که موقوف است بسفر اول و دوم که سیرا الله و الله به و جوب  
 از محقق لایزال که از لفظ سفره خلق با کلمه چشم پوشیده و در دلالت  
 بر طریقه صوفیه تصدیق شده گفته که استقامت صیرت حق و مستکین بغایت است  
 و در استقامت بر طریقه صوفیه خالص از غایب نیست و ان نیز ظاهر شود و توفیق  
 مؤیدین عند الحکیم العلیم با الحکمه چه لفظ عند کما که تواند بود بسفر دوم  
 و سیم که الله و مع الله است و این مرد موقوفه بسفر اول که الله است  
 و لفظ مبعوثین که مذکور است قبل از این کلام بلکه لفظ رسول بلکه مبعوث است



و بنوت شواست بر سفر چهارم کلام **فصل** در خواص نبوت  
 و کیفیت و حرکات که گفته اند که در نفس طایفه سه خاصیت مجتمع باشد  
 تا مستحق نزول و حرور استعداده و حصول هر دو در کفیه باشد و همی آن بسیج کلام  
 الله ویری ملک الله و ان یعلم جمیع المعلومات او اکثرها  
 من عند الله و ان یطیع مادة الکیانات باذن الله تا خلاصه کلام  
 اینکه باید سه قوه او در کمال حفظ کمال باشد یک قوه محركة و یک قوه مدركة  
 عقلیه و قوه تمیز و کمال قوه عاقله است که هر چه قدر از علم که دیگر را  
 بتعلم و نظر دراز منتهی متطا و له حاصل شود او را در اقصا از سه تا بسیج حصول  
 بقوه حدس بدون تعلم حاصل تواند شد و بعبارة لغز ان یکون بسیج  
 الاستقال من المبادئ الى المطالب من غیر تعلم و خطاء و کمال قوه  
 تمیز این است که بتدریج قوه عاقله باشد بچشمیکه مدركات او را حکما  
 نماید تا هر چه در عاقله بعنوان کلیه مرتسم شود مرتسم شود و شایع او و شیخ او  
 و قوه تمیز پس هر گاه ذات مجرد مرتسم شود در عقل تمیز او را بصورت  
 شخص از شخص ان که انضواء الحی محسوسات حقیقه است در کمال حسن  
 و بهاء و اگر مرتسم معاً کلیه باشد مرتسم شود در تمیز بصورت الفاظ مفردة  
 محفوظه که قوابل معاً مجردة است در کمال فصاحت و بلاغت و چون از این  
 در کمال

در تمیز در کمال قوه و ظهور بر له او کند ان صورت را کس شکر بچشمیکه  
 صورت ذات مدرك شود بحسب بصورت الفاظ بحسب سمع و چنان  
 شایسته نماید که شخص در کمال حسن و بهاء حکم و علا در برابر آید  
 کلامی در کمال فصاحت شمل بر مطالب حق و معارف حقیقه العاقل  
 و چون انفاضة عقول خاص علوم و احکام را باذن خدا است پس شمس مرتسم  
 حکما باشد فرستاده خدا را و الفاظ سمع کلامی باشد از جانب او  
 و چنانکه در مبادیات اولیه در خارج دیده شود و بعد از ان بحیال در آید  
 و بعد از ان معقول که او بصورت ان که در در حالت معقوله که صورت  
 عقلیه است قائم است بذات نفس عاقله بذات خود همچنین ذات  
 مجرد در حالت محسوسه قائم است بحسب شکر که بذات خود بر وزن محسوسه  
 در بنط سیاه در حالت بر سام که انکه ذات مجرد در خارج تصور شود بصورت  
 شخص چون در حقیقه و غیره دین است در اغلب اوقات نزول و غرض  
 بر اکثرش عارض میشده که تا حواس ظاهره معطل نشود و نفس در اتصال  
 معقولیست و نزول عاقله بر قوه عاقله و بصورت تمیز او را در ان ذات  
 مجرد و چنان حق در حقیقت که کمال حق صورت پذیرد پس هر چند که عاقله  
 در عقول است در زوایا اول بر نفس نبی که حقیقه قلب است تا نازل شود



و بعد از آن بخیر او و بعد از آن بخیر در آید کلام الهی را اول دل نمی شنود  
و بعد از آن بخیر در آید و بعد از آن بسبع در آید و در کلام مخلوقات اول گوش  
نشنود و بعد از آن الفاظ مسوع بخیر در آید و بعد از آن معانی بدل فهمیده  
است کیفیت نزول هر چنانکه در قرآن مجید وارد شده که نزل به الروح  
الامین علی قلبک و نزول جبرئیل بر قلب حقیق که قوه عاقله است نه قلب  
صغیر که نزل روح بکار است عبارت است از انزال قلب بکبریا و توحید  
او با و که مثلاً کلمه عقیده در ادعای خود نمود و از آنجا بخیر در آید و کس نشنود  
برایه یا در خارج بصورت وجهی مثلاً در آید و محقق ناجی فرموده که پوشیده  
نماند کلام بقرآن مجید در حدیث مذکور از ابی عبد الله علیه السلام در آن که در آن  
بطریقه حکما و در کیفیت صحر و سماع کلام الهی کما لا یخفی علی المحقق الفطن  
چه حکایت کنی تمیله این امر معلوم و احکام فایضه عندا که با الفاظ  
مسوعه مراد از تعبیر عن الله و از این کلام بود بشام کلام این است  
کنام مراد که تعبیر با الفاظ مسوعه کار بر است و در این صورت چندان فرقه  
میان قرآن و حدیث قدس که اول آنکه اولاد و کرم دارد و حق این است که  
الفاظ مسوعه نیز در صورت تمیله نیز از انقاد ملک باشد تا پیغمبر بشنود و پیغمبر  
آنچه شنیده را در او ادا کند و کلام محقق را با پیغمبر هم حمل بر توان نمود و در مقام

کار

کلام قوه عاقله و تمیله محقق تر آنست که کلام قوه محکمه آن است  
که نفس با طقه در قوه فطریه شده تا شریک یا رسد که در آید از عالم تصرف  
او محض باشد شد تصرف او در آید برین خود چون شرف و نزول  
و در شمس و تحریک شجر و اشک آن زیرا که شخص بی جان عالم الهی و غنی  
عالم را با آنست پس هر چه خواهد کند و چون این مرتبه محقق شد کلام نفس  
ناطقه در مرتبه آن نیست محقق شود قابل و می الهی کرد و تفاوت  
در مراتب نبوت بحسب تفاوت خواص مذکوره است در شده و ضعیف  
و نقص و این همه ترجمه کلام مشهور حکایات که التی من اجتمع فیهم خواص  
ثلاث و هی ان یسمع کلام الله و یری ملکته و ان یجمع العلم  
او اکثرها و منها المغیبات من عند الله بلا تعلیم و تعلم و ان یطعمه  
ماده الکائنات باذن الله تعالی و صاحب براف در مقام خواص  
مذکوره که بدیهه اند نموده و حال مقاصد او این است که اطلاع بضرر مغیبات  
در او یابم مرشد و تا شریک نفس حادثه در اجسام ممنوع است زیرا که کائنات  
فی الوجود الا الله و ملکته را حکما و مجرید اند پس این بیغیبت و فدا  
در خوابان کلام نیست تا شنیده شود و حق در این است که خبر در کتب  
و رسائل خود تصفیه آن برداشته و محکم کلام الله اطلاع مرغیست



در رسول بنقل این که عالم الغیب فلا یتظہر علی غیبہ احد الا من اراد  
من رسول و علم اولیا بر غیب نموده شد مگر اخبار رسول چنانکه لایحیا  
و سند الا و یاء در دفتر که در بنبر کوفه اخبار بعضی وقایع مستقبلی نمودند  
استیلا این امر و خروج حج و گذار و استیلا بر عباس و استیلا بر ایشان  
شخصی را با کله گفت که این اخبار غیب است گفت دیگر این اخبار غیب نیست  
این نعم است از عالم غیبش از خدا بود و اگر در این کتاب هیچ مبرور نفی کرده اند  
نقد است نه نقد و مخالف نقد و نقد است زیرا که هیچ کس لا یعلم الغیب  
الا الله نفر علی غیب از غیر عالم الغیب نموده پس علم غیب تصور نمود  
از جهت نزول و حر و نزول و حر نموده مگر بر رسول و حقیر در موافق تحقیق  
این مسئله در تفسیر جدید خود ادبیت را داده و نقد را با کله نقد کرده  
در حالت تحریر این چند کلمه در اول سوره انفطار انظر انما علم حق مکرر  
و اما جواب را بر او دویم این است که انصار بر حق و حق در جواب الحق  
منافعت ثبوت و نایط فیضیه نیست چنانکه با عقله اوراق و کس علیه اوراق  
بعضی منافعت این قاعده کلیه نیست و در قرآن مجید را در انشراحیه بر غیر  
است چنانکه در سوره انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا  
لکم که نزول آب را بسبب اخراج ثمرات نموده و از این مقوله بسیار است

و اما جواب از او سیم پس در کمال ظهور است زیرا که ایشان هر چند  
مکلف را مجبور میدانند و لکن میگویند که قادر اند بر تشکیک کمال مقصد و  
نظور باطل در شافعه و اما اگر گفته که کلاما بر این حد اکلام اثبات نموده  
که مسموع تواند شد کلام است نفی که مانده کلام نفی ایشان نامعقول  
و غیر مقبول است زیرا که هر گاه عرض و این باشد که حکما حد اراست کلام  
مکلف از اصوات و حروف نمیدانند نموده اند که این قول چه اختصاص  
دارد چه اش مره و معتر که جمیع عقلا نیز چنین میدانند که کلام خوشی است  
از کلام موجب تحسین خواهد بود و هر گاه بگوید ایشان بکلام نفی قابل نیست  
گوئیم نمیشد لکن هر گاه بگویند باز کلام نفی مسموع نخواهد بود و حال آنکه کلام  
نفی بعضی خواص نفی ایشان اختراع شده و هیچ گونه منفی نخواهد بود  
که شد و عرض از نقد این کلام نیست که سماعان بر نموده که ایشان نیز  
کلام حق تحقیق نموده اند کلاما نفی علی اهل البیت فی **فصل** در بیان  
بدانکه چون مسلمانی که اعلا مراتب آن فرقیه نبوت است و ظاهر است که مرتبه  
نبوت نیز مشاغل است بر مراتب شفا و توحید و عجب استعدادات شمانه و ادوات  
مراتب آن مرتبه است که اصغف مراتب خواص شده مذکور نموده و ترقی نماید  
تا بعد که مرتبه بالاتر از آن در خواص نموده تصور نباشد بلکه ممکن نباشد



و گشت که آن مرتبه عقد اول است که صادر اول در شرف صادر و اعلم گشت  
 و قدر ایشان است و بالاتر از آن مرتبه وجه علی العقل است و این مرتبه اعلا  
 حاکم است که خلق است بقا است ثابت و اما خاتم البیین بریده گزیده  
 پس مرتبه خاتم صلح در سلمه مع در در اینجا سر بر سر گذارند و بعضی از احادیث نبویه  
 نیز این مصنف شهادت میدهد که فرموده علی مع الله وقت لا یسعی  
 ملک مقرب و لا بنی مرسل و عجب از خیر مضار که خاتم البیین بود در آن  
 جمیع مجرایها و بگویند معمر نموده و حاصل که کلام منقذ است در مقام  
 مدح و در مجرای آخر نیز چه مدح و بعضی از علما با چون نفس کاخره در عقد اول  
 ماخلق الله العقل عقد را که صادر اول است بعینه روح خاتم الاپیست  
 صم گرفته و روح خاتم را صادر اول گفته و قبل از این جمله مذکور شد و در اینجا  
 اعاده کلام مراد که این معنی خطا است زیرا که نفس هر چه است حادث  
 بعد از بدن چنانکه در شتم انشانا مخلقا اخرین شده پس اول صادر  
 شوند شد و ایضا نفس مطلق در سنگهای خود محتاج است به آلات بدنیه  
 همین از عقد تیز یافته پس حاجت به بدن در عقد فصد میر نفس است  
 از عقد پس صادر اول نیست چه او عقد است و کامل بدون بدن و ایضا  
 عقل هر گاه متعلق بدن نبود نفس خواهد شد و نفس از یک جهت مادر است

با مرتبه معلول اول پس در زیر  
 برابر باشد و نفس معلول  
 و نیز در تمام

و انظار

و انقلاب مجرب و با در مجرب است و ایضا نفس در سنگهای خود محتاج است  
 بعقد پس صادر اول است شونده بود و نیز فرموده که اول ماخلق الله نفس  
 پس مراد از نور روحان جوهر عقد اول است که نفس خاتم اصم با و انکار او  
 عقد هر چه رسیده و لهذا اکثر تحقیقاتی بخاریه قایل شده اند و بدانکه عقیده  
 در این باب از کتاب استطاب و یطلم شده که بیان آن خاتم از میان است  
 بر آنکه فرموده که و لقد کوننا بنی آدم و جعلناهم فی البر و البحر و در تمام  
 من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلا و در تمام  
 در تفسیر کثیر من خلقنا بر شش افتاده اول گفته که ستیغ جنس ملک است  
 یا خواص ایشان و چون دیده که این معنی خلاف اجماع است که انبیاء  
 از ملک گفته که لازم غایت از عدم تفضیل جنس عدم تفضیل نفس افراد او  
 و چون دیده که لازم مراد چه هرگاه بعضی افراد جنس افضلند از جمیع افراد  
 جنس دیگر لازم آید که جنس اول که در ضمن آن یک فرد متحقق است افضلند  
 از جنس ثانی گفته که مسئله محل نظر و بعد از آن گفته که بعضی علی تفسیر گفته  
 کثیر از جمیع کل و در آن تعقیبات حیر گفته که چون تفسیر کثیر بعضی تعقیبات  
 در نفس کثیر بعضی خاتم است با جمیع پس باید که جمیع را بنی از آن نظر  
 انداخت و حیر را در این مقام که محمد را علی بود و بنی به حق تحقیق مهم



و مراد که چون قاعده ثابت ملاحظه می نویسن نزد و معذور که آن را  
 بتفسیر دیگر خواهند شد اتفاقاً یکدیگر رتبه ثابت که افضل رتبه نبوت است  
 موافق رتبه عقد اول باشد چه بالاتر از آن رتبه و چه برابر است قاعده که عقد  
 و نفس اماره را هر سه فلیس و از آنجا که رتبه پس نفس قائم به رتبه اول  
 اول نخواهد بود پس مستحق از رتبه عقد اول خواهد شد که همان در اول است و اینجا  
 ضابطه قول با فضلیه انبیا از ملک نیست چه در همه مواضع قرآن مجید که از حیث  
 وجوه است الملكة و الروح لکته و در حدیث و الاونه که روح اعظم ملک  
 است پس اوها در اول خواهد بود که اشرف از همه و اعظم است از جمیع است و در  
 از ملک سوار عقد اول خواهد بود پس انبیا اشرف از جمیع ملک اند که هر یک  
 ایشان که قائم است در رتبه عقد است و اشرف از همه ملک در اینها نیز معنی  
 و اذ قلنا للملکة اجمدا و الادم مخدوم خواهند شد فلم یکن فیهم من یرتکب  
**فصل** در ترتیب قوسین بدانکه چون صدور از شیا ملک از ابتدا  
 ابتدا در بر دو گونه است یا ابداع و یا تکوین و در ابداع صدور معلول از وجود  
 فاعلیه بخلاف تکوین که تا زمانه ماده باشد که در آن ماده مذکوره مستعد  
 قبول صورت باشد پس اعداد است متعاقبه آن ماده قبول صورت میکنند  
 پس علم وجود و ابداع و تکوین نام و نمود هر چه که مورد امور محتاج است که

و نفس یعنی اراده او است  
 بدون مثالی که جهت قاعده  
 ۴

چون نفس و انان و الالبه عات نه چون عقول و نفوس و طبایع بخاراک  
 و چون این مقدمه دانسته شد بدانکه سابقاً ثابت شد که همان در اول باید اشرف  
 باشد ثم الاشراف علی الناس فانهم من جنس واحد و من جنس واحد از آن در عالم  
 امکان تصور شود و آن هیولاست که قوه حسیه است که نقطه مقابل حقیقه  
 و راجعه که حقیقه محض است و از هیولای غایبه و جوهر الاشراف و الاشراف  
 تا آنکه بجا یابد که اشرف از آن در رتبه تصور نباشد پس این هیولای  
 بواجب الوجود مشهور شود و در جانب دیگر هیولای وجودی که حد ذاته قوه حسیه  
 و بدون صورت با بقدر وجودش باشد پس جسم مطلق بجا یابد هیولای که از پس  
 صادر اول باید عقد باشد طایفه ثم النفس ثم الاجسام العلییه ثم الغضریه  
 و با اجسام الغضریه تم سلسله التدرج و چون بنا بر تکوین و ترکیب هر دو عنصر  
 نماید سلسله وجود شروع کند در ابداع و جوهر مرکب بالقرینه اشرف از وجود  
 عنصری بزرگتر که مرکب خواهد بود مختلف که در باطن است و اول مراتب ترکیب  
 مرتبه معدوم است ثم البتیه ثم الکیوانیه ثم الانسانیة ثم العقلاء الطالین و سایر  
 ایشان اینهم که انان نام ثم المکملین و با سطر التعليم البشری ثم المکملین بتعلیم الملكة  
 که در مرتبه نبوت است تا مشهور شود به مرتبه خاتم النبیین است  
 و بنجام سلسله معذور تمام شود پس چنانچه سلسله وجود ابتدا از عقد نموده شد



پنجم بعقد نه منته شد و چون این سه سلسله سرگردان شدند و ملاقات خط  
 مستقیم بدین نیت هر یک از ایشان را بقوس تشبیه کرد و چون دایره اتم اشکال  
 است و بین رادایره فایده اند و دایره وجه و وجه دیگر و خفا و صلو قوام کرده  
 فهو الاول والاخر و باید دانست که چنانچه خاتم الانبیا در مرتبه عقاب است  
 همچنین سید الاولویا در مرتبه نفس طراست که اول قدم غش و ثانیه مغفوفه  
 و طریقه امامدینه العلم و علی بابها از اینغیر برتر است و کلام  
 سلونی عماد و العرش نیز از اینغیر برتر است و چنانچه خاتم الزرق  
 عرش نیز خبر بدیم اینجاست که **فصل** در وجوب عصمت انبیا  
 بدانکه علماء و حکماء سقش اللفظ در اینغیر که انبیا باید منزله از عوام نبیند و کن  
 بعضی عصمت را تفسیر کرده اند باینصورت در نفس که بسبب او صدور ذنب مشروع باشد  
 و این معصیت نیست و الا پس قادر بر معصیت نباشد پس در ترک او مستحق توبه  
 در دنیا و ثواب در آخره نخواهد بود و هم در حق این است که عصمت غیره است  
 یعنی قوه عقداست که هر چه هر قدر نفی شود مانع نباشد او را از ارتکاب  
 ذنب با وجود قوه بر آن و در اینغیر کلام است که هر چند سجرات که گویند  
 فانه قال الامام فی المحصل اسباب العصمة امور اربعة **الاول**  
 ان يكون للعبد ملكة مانعة من الفجور **الثاني** العلم بمطالب الحامي

انما

و مناقب الطاعات **الثالث** تاكيد العلم المذكور بتتابع الوحي  
 والبيان **والرابع** انه متى صدر عنه ذنب لم يزل بل عوتبه عليه فاذا  
 اجتمعت الاربعة كان الشخص معصوما لا تمني حصلت ملكة  
 العفة و انضاف اليه العلم التام واكد به بالوحي والعقاب حصل  
 منها تاكيد حقيقة العصمة وقال الفاضل الطوسي في نقده  
 اشترط جميع الاربعة نظر لانهم جعلوا الوحي من اسبابها وكثير  
 من الامة يقولون لعصمة الملكة والامة وخوا ومريم وفاطمة  
 ولم يقولوا بالوحي اليهم واجاب عنه شارح المواقف بان الوحي  
 اصله الاشارة السريعة وقد يكون بالكلام على سبيل الرمز والتمثيل  
 وقد يكون بصوت مجرد عن التركيب وباشارة ببعض الجوارح  
 وبالكناية وقد حمل على كل ذلك قوله تعالى فاحي اليهم ان سبحوا  
 بكرة وعشيا ويقال للكمة الالهية التي تلقي الى انبياء واولياء  
 وحي وذلك اما برسول مشاهد ذاته وسمع كلامه كبصليح  
 جبرئيل عليه السلام في صورة معينة واما بسمع كلام من غير معانية  
 كسمع موسى كلام الله تعالى واما بالقاء في الروح ان روح القدس  
 نفث في روعي واما بالهام نحو واوحينا الى ام موسى واما



نحو و احوی ربك الى الخلق او بنام انقطع الوحي وبقيت البشرى  
رويا المؤمن فظهر ان الطوبى لم يكن له مسكة في علم التفسير  
و چون كلام باطنی رسید بر غیر از آن که در کتب برانده ام این کلام صد و شصت و شصت  
کردیم و در کتب و بایان خفیه و تفسیر جدید کلام و غیره بر کر نشانیده  
که در چند وجه معلوم شده که لیس الشارح المجازح مسکه فی علم التفسیر  
و التفسیر بل فی فهم العبارة و التفسیر و چون مقام و معنی ذکر تفسیر  
ند الوهم کلام را بر لوح پان مرتکب کرد که اولاً گفته که یا زرتشت و حی و ابراهیم  
و حیرت نامه آورده که انقطع الوحي و بقي البشرى اه و حال آنکه  
همین روایت صحیح است در اینکه مراد از و حیرت زرتشت است چه او است  
که منقطع شده و اینکه روایات و حیرت و الایس و حیرت منقطع شده معلوم  
ان الشارح لیس له مسکه فی فهم الحديث و ثانیاً اینکه نهایت حیرت  
شخصی است که در دوران بعضی متقدمه آمده و همین قدر دفع ایرادها  
ظهور از امام را در غایت چه از کلام امام که گفته متابع الوحي و البیان و العبارة  
متبادر این است که مراد از و حیرت زرتشت باشد نه بالهام و تفسیر پس بر او  
فاصله طر و او در خوانده فظهر ان الشارح لیس له مسکه فی فهم  
العبارة و مع هذا میگوید که کلام امام از و حیرت دیگر باز خدای از نظر نیست

چه روایات این چهار شرط مشروط عصمت باشد لازم آید که معصیت از بعثت  
و نزول و معصوم نباشد و این معنی خلاف اکثر است است که قبل از آن معصوم  
میدانند بلکه هر که مشروط عصمت باشد پس حیرت معصیت اول معصیت کینه  
تا او را عتاب بکنند و بعد از عتاب خود را بر بکنند و معصیت کند و این معصیت  
قول خودشان هم است که معصیت بعد از بعثت باید معصوم باشد اگر چه قبل از  
باشد جامع آنکه متابع و حیرت بر عصیان شرط عصمت نیست بلکه  
همان طایفه عقده و علم بعاقبه معصیت با حفظ بار کفر و ارتقاء عصمت خواهند  
چنانکه از آیات سوره یوسف معلوم میشود چه فرموده که قالت هیئت لك  
قال معاذ الله انی ربي احسن مشاى و انه لا یفعل الظالمین  
و لقد همت به و هم لولا ان رای برهان و تبرک لك لنصرف  
عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المحلصین پس خدا صریح  
بقابلیت دانستن او با اتفاق بر آنست که عصمت شده فظهر ان الامام  
بل الشارح لیس له مسکه فی علم التفسیر و الحمد لله المحکیم  
و چون معصیت مشروط آن دانسته شد بدانکه وجوب عصمت انبیا امر است  
در کل طر و الا اعتبار بر اقوال و احادیث ایشان مانده مرجع نیست  
باین بعثت خواهند بود و بعد از این دلیل لازم آید وجوب عصمت ایشان



از کبریه و صغیره که در هر یک که موجب شرف طبع باشد بعد از اعتقاد و قل را  
بلکه لطف که بر خدا واجب است و بر این تقدیر لطف اتم باشد فیجیب علیه  
و از این عموم نظر صمد و سهو و نسیان نیز از پیغمبر لازم آید و لکن از بعضی علما  
مستدین ماضی اند و علم بر زهد و سهو و نسیان و عورت و غیره میگوید  
که و لغیر که سالهاست در این حق تعالی و در این سرفروغ متفکر است  
که دروغ این و از نون بگوید و ما انسانیه الا الشیطان ان اذکوه  
و از کوه قاضی در توحید گفته که نسیان مذکور بسبب استغراق او در طبع جلال  
جبار و جلال بر همه منافات دارد و با قول او لا اله الا الله و بعضی  
دروغ نفس هم گفته است و بعضی گفته اند که حضرت یحیی علیه السلام گفته اند لا اله الا الله  
بما انشئت و نسیان را در این پیغمبر ترک کردش موجب ارتقاء امان است  
از کلام و در کلام اهدر از اعلام کورب این شبهه برآورده و چه مانع و الله  
که کسر کند که حد و نسیان در غیر ما یتعلق بالله فامض الشریعه و الاحکام  
ضرر بر نبوت و لطف خدا و چه غایت آنچه دید بر آن دلالت میکند این است  
که در نسیان بر او جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال او در اجراء شرع غرض  
نحو اهدیه و غایت آنچه از این لازم آید این است که باید که جناب بر حق و حقیقت  
لطف متوجه او شود تا از او سهو و نسیان در احکام و افعال صادر نشود و اما

در جای نشت باشد و چون بر خبر رسیده او از اخطا و وسوسه بشود از جهت حکمت  
که حکیم علی الله لایق گرداند نه اندام چه ضرر بر نبوت میرساند چه ملاقات خضر فرغ  
نسیان حوت بود و مفارقت او هم که بر سر است و اجیب بود فرغ نسیان و حدیث خضر  
بوجود هرگاه این نسیان نرسد مفارقت ایشان تصور نبود و امر شریعه و هدایت  
قوم معطل بود و از این جهت است که جناب بر حق بجا می فرموده که سنقر تک  
فلا تقنی الا ما شاء الله فم انما رسیده و در هم نشد **فصل** در بعضی  
از اوله و جوب عیسی که صاحب برادری و شایع منصفان شده اند عبره للناظر  
یک اینکه هرگاه ذنب از ایشان صادر شود و آینه متابعت ایشان حرام خواهد بود  
و حال آنکه واجب است حقیقی اینکه هرگاه ذنب صادر شود واجب است اطلاق  
و متابعت او در آن لقوله و اما از سلفا من رسول الا لاطاع و حال  
آنکه در ذنب خالف و اجابت سیم می آید باید بقبول الشهادة باشد و وقف  
و لا ینجی و جب زجر هم و لا یجوز و لا یخلو ایجاب قوله و من بعض  
و رسول و قوله لم تقولون ما لا تفعلون و قوله یقنون انکم و لم  
ینالوا الا مة لقوله لا ینال عهدی الظالمین و ای عهد اعظم من  
النبوة و حقیر میگوید که هرگاه آید دلالت بکینه بر اینکه هرگاه پیغمبر میگوید یا یارب  
عصیان عهد نبوة نرسد و حال آنکه مقنن مخالف آیه است و اصل سابق



این در لایحه است پس بعد از نظم با و اقامت نزد پس چرا در پیش نبوده است را  
 دلیل عصمت نبوت می دانند و در بحث اقامت همین این را دلیل بر وجوب عصمت  
 اوست نمیدانند و از اینجه است قاضی میخواند در این مقام از صفات کرده که آن  
 در مقام آن رقم و کلام اعلام خواهد شد و از جمله ادله یکا این است که هرگاه  
 پیغمبر میسر بنده غرضی نکرده بود زیرا که ذنب با غوا شیطانی است و شیطانی  
 اغواء غرضان غرضی که شیطانی مرکب است لا غویتهم اجمعین الاعداد که  
 منهم المخلصین و حال آنکه اغواء از غرضان است و خارج موافق با اغواء  
 شیطانی و سر به نجس طریقه کشیده که ملازم است راضع میسران نمود زیرا که واد  
 از این اغواء اغواء با ضلال و شرک است و این معنی شمع است نه ذنب مطلقا  
 ولو سلم لا غویتهم اجمعین حکایت قول ایس است و قول او جری نیست  
 و حقیر میگوید قول اول که اغواء بمعنی شرک است غریب است زیرا که صریح لغوی  
 آدم و بقیه غوی صریح است و خلاف و قول ثانی که قول ایس حجیت نیست  
 اگر چه است زیرا که قرآن خوانده زیرا که جاب با بر ظاهر از آن فرموده که  
 هذا صراط علی مستقیم ان عبادی ایس لک علیهم سلطان الا  
 من اتبعك من الغاوين فظهر ان الشايع ليس له مسكنة في علم التفسير  
 و عجب تر آنکه صاحب موافق بعد از این ادله گفته که دلالت این بر عدم

صد و یکصد و هشتاد و صفره بعد از ضعیف است و حال آنکه صد و دوازده  
 مطلقا چه کبره و چه صغیره چه عدد و چه سهوا موجب فساد است مذکوره است  
 چه حضرت آدم را با وجهی که نمی و لم نجد له غرضا فرموده و فرموده که  
 غرض فظهور ان المصنف ايضا لم يكن له مسكنة في علم التفسير  
 و حقیر نیز التفسیر در این مقام له نقاله بسیار دارد که مقام و محال نیست  
 و در آن ندارد **فصل** در بر خیز از قصص ایسا که موهم صدور  
 ذنب است بدانکه آن عده چون توبه و صد و دوازده نموده اند نجس صدور  
 ذنب از چند نوع خلفا و ایشان اند است که بعضی ایشان که در قرآن و  
 سنت در حدیث و تفسیر را به قبور از تعبیه حمل نموده اند و تفسیر را کما بر سهوا  
 و بر خیز از صفای بعد از چون خلاف آن تفحص شد محقق شد و موجب صریح  
 ایشان بر ترک اول و ذنب نامیدن و استغفار کردن و اعتقاد فظلم نمودن  
 که در انبیا صادر شده منکر است بر تعظیم آنکه از ایشان صادر شده زیرا که قضا  
 او عظیم و تعظیم است اگر چه ترک اول باشد خصوص اگر که بعلم بعظمت تبارک  
 منظم شود علم بجای حقارت نفس نیست بعظمت جبار خصوص اگر که بعد  
 از آنکه می بیند که خدا او را از بندگان خود برزیده باشد و معظم و قد مذکوره  
 جدا دوم عادت که فرموده بعضی و غوی قناب علیه فتکوا من الظالمين



ظلمنا انفسنا فاذلها الشيطان واصل جواب ان است که نمی گویند  
نهر شریه است نه تحیم چه باشد در تکلیف نیست و در اینجا حکم جاریست  
وقاضی چهار چیز را پس جواب را فرستاده و سبب اهل او متعاسر شیطان بود  
و نمیدانست که مخفیست که بعد از دفع قسم میشود و چون فریب خوردند  
معدور شده و در ایضا کلام بسیار است حواله بر تفسیر جدید است و در آنکه  
قصه نوح است که ان ابنی من اهل و ان وعدك الحق و ظاهر  
اینکه در کلام بار بار گفته که فرموده که و اسلك فيها من كل زوجین اثنين  
و اهلك الامم بسبق طیبه القول فها هم ندانسته باشد که الا هم سبق  
القول استغنا از اهل است یا دانسته و ندانسته باشد که به غیر صالح  
از اهل است اینها نیست چنانکه در جواب معلوم میشود و سوال اکثر است  
استف حقیقتی است نه نه سوال اعتراض چون سوال مملکه ان جعل فیها من  
یعنی اینها و سوال برایم کیف تخفی الموقی پس نیست گویند که در آن کلام  
حضرت ابراهیم در هذابی در مقام محابه قوم خود که عبده شمس و قمر و کواکب  
بوده اند واقع شده چنانکه گفته یا قمرانی یومئذ مما تشرون و حاجته  
قومه و ملک حجتا اینها ابراهیم علی قوم و الا لازم آید که در فریب  
به پیشانی نه روزی فریاد شد و کفر از اهل برانداخت و توبه نکرد چه قبل از نوحه

و چه بعد از آن و از این معلوم میشود که چهره که قاضی و غیره نموده اند که  
این است لال در او ان قدر از غوغ واقع شده که لا یفهم و اما قول او است  
او فی کیف تخفی الموقی پس صریح جواب اولی طعن قلبی این است  
که از جهت تخصیص و تبیین یقین بقدر تا که شنیده و دانسته را به بنده ادا  
قول بل فعله کبریم وانی سقیم و هذه اختی تعریف لک کذب  
یعنی بل فعله کبریم ان کا نا لها کما ترغون وانی سقیم القلب فی  
امر الدین و هذه اختی فی الدین و اما قصه یوسف و لقد هممت  
بمیر و هم بها لولا ان رای برهان ربه پس حق نیست که هم بها جواب  
لولا است یعنی هرگاه برهان ربه نمیدید بهر آنکه قصه مرگ با و و کذب  
نکرد و همین بر صحن در جواب امام حسن عسکری و قصه در سید مومن  
و الو پس سخن این ملک و این حاجب که جواب لولا بر او مقدم نمیشود  
نیست و برهان برایم آنکه قاضی گفته که هم غم است و سنگ نیست که غم  
بر زنا معصیه است و عجب از قاضی که در تفسیر کلام صدق شطام ان تبدلوا  
شیئا او تخفوه به الله گفته که از این معلوم میشود که غم بر معصیه هم  
معصیه است و بعضی حاجب در آید و در این روایت بر معصیه و اما توبه  
و در این گفته که یوسف هم که بر معصیه توبه کرد که بران و حاجب بار فرموده



که کذا لخصه عند السوء والفتنة وجنس سوء وجمع فاحش را  
از يوسف سلب فرموده و حال آنکه هرگاه غم که باشد او عین سوء و فاحش  
پس صریح آیه اخیره دلالت بکنه برشته سحت عرش یوسف از ثلوث  
بهم برزنا فلا تکن من العافین و اذا اجمعت قصه موسی در قتل قبط  
و نگینت که او حسب القدر است و لکن چون ببادرت بقدر او موسی  
و قوی در ملک بود و او ترک و بود و حال آنکه اکثر قصه قتل او فرموده و  
همین قدر کافی است در آنکه گفته من عمل الشیطان و اما قول او که غلظت  
و انامن الضالین یعنی من از غافلان بودم که ضرب او موجب قتل خواهد بود  
و اما آنکه اخذ بر اسلحه یحیی بن ابراهیم بنییه دیگران بود و کر  
در میان ما و جانان نشه جنگ زرگر است و غضب او از جهت خوف نشه  
در دین بود و از جهت این بود که مارون معذرت نخواهد نمود بداند که تا  
تقصیرش در نصیحت این نام قصور نکرده و عجب از عجب بر او افتد که  
گفته که سر مارون کرش از جهت این بود که از او تقصیر احوال نماید و حال آنکه تقصیر  
منافق با قتل و ما بعد آیه است و اما آنکه از موسی بر اهل خضر عسب عدم علم او است  
بعدم باطن که از خواص خضر است و عدم موافقه او است با طایفه شریعه و اما  
قصه داود علیه در قصه یحیی حق این است که چون اکثرش در واقع مجروح

او تمام مدعی ظلم و غریب علیه را حکم بر تقصیر مدعی علیه فرموده بدون آنکه از مدعی  
علیه حدیث و کذب مدعی را سوال نموده باشد که بعد از قصه فرموده بادا  
انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و خاصی هم با یحیی در کار  
و اما قصه تقصیر او بر وجه او را و او را بجهاد او فرمودن و فرمودن که نزد ما تو  
سکینه جدا نشود تا شهید شود و وجه او را بیکه و از آن جمله است که نسبت او را  
صالحین مالا یقی فیضی رسول الهی هم از منقیرات یهود است و لکن در حدیث  
امیر المومنین علیه السلام فرموده که من حدثت بحديث داود علی ما یرویه عن  
جلده مائة وستین جلدة و هو حد الفریة علی الانبیاء و اما حکم  
سیدان بر خلاف داود در مقوله نسخ است نه از حد و راجع به آنچه بنویسید  
کیف و قد قال و کلا ایتناه حکما و علما و اما قصه اسحاق خضر  
در اقی اجبت حبس الحیة عن ذکر دینی پس ظاهر این است که از او در کار  
از او را داد که در وقت عصر ستم او بجهاد و فوت مملوۀ عسکریه از او است  
و حکم در وقت او ظهور معجزة زدش پس بود از اکثرش و قوله و لقد قتنا  
سلیمن قتنا اولسینان کلمه ان شاء الله بود در وقت که اراده کرده بود  
زن در یک شب طواف کند و از هر یک پیر می بردست و لکن او را دعا داد  
که و ب هب ملک لا ینبغ لاحد من بعدی ان یشترک مناسه و حدیث



بلکه چون ملک و ملوک در عصر او شایع بودند و پیغمبر از جنس خیر باشد  
که در عصر او شایع چون سحر و جادو و طریقت در عصر عمر و حضرت  
در عصر خاتم الانبیا صم انداخته اند و این نمود که در عصر کربان طریقت نباشد  
تا غشا و ضرر و غلبه بر ملوک عرب و عجم که در اظهار این خدا را توان نمود و  
قصه یونس فطن آن لن نقد علیله پس یعنی این است که کائن بر دینش  
بر او سنگ نخواستیم گرفت و قوم او بهار خواهد شد و او خلاص شده خلاصه  
مقتضای شریعت صبر را در آن قوم نموده اند اما فادی فی الظلمات ان لا اله  
انت سبحانک انی کنت من الظالمین و لند انما تم فرموده و احب  
محکم بیک و لا تکن کصاحب الحوت ای قلة الصبر و انما یف  
از کلمات تاسه که در قرآن مجید در شان دین پیغمبر صم وارد شده است  
خلا از این دقیقه نیست که در تفسیر جدید به توجیه پرداخته و اما آنچه فرموده که  
و استغفر لذنبک و لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما  
تاخر پس حق این است که در ادله ذنب که در صم مجبور اعراف از ذنبا بر حق  
و توجیه بقراینات معشیه از اکل و شرب و جماع و انزال که از لوازم  
بشریه است بعد چنانکه دانسته که حسنات لا یوارسینات  
المقر بهین و این است معنی آنکه از آن حضرت صم شده و انذر لیغان علی

ب

قلبی و لن لا استغفر الله کل یوم سبعین مرة و نر نه عین عین  
است نه لای سید تعلین و چه خوب اتفاق افتاد که در عصر رسیدن معنی  
و انذر لیغان علی قلبه گفت این قلب کیست گفتند قلب خاتم صم  
قصی است گفت فرادر انرا تو نام معنی کرد و مر شد که مراد از این ذنب همان  
وزر باشد که و وضعنا عنک و ذلک و مراد و ز نقص است باشد  
چو ممکن کرد امکان بر فتنه بجز و جب در خبر زمانه اللهم اشج لی  
صدری وضع عقی و ذری الذی انقض ظهری و اما قوله علی  
و قولی ان جاءه الاعی پس تفسیر جدید چنانچه بدیده دلدار است  
نموده که این خطا نیست بقایه اول الانبیا صم رفته چه عیون از  
در تفسیر با غنیا بسبب غنا و اعراض از فقر بسبب فقرشان اعاذ صلی  
است تاخر نیست چه جابر یک لایق شان معجز خلق عظیم پس بلکه اجمع از  
از بر امتیه صادر شده از قید لکن اشکرت و ان کنت فی شک و از این  
جهت است که ابن عباس گفته که نزلت القرآن علی ایاک اعنی و اسمع  
یا جارة و بهین قد را حصار منایه **فصل** در کیفیت وقوع  
معجزات و اخبار غیبات محقق لاجرم فرموده که چون نفس نور مرتبه خاصه  
ناله از حقایق غیبی برسد که هر چه تصور کند در ماده کائنات



حادث کرده و هر صورتی که دراده زوال آن کند زایل شود پس ابراهیم  
و از آنکه عمر و احداث صحت و افاده بصورتش آن بجز تصور او که باطن  
خدا است تحقق نشود و از آن قید است اشباع جامع در احضار غایب  
چنانکه در ایاتین عرش بلقیس و امثال آن ثابت چنانکه در جی شجره و انطاف  
صاست چون جنین بضع و تسبیح صحران غیر ذلک و در شد انطاف صاست  
زنده بود که تا تیر و تصرف نیز نظر تمجید حاضران متحقق شود و اثر زبان حال  
که معانی محصوره است در حلال ایشان صورت لفظ و صورت که اثر زبان  
است پذیرد و معنی دلالت عقیده مخلوقات را که در بجزله حصه است بر عظمت  
و جلال صانع تسبیح استماع کنند پس فوق عادت نظر با استماع تسبیح معانی  
باشد و حاضران را نه نظر بعد و جبین تسبیح از بضع و حصه و تمجید  
غایب تواند شد که اجماع بر بادی صورت سیر مثلا باشد بخور که واقع بوده  
در حسن شریک حاضران بخور که شامد شود و حقیق مکرر این معنی که در احضار  
غایب و فرود مغز است غریب چه منافی صریح سیاق ایات و لایق است چه  
در این صورت ضرر زود که بر صاحب خود بگوید که ایکم یا تلقی بعبر شما یا  
بگوید قبل ان تقو من مقامک و یک بگوید قبل ان یرتد الیک طرفک  
و در این صورت قول بلقیس که کانه هو است خواهد بود و منظر ظاهر قول

است فلما راه مستقر اندند چو راه را است که غیبت بلقیس  
در خارج مستقر باشد در نفاد و از آنجا معلوم شد که تسبیح حصر جبین جنین  
از مقوله محاکمه تمجید نباشد و حق این است که محققان عرفان قابل اند  
که شبیه همه زبان خودشان در تسبیح اند چنانکه فرموده و ان من شیء الا یسبح  
بمجده و لکن لا یفقهون تسبیحهم و هرگاه را تسبیح حلا و در لایق عقیده  
بر وجود صانع عباد باشد لا یفقهون محتاج تاویل است و صد و را عجب ز در تسبیح  
در آن بعد که آن پرده حقیق را که مانع تسبیح ایشان است واقع میانه ایشان  
و حصه و بضع از میان برداشته باشد تا ایشان آنچه در واقع هست بشنوند و عجب  
از این آن است که فرموده که اعظم معجزات خدا ایجاد و توحید است و ان قرآن بعد  
که بصرف در داده بدن میت باشد دفعه بخور که قابل تعلق روح شود و تواند  
بعد که بصرف در تمجید و حسن شریک حاضران باشد بخور که نفس با لفظ مفارقة  
منشأ شود و دست هد کفو و حقیق میگوید که اگر کاش مغیر تمجید و حسن شریک  
یا که در معجزات انبیاء امثال این خیات تمجید نمی کرد و لغز هرگاه در آن  
که فهم بصرف از دقایق قرآن موقوف بر توغل در معارف بر مانع است حقیق نبوده راده  
خود را از توغل در قد و مناسک منع فرمود زیرا که هرگاه ایجاد و تسبیح و تصرف  
در تمجید و تمسک روح در آن باشد پس در حق خارج و حیطه واقع واقع شده

در تسبیح



و این که گفتیم در حالت یقین است و در مقام سیرانام را نیز تغییر کرد و در صورت  
مستحق حالتی شعله و کمال انقیاد و در نفس طایفه را محتاج به تغییر نباشد و در وقت  
تقصیر شعله و انفراد او به تکلیف و ترکیب محتاج به تغییر خواهد بود **فصل**  
در قصه معراج بدانکه چون علم کلام به حکمت محدود شد و تفریق از باطل در کمال  
اشکاف گردید اگر نشانهات اشعار و معتزله و اشاعه آن از آن ناشی شده  
و از آنجمله اینکه چون از حکما اشاعه فرقی و التیام بر افلاک شمع نام یافته باشد  
استبعاد عروج بدن خاک به بروج افلاک و حال آنکه نشانهات ثقل ماده خلأ است  
اگر معراج موجب اختلاف عظیم در میان است آن سراج و باج گردیده و عجیب  
از معادیه که او هم موجب را شده گفته گشت و بیا صدامت حد و حال آنکه  
صریح آیه و روایه که مجمع علیه است این است در یقین بقدر و در عروج که در مقام  
باشد که با چندان مستور نیست لهذا جمهور بر آنست که در یقین بقدر و این  
نیز اختلاف کرده و بعضی گفته اند که عروج بقدر یکصد بنا بر ششمه که ایشان را  
از کلام عایشه عارض شده که والله ما أجعل جمل مسلم و مجرب **فصل** اینکه عایشه در آن  
وقت از جهات شمس خارج شد و این قصه در کتب بعد از پنج بعثت روایت نمود  
و در روایع عایشه در مدینه بود و با وجود اینکه این قول هم مخالف آیه و روایه است  
لهذا اکثر قائل اند که یکصد است و مع هذا بعضی گفته اند که از کتب بعد از المجد

و اینست فی الف مرصع آیهت قرآنی است که واذ تجیی الموقی باذن الله و  
در قصه عزیر را نظر لعل العظام کیف نلشها ثم لکسوها لحا پس  
عزیر بخود متعلق بود و در شده بماند خود را پس این چه احتمالات فاسده است که میگوید  
الذی انشاها اول قوه از خاطر فراموش شده چه طایفه است که این را  
شان عزیر است است بهر چه گفته بکنه زنده و کند بغیر از او بدن جمع و تصویر  
میکنند و روح باو تعلق میکرد و از این آن است که گفته است و از جمله  
معجزات شمس قمر و خورشید افلاک است و آن بقدر و در حقیقت شمس و قمر است  
اگر چه وقوع آن در خارج نیز ممکن است و لعمری که غرضم که چه اراده کرده این  
کلام که شمس قمر با فرق افلاک و در حقیقت شمس خود نه در واقع و نسبت عدم آن بود  
و این بهتر است از نسبت او بفضائل چنینست که در مقام تحقیق مطالب و ادب  
داده خلاصه حق این است که هر دو در حق خارج واقع شده و خورشید افلاک بغیر از  
محدود جهات شمس عقابیت بلکه شمس عالم است که فرق آن عاده نیست مجروره  
است و همین سطر تقصیر معراج جفا نموده و شود چون کلام بعراج رسید بر حسب  
آنست که بعضی از مطالب آن را بیان نموده باشد و اما اخبار و نبیات و اشعار آن  
منطوق آن است بعقول مجروره و نفوس ملکیه که مکرر آن هم جمع و واقع  
ماضیه را تبیین است و باقیات با آنها مطلع شود و باقیات را واقع علیه و الزام



الاقصى الذي لا الى فوق السماء بطرارة سبحان الذي اسر عبيد  
ليل من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذي باركنا حوله وخرابنا  
که در نقطه بعد و کبر عروج نوروز که الا انصر و منه الا انصر السموات العلیا و خیرا  
در تقیید جدید در این مقام تحقیقات تازه با طراف تر لهم کفید چه در سوره مذکوره  
اگر چه تا مسجد انصر و نموده و کنگ در سوره و انهم فرموده که و لقد راه نزل الی  
عند سدرة المنتهی عند حاجته المانی غیر من غیر هم جبرئیل و بصورت  
اصحاب و تبه و گردیده در نزد سدرة المنتهی که فوق سموات است که در نزد او است  
جبهه الما و در اوج است که در سوره فوق سموات سبعة جنان که بهشت هم چنین است  
پس ثابت شده که انصر و سدره عروج نموده و در غیر لیل الموعود انهم منقرات  
پس ثابت شد عروج او با فوق آسمان ایضا و خیر بر برانی عقاید ثابت نموده  
که مراد از نزد قدس القاب قوسین او را و نیز در دو قوس و تر و عروج  
انصرفت است بر تبه قوسین نسبت به عرض خالی الکونین و عرض تقیر است  
از غایت قرب او بقرب معنونه ملکنا چه رحمت عزیز حکیم از این پیر ملکنا  
سیرا است و خیر و ادعی العبد ما اوحی راجع است بمندار عالم و ما را  
و این معنی نیز از شواهد طلب است پس ثابت شد عروج انصر با فوق آسمان  
و جبرئیل و کل آیه تدل علی انه منزل و لکن لا یقبل الا اولی الامر

بگویم و اینست

بگویم تبه قوسین او را و و جبرئیل قوسین که راضی شده باینکه گفته که قوس  
قوسین که از قرب او بجهت سلسله و حال آنکه آنجا که او قدم گذاشته جبرئیل  
انجا پرسوده و چون اینجای بر بران فرقا و تقصید بداند که غایت که از قرآن  
جمیع معلوم شود عروج با فوق السموات البقاع است که می سدره است  
و قرب قوسین را ملکنا نه پس عروج با فوق العرش کعبه از قرآن معلوم  
نمود و از احادیث که در این باب مورد شده نیز این معنی معلوم نه پس ثابت  
شد الوتیه معراج جسمنا و ملکی که حکما بر اشع خرق و التیام بر افلاک  
آورده اند بیان حقیقت آنکه مشع بر دو قسم است یکا مشع عقاید بر برانی عقاید  
بر عدم جواز وقوع او و اوج باشد چون اجتماع نقیضین دویم مشع عاود که حالت  
الذی جابر نشد با شد بر وقوع او اگر چه عقاید حکم بر عدم جواز وقوع او نموده چون  
در طاق حیات و است ثابت پس چون اسباب عاودیه آن شفر است  
لبعد این ن کجب عادت مشع خواهد بود و لکن استعاره اسباب عاودیه موجب  
استعاره سبب مطلق نیست پس وقوع ایشان مشع عقاید نیست و معجزه از قسم  
دوم است که خرق عاود است نه از قسم اول و الا بر عفو و حبش شود که این  
شفا اگر شفر و عویر است بکند و بگوید که معجزه من جمع کون میان نقیضین  
بر اینست که پس آن واجب نموده شد و محقق لاجرم بعد از وضع این مقدمه



گفته فلاشقه را در این نیست بر عدم جواز خرق بر افلاک غیر از فلک محد دجهات  
چه دلیل این است بر اینست که خرق مستلزم حرکت مستقیم است  
 یعنی حرکت از جهت جهت و حرکت از جهت جهت موقوف است بر اینکه جهت  
 قبل از او متعیّن باشد پس هر چه حرکت کند جهت باشد حرکت مستقیم شود  
 پس این دلیل در محد دجهات فقط جاری است پس خرق افلاک دیگر نزد ایشان  
 مشع عقا باشد لکن چون ایشان قائلند که ماده فلکی است مطلقا قبل انشعاق  
 منقسمه کنند پس خرق کفری که در ایشان مشع عا در خواهد بود  
 و قصه سراج موقوف خرق محد دجهات نیست و احادیث مرویه را نیز دلالت  
 بر آن نه پس استبعاد آن بالکلیه منقطع خواهد شد و حقیق گوید که اگر کسی بگوید  
 دقیق لکن خفا از انکشاف نیست چه حکما طبقات افلاک است متصفا به  
 مانند لایه پیاپی در این صورت شک نیست که از خرق فلک خرق فلک  
 محد دجهات لازم آید و لکن این انصاف منتهای شریعت مقدسه است چه  
 در حدیث در بیان این فوج مقرر پس اول این بود که اشاره باین  
 هم نموده باشد که انصاف منوع و مستلزم خرق فلک خرق فلک دیگر را  
 موقوف پس خرق افلاک دیگر مشع عا خواهد بود **فصل** در کرات  
 اولیا بدانکه اول الله فی الحقیقه آن است که الحقیقه موصوم به تائیدی او

وعدا

موجد را ثابت شود که رضا او را همیشه بر رضا حق و خیر و سلب هر  
 همیشه بر شایسته هرگز گردیده باشد این مرتبه شأن احد نیست الا مع  
 عصمة الله پس اولیا الله علی القین انما معصومین اند و گفته اند  
 حال مطیع عالم آفرین باشد عالم مطیع او خواهد بود پس تصرف او در احوال  
 عالم و انصاف او بمبادی مغایره از جهت علم بمعنیات بعیده نخواهد بود  
 و در این قید آنچه از انتم ماهها در شده و لکن این خارق عاده را در  
 کرات مانند و در بی مخرج خواهند و معجزه آن است که مقرون به عو  
 نبوت باشد و این طایفه منزله باشند که ادعای نبوت که شأن این نیست  
 نموده باشند و بر واجب قائم واجب که خوارق عادت را در دست کاد  
 طاهر کنند و اما آنکه ما علیهم صوات الملک المنان چون حج الله عا خلق بعد از  
 پس خوارق عادت این سخن را که معجزه بنامند رواست هرگاه ادعای  
 امانت کرده بر طبق آن خارق عادت را ایشان صادر شود و در این مقام نظام  
 بسیار است **فصل** در طریق معرفت رسول صلیم بدانکه در این مقام حد  
 از خداوند نبوت که مادیان طریق هدایت اند و اینتر جاریه که قوه العین  
 ایمان عالم و آدم تواند بود چه فرموده اند امر فوالله بالله و الرسول  
 بالرسالة و الامام بالامام بالمعروف والنهی عن المنکر و حیرا در حق



اصول کافی در کتب این حدیث کلام است کافی و در ذیل و در غیر این که  
از بعضی یک هزارا بخدا شناخته اند از اضرار معنی این حدیث را که حقیقه  
نشیده و محقق است که طریق حق شناس بر دو قسم است یک از خلق حق  
کهون است یعنی از انبیا و پیغمبر برین است چون از دکان بنابر و این طریق  
غیر عرفا است از متکلمین و مشائخ و طبعی که بعضی از هر که افلاک محو را  
فهمیده اند و بر عرفا و دوت عالم محدث را دیده اند و حکیم از امکان عالم  
وجود واجب الوجود محقق گردانیده و طریق حق شناس که طریق عرفا است  
که از حق حق سر کرده و از حق حق شریک کرده باشد و بهترین تقریرات این  
این است که مفهوم وجود مطلق است انشراح و در خارج باید باشد که از امکان  
وجود بذاته منشرح شود و الاغش و انشراح وجود شد و هدف این است  
اینکه معلوم نماید در بیان این دو طریق کفایت آن تلخیص عالم الخلق و  
فیما هاتات الصنعة و لك ان تعرض عنه و تلخص عالم الوجود المحض  
و يعلم انه لا بد من وجود بالذات و تعلم كيف ينبغ عليه الوجود  
بالذات فان اعتبرت عالم الخلق فانت صاعد وان اعتبرت  
عالم الوجود المحض فانت نازل و يعرف بالتزول ان ليس هذا اذا  
و يعرف بالصعود ان هذا هذا استرجم ايا شافى الا فاق و في

حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيد  
و طريقه اول قول کسرت که گفته ما دایت شیئا الا و دایت الله بعد  
و نایه از کسرت که گفته ما دایت شیئا الا و دایت الله قبله او  
ما دایت شیئا الا الله و بر این طریق بنابر است قول خدیج که گفت ان  
معنی در سیم یلین و قول جیب که گفت ان الله معنا و بنابر عرفا  
تقریر این طریق باین عبارة نموده الوجود المطلق لا علة له و الا لزم  
تقدم الشئ على نفسه فهو الواجب و چون این معنی دانسته شد که معنی  
قول انشراح که اعرفوا الله بالله این طریق دوم است از خلق حق و برین  
که از انبیا و پیغمبر برین و پیغمبر برین و پیغمبر برین است و حق نیست که از خدا  
کسر خدا را به چند و در اینجا کلام بسیار است و بعضی گفته اند که مراد این  
که بشناسد خدا را با و دانست که بر قلب و الوهم شود اما قائل بنوعی که همان اظهار  
نباشد چه این دارد است از خدا است من بعد الله فهو المحدث و این  
سفر هم بدینست و اینکه در توحید این باب و اصول کافی در معنی این فقره مذکور  
و این حق از خلق حق زناش است و همین قدر در این باب عجا که کافی است  
و بعد از آن فرموده که رسول احم بر ما که شناسد و این معنی در کمال وقت است  
یعنی به چندی که در کمال ان شخص که در هر سائت است اوقات و صرف زمانه است



در تفهیم خلق تعلم و عمل که خلق را توحید و معارف ربانیه و نه غایر و زکوة از اعلا  
صالح امر مکنند معلوم است که در پیغمبر است از آنچه است که حکما و عارفان <sup>تعالی</sup>  
در تصدیق نبوت حاجت بظهور معجزه نباشد و لغیر که قائل در آیات و اشیاء  
عقلیه عالم عالم را کافیه و معجزه هم چنان را غیرش و از آنچه بود که عثمان <sup>مطهر</sup>  
بجود سماع آیه و نه هدایت ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء  
ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی که مستند جمیع مطالب  
عرفان و احکام <sup>و طایفه</sup> است ایمان آورده و دیگران معجزه معجزه را <sup>تقصیر</sup>  
کرده اند پس معلوم شد که عوام را احتیاج به معجزه اند اگر چه فرق میان آن  
و سخنان روحانی این است و محقق لا یجوز از آنچه تحت بر این <sup>تعلیه</sup>  
علماء از ادب دانسته تا بتدریج نور ایمان در دلها را این تسفی شود و حقیر  
میگوید که هرگاه با رجوع از تقلید بمیان آیه مقلدین مذاهب مختلفه <sup>تقصیر</sup>  
چندان نمایند و ما توفیق الا بالله و از این تحقیق معنی آنچه فرموده که امام  
باید با معرفت و نه سکر شناخت معلوم شود **فصل** در اثبات  
نبوت پیغمبر ما خاتم الانبیاء معلوم بدانکه آنچه کفایت که عرفان اقل در ادوار است  
و مشایخه آثار در احوال و افعال مدعیه نبوت و عوام را انظار در معجزه <sup>تصدیق</sup>  
مدعیه نبوت کافی است از برای کمال است که در عصر آن مدعی نبوت باشد و اما کمال

که بعد از

که بعد از زمان آن حضرت بقیه باشد پس طریقه او منحصر است به تواتر اخبار <sup>تعالی</sup>  
بر احوال و معجزات آن حضرت صلوات علیهم چون طریقه علم سیدان ناشی چون مهر  
و چنین و دشمنان ضعیف چون رستم و حاتم و معجزات پیغمبر صلوات بر او گردانند  
یک طایفه را این چون قرآن بسین و یک طایفه را بلیغ چون سایر احوال و افعال  
که جمیع این <sup>تعالی</sup> خارق عاده اند چون تسبیح و اشغال آن که بعضی علماء که  
از هزار معجزه افزون است و هر یک را این اگر چه منقول با حادنه و لکن  
قد رشتند که آنها که اصول و معجزه از آن حضرت باشد متواتر است چون  
تواتر شهادت رستم و شهادت حاتم اگر چه هر یک از وقایع بزرگ رستم و قصص  
جود حاتم منقول بحد واحد است و این قسم تواتر را بلیغ گویند و علماء گویند  
که معجزه هر پیغمبر باید از جنس کلام باشد که در عصر او شایع باشد چنانکه گذشت  
که سحر در عصر مکرر و طبابت در عصر سیح و سحر در عصر دود و غیره و ملک  
در عهد سیمان شایع بود و معجزه در خارق عاده همان شیخ واقع شده تا حد  
از اصحاب کمال آن عصر انکار آن نموده اند چون در عصر خاتم صلوات  
در قریش شایع بود و ام و القیس دست فضا عربی بر شکر نبوت بود و عوام  
اطراف حجاز حاضر صلوات بر او گردانند است که انقدر بر فضایل فصاحت و فصاحت  
بلاغت و دقایق حسنات لفظیه و معنویه کمتر است که احاطه بشود بر ادب



رموز آن سخن نیست و مقدر نیز این فرموده است در از نصحا و عدل و لغا  
قادر بر اینان با و نه از این است نه مع کثر فهم کثره و مال البطا  
و غایتها لکهم علی المغالبة و الجدل حتی اخاروا علی المقابلة با  
المقابلة بالتيوف فلو قد دعا علی المعارضة لعارضوا ولو عارضوا  
لنقل اليها الكثرة الدواعي على نقله بسطه ثم عدم معارضة ابن بس  
عجز فهم بس قرآن سحره خواهد بود و از این تقریر معلوم شد که اعظم وجه اعجاز قرآن  
که سحره خام و عام است از جهت شتم است که همان فصاحت بیان و جلال لغت  
معنا و اجزاء او با معارج غنای لفظیه و مغزیه بکسب عظمی باطن  
هرگاه قطع رتبه عصمت از رتبه حجت کند با و نه تا خواهد دید که ما هو کلام  
البشر ولا سحر و نور و لغوی لا یکنب به الا کل معتدایم والله یهدک  
من لثیاء الی صراط مستقیم و حیرت در وجه اعجاز قرآن رسانده عاصده و شسته و محلد  
کلام اینکه در وجه اعجاز او است وجه گفته شده بلکه گفته وجه در گفته شده  
**اول** آنچه بعضی از معرکه گفته اند که وجه اعجاز او شتم است است بر نظم و نثر  
که مخالف نظم و نثر عرب است در مطالع و تقاطع و خواص **دوم** قول مجرب  
است است که از جهت بودن او است در وجه عیبا از بلاغت بحيث لم یجد مثله  
ولو اجتمعت البح و الانس علی ان یاتوا بمثله لا یأتون بمثله و لو کان

نظم

بعضهم بعض ظهیر او قال المواقفاصل البلاغة فيه متفق علیه  
لا ینکره الا مکابر و اما کون فی الدرجة العلیا غیر المعتادة اذ بها  
یحصل الاعجاز فلا من تتبع تراکیب القرآن و جديده فنون البلا  
من افادة المعانی الکثیرة باللفظ القلیل و ضربا التأكيد علی حسب  
مواقفها و صنوف التشبیه و التمثیل و الاستعارة و حسن المطالع  
و المقاطع و الفواصل و التقدیم و التأخیر و الفصل و الوصل الی  
غیر ذلك مع تقریر عن وجه العبث و الشاذ و الشار و من کان  
اعرف بفنون العریة و بلاغتها کان اعرف ببلاغة القرآن و اعجاز  
**سیم** قول نظام است که وجه اعجاز او صفت است بغیر و خدی عرب بر معارضة  
او بقعه و لکن خدا را در این راصف نموده در معارضة آن و عجب از علم الله  
سید و نصرة که با وجه بطلان آن بنی سل نموده چرا که اعجاز هرگاه در صفت  
باشد هر آینه باین بدایع بدیعه و بدایع صنیعه که در قرآن جمید و دیو کند است  
ساجت نخواهد بود بلکه در این صورت اصل لفظ و ادعای کافیه بلکه اول و اول  
خواهد بود **چهارم** اینکه محقق طبرسی در تخریج بعد از نقد است این شبهه مذکور در  
والکل محتمل یعنی هر یک از این سه قول در وجه اعجاز محتمل و بطلان ثالث معلوم  
و معلوم است که مجرب و نظم و نثر هم محتاج به بدایع این بدایع نبود پس قول



وحق قرآن است **بسم** قاضی بقاء کشف که در جمیع احوال است فی نظم  
عرب با کمال بلاغت **ششم** اخبار است غیب و اخبار غیب در قرآن کلام است  
که در قرآن عام الغیب است چنانکه فرموده الم غلبت الروم فی ادنی الاصل  
وهم من بعد علمهم سیغلبون و فرموده سواء علیهم اندر فهم  
ام لم تنذرهم فهم لا یؤمنون چنانکه فرموده یوم یفرحون  
وان لم تفعلوا ولن تفعلوا ولیدخلن المسجد الحرام ان شاء  
الله امنین و لیظهرهم علی الذین کفروا و اذ جاء نصر الله و الفتح و  
وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم  
و کان جمیع هذه الامور کما کثر که غالب شد مردم بر فارس بعد از سال  
و ایمان نیاوردند او چند و اشال آن و عا جود شد عرب و هم از میان نمیدان  
و داخل شد پیغمبر و مؤمنین بکلمه معطره و دین او بر همه از میان غالب شد و وضع غریبه  
بر همه و داخل شد مردم در دین خدا و خلیفه شد علی علیه السلام بعد از خرف و فرود  
که انا له محافلون و حفظ کردن قرآن را از ریغ و زلل الان و خواهد بود  
و آنچه بضر نادان گفته که از قرآن چند جزو برداشته اند و حق خط است و خطا  
صیح این را بر کمر و خطا بطلان این را بر کمر و در اعتقاد است خود دعا کلمه اگر  
تخلف کلمه از مواضع آن نموده اند چنانکه یهود در تورات کرده بودند چه در این است

خفته شد هر چه در مردم سابقه شده فعلا بعد کالی القایه و فرموده سیم  
ابجمع ویولون الذین فرسودن بضر و الا اذنی و الله یصلک  
من الناس و از آنجمله است کشف اسرار قلوب منافقین چون میخفون  
فی انفسهم ما لا یبدون کذا و اذا استر النقی الی بعض ازواجهم  
حدیثا و از این بقول بسیار است خلاصه که از اخبار غیب در قرآن کلام است  
که عقد سلیم آن را از حد گفته و تجمیع و خواندن بر دهن مرده **هفتم** اینکه قرآن  
مجید با کمال طول کتاب است مثلاً که اصلا اختلاف و شاقص در آن نه چنانکه  
خود فرموده و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیها اختلافا کثیرا و اذ  
لا اختلاف فیها اصلا فهو من عند الله الذی کان لطیفاً خبیراً و این  
وجه در تفسیر با وجه دوم اقرب و وجه است چه در قرآن مجید هر دو اشاره واقع  
و این وجه تفسیر وجه است که در کتب کلام در مقاصد و مباحث ذکر نموده اند  
حقیر را در ضعف و انشباب و جوانی و کبریا طافه خاطر که کتاب از دست مردم  
و عظم دور اند پیرو در و عثمان و سیکر و در بند در بند و کبر گردیده  
بضر را که در خطایه است بمضه تحریر و تقریر در مراد عبیه لفظ الصمیم  
و اخبار را و اشکال است بر جمع معارف بانه دعوات رجائیه از هر جهت  
و روح غلبه و در اب تو حیدات و انما و صفات و افعال و تحقیق خبر و توفیق را



آن بنوعی که در کتب حکما و کلف و علی و خلف عشر از مشران بنظر اینج ناظر و ناظر  
 اینج ناظر رسیده و اندک تا به در سوره توحید بنوعی که شده از آن مذکور شد در این  
 کتاب است **نهم** از جهت آسمانی است بر اجزای قرون ساله و آثار قرون  
 ماضیه و شرایع سابقه بنوعی که از آن اجزای را اجزای اهل کتاب که اعمار  
 در تعلیم و تعلم آن آثار صرف نموده اند علم نموده اند چون قصص این باقی  
 ایشان و خبر بر سر حضرت و قصه اصحاب الکلف و احوال از القریین و وصایای ایشان  
 و سپردن و قضای در سف و اخوة او و احوال انبیاء و خطبه ایشان و اشار  
 آن در آنکه که علیاً توحید و بنید تصدیق آن بنا در واحد و یکدست و غیر  
**دهم** از جهت آسمانی است بر آیات افاق و انفس و علامات ملک و  
 و غو و جبروت و لا هوت و ناموت و بیابانات مختلفه و تعبیرات شسته  
 تا آنکه یک مغر خلقکم من تراب را با نصد وجه و جنبه تعبیر نموده همه  
 نزاکت عار از زوجه را کاکت با آنکه جمیع ادله و براین که در کتب حکما و کلف  
 در یک آیه و نه آیه جمیع فرموده نموده که آن خلق السموات و الارض  
 و اختلاف الليل والنهار الى قوله لا یات لقوم یقحلون و لغوی  
 هذه الایة ایه لا رباب الذرات **یازدهم** آسمانی است بر کیفیه خلق  
 عالم آدم و جان بن جان و مقام ملک و متعبد سلطان و اشار آن بنوعی که

و این در قرآن مجید اشاره واقع  
 شده که در کتب انساب و الفقه و طب  
 است که در کتب لغوی و لغوی و لغوی  
 کتب در این احوال و احوال و احوال  
 کتب در این احوال و احوال و احوال

در این

در توحید و آنکه مذکور در در سلف سطور با و کتب است که این کتب در کتب  
 نرفت و خط نرفت بنوعی که در سوره توحید در اینج ناظر و ناظر  
 لی علم بالملایه الاعلی از حیث صوم **دوازدهم** آسمانی است بر حکم  
 در معظم مخلوقات در انعام و خیر و فیض و نباتات و مساجد و ملکات و کائنات  
 جو و غیر آن یکیش که از تبع و آن جمیع متبع را معلوم فرمود که این خبر از آن  
 نیست که در قرآن مجید است در سوره نمل حکم آن متوجه شده به **سیزدهم**  
 از جهت آسمانی است بر معظم اشیاء الهام از حلال و حرام و مصلحت و مالم  
 بین بدایه من التوید و الا بنجل یکینه عقر صریح حکم کند تعبیر این  
 که دو قیغ فرموده و بحسن آن چیز که او تعیین کرده از زنا و شرب خمر و نوان و  
 از غار و از زور و نوان تا آنکه جمیع محرمات را با معطلات واجبات که  
 از جهت است در دو آیه که در سوره انعام است انعام فرموده که کعبه لا یخاف  
 که این آیه متبع توحید است که قل تعالوا الی ما حرم ربکم علیکم  
 ان لا تشربوا بر شیئا ما بقوله قل هذه صراطی مستقیم فاتبعوه  
 و تعبیر اینک جمیع واجبات و محرمات را در ضمن شش کلمه در آیه و نه آیه  
 که موجب هدایت این مظهر شده جمیع فرموده ان الله یأمر بالعدل و الا  
 الا اخره **چهاردهم** آسمانی است بر معظم مثل حکام و افعال که در از جهت







دید که روزی از دعا خواندن را که بطریق در آورده اند و آنکه قصه سوره قرآن که گفته  
کوثر است از کثره لطایف معلوم بدینچه که در است که در عشرت است و کجاست  
در بایع آنرا بعضی بیان در آورده و حقیر نیز در خبر بیان اضافت کرده و درگاه  
این سال از بایع خلاصه را برتر نموده اند ابداً که کثره است و شده فلم اراحت  
جولان داد و درگاه یک جبهه تر یک جبهه باغبان قهوه مرغوب مریدان است  
زخمه را بر کشته محال است زیرا که چون آن چاره از دواغش کثر است  
بر داشته ظاهر است که از حق معسر آن بهره نداشته بداند حقیر گفت منقول  
و منقول را مخرج نموده و لکن مع ذلك مخرج نیست و بگوید که سوره که شش  
است از دهر و نصف است از دهر و موهبت است از دهر اما شش است زیرا که  
بکسب ظاهر است که نازل شده در حین که عربی اعظم کعبه بنو انجم  
ابن یغز لا عقب له و سیموت و یقطع اثره و بیانه آیه اول و آیه  
آخر طبق معنویت و آیه و طریقه است که است بیانه این فایده است که  
ایاک نعبد و ایاک نستعین بیانه باقی و لاحق در جمله عبادت است که لفظ  
کوثر و ابتر و لفظ نه متضاد که ممکن است اعتبار از بیانه این نبوده  
عیدیه و معانی دیده چنانکه از کثره اولاد است و مشهور از معانی ابتر  
و مبریده و منقطع است و از معانی ابتر معلوم شود که کثر باید یعنی کثره اولاد

باشد پس کثره اولاد حسن معنی کثره خواهد بود پس هر آیه از جمله اخبار لغیب  
خواهد بود و از معجزات انصرت خواهد بود که خبر داده که اولاد او بسیار خواهد بود  
و در حصر ابتر است از آن ره نموده که نسبت منقطع خواهد شد و این که در کتب  
نویسندگان خواهد شد و این دو معنی است معنی که در آن دو آیه و نموده که مثل  
کلمه طيبة کثيرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و ثقی  
اکلها کل جین باذن ربها و مثل کلمه خبیثة کثيرة خبیثة اصلها  
من فوق الارض و مالها من قرار و کثرت که شجره طيبة شجره نبوت  
که مخرج او باقی است بر جود و ظهور صاحب الامر صلوات الله علیه و علی آله  
و اهل انبیاء انشعاع آن بقی میرسد اما فائز هر زمان الایوم القیامت چه وجود  
امان امیر زمان وجود این اهل زمین و علم کل جین انشعاع میکند که باید در  
هر زمان باقی است از آنکه انصرت شجره باشد که انشعاع او بقی برسد و اصل  
انشعاع او این است که بواسطه معرفت او میسر است جانیته نباشد و لذا  
روی الخاصة و العامة سیحج من قریش اثنی عشر خلیفة الی یوم  
القیامت حتی ان بقی ایشان کان احدهما الامام و از این و ایشان بزرگ  
آیه معلوم شود که شجره خبیثة دشمنان خاندان نبوت است که قطع دایم القیوم  
الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین چه صبیح و چه عصر و غیره از معنی



منقطع اند که از ایشان رسد و از ایشان نمی رسد پس هر دو است  
اخبار غیبی خواهد بود و هرگاه که کوثر بخیر حق مشهور باشد و زقا الله شایه  
پس ایشان را خواهد بود باینکه ما در قیامت بترجیح کوثر داده ایم و حال آنکه از خارج  
از زبان خواص و عام مشهور است که سوره کوثر است پس سوره لطیفه  
خواهد بود باقی غیب و معانی چنانکه در انفسنا و انفسکم بان تفریح فرموده پس  
مراد از اتمرا خیر خلیفه بود از سوره غفرانی و نقصان و هرگاه که کوثر را بخیر  
گفته اند پس اتمرا بخیر گشته است و کوثر را بخیر انجام مطالب گرفته اند پس اتمرا  
بخیر خلیفه و باین اندر روح الله خواهد بود و بخیر حق خاتم گرفته اند پس اتمرا  
خاتم است و بخیر دان گفته اند پس اتمرا بخیر جمل و وقو است و علم هرگاه  
اوست نیک تامل در این معانی و در آنچه مشهور است از ایشان نزول و بخیر اتمرا  
منقطع اند و گویند بکنند بکنند که مراد از کوثر مغفرت اول است و در اینجا  
عجیب خواهد بود که اولاد از حضرت الله از علی عجله شده پس علی و ذریه او مقصود  
از کوثر خواهند بود اینست فرز که با طافا تر از ذرات ساقی کوثر خطه نمود و چون  
حق تعالی کوثر را بتر معلوم شد باینکه چون این آیه مشرف الدین انعمت  
علیهم و غیر المعضوب علیهم بود و لا جرم اعطای کوثر را که انعام عام بود بخیر  
بست داده چون انعمت علیهم و قطع در بر که هر کوثر بخیر نیست نداده چنانکه

در معضوب علیهم غضب و بفرموده نیست نداده از جهت حفظ ادب و تعلیم  
عجم و عرب و اعلام باینکه هر چه انعام است منسوب بکیم علام است و مخصوص  
و قطع در بر تحقیق بنده راجع و ما الله یبد علی العباد و در این کلمه  
اشاره کن معراج جبر و تقویین بل امر بین الامرین فرموده و مع ذلک  
چنانکه در ضمن لفظ اشعار بعد کثیر ملاحظه می باشد و در قطع در بر بجو ملکی  
عش نه را فرموده و از جهت این رفرا این کلمه را اخبار فرموده و چنانکه عظیم  
بر کمال محبت و انانیت بکنند در ضمن اشعار نه را بکمال غضب و تقوی  
یعنی پنج ایشان از زمین خواهم کند و آنچه مذکور شد حال الفاظ مفهومی خواهد بود اما  
بلاغت این دو فقره بدانکه چون در حکم حکم بکنند که مقرر شده اند بکنند که در  
انکار بکنند و هر دو را باینکه ما اکن می گوید و فرموده پس حکم اول را می گوید و فرمود  
بان و باینکه داشت خبر را بر اسم او جمله ماضی و از جهت تقوی حکم و حدیث  
و حکم ثانیا را می گوید بان و نعیم ثانیا و جمله است و بر سبط خیر و فضیلت  
بستد او خبر و تعویض خبر از جهت افاده صبر و دوام و اختصاص و در آوردن  
جمله او را را ماضی و جمله ثانیا است و از جهت شکر است و است چه در حق  
هر دو اشاره به تحقق هر دو است و در ضمن ماضی است باینکه این عظیمه  
نه امر است حادث بلکه در علم از یاد لوح محفوظ و یاد کتب سالف بوده که ما



این عطیه را بخاتم انبیا نموده ایم و در اختیار لفظ عطا اشاره است باینکه  
این عطیه و تقضی است و اجر غیر ممنون و در نحو اسمیه اشاره فرموده  
که قطع و ابرام است ثابت و در نفس الامر از برارش که قبول تغییر نکند  
و در کاف خطاب لذت است که او را جرئت برین شراب ظهور دارند چه  
داند که اکثر بچواند و در تعلیق حکم ثابت اشاره بر عده حکم فرموده  
بغیر عداوت و تسبیح و ابر او کرده و ما الله یبذل علی العباد این  
مجلس دوائیه و اما آیه سوره پس شد ایایک العبد و ایایک المستغیر  
است که بهر دو جانب منسوب باشد زیرا که چون فرمود که تو کز دایم تو فرمود  
با و او بصوره از جهت سکون عطیه عظم که در جیب فرید نفعت هم بهر جهت  
امر بخور فرموده و چون مغلطه سوال بود که چرا کفر کنم در جواب فرموده که آن شایسته  
هو الا بت و از جهت اشاره باین سوال و جواب جمله نایه را بدون عطف آورده  
و در هر یک از این دو امر اشاره باینه و قصه فرموده اما آیه زیرا که تخصیص ذکر  
صلوة دون سایر عبادات با وجهی که شمر است بر اشاره باینکه نماز ستون  
دین است و عده اعمال صالحین است محصور بر رزق باینه و من اللیل فلیجد  
به ناملک لک عسی ان یبعثک ربک مقاماً محمداً اذ لا مقام اعظم  
و اما قصه زیرا که در ضمن تخصیص ذکر صلوة فرموده باینکه بلکه خواهد و اعلمند و باینکه

در حقه الوداع خرمه محمده و المعنی اشکر ما منحنک من قطع و ابر شایسته  
الا بت بخیر البدن تعظیماً لشعائر الله لتبذلک نصره علی نصره و در جیب  
و کز فرموده است بعد از آنکه شمر است بر قطع و در تقدیم نماز اشاره است  
باینکه او عز و اعظم شایسته و اقدم ملکات است از خود در اضافه نماز بر رب  
اشاره است بکمال خلوص و اخلاص در عبادت و در لام اختصار اشاره است بکمال  
اختصاص و خصوصیت اخلاص چنانکه در اضافه رب بکمال خطاب اشاره باینکه  
کویه اخلاص رب است فقط نه رب دیگران چه غیر اخلاص صمیم احدی که حقیقه  
حفظ حقوق رب و پستی رب مطلق نموده و در ذکر نماز اشاره است باینکه حق رب  
که در این باره از نماز حاصل میشود زیرا که او است که جامع جمیع اقسام شکر است  
و در اختیار نمودن که بهترین اموال عرب است اشاره است بوجوب تصدق بجهنم  
اموال چنانکه لن تسالوا البریحه تنفقوا عما تحبون و در جمع کون و نحو  
اشاره است باینکه عبادت بخدمت است در دو قسم عبادت بدنی و عبادت مالیه و  
بهر اینها افضل ما یقتضون العبادین المالیة و البدنیة فان  
افضل اعمال البدن الصلوة بل اخرها بل احسنها الاستیساها علی  
المعارف الربانیة ایضا که ان احسن اعمال المال الصدق بآنها  
و هذا عمل حال التلیث و اما آیه سوره مصطفی بوقف در لوتیک



وتقدر شدة دور وكونه متعلق غار برباقي وخر بلا حق واما احب بوجد بانيه  
این هر دو معنی غار وخر متعلق باشند بر باقی یعنی انا اعطینا ک و بعد اخره  
متعلق باشد از جهت جواب از سوال که تا شده از باقی و غیر ما بتو عطا کردیم  
پس بگزارین عطیه غار وخر کن و درگاه هر یک که غار از جهت شکر خانه وخر برار  
چيست بگوید که برار قطع و در شانه تو یا اینکه جمله اخره از رة باشد بمعنی زاید  
که از راد است و شکر نفع زاید زیرا که چون غار وخر شکر نفع عطیه شده منطوق سوال است  
که فرموده که تو شکر کن من نفع بر تو فرموده بگویم که آن نفع زاید و فرموده باشد  
ان شانتک هو الاثر زیرا که بعد از اعطای که در هیچ غیر بهتر و مطلوب تر  
از قطع و در بر شنان نیست و کانه قال فاشکر لزيد نفعه بقطع دایر  
عدوك و يمكن حمل الكلام على العرفان لما في اعطاء الكثر من الاشياء  
على سبيل الادباج على الغاية الانانية والمجذبة الاولى ثم انشا  
بالصلوة الى السلوك بعد المجذبة والعروج الى معارج القدر ومبدأ  
الانفس فان الصلوة معراج المؤمن وان شئت الوصول الى الكعبة المقصود  
فانحر بقربا اليه حيوانيتك وارذل غنك وذر وجودك وادع اذى  
هويتك حتى تصل الى المقام المحمود وهو اول درجات الاسلام الحقيقية  
فالحاصل انا جذبناك فاسلك الينا سبيل الوصول بالذكر والفكر

وخر الحيوانية وموت بالارادة تحت بالطبيعة فان شئت هو لا قطع  
عن الوصول الينا لكان عداوتك لا انت فانك من الواصلين وهذا  
بعد عديكاد سنابرقه يذهب بالابصار ويضاد ذكر مكانة لا ولي الا باليا  
ويمكن حملها على طريق الحكمة بمعنى انا اعطينا ك الحكمة بمعنى ادينا ك  
حقائق الاشياء كما هي عليها في نفس الامر لقوله ومن ثبوت الحكمة بعد  
اوتى خيرا كثيرا ولما رايت المحققين ورايتنا نحن مل اليه وكل العمل  
باحسن الاعمال ولا تغتن بالاعداء فانهم هم المحرمون عن الحكمة والنجس  
الكثير والوصول الى الجبابرة والسجود على ساحة بابره وانت من الواصلين  
الكاملين في العمل والعلم واما بسطنا الكلام فيه ليعلم انما ليست  
من كلام البشر بل هم من كلام خالق القوي والقادر ولكن الهداية من  
القضاء والقدر **فصل** در بقیة معجزات آن قدره بشرب آنکه معجزات  
ان حضرت از حد احصاء بیرون در خطبه استقصاء افزون ومع ذلك از دو قسم  
پیرایه معجزه یا حسرات یا عقوبات معجزات حسیه بر سه قسم است **اول** امور ذاتیه  
ان ذات مستحیضات **دوم** احوال صفاتیه **او سیم** امور خارجیه از ذات و صفات  
اما صنف اول مانند آن نور که در اصحاب طاهره انکشاف بوده چه در کتب میر تقی  
محموده اند که در اقصیه هر یک از بابا و اجداد و مجاوران علایق را در نور ساطع مانند نور



بدین صفت و در هر روز نعم المولود نور را  
بوده که بعد از اشفاق آن حضرت بر جمیع ما در زوال اختیار نموده و بان نورانیان تمام  
زنی و دختر که معطر عایشی آن در انوار گردیده بعد از آنکه بعد از آنکه با همه  
بنت و هب و پرب بدویت نور از زن و دختر از عشق آن کبر در سفاخه گردیده  
و چون از مادر متولد شد مقبول بود در حالیکه یک دست او چشم او و دیگر  
بر عورت او بود یعنی که چشم و عورت منی از دیدن آن محرم بسته و گسسته است  
و بجز دیوان آمدن انگشتان آن حضرت قبض فرموده که سبانه چون سبب باز بود  
و از فرزندین که داشته پس بعد در اقامه و در شب مولود آن عاقبت نمود که عام القبله  
و در ایام نو شیر و آن عادل با عدل ایشان شاه در پناه فارس فرود آمد و ادعا  
ساده طاهر بود که در پرب بهر از یک فرود بود و ایران کسر مضطرب  
و چهارده لکزه آن فروریکش و طاق کسر نشی شد عوضا و با و خبر رسید که  
آنکده فارس که هر از یک بود که باز بود خواستش شد و از دایه آن حضرت  
مردی است که چون بعد از صلیم بدست من افتاد تا تر نشی بر یک رخت  
و بعد در در مجلس قریش بود گفت استب سجد این امت متولد شد که ن نه نیان  
دو گفت او است چون آن مولود محمد را در مهر نوبت را دید مدحش شد چون  
آن گفت دهبت النبوة عن نبی اسرائیل و فافت العرب بالنبوة چون

این خبر بهجت شریعتی المطبق رسیده در رکبه سیده گفت الحمد لله الذي  
اعطاني هذا الغلام الطيب الودان و سماه محمداً كي يحبه اهل  
السماء و الارض و بت بزرگ قریش بر و افتاده هر چند بنده افتاد تا  
صداد در او ترقی مولود اخلاصت بنو و جمع فجاج الارض بالشرق  
والغرب و در آیه هر که در زود حلیه یوایات بسیار از آن حضرت ظهور فرموده  
تا آنکه چون بن شد رسیده در زود طویل القامة طویل القامة و با قصر قصر و سبانه  
چه نور را و سبانه نور انوار را سبانه بن شد و چنانچه پیش مرید از پس هم سبیده  
از نزدیک سبیده از او تمام مرید و بعد بعد المطبق و رخت سبانه و فافت یافت  
و در وصیت خود او را پس خط ایام کسیر و او عیال بار بود چون آن حضرت  
میخوردند سیر می شدند و الاطلا و ابو طالب اخی در بر پیش آن حضرت قبل البعثة و اقامه  
و نصرت او بعد البعثة و یقه و زود که در آن رسیده تا آنکه سبانه و الله لن یصلوا  
الیك یجمعهم حتی اوسد فی التراب و فیما فکان افضل قوم مروه  
واحسنهم خلقا و خلقا و اکرمهم جوارا و اصدقهم حدیثا حتی سبانه  
و در سبانه سبانه با هم خود را در رفته و کبر مستقر کجرا را هب سجده او دست  
آن حضرت اگر که هذا استید العالمین و رسول رب العالمین یبعث الله  
رحمة للعالمین گفتند از چه در آن رخت شما چون آمدید دیدم که هیچ کس و حجر نیست



مگر اینکه سجده افتاده اند و ایشان سجده نکند مگر بر سر سینه و بر این طایفه گفت  
 که اورا بشم میر که بود و قصد قتل او فرمایند پس از راه برگردیدند و بعد از مدتی  
 با غلام خدیجه بشم رفت و در میان دخترونه دادند و غلام را به کشتن که مایل  
 عقیما الانبی و از غلام خدیجه پرسید که در چشم او چه هست گفت است گفت  
 از او دست بردار که او پیغمبر است و آخر اینها است و غلام مذکور در غرض از آن  
 که دو ملک بر او سایه انداخته اند و در وقت ظهر داخل شدند و همین در غایت  
 خدیجه هم در آمد و غلام هم هر چه در راه دیده بود بر خدیجه گفت که پس خدیجه از  
 اتحاس ترویج نموده قبول فرمود و اول خطا با کبریا حضرت شد این بود که استقامت  
 یا غلام پس عورت اورا بلکه بول و غایب اورا اصرار نده و اول ما علم الله  
 قل اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس برگردید  
 و بهر چه بر خور داشت و بجز ما و من گفتند که السلام عليك يا رسول الله  
 و بنده بجز خدا و او هم گفت السلام عليك يا رسول الله و شایع میباش  
 گفته که از آن مردی است که آنحضرت سبوح شد در روز دوشنبه و عا ایمان  
 آورد و در روز یکشنبه و بعد از شش ماه در روز دوشنبه شب پست یکم شهر رمضان  
 در خواب که اول زبان و گمان نازل قرآن مجید است چنانکه نازل شده خطا  
 که اقوا باسم ربك الذي خلق تا عالم بعلم و بعد از مدتی روز را میرفت

صدار از آسمان شنید پس بر برداشت همان طایفه که در خواب دیده بود و یکدیگر را  
 نوز میانه زمین و آسمان نشسته پس عیب بر او ظاهر شده بخانه آمد گفت بیرون  
 فدا تروه فنزل یا ایها المدثر قم فاندز و حقیقه سبکی که هرگاه از غرض  
 در این اول نازل فرمود و آنحضرت که شش آیه است که مستند است بر اجماع  
 مطبوع بر معارف ربانیه و تهذیب اخلاق و غیر آن خواهند دید که ماهی کلام الکسب  
 و سایر احوال آیه آنحضرت صلوات الله علیه و بر طاعت و همین قدر در این مجازات  
 و لغا امر متعلقه بصفات حمیده آنحضرت انصاف آن حمید است بصفات  
 حسنه و اخلاق مستحبه کبریا که حارق عاده بشر است مانند اجتناب از کذب  
 در همه عروا و از غرض قبیح در همه جا که اگر احد از احادیث آنحضرت بکمال عداوت  
 نسبت به غیر ما آن جناب نداده اند چه از اجتناب از قبیح که بر نوده که قابل تمت  
 بنده چنانکه در امانت و ریاست بر تبه بود که قبل از بعثت فاطمه فرزند اورا طبقه  
 با این نموده بودند و مع هذا اگر آنحضرت از آن جناب با وجود کثرت احادیث و قیل و غیرت  
 و بعد ما با وجود وقوع در محارفات چون جنگ احد و حنین و انواب اشعار خفیه  
 و هر که نموده و این معجزه بر ما است واضح بر کمال قوه قلب و جلال رضا بعضا  
 الله و تعلیم اولاد الله و وثوق ابواب ائمه است حیث قال والله یعصمک  
 من الناس و ما لحبک الله و ما فقد نصره الله و در حقیقت



بر مبادت بکبر لو که فی طبعش بکبر لعلک با حق نفسک و در شهادت خود  
بر تبه بود که فی طبعش بکبر ولا یسقطها کل البسط و در نفس شهرت و نقص  
لذات بکبر لو که قریش لما عرضوا علیه للمال والزوجة والریاسة  
لترك اذا عاثر لم یلتفت اليهم و در خلق من بزرگو که فی طبعش بکبر انک  
لعلی خلق عظیم شد و کان مع اهل الدنيا فی کمال الترفع ومع المساکین  
فی غاية التواضع و با وجود اینها همه عجب نر از همه که هیچ یک از احوال او  
او بعد از ظهورش است او استیاء بر ملک عرب و مکه معظمه و غیر آن تغییر نشد  
و کان کما کان قبله خلاصه هر یک از صفات کائنات و انفس در بر تبه بود و در کمال  
بهره ما فوق طاقت بشر که معراجی از است چه جبار استیاء او صفات فاضله  
و از آنکه است آنچه از این همه دور است که فخره ده سال مدتی خیر است  
صاحب مقام محمد بود و در هیچ حال از اولیت کذا و لعل کذا نشود و در  
دلائل مکتبه بر کمال انفس بر قضا و قدر و الاطلاق کائنات بر تبه که فوق عبادت  
بشر است و اما امور خارج از ذات پس بکبر است که تمام زبان از حیطه حقیقت  
آن بجز معرفت زبان تمام از احاطه اقصا و بقصود معرفت مانند شوق  
و محی شجر و نسیم و نسیم حیات و جنین جن و اسطوره و کجاست تا در شهادت  
شاه مشهور و یفویع الماء من بین اصابعه و اشباع الخلق الکثیر

لا الطام

من الطعام البیسة و اطلاق السحاب قبل مبعثه و انکسار ایوان  
کسری لیل مولده الی غیر ذلک مما فی الکتاب مذکور و فی التور من بود  
و اما معجزات عظیمه پس معجزه کعبه که آن نیز جز جبر نیست است الاول  
انه ظهر من قبله و فی بلدة ما کانوا من اهل العلم و لا منهم من العلماء  
و لم یبق له سفر منها الا الی الشام مدة قليلة و مع ذلك بلغ فی  
معرفته الله و صفاته و اسمائه و افعاله و احکامه مبلغا عجز العقلا  
عنه بل اقر الکلی بانه لا یمکن ازید مما ورد فی القرآن المجید من ذلك  
و ایضا ذکر قصص الاولین بحیث لیس یمکن احد من الاعداء ان یکذب  
او یقولوا انه طالع کذابا او تعلم من فلان فکل من له عقل سلیم و  
طبع مستقیم یعلم ان هذه الاحوال لا یتصور الا بتعلیم الهی و فی  
ملکی **مقدم** هرگز بقدر نبوت از انفسه و خضر و زکریا و عیسی و غیره و در زبان  
امر از امر در رات نشیده و الا کفالت العرب افیت عمرک و تحسبها  
حقه قد رت عطاها و اها و ظاهر ان من لم یر شیئا من هذه العکوف  
از بعین سنده تم اتی بها دفعه بکلام عجز الاولون و الاخرین عن  
معارضته فصریح العقل یشهد انه لیس الا بالوحی و التقریل  
حدیج رات و افعال نبوت و تحریف و متعبد دعوت و صبر انک

نقد







زادشاد و فرزندم تا بقدرسم او را و افاض الی نور آنکه مضمون او است این است  
ششیر بر بندار صاحب جبروت بنابر آنکه ناموس تو و شریعت تو مضمون است  
بهیبت بین تو و نیزه تو مضمون است و جمیع اعم در کتب حکم تجار و خرافه  
بعد و همچنین داود علیه السلام دعا که اللهم البعث جاعل السنة حق  
تعلم الناس انی بشر یغیر یغیر محمد اعم که بنا بر نبوت است تا بداند علیه  
بشر است نه آنکه در شیخ مقاصد از تحفیه معتقد کرده که مانند این حکایت  
مذکره در کتب انبیاء استعدین بسیار است بحدی که مخالفه تاریخیت بر دفع  
و تاویل آن بیادش میرساند و خبر دیگر و گمان آن هم نتواند نمود و الله اعلم  
و آنچه در کتب کان صلعم مستحکم الغایة القصوى من الصدق والایمان  
والعفة والشجاعة والتماسة والزهد والرفق والتواضع للفقراء  
والشفقة علی الامة والمصابرة علی متاعب الرسالة والمواظبة علی  
الاخلاق و تدلیع النهاية فی العلوم التوبانیة والمعارف الالهیة  
و تمهید المصالح الدینیة والذنیویة و کان حجاب الدعوات مطالعا  
علی الغیبات و بعد از تمهید این مقدمات تحقق نا بخر کشف و چون بر این مقدمات  
مطلع شد قادر بر تقریر و تحریرش و بعد از آنکه اثبات نبوت ما صلعم  
**اول** آنکه صلعم ادعی النبوة و اظهار المعجزة علیه و ادعی نبوت او بر تو

بما یجده

بما رسید و اما معجزة اما نزد حکما و علما و عارفین کفایت علوم عقلیة و فاضلین  
به فاضلین معارف یقینیة بسبب اشکال آن جمیع بر اصول و حقیق و حقایق معارف  
نبوت که با داند درجه آن اعلا فلا سقا سابقین و غرقا لا حقین رسیده اند قطع نظر  
از آنکه در آن کلام ها مقام و مرتبه است از حقایق عربیة و در حقایق ادبیة چه در  
ایشان بسبب همین مغر و دقیق اعجاز قرآن ثابت خواهد شد چنانکه اشکال او  
به حقایق علوم عربیة سایر علمها و کلمات است چه جارا که هر کاه هر دورا اعتبار  
بکند و اما نزد جمهور پس اعجاز قرآن از جهة کلام خواهد بود زیرا که فصاحت قرآن  
رسالت هم در کمال فصاحت و بلاغت نبوت و مکررات آن بر اوامیر معارف قرآن  
و زوره فالتوا بسورة من مثله و اگر قادر بود بر مقابله بحروف ابرهت  
بیسوف اختیار نمودند پس ظاهر است که از مقابله بحروف عا فرشته اند و است  
مغیر اعجاز قرآن در این عمده اولد الکلمات خصوم است و همچنین هر کاه اعجاز قرآن  
نه اند سایر معجزات انحضرت هر یک بر ما است قاطع و دلیل است سطح چون  
شق قر و نسیم جبر و اشکال که ذکر شد که جمیع این اگر چه منقول با حادند  
و لکن قدر شکر که بین جمیع که انکشاف موجب معجزة بوده متواتر است **دلیل**  
مجموع بود در آن حضرت از اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و کمالات جليلة العلیة  
و عملیة و محاسن نفسیة و بدنیة و روحیة و جسمیة نهایت که خرم کند عقیدت







العجبة التي جعلها الناس قدوة لاجلهم في الدنيا والاخرة  
**سنتهم** اخبارنا مستقيمة است در توريه و بغير مقدم مقدم او جهات  
سلك امام را از راست که او قائم در بين قوم است کتاب و حکمة که در مبعوث شود  
بکتاب و حکمة از جهت تميم مکارم اخلاق و تکميل کون مردم در توريه علميه و علة  
و شير کون علم با بيان و عمل صالح پس در آنکه گفت و در آن خطوط هر نموده  
بر مردم اين چه طور که خداوند فرموده بود و حقير ميگويد که از دليل و قدم صاحب  
مواقف محقق تا بغير دليل و قدم و چشم و موضع کرده و اقامه دليل محکم  
او نموده اند که در کلام يك از مقدمات سابقه معلوم شده و مع ذلك دليل چهارم  
او از وجه علم امام را از راست مانده و عجب از محقق حکم که گفته که اين از کلام  
ادله اقيسة اند و حاصل آنکه بر اکثر ايشان در قرآن مجيد تبيين و اشهاد و  
شده چنانکه در کلام فرموده ما کنت تملوا من قبله من کتاب ولا تحطه  
بعينک اذا الارباب المبطون و جاري ذکر فرموده و فقد ثبت فيکم  
عراض قبله على فرة من الرسل ان يقولوا اما جاءنا من بشير ولا ينذر  
و فرموده الذي يحدونه مکتوباً عندهم في التوریه و الانجيل و فرموده  
يا مريم بالمعروف و ينهاهم عن المنکر و چون کلام با فقه مريد و جدي  
که بعضی از مريدان از اين مکتوبه استفاده نموده بغير عرض بيان در آورده تا وجه عيان

و ان وجه تارة نموده **فصل** در بيان سند از سلف بدين مکتوبه  
الذين يتبعون الرسول النبي الاخرى الذي يحدونه مکتوباً عندكم  
في التوریه و الانجيل يا مريم بالمعروف و ينهاهم عن المنکر  
و يحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبائث و يضع عنهم اثمهم  
و الاغلال التي كانت عليهم که شريعت از حقايق کثرت است که بغير حقايق  
بان علم کفيل چه بعد از نازل در فترات جاتمه آن معلوم شود که کليج از کلام  
مع شريعت از يثرون يا وجه اقتضای و غایت احضار به حسن تا بغير عرض محکم  
و الترتيب و حسن الترتيب مقرون زيرا که اولاً فرموده که الرسول يحدونهم  
کتاب و شريعة و در ضمن آن اشاره فرموده که ان حضرت صاحب کتاب است که جميع  
عقائد ان کلام بشير تواتر که گفت و در ضمن النبي آت رب بر معجزات او فرموده  
زيرا که بانه حقايق و خبر رسايد که صاحب معجزة باشد و در ضمن الاخرى آت رب بآل  
معجزات ان حضرت فرموده چه در نه بغير هیچ معجزة از معجزات ان حضرت تا بغير بيان  
او نرسد که شخص به بود و بکثرت تلف را شسته و در کتب تعليم حقايق معارف  
مربع نشسته چنانکه فرموده ما کنت تملوا من قبله من کتاب ولا تحطه  
بعينک اذا الارباب المبطون و نموده اند که کدام خارق بشر را اين بشير که  
آق دهنه عالم معال آرم و عالم شود و در ضمن الذين يحدونه مکتوباً آه رترة







تحقیق معلوم شد که جمیع ائمه شسته نفسی و باطنی در این فقرات جامع معنی را  
 مذکور است و حق اینست که هر یک از این ائمه بر تائید است قاطع و نور است  
 ساطع که عقیدتی را در هیچ یک جای شک در بینیت و چون کلام به تمام  
 رسید بداند از سابق و لاحق این آیه که در هر روز علو بر این کلام انعام فرموده  
 هر چند خواست که نویسد زبان قلم میبارد نموده آنکه چون مکرر این عزرا دعا نمود  
 که ربنا انتافی الدنيا حسنة وفي الآخرة انا ههنا اليك جانب ببر  
 در جواب فرموده که عذابی اصیب به من اشاء و حقی و سعت کل  
 شیء فساکنها للذين يتقون يا يقول اولئك الذين يتبعون الرسول  
 النبي الا حقى اه و بعد از آن فرموده که فالذين امنوا به و عتقوه  
 و نصره و اتبعوا النور الذي انزل مع اولئك هم المفلحون  
 و ترتب معانید این است که این کلام عایق تمام تا با کلام است که مکرر  
 خبر داده و حاصل تمام آنکه که رود است که رحمت و بعد خود بنویسم نفسی  
 که مستقر اند و زکوة در دهند و ایمان باخوة دارند که اند که متابعت میکنند  
 بنی احمی که باین صفت باشد و چون ثابت شد که رحمت حق متجانس با حق  
 پس که ایمان آورده اند به بر اقرار و حورست او گفته اند و یار او  
 و متابعت کرده اند نور را که باو نازل شده است در اقامه صلوة و ایستادگی

برسان

و صوم و حج و جهاد با اهل شرک و عناد و از نجات رافتی و سکر و غیر  
 این که آن اند که این رشتگان اند پس و شکی نیست عالم و آدم را  
 در اینکه اول کسی که با کفرش ایمان آورد عذاب بود و هر شخص که حورست او را کاف  
 نگذاشت عذاب بود و دیگر آن در روز صلح حدیبیه آن حضرت مجاد کرد  
 که اگر حق با تو است چرا صلح میکنی و تو گفته بود که ما داخل مکه خواستیم و هر اندیم  
 الا غیر ذلک و در روز بدر کشته شد که با سواران قریش چه کار و ما با قافل  
 آمده ایم نه بهر سپاه کافان فایجاد لولیک من بعد ما تبین لهم  
 الحق و در روز ازاب کشته شد که ما را بجنگ کشیدند که میداد که برابر است  
 با هزار سوار تا آنکه در وقت وفات سید کانیات ختم بخدا کرده کشته شد  
 دعوا الرجل یحجر حسبا کتاب الله ما آنکه کتاب و فرموده که قوما  
 عنی لا یبلغ التنازع عندی و هرگز الا الان از احد در صغیر دیگر نشنیده  
 که در کلام در زمانه در کلام سحر یا هر که خلاف خواستش آن سرور صادر کرده  
 و اما او حضرت انکشت که از عذاب صادر شده چیر نیست که احد از مخالف  
 و موافق انکار روا نموده چه در روز بدر که هر شسته و جمعی بر تیغ پدید  
 از حضرت کون رخسار شد آن شیخ میترسید و در روز احد غیر عذاب کانرا ایستاد  
 الی الجبل و لایون علی احد و الرسول یدعوهم فی اخری بهم و در روز



اجواب همایون از مبارزه عمر بن عبدود اشباع نموده هرگاه آن حضرت  
مباردت غرض نام اسلام از ایام کم بود و لهذا استید از نام صلح و فواید که حضرت  
علیه السلام اخذند خیر من عبادة الثقلين زیرا که عبادت ثقلین از آن  
حضرت تأثیر شده و گریستن ایشان در روز حین در میان قرآن مسطور و در خیر  
در کتب هر چیز مشهور و در هر واقعه فتح بنام نام آن تدره دهور در سنته  
اثبات و دگر دگر و همچنین در سایر وقایع اوقات آن نبوت و سوار پس  
ثابت شد که نصرت تحقیق آن بنام مشهور غیر از علام از احد است صدور  
نیافته و از این معنی فرمود معلوم می شود که حق متابعت آن نور که بانی نور انوار  
نازل شده غیر از علام از احد ظهور نیافته پس معلوم شد که مراد از الذين  
الاخره منصرف در آن شده شهر خلیفه پس معلوم شد که بگویم خبر داده که  
من رخصت خود و محض عیان این باب را کرده ام و اینکه احد فلاح منصرف در او است  
پس در ضمن این که چنانکه با اولیای اشیاء رسالت اشاره فرموده به برهان قاطع  
امامت نیز نبوده داده پس این آیه اجمع آیات و قافیه است در این باب و کلمه  
لا یتذکر الا اولوا الالباب و چنان این اختصاص و تخصیص معلوم شد معلوم  
که غیر از علام و متابعان او از اصحاب رسول صلح احد مستحق رحمت و هدیه و مستعد  
فلاح دنیا و آخرت نیست و آنچه در حق آن حضرت **فصل** در اوله اثبات

اولیای که در رسالت مشاهده این حضرت تم زد ملک بیان گردیده چه از گفته  
محقق لاجرم **اول** از جهت معجزه بود **دوم** از جهت اوصاف و اخلاق  
**سیم** از جهت شریعت حکم **چهارم** از جهت غلبه بر اعداء و وجود ثقلین  
**پنجم** از جهت قره رسید در ایام آن حضرت **ششم** از جهت اخبار انبیاء  
ماضین و حقیر گوید که عجب از تحقیق لاجرم که از اکثر آدله که از مقتضات  
ممهله اول لازم می آید غافل شده از انجیل ملک نام را از روی که مذکور شد  
پس گوییم **ششم** اینکه آن اقی لقب که در بیان استین زندگانی نموده بود  
نه تعلیم دیده و نه تعلیم شنیده بیرون آمده از قاعه مذکور که فراموش شده ام  
از جهت تقیم حکم و حکیم حرام و نام گویند و مدعه که **هفتم** اینکه  
با وجود احمی بودن آنقدر از مراتب تجدیدات نشسته و آن و صفای و انحصار  
و تحقیق جبر و تعزیز و حسن و قبح و سایر احوال ملک و ملکوت و جبروت  
و لا اله الا هو و احوال آخرت و کیفیت خلقت از آن خاتم نصرت  
صادر شده که عشر از معانی آن از احد از حکما و سلف و علما سلف است  
احد از نبیانه و این معنی بدین و هر یک و تعلیم حکما و علم است و علم آن اکابر  
عن هذه المعارف کاف للسامع العارف **نهم** اینکه با وجود نبوت و نبوت  
بمجرد اینکه نبیان گفت که فتمتوا الموت و احد از ایشان قادر شد که تبارک



موت بکند و در کادنه این بود که رسالت او بایشان تحقیق بود و میدانشند که بخود  
تسلی خود نوزد و او را عدم بلکه جهنم خواهند بود هر آینه یک نفر ایشان اقرار از جهنم  
نشد پس آن حضرت که مستند بر مقصود و غایت جهنم ایشان بود تمام رسالت  
فرمود و هذا برهان واضح علی المقصود و مجرب بما یله طایفه نصاری  
که کجا در حصار فرمود که اهدر قد بر بسا هذا آن سرور شدند چه استحقاق ایشان  
لغت ایها الناس من یبلغ وجهه که هرگاه دعا بکند بر اهل جایی زایل خواهد شد  
پس بخیر اختیار کردند و این سخن خود را میگوید اسرار و اوصاف که او ایشان  
در کتب خود دیده و در کتب خود شنیده باشند و این هم دلیل است بر کمال برهان  
آن قدوة هر موجود **دهم** اخبار آنحضرت است بر اختیار احوال احم فیضیه و خیار  
اوضاع قرون نامی که فلان اخبار در میان که اعراض بود در تعلیم و تعلیم صرف  
کرده اند از اخبار آنحضرت که در مکره و مجرای اختیار فرموده اند چون اصحاب کف و  
ذی القرنین و مقادله و غیره با خبر و اشیای آن **یازدهم** میگرداند که در کتب  
والاخبار فرموده هر یک ببلایه که قرار شدند اما هیچ نفر از ستم نین پس چنان  
که در تفسیر آیه انا کفیناک المستهزئین مذکور شد و آیه سابر و قریش پس چنان  
است که در روز بدر مسطور شده سینه را جمع و یولون الذین را بهر  
و نصار و عجم پس کافه است قوه تا حتی یصلوا الخیرة عن ید و هم صا

و در آنکه

و از آنکه حال خسرو است که در کتب مشهور است و نعم ما یقین رخ اگر سرخی  
خوابگاه خود کرد خشم اندیشه برادر بد کرد و دید آن نامه کون کون را نه  
بلکه نام خویش را و اما کار هر قدر ضرورت پس در روز پنج مسطور است تا آنکه چون  
اذا جاء نصر الله و الفتح نازل شد فتح کعبه بر اوست او حوائش فرس و در  
و در دنیا رتبه پنج هزار سال بلکه بیشتر پنج در زمین حکم کرده بود کشته خبیثه  
اجتنت من فوق الارض فالحاضن قرار شدند **دوازدهم** شد عیت  
که عالم آفرین را غیر از مشق است و مع ذلك لطف بر بندگان بر واجب و واجب و  
این شخص کاتب بود بر او واجب بود که نگذارد که دعوت او مستقام و صورت را  
پذیرد چنانکه مسلم کذاب و کافر عیسی و سایر مبتدیان را باندک وقتی بپای  
حوادث ایام فرمودند اینکه پیست و سه سال دعوت او بکمال کمال بر سر  
همه از او باقیه عظم و اجلال او در استقامت و عزم و ایمان او صفت هست را مال  
نموده باشد و در آنوقت خیر این دید بهترین دلایل رسالت رسول است  
چنانکه خود فرموده له یقول علينا بعض الاولیاء لاخذنا من قبلنا بالیمین ثم  
لقطعنا منة الوتین **سیزدهم** اینکه با وجود کمال اصرار از دشمنان خود قرار  
و هر قدر در دعوت و ادعای آن معترقی بهم نرسیده بلکه هر چند سکون از کمال  
افزودند آنجا بابر اصرار فرموده ان اقام اکو با و زار ما و قام الدین عا انا



و عقیده بیهوده حکم مکنند که هرگاه کاذب نباشد بعد از اقرار ایشان بر آنکه  
 اگرچه تازه است و بیست سال باشد بکوت اختیار نمود **چهارم** دعوات  
 مستجاب است که در آن حضرت صادر شده در نزول باران و شفا و امراض و باران  
 و اشک آن بنوعی که در آن عرض است بیست سال از احوال آن جوان و پیر و  
 دشمن و دوست نقل شده که سیر فلان و عماران خیر الداعین بهمدف اجابت  
 بر نییده هرگاه اعیان و بانه کاذب بخواهد یک عمار او بایست که مستجاب شود  
 تا مثل پیدار غافلان شود چه هدایت عباد بر دست رب العالی و کائنات  
 چه جبار اینک یک عمار او در دست **پانزدهم** اجبار او است بغیبات  
 چه هیچ خبر نداشت که خلاف آن واقع افتاده باشد چه در زمان محمد و چه در غیر آن  
 و حکم جابجه مستغرق امتی ثلثا و سبعین فرقه کلام فی النار الا  
 واحدة و مستقابل با علی الناکثین و القاسطین و المارقین  
 و فرموده که از مردمان و اولاد او با و لا و چه چنانچه خواهد رسید یا غیر ذلک  
 مما یمكن احصائه فضلا عن استقصائه و ملک نیست که علم غیب از حق  
 عالم الغیبات و حدس بنی ظن ضعیف است بجاریب و حال آنکه شان عا  
 شان او از شایسته که مانند تو حیم بالمره در پس معلوم نیست این حکم که از عالم الغیب  
 و انصاف و بهین قدر چهار مرتبه و لکن بعد التامل و المقابلة المذكورة

الکتاب

**استخراج** براهین کثیره بلا و هنر و قصود **اختتام** **مقام** **بفضل**  
 بر آنکه در این مقام و فائز علی مقام را خصل خلط واقع شده فلا عینا بالآیه  
 الیه و البشارة علیه از جمله صحت مراد گفته که هر یک از این اسرار بی اوصاف  
 و افعال و اختلاف و کون آن که مذکور شد دلالت بر نبوة کنند و لکن گمانست که  
 جمیع ایشان جمیع نبی و در آنجا و سایر حکما و علما هرگاه تهذیب یک خلق کنند  
 از تهذیب خلق دیگر عاجزانه و بکنند از اوصاف و افعال از آنچه است که تحقق  
 لا یجوز جمیع اوصاف و افعال و اشکال آن را در بیدار و در یکجا جمع کرده و  
 از او که با وجود این صحت مراد گفته که گمانست که اجتماع ایشان در غیر نبی  
 مستصواب نشود و تحقق مذکور گفته این دلیل افشاست نه بر آن اختلاف کلام که کلام  
 موافق نیز خلا از اشکال نیست چه طاعت که خارق عاده بشر که منراعی است  
 منصرف نیست در امور خارج بلکه هرگاه منصرف از عاده نبی شود و در عهد سکون  
 بحقایق معارف ربانیه که جمیع حکما و علما از عهد تا بعد از آن انصافیه باشند  
 نیز از بهترین خوارق عادات بشر است چنانکه در سطح علیه السلام بعد و متولد  
 بشود و متولد او جمیع اصنام بسجده در آیند و در کوفه مبارک او مهر نرسد  
 و بعد از تولد بسجده در آید و متولد او انگشته خاکی خاموش شود و فراموش گردد  
 معجزه بالاتر از این است و همچنین هر یک از صفات کامله و احوال محله او با







باشد بشری بعد از آنکه که مردم را دعوت کند بر آن و بنی اعراب آن که صادق  
 مراد بر کسر که تا پیش از آنکه باقی باشد چون اینها را بر سر آید که بماند بر سر و بیشتر  
 بعد از آنکه است که پیغمبر با علما است و پیش از آنکه باشد و پیش از آنکه  
 و حاکم آنکه داه و سلیمان و یونس و لوط و اسمعیل و یحیی و یعقوب و یونس  
 و اسماعیل این از جمله پیغمبران است و باقی است با وجود آنکه هر از این  
 تابع ابراهیم علیه السلام اند و بعضی تابع موسی علیه السلام و بعضی تابع عیسی علیه السلام  
 نبی باشد با جماع و اما این که این رسول اند چنانکه فرموده و ان لوطا  
 لمن المرسلین و ان یونس لمن المرسلین و در شان اسمعیل و کان رسول  
 نبیا و همین قاضی در تفسیر این آیه گفته که این عبارت دلالت میکند که رسول  
 نیست که صاحب شریعت باشد زیرا که اولاد ابراهیم همه بر یک شریعت و بعد از جمیع آنها  
 اطلاق بر این فرموده و این عجب است که عجب است پس حق فرق آن است  
 که از امام صادق علیه السلام مذکور شد پس ظاهر است که آنچه مشهور است که رسول فی اول  
 الیه دین و کتاب خلاف تحقیق است و درت مشهور که اصل له و از این  
 حدیث معلوم شد که رتبه امامت فوق رتبه نبوت و رسالت است چنانکه  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله در حدیث فرموده که ابراهیم ص اول نبی و اما بعد  
 تا آنکه خدا را فرمود که اتی جماعک للناس اماما و در حدیث دیگر و از  
 که خدا را

که خدا را اول ابراهیم را رتبه بند که داد و بعد از آن نبوت عطا فرمود  
 پس رتبه رسالت که است نمود و بعد از آن خلعت خلعت پوشید و بعد از آن  
 بر رتبه اعلیٰ عظیم امامت رسالت رسید و چون دید که رتبه امامت مرتبه است اعظم  
 مراتب و رتبه رسالت این رتبه از رتبه نبوت و رسالت و حضرت حق  
 فرمود که محمد بنی امامت بطمانی فرستاد و ان امام صادق علیه السلام فرمود  
 که این هر کس که بعد از آن است که بعد در وقت از اوقات قابل رتبه است  
 و اما محدث پس سر است که ملک با او حدیث کند و سخن کند و شود و گویند  
 ملک را نه پسندند و در بعضی وقت در شان و آنکه ما علیه السلام از این جمله اند پس حدیث  
 اعم است از خبر و نبی از رسول و رسول از اولوالعزم و در خبر اولوالعزم  
 کرده اند و حق نزد حقیر نیست که بعضی از این غم جزم اند برای یکدیگر هیچ وجه  
 از این خطا تصور نشود و مع هذا نه باشد و از این جهت است و از امام  
 فرمود که و لقد عهدنا الی ادم من قبل فیسی و لم نجد له غمما و همین  
 قدر کلمات **فصل** در وجوب عصمت ملک و حق نیست که این  
 معصوم اند از شایسته معصیت لقوله و هم باوه یعلون و قوله تعالی  
 لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و اما قول  
 عصمت باقی معصیت کون ابلیس و ماروت و جویانند این







ادخال بلبلين في سنج الملك واثبات عدم عصمتهم وغاية من  
عدم الفرق بين النور والنار وانما حقيقتهما مختلفتان بالنار  
ومجرة الضوء الذي في النار لا يجعله نوراً مع تحالفهما في الماهية  
ولو ازمعها مع انه لو سلم ذلك فكان جميع الملكة والجن مشتمكين  
في الماهية ومخالفة بالعوارض فلا وجه لقوله اولاً ولعل ضريحها  
الملكاه ولا ما روي عن ابن عباس مع ان ما نقل منه في  
بلازمة فالحق انهما حقيقتان مختلفتان الاول من نور والثاني  
من نار وان صح قوله تعالى كان من الجن لا يقبل التوجيه صحيح  
الفاء في قوله ففسق دليل على ان الملكة لا يعصون مضافاً الى  
سائر الايات فما استصوبه عن المخطأ وما ذكرناه محض العطا  
بل الحق ان الرواية المذكورة ان الملكة خلقت من نور يؤيد  
قوله الحكماء من ان الملكة جواهر مجردة وروحانية صرفة اذ  
النور عرض ولا يخلق منه جوهر فالمراد منه وجود محض يعني بلا  
مادة ولا مدة فان اصل النور الوجود كما ان اصل الظلمة العدم  
كما اعترف به القاض في تفسير قوله تعالى الله نور السموات والارض  
وعلى هذا القول فلا شك في عصمتهم لعدم دواعي العصبية منهم

من الوهم والشهوة والغضب الدعاة الى الفحشاء والمنكر والبغى  
واما المتكلمون فلقولهم بانهم اجسام لطيفة قارة على الاطلاق  
الشاقة فلعلم امتناع الدواعي منهم على حسب الظاهر احتاجوا  
في عصمتهم بالاستدلال على النصوص والرواية فوقوا في شبه  
القبيل والقال هذا انتهى للمقال **فصل** في تفضيل انبياء  
بركته جبرئيل برعس قايضه وازخام صميم مودرت ان الله فضل  
انبياء المرسلين على ملكة المقربين وفضلهم على جميع النبيين  
والمرسلين والفضل بعدى لك يا علي والائمة من بعدك وان  
الملكة محمد امنا وخداما محبينا وحيي ليست كوصة ادم وارض  
كانت است كرام اعلم ان ملكة شد واعلم افضل است لقوله تعالى هل يستوي  
الذين يعلمون والذين لا يعلمون ومعبود ملكة شد ولا يؤمر الا بال  
بالسجود للمفضل بالضرورة واية ان الله اصطفى ادم وحواء  
والابراهيم وال عمران وال محمد على العالمين وملكه ازل بركة است  
وحسن الله دواعي عصبية در انبياء است زرقة عصبية ونحوها بخلاف ملكة  
واما جبرئيل في تفضيل ملكة جبرئيل وجه سمك شد انه **اول** قوله قل  
لا اقول لكم عندي خزان السموات ولا اعلم الغيب ولا اقول لكم



این ملک و سیاق این کلام دلالت میکند که ملک باید افضل باشد به صاحب  
این است که این آیه و قرآن را بشود که قریش استعجاب عذاب می نمود و می کردند  
و مراد اینست که فرح ملک نیستیم یعنی در قوه و شدت تا انزال عذاب توانم کرد  
یا مرا علم بوقت عذاب تواند شد و مراد که جواب از قول قریش باشد که  
ما لهذا الرسول باكل الطعام و بمشي في الاسواق پس گفته اند که  
من دعوا ربك فمكنتهم انهم و مشرفات با دعاء فرشته باشد **دوم**  
قول شيطان بعد که ما نهيكم عن تلك الشجرة الا ان تكونوا ملكين او تكونوا  
من الخالدين پس معلوم است که رتبه ملکیت بالاتر است و حقیر میگوید که  
این کلام از شیطان معنون است که در حرف را سر کفنه پس همان کلام دلالت  
یکند که افضل بودن ملک دروغ است و اصل جواب آدم با و این بود که میگوید  
که فرح چه بیکم ملکیت را که فرح افضل از ملک چه در روز معلوم است که آدم در این  
ساجده بود پس ضرورتیست بگوید که محقق نا بجز به متابعت سایر سنگدان در این  
مقام گفته اند که این کلام تمویذ بود از شیطان که بخلاف آدم گفته اند که  
مشاهده است در ملک از حسن صورت و ملک قوه تواند شد بسبب استکبر  
و بغیر از این و این معنی در جواب گفته اند که آدم مراد است که حقایق منتظر  
نمیشود و لکن رغبته نمودند و در آنکه مانند ملکیت نبوده در استغناء از اکل و شرب

و استغناء

و استغناء در ذکر و فکر بلا مانع و از این لازم نیاید فاضل ملک مطلقا و در جواب  
نیت و بغیر از این شیخ این جواب را دیگر گفته که او بدینست که رغبته کون آدم  
در اکل و عبادت و قول مذکور که ملک خواهد بود چون او میدانت که قبل حقایق  
محل است و نه از رتبه طلبت رتبه ملکیت بود زیرا که او مسجود و ملکیت کون میدانت  
که او افضل است از ملک بلکه شاید از رتبه رغبته ایشان و در ظهور باشد که  
گفته هلال ادکما على شجرة الخلد و ملک لا یبلی و طاعت الله حق این قسم  
شیطان با عرض اکل شد لا جبار او و حقیر میگوید که در این مقام با لاهم ملک کلام  
حقیر را بشنود که در قریب پس ملک در آن فکر نموده بحدود صورت انعام پذیر  
زیرا که حقیر در تمام سخن خود که چرا باید آدم عبادان همه علم تمام بر تشکیل ملک  
با کمال ظهور و داد و معذور نشود و با و میگوید که هرگاه عرض تو این باشد فرح  
ملک بشوم قبل حقیقت محال است و این نشود و اگر عرض رتبه ملک است پس حق  
اکابر بهتر از علم که معلوم و مسجود ایشان شده ام و اکابر حقیر میگوید که چون  
جناب بر فرق اگر چه در نقد قول شیطان در یکی ملکیت و ظهور را آورده  
و لکن در سوره طه ملکیت گفته و گفته که گفت هلال ادکما على شجرة الخلد  
و ملک لا یبلی و در ضمن این فرمایند که اصل فریب ایشان بسبب طمع  
در ظهور در رتبه شده و احتیاج دارد که چون آنحضرت میدانست که ایشان



چنان مطلق باشد است و ملکیه ثابت نیستند و طبع در ملکیه باعتبار عدم  
عرض قضا که باشد نه از جهت افضلیه ملکیه پس احد مقصود و طبع خلوص  
بوده و باز میگوید که هر چند جواب خلوص هم در کمال ظهور بود چه خلوص در ملک  
علا با وجه مخالفت امر او محال و نسبت اینکه ترادفون اکثر شود نخواهد  
در بهشت گذشت نسبت بخداست به جوار متعال یعنی چون اکثر شود به جوار  
خلوص و ترادفون نه فرمود با وجه این که مخالفت امر خدا و عصمت است  
و ملکیه معصومین اند پس از آن ملکیه لازم نیاید لا غیر و لکن فراموش نکنیم  
آنکه مشهور است اینست که قسم آن ملعون موجب عذر او در مرتبه و لغو در جواب  
قسم هم در کمال ظهور بود که از طعن از ملکیه و خلوص و توجیه نفی و ترادفون  
این صداقت از آنجا آمد که این همه نصیحت و دلسوزی من یکدیگر و چه قسم داری  
قسم امور که عقلم من بجهت آن حکم کند پس معلوم شد که این قسم قسم  
دروغ است چه هرگاه قسم بخورم که والله فریدم که اجتماع ضدین شده البته  
دروغ است و کما نیست که قلب مویه با ملکیه با معصیت حکم اجتماع ضدین  
دارند پس قسم البته دروغ و احد نموی به فروغ خواهد بود و از جهت این شده  
مدتها متفکر بودیم تا در حدیث معتبر دیدیم که نموی آن ملعون بجهت تو کم تا شکر کرده  
با جواب داد که خدا من بخیر نیست و از آنجا معلوم است که مرا از بهشت بیرون

خواهد بود

خواهد بود و چون آرا و مایوس شد متوجه خواسته باو توبه نمود که این شجره جبر  
حب مشهور است و چون او خورد آمده آنکه در جوار ربیب نایده انبی  
که او را با حوائج و صلاحات از او و زنی است که خانه تو هم جواب گویند این  
جمله معترض بود که قلم بان سماجت نمودیم **سیم** قوله ان لیستکف المسیح  
ان یكون عبدا لله ولا الملئکة المقربون و سابق کلام شاهد است  
که اسم این کلام ترقی است از او نه با عاقل ملکیه افضلیه از صریح  
**جواب** حق اینست که چون این آیه در رد نصاری و اد شده و این تان  
بالرئیه مسیح که او بدون پدر متولد شده و اجناسی نموده میکند لهذا آورده  
که عیسی مسیح کشف نموده از عبودیت خدا و نه ملکیه مفرقی که در این صفت  
بالا تر از مسیح اند که متولد اند بدون پدر و مادر و مطلق اند بر مفسدات و  
مستصرف اند در این عالم نه در فضل مطلقا و بضر گفته اند که در سبب  
از باب ترقی نیست بلکه از باب تنجیم و مبالغه در تشریف است چه عدم شکاف  
جمع کثیر از جنس را قضا کند عدم شکاف یک نفر را با طریق الاول  
**چهارم** قوله ان الله شدید القوی یعنی که قوه صدم را جبر میزند  
و معلوم از قدرت و جواب طهارت که معلوم حق است و جبر میزند  
و از قدرت **پنجم** قوله ان کل امن بالله و ملئکته و رسله



که هر جا ملکه را مقدم بر سلاشته جواب اینده از جهت تقدم ایشان است  
در وجه با وجه اینکه ایمان با دنیا و فرع ایمان بملک است و بعضی گفته اند ایمان  
بملکه چون غایب اند و حسن اہم است از ایمان با دنیا **سید** اینکہ  
ملکه اکثر است بسبب طول عمر ایشان و اودوم لعدم تحمل المشاغل  
و اقوم بسلاطنتها عما یوجب شغل القلب و عدم الحضور جواب  
اینکہ اعمال انبیاء افضل لقهر المضاد و تحمل المشاق و مجاہدة  
الشیطان و النفس الامارة بالسوء و نحوها و تحقیق تا بحکم گفته اند  
اولی و اجوبہ بر تقدیر جہانیت ملکہ است چنانکہ مذہب سبکیان است  
و اما بر تقدیر برتر دایشان کا عند الکفا و تحقیق آن است کہ در بیان مرتبہ  
خاتمیت نوشتہ و در انجا گفته کہ انبیاء کہ واقعند در سلسلہ نمودن افضلند  
از عقول و ملکہ کہ واقع اند در سلسلہ بر و نیای بر وجه قوت ستادہ  
مدخلیہ کتب و عمر در انبیاء و عدم آن در ملکہ و عقول و حقیر سبکیہ  
کہ در این صورت ہم باز ادلہ مذکورہ و اجوبہ آن جاری است کا لا یفرق الفوق  
لکم **مسئلہ** در فضیلت پیغمبر مصلی علیہ السلام و انہ وسلم رجوع انبیاء علیہم  
و اینچنین اگر چه از تحقیق بیخ خاتمیت معلوم میشود و کذا لا الا ان در بیان مرتبہ  
کلامیہ بنظر حقیر استلزام از قرآن مجید نمیدہ و کلمہ در تفسیر حدیث  
بنظر

بنظر در ادلہ کہ مفسران از طریقات این فاصست بیان آن عالم الہی مذکور  
کہ کتم خیر امتہ اخوحت للناس یا مہرون بالمعرف و ینہون عن  
المنکر و یؤمنون باللہ و حقیر سبکیہ کہ اخوحت للناس صفہ امتہ و  
از جهت اشفاق است و امتہ مفضل علیہ است و فاعل اخوحت خدا است  
بالضرورة چه غیر از او محو خیر نیست پس معجزین است کہ شمار خطبان  
بعید در علم از یاد یالوح محفوظ یا کتب بالغہ بہتر از ہر امر بیعی طایفہ کہ  
خدا را ایشان بخیر ہر آن آورده باشد از جهت اشفاق مردم کہ ایشان را  
مہدایت و ارشاد بطریق شاد کردہ باشد و شک نیست کہ آن امر کہ ہر آن آدمہ  
از جهت اشفاق مردم نمیشدہ کہ انبیاء او اولیاء او کر نہ شداد و نمود و فرعون  
مردود خانہ مردم را خراب کرد نہ پس تا ہر حق طیب این خطب مستطاب بہتر  
از جمیع انبیاء سابقین باشند و در گاہ حق طیب محمد صلیم و عطا و ورثہ طارہ  
باشد این خطب خلا از حق طیب خواهد بود چه اہد این رتبہ را در احد  
او عائدہ و عاتقہ کہ اہل سنت در باب برگشتہ اند با وجود اینکہ حق ستودہ  
بہ تقدیر اند اینست کہ واللہ ما طلعت الشمس ولا غربت علی احد  
بعد البیتین و المرسلین افضل من ابی بکر و حقیر سبکیہ کہ در بیان طایفہ  
بہر آن قاطع اثبات موضوع بعد از این روایت نموده و سبکیہ کہ ضامن



که یا معروف و یا نهیون عن المنکر و الفلاح استغراق است  
 چنانکه قاضی گفته و امر معروف و نهی از منکر فرع علم تام و عصمت است  
 چه هرگاه جایز الخطا باشد یا خطا باشد و نهی از معروف و امر منکر مکنی  
 و علم تام و عصمت ملاکلام دو صفت اند که در صدر در صدر ادعا نموده که در  
 و اولاد او در هرگاه ایشان هم در این باشد پس این خطا بیانی طلب خواهد بود  
 چه دیگران معنی کلام و میراث جد و اخذ جزیه از مجوس و جوار مغالات  
 در صدق و نیکوئی را ندانند پس بر بیان قاطع ثابت شد که فی طلب  
 منصوص در رسول عربی و عده طاهره اوست فهو المطلوب و در مقام  
 حیدر از مقام علیهم الصلوة و السلام محقق لاجرم نهی فرموده که حق  
 چنانکه بر ما است قاطع بر انصاف خاتم صلح میبایست قاطع  
 بر امانت و ولایت آن نور ساطع و در چند طریقه دارد که گفتند که آن را  
 با قدر احتیاط بر لوح این عجاظه بنهار در جبهه اول البصائر تا بگوید که  
 دیده بانان این نبودند و در روز دنیا اول البصائر چه در دست  
 از امام کلام علیه السلام غایب است از این عالم عظیم که روزی که از حجاب  
 به دور گردید و در نور و صفای انوار خود و در دست نبوت محمد  
 بر اصحاب رسول صلوات بر علیهم السلام ظاهر شده گفت امر است ختم شده

بر این پیغمبر فضیلت نکرانند اشقیات بر این پیغمبر خود و بدین امر  
 سوال کنیم جواب مردید پس مردم از مجرای جواب رسیده هیچ نگفته و  
 گفت نعم ما اعطی الله عز وجل نبیاد و جبر و لامر سلا فضیله الا و  
 تدبیرها محمد صلوات و زنا و محمد علی الانبیاء اصغافا مضاعفة بود  
 گفت که جواب خواهر گفت گفت نعم انقدر از فضیلت انصاف از خواهر  
 که موجب رونمای چشم مرئوسان و مذات ملکات آن نبی و حال آنکه  
 و قمر که فضیلت خود میگفت میگفت لا فخر و من فضایل او را خواهم گفت  
 شکر الله علی ما اعطی محمد اصم السلام پیغمبر گفت پس مریا جواب بش  
 حضرت فرمود پس از آنکه در رسید گفت حق تا ملک را از من و پیغمبر ادم  
 و در محمد مثل او چیست حضرت فرمود که به محمد از خدا و از او چه سجد ادم سجد  
 عبودیت نبود بلکه از جهت اظفار فضیلت او بود و پیش از این تعلیم در باره پیغمبر  
 ما بجا آورده حق تا در مقام عظمت و جبروت خود صلوات بر محمد و آل او  
 فرستاده و همچنین همه ملکه و مرئوسان را تعظیم فرموده و صلوات بر او و علی  
 قوله فان الله و ملئکته یصلون علی النبی و آله الذین امنوا صلوات  
 علیه و صلوات تسلیم می شود و گفت لقد اب الله علی ادم بعد خطیئته  
 حضرت فرمود که با پیغمبر که در هر که اعظم از او بود و در ذنب فانی لیغفر الله



اللهم ما تقدم من قبلك وما تأخر من بعدك وهذا ادريس بعد الله  
مكنا اعلينا منزلة ادريس که بلند گردانند و او را طعام داد از بهشت حضرت  
فرمود که در شان پیغمبر افضل از این که در شان تو و فضلا که در شان تو طعام  
داد و او از بهشت در زمان حیات و در روز آن سرور متضرر بود از حج  
جبرئیل آمد با جام از تخم بهشت و چون بدست آن سرور را داد و گفت  
هر دو تسبیح و تمییز است و آن حضرت بدست اهل بیت داد و باز تسبیح و تمییز  
آندند خواست که پیغمبر از اصحاب حق به جبرئیل عکس کند داشت که حضرت  
نشاید خبری بر او می بر آید پس آن سرور از آن شاول فرموده و ما نیز شاول الهی  
در این روز خلاص است از آزار کام خود مرا می بخشد گفت که اینک نوعی میوه  
در راه خدا جان قوم خود و حضرت فرمود که پیغمبر مانیز صبر کند و عذر قوم خود  
خواست در وقت که مکذیب آن حضرت که سبب ران نموده از میان خود بیرون  
گفت و خدا را قائل که ای کاش او نمانده که باذن محمد صم کوه را بشکافد و بر  
قوم بسیار بهلاک ایشان آن سرور از آن نداد و گفت که بسعادت شده ام  
که در خانه عیالان باشم خدا یا هدایت کن قوم مرا که ایشان نمانند از سرور  
فرج همچون هلاک قوم خود نموده که محبت قرابت بیکدیگر آمده بخت فرزند  
خود داشت که آن اخی من اهل حق تا فرمود که فرزند پیغمبر صامی اهل بیت

پیغمبر چون ماسر شد بجهاد قوم خود شمشیر در این میان نهاده هیچ رقت بر او نداشت  
خداوند آیه هب که ام در راه خدا بیشتر است پیوسته گفت که خدا اعان فرماید  
قبول فرموده چندان باران از آسمان آمد که قوم او هلاک شدند حضرت فرمود  
که پیغمبر نیز چنین کار کرد لیکن تقاوت عظیم است میان هر دو وجه فرج بر حق  
خود غضبناک شد نفیرین کرد و پیغمبر بجهت قوم خود با وجود اینکه متقی غضبناک  
چون محتاج باران شدند دعا کرد و رحمت طلبید و مستجاب شد چندان باران  
آمد که به شک آمدند و استند عاقد استخوان آن کردند آن سرور تسبیح فرموده  
که هفت سوره تلاوت کنی ادم پس دعا کند اللهم حوالینا لا علینا پس  
باران بر حواله آمدینه بر پشت وزع آمد و بر شهر قطره نماند پیوسته گفت  
اینک میوه ای که بد عار او باد بر آید و قوم او را هلاک کرد حضرت فرمود بر پیغمبر  
پیش از این گراست شد چه در روز خندق از جهت هلاک اهل غنای باد باطل شد  
و نتواند قافار سلنا علیهم و یحاجو جود الم تر و هاهنا پیوسته گفت  
اینک صامی که بجهت او نماند از شک بیرون آمد تا بجهت قوم او بماند حضرت فرمود  
که بر پیغمبر پیش از این گراست فرمود چه نماند صامی با لبی نمیاید و کوا اهر بیت  
او نداد و با پیغمبر را روزی در حضور اصحاب نماند زن آن آمد و شکایت کرد  
از صاحب خود که مرا چندان کار فرموده که میراثم و اکنون قصد خود فرمود



و من بنو پناه آورده ام حضرت صاحب فاطمه را طایفه شتر را از او خواسته را کرد  
و نیز روزی شتر دیگر بزبان آمده گفت فلان مالک من نیست و او را بشنود  
زور صاحب شده صاحب فلان است یهود گفت اینک ابراهیم تیسقط  
و متنبه شد معوض خدا را و استلال بر وجه او کرد حضرت فرمود متنبه  
ابراهیم در پانزده سالگی بود و پیغمبر خاتم بود که فخر از جوانان نصاری  
بمکه آمده فخر از ایشان آن سرور را دیده بعلامه آنکه در کتب خود دیده  
شناخته نام او پدرش را شنیده اشاره بزبان کرده گفته ماهده  
فرمود ادب و اشاره بآسمان کردند گفت سماء گفته من رقیما قال  
الله گفت شما که در بر غریبه خوار کار میگردانید سرور در صورتی  
تیسقط شد توحید و حال آنکه قوم او مشرک و عبده او ثانی گفته یهود گفت  
ابراهیم محبت شد از غمزد و محبت شد حضرت فرمود که پیغمبر محبت شد از  
قاصدان قتل و محبت شد اول قله و جعلنا من بین ایدیم سدا  
دوم و من خلفهم سدا سیم فاغشیناهم فهم لایبصرکم چهارم  
اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة  
جبا ما مستویا پنجم ففی الالادان فهم مقحون یهود گفت ابراهیم  
مست کرد کار ابراهیم بنوت حضرت فرمود پیغمبر ما غم زخت مست

که ابراهیم

که ابراهیم خلف بود که در وقت که ایشان پوسیده در دست داشت گفت  
من محی العظام و هی دیمیم گفت محیها الذی انشاها اول مرة  
و هو بکل خلق یعلم فانصر فی یهودیتا یهود گفت ابراهیم قوم را گفت  
ای فرزندان که پیغمبر ما از خانه لعیبید و صحبتت نیز انداخت بگفت  
و در جای عرب هیچ بت و بت پرست نگذاشت یهود گفت ابراهیم فرزند  
خود را معوض قربان در آورد و امیر فرمود که فرزند ابراهیم بتیست و غم  
پیغمبر ما خمره اسد الله و اسد رسول الله در برابر آن سرور در راه خدا شده  
و شکر کردند و صبر نمود و اظهار گشته نمود و گفت اگر نه آن بزرگم صبیحه  
مرشد میگذاشتیم خمره در واد در داغ احد حتی بحیث من یطون السبا  
و حواصل الطیور یهود گفت که آتش برابر ابراهیم زد و سلام شد امیر فرمود  
که پیغمبر ما در خیمه یهودیه در زغال مسرم ساخت حق و آن ستم را در جوف  
مبارکش برد و سلام گردانید یهود گفت که یعقوب را حق را برگزیده و ابراهیم  
از صلب او و دیمیم را از زنده او گردانید امیر فرمود که حق فاطمه سیده النساء  
و حسین سید شباب ائمه گشته از صلب پیغمبر ما گردانید یهود گفت که  
صبر کرد در فراق فرزند تا هلاکت نزدیک شد امیر گفت که یعقوب تلاذ و عقب  
داشت در دنیا و قرة العین پیغمبر ما ابراهیم در جانش قرض شد و در مطلق



اطهار ربيع و قرن نقره و کشت نخل النفس و تخرج القلب و انا علك  
يا ابراهيم الخنون ولا نقول ما يخطئ الرب يهود کشت يونس  
 بجاه افکنده و تملق فراق صبر کند و بسین افتاده معصیت از او وجود نیاید  
امیر فرمود اکثر نیزه های هموس شعب یهود و فراق ملک و اولاد و  
با و با جرت حرم خدای را جمع نموده حق کا به تبار او به او خدای نموده و بر پای  
راست کرد این که لتدخل المسجد المحرام امین و اگر یهود و جاه  
ان سرور در غار یهود کشت که موسی با و توبه داد و شتمن عکرم عظم  
ابو فرمود که بر یغیر افضل از آن عطا و نموده سوره بقره از قرآن در برابر  
و طو ریین و طای و حوامیم و نصف نصف یار و تریته و نصف دیگر  
مقصود و تبیح در مقابل زبور و بنی اسرائیل و بره و در صحف ابراهیم و  
صحف موسی و زاو و السبع الطوال و فاکه القلب و السبع المفاو  
القران العظیم و اعطاه القلب و الکلمه یهود کشت که خدا در طور را بر سر  
مناجات که امیر فرمود با پیغمبر و مناجات که در سوره انشیه یهود کشت  
خدا را که یهود کشت نمود و از حجت او بود که شریک گرد نام او را با نام خود  
چه نام نیست شهادة لا اله الا الله و بن محمد رسول الله و بنده بود و در زبانه  
صوت بد از خدا اگر ایکنه بنده شود و در محمد صلعم یهود کشت که خدا و هر کرد  
 عا در

صحیفه الفکر در کشت  
 بر یغیر از الف و حجت  
 نام

با در زبانه بر سر تلی که موسی را ابو امیر فرمود که حق کا لطف فرمود عا در محمد  
 نام محمد را صلعم و او را نگاه کرد که در رسول خدا است تا اینکه کشت که گوهر  
 سیدم که در رسول خدا است و تملق و در خواب با و کشت که ایکنه در لطف بود  
 سید است چون متولد شود او را محمد نام کن پس حق کا نام محمد را از نام خود  
 که محمد است اشتقاق فرمود یهود کشت که خدا موسی را از نسا و بنده فرعون  
 متعجب و نمود با و ایات بنیات امیر فرمود که پیغمبر را فرستاد و جمع کثیر کرد  
 در عتق و تکر فرعون و فرعون ابی جبر و عقبه و شیه و ابی النجر و نصرین  
 حارث و اشرف ان و شد ضربه مستهزیه و لید بن الغیره و عاص بن ابی  
 و اسود بن عبد یحوش و اسود بن عبد المطلب و حرث بن طلاله و نمود بنان  
 ایات بنیات در افاق و الفی بن عمر که دانسته صدق پیغمبر را و نبوت  
 نبوت او را یهود کشت که اشقام کشید حق کا بر موسی و فرعون  
 امیر فرمود که حق کا اشقام کشید بر اس پیغمبر از فرغانه مذکوره بنوعی که  
 عالمان شد و در باره مستهزین نازل شد که انا کفیناک المستهزین  
 پس کشت هر پنج تن را در یک روز هر یک را بغیر طرکش محاسبه او  
 چه و لید کشت به تیر که در در از خزانه بر نش نه و کد کشته بود که  
 خشک شود و خاست بر دار و منطقه از او بر کشت آمد به کشت فوات



وهو يقول قلني ربي محمد صلعم وعاصي جابر برون رفت سكا از ريز  
پا او برون رفته بيفتا و در پاره پاره شد وهو يقول قلني ربي محمد صلعم  
واسود باقبال پسر برون رفته در پاره پاره شد و در آخر فرود آمده جبرئيل را  
ملك جليل را سر او را گرفته بر باق شجره مرز و تابد و هو يقول قلني  
ربي محمد صلعم و ابن جابر را که پيغمبر را و نفرين کرده بود که ناپيدا شود پسرش  
بر او بگرديد برون رفته بود وضع که ناکجا جبرئيل نازل شده بود که سر زد دست  
و بر روي او ميزد تا که رشت و مانند تاپش مرک او ريت و ابن طلحه  
در روز که برون رفته و بگشت مبدل شده بگشت و اهل خانه او را  
از دخول منع کردند و ياد کردند که خارج نمائيد و در غضب شده بقتلش ميباد  
کردند و همين امر در رساله واقعه واقع شد و آن چنان بود که بر روي  
پيغمبرش نزد رسول آمده گفتند وقت چاشت ترا حلفت دادم اگر بگشت  
از رخ خف و الا فلنالك انفسه شمر بگشت آمده در رسته بغایت عظيم  
نشسته جبرئيل نازل شد که فاصدع بما اتقوا من ان حضرت گفت چه گوئيم  
با تهديد که از مستهزين شنيد چه ميگفت انا كفيناك المستهزين  
حضرت گفت الان نزد من جبرئيل گشت و من را ان گفایت اراش  
کردم و اما بقیه فرائض در روز بدر رسا حفر رسيدند يهود و گشت

که با او

که بر او عرصه اراده باشد ايسر و نمود بر اسفند ما اعظم از آن که مرد را از او جدا  
روز را از او طلب حق نمود و او جبرئيل پيغمبر مشغول بود و پسر و او را  
يک از نذاري او بگويد بان مرد گفت من ترا دلايت کنم بگير که برادر تو الهاس  
و حق ترا از او جبرئيل نازل پس او را بگفت صلعم و لاله کرد و او جبرئيل بگفت  
روز را شو که هر چه جابر نزد من آيد و من بگويم بگير که ان مرد نزد پيغمبر آمده گفت  
شنیده ام که تراب او جبرئيل صداقت مت و مراد که حق را از او بستانده ام  
تا شفيع من بگير پس حضرت بر جوار است و فرمود بر جبرئيل جبرئيل و حق اين مرد را دانست  
و از آن روز گشت او را جبرئيل پس او جبرئيل جوار است و در انگاه حق در او  
کرد و به مجلس خود برگشت يک از اصحابش باو گفت که از نعمت رسيد و حق در او  
داد اگر در جواب داد که معذوره اريد و بايد بگويم از طرفي يمين و مراد  
که در دست هر چهار که ميده خيسته و از طرف چپ او دو اژدها ديده ام که دندان  
به هم ميزند و از چپان ايشان آتش گمان مرز و اگر ان شاء من خودم از عقلت  
اين بنودم و من زودتر او جبرئيل و عورت خودم که برود و کار جبرئيل گفایت  
کنند پس بجوار است و سکا بزرگ بود داشت و نزد آن سر در آمد در وقت که  
در حال که در سجده و طوطا عظيم در سجده نمود پس سکا را بر سر مبارک آن  
حضرت را که در دست بر او جبرئيل آمده مجروح شد با خون برگشت قوم از او



سوال کرده گفت حق از زوجه مسلم متوجه شد دهن باز کرده و نزدیک بود  
که مازور بدو دستم بگریزد و منک بر پارس آمد یهود در کشتن یهودیها داشت  
ایمروند که پیغمبر اعظم از آن داشت چه هر جا نشست نور از زمین و  
بشش لغمان و زرد چکانه مردم همیشه آمده و نموده یهود در کشتن که کشت  
بر دریا زد و کشت ایمروند در غر و غنیمت بود و رسیدیم بغایت عظیم بقدر  
چهارده فاست اصحاب مضطرب شدند که دشمن از عقب و داور پیش  
کار چکنه شود کما قال اصحاب موسی انا لمدبر کون حضرت و در آمده  
دعا کرد که بار خدایا پیغمبر را عطا کرده آیت و انیز بنیاسی سوار شدند بر آب  
ز و همه از عقب او روان شدیم و از آب گذشتیم چنانکه سهار بستان ما  
ترشد یهود در کشتن بر او سوار از سنگا دو اندر ده چشمه بیرون آمد ایمروند  
که بر پیغمبر اعظم از این شد روزی که در حدیبیه حضور آمد که شدیم  
اصحاب کفایت لشکر و قلت آب نمودند حضرت رکوه طلبیده دست بیا  
بر لایق آن نهاده از میان اصابع آن حضرت عبور میفرستند چنانکه همه را  
و مرکبان سیراب شده مشکها بر کفند و نیز در حدیبیه چاه فروختند چاه  
تیر از ترکش بیرون آورده سواران غارب داده گفت این سواران  
قیلب بر زمین فرو بر پس از زیر آن تیر دوازده چشمه میفرستند و نیز تحقیق

که در آن

که در بوم المیضاة امر صادر شد که عمره شد سکران رسالت را مانند  
چهره سکران چنان بود که میضاة یعنی طوف که در او وضو میکردند طلبیده  
است سکر در او فرو برده ناکاه آب از آن میضاة جویندن کشت  
چند آنکه شست بر زرد از آن آب وضو و شراب و معرود و آب زرد  
و بقدر حاجت برداشته یهود در کشتن بر سکر عوسق و سکر عطف شد  
ایمروند که بر پیغمبر و بر ائمه غنیمت حلال شد و پیش از حلال نبود  
و غنیمت اخضر است از غنم و برای غیر افروخته شد چنانکه عمل صلی  
بر پیغمبر و بر آئمه دوی علی صلی کرده شد فاذا هم مجسته و لم یعالها  
کبیت له حسته فان علیها کبیت له عشق و بر این پیغمبر این  
بنوده یهود در کشتن طلبیده غنمه از آیات محمد صلی بود ایمروند که طلبیده  
بر او سوار شش تیر بود و محمد صلی غنمه بر او سایه انداخت از روز و سوار بود  
تا روز قبض او یهود در کشتن خدا را این سکر برد او درمخت که از لایق  
و راحت ایمروند که بر پیغمبر اعظم از این شد زیرا که سنگ شست بر او دم  
کرده غار شد یهود در کشتن که دود بر خطبه خوریت تا که همه با او گشتند  
ایمروند که پیغمبر با بنابر همتا و از سینه مبارک او شنیده میشد او از  
چون او از دیک که بگوشد و حال آنکه خدا او را از عقاب اغیر فرموده



و مدت ده سال بطراف اصابع قیام می نمود تا آنکه پادشاه مبارک در کم  
ورنگ او زد شد و تمام شب قیام می نمود تا معاتب شد بقول خدا طهر  
فما انزلنا عليك القرآن للتفكير فيه بل لعلکم تترغفون  
بکثر و چند آن گریه میکرد که بهوش می شد باو گفته که ای پادشاه بکشیده  
کنایه ما تقدم و ما تاخرا و نموده بکشد این مرگم آنچه بکشم احلا  
اکنون عبدالمشکودا و اگر کرده با او در حرکت و کوه و تنگ میکرد با پیغمبر  
ما نیز میکرد و روزی با او در جبر حوالیم که جبر کجاست در آن حضرت فرمود که  
اگر جبر دارید که بر بالا رفتن نیست که پیغمبر صدیق شهید پس فرار کرد اظلا  
لا حرج و روزی با آن حضرت بود هر گز نشستم که امیر از او فرمود حضرت فرمود  
که چه چیز بگریه می دارد ترا جبر با او آمده گفت او از مسیح بر فرج گذشت  
در حالتی که مردم را مترسانید از آتش که و قود او ناس و حجاز را باشد  
من از آن روز که این سخن شنیده ام هر گز که بمبادا از آن حجاز را بشم  
حضرت فرمود که متدلس آن حجاز را بگریست است پس که ساکن شد و فرار  
کردت یهود در گفت که بلیمان ملک داده شد که بدیگر داده شد امیر فرمود  
که به پیغمبر ما افضل از آن عطا شد روزی نازل شد بر او ملک که هرگز نبین  
نماند شده بود و او میگفت که و گفت تا هر گز پادشاه روزی بنی سحر می

است

ایک مفتاح خوانی ارض را بر تو آورده ام بستان که هیچ کس بهما ذیبت و نصبت  
کرد و بر تو و با تو سید کند هر جا تو سیر کنی و با وجود این از تو کم نشود و هر  
که بجهت است آمده در آخره حضرت یحیی علیه السلام را با او ایام نموده و هر  
بتواضع و بندگی او را و نزد پس حضرت در جواب میگفت که گفت بنوا  
پیغمبر بشم و بطریق بندگیان زندگانی کنم یک روز بخورم و روز بخورم  
تا طعم شوم به برادران خود از دنیا و دهر غریب ملک دنیا نیست پس  
خدا را و بزرگوار است فرموده حواری کثرت و شفاعت میسر را با عطا  
فرمود که هفتاد مرتبه اعظم از ملک دنیا و مافیها است و با و وعده مقام  
محمود و در روز قیامت او را بر عرش خود نشاند و این رتبه اعظم است از آنکه  
بلیمان داده یهود در گفت بلیمان سوره یحیی بخواند و هاشم و دو  
شهر امیر فرمود که به پیغمبر ما افضل از این داده شد چه در کمتر از آن شب  
از آنکه بمسجد اقصی که گماشته راه است سیر فرمود و از آنجا بملکوت سموات که  
پنجاه هزار ساله راه است عروج نموده و شهر شد بقی عرش قدس بالعلم  
قدس یعنی از آنجا نزدیک شد بحدیث ملک علم و معرفت نه بجهان و معرفت  
پس آورده شد در رفیع اخضر از داشت که نورش بصر مبارک او را فرو فرست  
و بان نور دید و مشاهده که عظمت خدا را و خود را بدل خفیه بدید و خف و کان



قاب قوسين او ادنى و اين گنايه است از غنايه قرب فاعوجى الى عبد  
ما اوحى و از جمله ما اوحى بود که در سوره بقره است قوله لا و قد علم  
فى السموات و ما فى الارض و ان تبدوا ما فى انفسكم او تخفوها  
ببراهقه الا ينفذ ردل شماست انكرا را با نهادن بمعرض حجاب و پايه و  
اين آيه بر جميع انبيا سابق عرض شده و اين ن بر امتان خود عرض کرده و بعد  
بسبب نقل اين آيه و نقل حدیث مختصرا ان ابا نمروزه از قبول ان و چون  
بر انکسر عرض گفته و در برابر است خود عرض نموده قبول کند و چون پيغمبر ق  
عرض رسيد حق تا بر رسيد تقيه قبول و بر نموده که امن الرسول بما اوتى  
اليه من ربه يفرز جانب است خود عرض نموده و المؤمنون كل امن  
بالله و ملتكت و كتبه و رسله لا تفرق بين احد من رسله  
حق از قبول ان ن با عدم طاعت هم نموده رفع مقتضایان فرموده و  
لا يكلف الله نفسا الا وسعها الها ما كسبت و عليها اكسبت  
پس چون خدا را در مقام رحمت دید طلب عفو از سهو و نسيان که اهم سابقه  
بان مرا خنده بعد نموده گفت ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا  
حق تا ان را نیز قبول نموده و بعد طلب عفو کرد و در رفع اصر و تقصير که بر ايم سابقه  
بود راسته عفو نموده که ربنا ولا تحمل علينا اصر الحاملين الذين يمشون علينا

حق تا ان را نیز عطا فرمود چه نماز ان قبول نموده و مکر و ربايع معتقه و  
ما سر بكون بمقراض كونه موضع نجاست و جعلت للسا الارض مسجدا  
و الماء طهورا و قربان ان ن سواش مسخوت و از قربان امت تقصير  
و ما كين مشفع مشنود و در قبول ان ثواب و الا رفع عقوبته دينا  
و نماز ان ن عناه نماز خود در عناه وقت در ظلم ليل و النهار و بر  
توبه نماز در اطراف بيد و نهار و طهم ابو خسين صلوة و حسنه ام سابقه  
بحسنه و از امت توبه حسنه و گناه ان ن بدر خناها را ان ن نوشته شد  
که همه پيغمبر و توبه ان ن بکلف از احب اطعمه ان ن بود و بعد از پيام  
صدى هرگاه قبول شد باز بدون عقوبته دين خود و گناه امت ترا  
بسته تا غليظ پوشيدم و گناه صد ساله توبه طرقة العين نجيدم بدون عفو  
و تحريم با هر چون انکسر نوازش و الطاف نامشهر الکبرياء نسيان  
طلب غير نعمت نموده که ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به حق تا قبول کرده  
گفت برداشتم از امت توبه اصرام سابقه را چون رجب و خوف و امان  
پس انکسر طلب عفو ان و توبه در اخرة نموده که و اعف عنا و اعف  
واحدنا انت مولينا حق تا قبول فرموده که از توبه ان امت ترک نشد  
پس طلب نصرت نموده که فافضنا على القوم الكافرين حق تا فرموده که قبول



کردم و نصرت کردم امتی برابر کاوان و با آنکه است نسبت با این چون  
حال سینه بر بدن کاویا باشد همیشه این غایب باشد بر این و  
دین ترا غالب کنم بر او این همه باقی ماند در شرق و مغرب نیز مگر این  
تو و یا دیگر که متوفی نه بد چند یهود گفتند شیاطین مسخر سیمان بقدر این  
بر این غیر ما انقدر از این شد چه شیاطین مسخر سیمان بقدر با او ایمان ندا  
و مسخر پیغمبر ما شده و قبول ایمان کردند و بترسند کس از اشراف حق نصیب  
و این خدمت حضرت آمده و آن شنیدند و ایمان آوردند و بترسیدند  
و کله از ایشان آمده معذرت خواسته و متابعت مصوم و معلومه  
و اسلما نمودند و انقدر سینه تعلیق شد یهود گفتند که یک که در صبا  
حکمت داده شد و بکنه همیشه مکریت و روزه بر دوز میگوشت ایرو کرد  
که او پیغمبر اعظم از این بود چه زمان یکم ایضا و توحید و شریعت بقدر  
ایام جاهلیت و آن پیغمبر با آنکه ایام جاهلیت بود در میان عبده او  
نشو نما نموده بود و در کودکی علم و حکمت داده شد که هرگز میل به عبادت نمی نمود  
و غیر خدا را نه پرستید و هرگز دروغ گفت و کان امینا صلیا قیاحیما  
و همیشه بهشت روزه بود و چون نصیحت او میکردند مکتف که شد شایسته  
که ملک ایم ایلت عندی و بی طعن و بیسقی و در نماز چندان میکریت

که مصلح

که مصلح برایش تربیت بدو کن یهود گفتند که اینک غیر کان مکن  
که در ممد و حاجت طفولیت مسکون شده این فرمود که پیغمبر در غایت که مکر  
شد دست چه بر زمین نهاد و دست راست بر آسان کشیده و توحید  
و از دهن مبارکش نهند و خشان شد که اهل کلمه دیدند و قصر بصیرت  
و قصر غیر از سوره و قصر اقصی اصغر را تا حوله و نواح آن را در  
سوره انقدر عالم بر تبه روشن شد که جن و انس و شیاطین مضطرب  
که در زمین حادثه عظیم شده و صعود و نزول ملک بهمان زمین شد  
و شد و ایمن بعد از آن آمده این عجب از تبه تحقیق مطلب اراده  
بسا نمود و با شیاطین هم اراده استراق سمع نمودند که همه بر تبه  
ممنوع شدند یهود گفتند که عیسای را که و ابرو میگردید و یهود که از غیر  
ما هم ابراء و ذرات العالیات بسیار صادر شد روزی از صاحبان سوال فرمود  
گفتند که او از اوصیای چون جوجیه بر شده حضرت عیسی او فرمود که  
صفت چه دعا یا دعاوست مکر گفت همیشه بخوانم که خدا یا بر عقبت که  
در آخره بمن خوار کن در دنیا بکن تا در آخرت آسوده باشم حضرت فرمود که  
چرا انقدر که اللهم اشاقی الدنيا حسنة و فی الاخرة حسنة انرا این  
دعا را بر زبان رانده و اکثر شفایافت و با ما بیرون آمد و نیز روزی در



از چندی گذشت آنحضرت آمد که اکثر اعضاء را از خدام برکشید و حضرت قدس  
از باب طلسمات و مهر مبارک در آن انگشت زدند که جسد خدایان با  
معنای نه الهی شفا یافت که از خدام مطلقا واصل نمود و نیز از مهر کرامت  
آنحضرت آمده و آنحضرت اب و بن مبارک برافشاند و آنرا در صومع سام بخشت  
و نیز زنا آمد که یار رسول الله پسر مشرف بموت شده و از کثرت تشرب  
عاقربا شد و طعام نیست حضرت بنزد آمده و نمود جانب عدو الله  
و فی الله فیروز و شوارشمن خدا از دست خدا انعام صحیحاً و نیز قاده  
بن برادر در روز احد نیره چشم آمده از حدقه بیرون آمده حضرت دست  
مبارک بر او گذاشته صحیح شد بر نوتر از چشم صحیح و قهر بن عبد الله در جوار  
این باب الحقیق دست از بدن جدا شد حضرت دست جدا شده را بخیل خود گذاشت  
و دست مبارک بر آن مالیده الهام مستقر شد چون دست صحیح و محمد بن  
در جنگ کعب بن الاشرف پیش و دست و عبد الله بن النضر پیش مانده  
این رسید آنحضرت دست مبارک مالیده صحیح شد بهود رکعت عبید الله  
موت نمود امیر فرمود زنده کردن مرده نیست مگر حلول حیات در غیر  
در حیات و در دست پیغمبر مانند زره مانع کوفه و اگر مرده با سج  
سختی کشته با پیغمبر و نیز مردگان سختی کشته و استعاره از عذاب کوفه

و نیز در وفات طایف که سفند مسوم بر این کرده نزد آن حضرت آوردند  
خواست تناول نماید که سفند زبان آمد که مرا محزون که مسوم پس اگر بهیمنه در  
جانت سخت گوید از اعظم ایات است چه جا که بعد از پنج و پنج و پنج  
سختی گوید و نیز شجره را او از نیکو و جواب مرشید و با بهایم و سیاه  
نظم نمود و کوا بهر ترش میدادند و محمد بر از فحاشا او نمودند بهود  
کشت عبید خیر سید با مایا کلون و مایا کلون و امیر فرمود که عبید خیر  
خبر میداد که صاحبش بان علم داشت و از عبید کاظم و پرده مستور بود  
و پیغمبر از خبر خبر میداد که هنوز موجود شده و احد بران علم داشت تا  
موت فلان که نخواهد شد و حرب کا خواهد شد و که خواهد مرد و بسیار  
که در مرگ آمد که از او سوال کند حضرت فرمود که تو میکوی یا فرمویم و  
سیکف هر چه رکعت و دفتر که در بدینه بود خبرم و در از سر از اهل کلمه  
از آنجمله عربین و حب نزد آنحضرت آمده گفت آمده ام که پسر مرا که کوفه  
شده خلاص کنم حضرت فرمود که دروغ گفتی بلکه میانه تو و صفوان این  
امیه صحیح واقع شده با دشمنان بدر کوفه و کفینه و الله و کبر بتر است  
بره از زند که با پیغمبر نما کرد و ای حاجت بهت بعد از اهل بدر و تو  
گفت که والله اگر عیال و دین بر من بود ترا راحت میدادم از قتل تو



صفوان نعمت دین دیمای نموده آمده که مرا بقدر شایسته معرفت خلقت  
یا رسول الله فانما اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم ومانند این خبر بسیار است بهر دو گفت که عید را  
مورخ خست و جان دارد حضرت فرمود که بشنید این آن بود که در روز خن  
حجر را طلبد و برداشت آن حجر بتیم و تهدید در آمد پس گفت پاره شو و پاره  
شد و از پاره شنیده مرشد غیر آنکه از پاره دیگر شنیده مرشد و نیز در روز  
بطحا شجره را طلبد و بر شاخ شجره بتیم و تهدید در آمد پس شجره گفت  
که منقش شود و پاره شد گفت مقصد شد گفت که اهر ده نبوت فر  
داد گفت بر کردی بخود بگشت با تسبیح و تهدید بهر دو گفت عید را  
امیر فرودگان محمدا از هلاک دنیا و چه سیزده زن داشت بغیر از  
کین تا و هرگز از آن نندم و از طعام اند شمع شاول لغز نمود و از آن جوید  
در طاعت نمود و بطرکه درع مبارک او چهار درهم در حق نمود و در روز  
ایم روز سبغ و سینا را و با غانه یا آنکه متو بلا و مالک غنایم عباد شد  
با بود که روز سبغ هزار چهار صد هزار شصت میکرد و چون شام میشد  
مرسد میگفت که بی آن که مرگم را بسوزن بجای کرده شام کرده دال  
محمد صم صم از شعر و نه نموده درهم و نه دینار پس بهر دو گفت که اشهد

ان لا اله الا الله

ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وکوا امر سید هم که حق تا جمیع  
فضایل انبیا را در هر صدم جمع نموده و مع زیاده درجات و انما اطلنا  
بطوله لطلو که بزرگ تمام مقام بود که از فضل از معجزات آنحضرت ضرر  
بود و هیچ حدیث جامع تر از این حدیث نبود چه خوش بود که برای بیک گشته  
و کار بزرگ است شد است بر قریب پنجاه عجزه یکد پشته و الباقیه علی  
عمله اصحابا بالحدیث و التسمیه و التکریم و توضیح آنچه در ذریع الملقه  
**مقاله چهارم** در بحث لامت و یا لامت علی ان کن کنت  
و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان لامت و عظم  
سرو و آن به آنکه حضرت را با این قدر صفت و عدم تسلط در مقام  
لامت صاحب هر القدر علم و زبانه و القهار که اول کتاب به  
قطع به عید نوشته شد بهر دو صدمه و آنجا بهای که گفته بود بهر دو  
بعد از آن بر آن قطع و نیز نوشته که گفته از آن است و بعد از آن  
شهر صدمه و میراث لامت باقی کتاب بهر دو نوشته و سر رشته او را که  
بالک که گفته با قطع نظر از آنکه در قصه عید بکول قوه غیر عید سیر تا بر  
آنها و با قطع نظر از آنکه در شرح باب عید ششم تا زده بیک خبر در آن خط  
نقد در آنجا و درین ساله بخواند و متابعت صاحب کو هر حرا نموده







در این دو هرگاه به طبع گویند که قوم جمع شدند و عمر و ابرار و  
 زید و غیره و خلاصه او که خواهد گفت که قوم جمع است و در اموال و  
 که دیگر را خواهند بجا آورند و از غرض آنست که هر چه خواستند  
 خدمت بدارند و مختلف منسج بدین است و بعد از تیرال مقدمه دادن  
 مختلف ضرورت دیگر گفتن که اولی آنست که در این پنج به واسطه  
 غرض آنست که فایده ممکنه در خلفه اول که اولی آنست که در این پنج و  
 نه بود و هرگاه خدمت اولی آنست که فایده باشد چه در  
 و هرگاه بگویند که مراد از این جمع است که هر چه خواهد بود و خلاصه که  
 گویند که هرگاه مسلم برادریم که در این پنج می شود و مسلم برادریم و در خلفه اول  
 اجماع است که هر چه خواهد بود و خلاصه که هر چه خواهد بود و خلاصه که  
 و بودند و آنست که در این پنج می شود و گویند که این اولی آنست که اطلاع غیر  
 بر مختلف در تحقیق خلافت کافی است به این اصل آنست که تعریف بر هرگاه  
 و با پیروی از خلفه خود که بشود و غرض از این مقام نظر در تعریف و خلاصه  
 اجماع است که هرگاه مسلم برادریم که در این پنج می شود و مسلم برادریم و در خلفه اول  
 اینست که هرگاه مسلم برادریم که در این پنج می شود و مسلم برادریم و در خلفه اول  
 و معصوم باشد از خطایه در آن تا ما احکام خلاف تا آنکه از آنست که فایده

اینست که هرگاه مسلم برادریم که در این پنج می شود و مسلم برادریم و در خلفه اول

و طایفه بود و معنی علم است و نمود و معنی علم است و نمود و معنی علم است و نمود  
 نشد و در این دو هرگاه به طبع گویند که قوم جمع شدند و عمر و ابرار و  
 زید و غیره و خلاصه او که خواهد گفت که قوم جمع است و در اموال و  
 که دیگر را خواهند بجا آورند و از غرض آنست که هر چه خواستند  
 خدمت بدارند و مختلف منسج بدین است و بعد از تیرال مقدمه دادن  
 مختلف ضرورت دیگر گفتن که اولی آنست که در این پنج به واسطه  
 غرض آنست که فایده ممکنه در خلفه اول که اولی آنست که در این پنج و  
 نه بود و هرگاه خدمت اولی آنست که فایده باشد چه در  
 و هرگاه بگویند که مراد از این جمع است که هر چه خواهد بود و خلاصه که  
 گویند که هرگاه مسلم برادریم که در این پنج می شود و مسلم برادریم و در خلفه اول  
 اجماع است که هر چه خواهد بود و خلاصه که هر چه خواهد بود و خلاصه که  
 و بودند و آنست که در این پنج می شود و گویند که این اولی آنست که اطلاع غیر  
 بر مختلف در تحقیق خلافت کافی است به این اصل آنست که تعریف بر هرگاه  
 و با پیروی از خلفه خود که بشود و غرض از این مقام نظر در تعریف و خلاصه  
 اجماع است که هرگاه مسلم برادریم که در این پنج می شود و مسلم برادریم و در خلفه اول  
 اینست که هرگاه مسلم برادریم که در این پنج می شود و مسلم برادریم و در خلفه اول  
 و معصوم باشد از خطایه در آن تا ما احکام خلاف تا آنکه از آنست که فایده

و طایفه بود و معنی علم است و نمود و معنی علم است و نمود و معنی علم است و نمود  
 نشد و در این دو هرگاه به طبع گویند که قوم جمع شدند و عمر و ابرار و  
 زید و غیره و خلاصه او که خواهد گفت که قوم جمع است و در اموال و  
 که دیگر را خواهند بجا آورند و از غرض آنست که هر چه خواستند  
 خدمت بدارند و مختلف منسج بدین است و بعد از تیرال مقدمه دادن  
 مختلف ضرورت دیگر گفتن که اولی آنست که در این پنج به واسطه  
 غرض آنست که فایده ممکنه در خلفه اول که اولی آنست که در این پنج و  
 نه بود و هرگاه خدمت اولی آنست که فایده باشد چه در  
 و هرگاه بگویند که مراد از این جمع است که هر چه خواهد بود و خلاصه که  
 گویند که هرگاه مسلم برادریم که در این پنج می شود و مسلم برادریم و در خلفه اول  
 اجماع است که هر چه خواهد بود و خلاصه که هر چه خواهد بود و خلاصه که  
 و بودند و آنست که در این پنج می شود و گویند که این اولی آنست که اطلاع غیر  
 بر مختلف در تحقیق خلافت کافی است به این اصل آنست که تعریف بر هرگاه  
 و با پیروی از خلفه خود که بشود و غرض از این مقام نظر در تعریف و خلاصه  
 اجماع است که هرگاه مسلم برادریم که در این پنج می شود و مسلم برادریم و در خلفه اول  
 اینست که هرگاه مسلم برادریم که در این پنج می شود و مسلم برادریم و در خلفه اول  
 و معصوم باشد از خطایه در آن تا ما احکام خلاف تا آنکه از آنست که فایده



چه هر یک از این سه چیز در اثبات طلب که از آن پس آنچه گفته شد  
اگر نفس بر لایم واجب غریبی و لایم جنبی است ثابت شد  
نیز مفضل از آنست مشغ غیب و افضلیت لایم ثابت شد  
لکن چون ثابت شد وجود نفس واجب شد ثبوت فضیلت نفس بر  
باله نفسیه چه هر که واجب نفس هم ثابت شد و واجب اعلیه و عصمت  
در اثبات و واجب فضیلت خیا که گفته شد و اما آنچه گفته شد که اما واجب  
امام پس ثبوت است که مراد ما در عصمت در لایم نیست که عدالت  
لیکن عدالت نفسیه هر که مخصوص علیه تحقیق شد و واجب شد  
لقاب او حکم عدالت و رواند و خروج او از مفسران و عدالت  
غیر مخصوص علیه چنین بود پس تحقیق عصمت خود بر آنکه عدالت و وجوب  
بقا و حکم آن کلام است که خاله از تصور نه چه استقام رای و قیاس  
عصمت بر لایم می ناید و حد آنکه عصمت در هر دو جانب است  
و مراد از عدالت هم هر که عدالت و غیر مشغ غیب عدم جواز  
در غیر عصمت خواهد بود و لکن در صورتی که تقریر دلیل بر این قدر است  
که عدالت و قیاسی مذکور امر نفسیه است و اطلاق بر آن اطلاق  
مقتدر در حکم نیست پس باید مخصوص می آید و بر لایم شد و هر لایم

و هر لایم

**فصل در قیاس** و هر لایم که لایم است و هر لایم  
و استعداده و از آن فرغ کرده اند و خارج موافق گفته شد زیرا که موقوفه لایم از آن  
اسلام و عجب ایمان است و بقا و دین هم موقوف وجود امام نه نیست  
بر لایم نه عجب از تمام تمام مسلمین است پس هرگاه امر مسلمین منظم بشود و دین  
محتاج وجود لایم خواهد بود چیزی که یک که عجب است که همین صاحب موافق لایم  
و در سفر گفته که رفع الامام بود و لایم است غیب الموقر الی رفع دین و هر که  
المسلمین و خارج گفته که بعد از ثبوت لایم و از این و هر که گفته اند  
که لایم بر مسلمین بقا و این العدل و هر که خارج و منصف در سلطان و هر که  
پس در اولی منصف فرمود که بقا و دین و نظام تمام مسلمین بوجود لایم است و در  
اخر منصف میگوید که هر که لایم باشد در غیب شیخ لایم آمد و از آنجا که  
اند بر آنستند پس و بعد از شدن مسلمین و صاحبان است که لایم است  
حاجت شریعت کافیه و مقتدر که در غیب او بعضی نیست و در هر است  
که بعد از وجود حق هر که حافظ و موصوم از خطایم شد شریعت طهارت  
و جهات افکار ناموس و نیکو الهی بر لایم و لایم شد و چنانچه شده اند از این  
گفته شده اند و از آنکه نه از آن بر آمده در خصوص دنیا و آخرت و فرموده اند  
افراق که در اسلام هویر شد و عجب از آن که فرمودند که وجود لایم در



دین و فلسفه ضرورت و معنی خود صاحب موافق بود از شرط  
 گفته که لوازم اصحاب الصدق للعدل بعد وفات الرسول یعنی اشاع خلوا الوقت  
 عن لا حق فان الامر بکونه خطبه العدل بعد وفات و لا بداند الذين کان  
 یقیم بر پس باید باو بود گفت که قائم ضرورت برود در خانه خود این امر  
 مسلمانان بهر طور باشد راه مرید و توحید و عیب بر آنکه خود میکنند  
 حدیث و منوات که می باشد و لم یعرف امام زمان بعد وفات سید عالم  
 معلوم میشود که معرفت امام از قبل است و عدم آن موجب کفر و مشرک است  
 و معنی دیگر آنکه لایمت از ذوق است و حال که فی حق در نفس خود  
 بر این قاطع است که مراد از آن در درایت و ایمان است که  
 و کمال قدم در عین است و لایمت هر چه بود در زمان نذر خواهد شد  
 انما الله یصل صریح است و معنی روایت و منوات که همان شاهان است  
 و لایمت از اصول دین است و هو الله **فصل سیم** در بیان  
 این معجزه در باب است و خلافت او و توحید و توحید و توحید  
 برای نمایند که حضرت از دنیا حلت فرموده و ما فی الله سبوح  
 که معلوم منقطع به از عالم بر سر است که در او غیبت از دنیا کار خود  
 خلیفه که آخر پس که روایت که در وقت غیبت که بر سر است و سر حقا

در سر و در که از دنیا حلت شد و در وقت غیبت که در آخر  
 که نشاء و حجت پیدا قاتی از باب او ادا فرموده باشد و در امر که  
 عدم آن موجب رفع دین و از قیام مسلمین شیخ احمد می باشد  
 و حال آنکه هر یک از آنکه از دنیا حلت کنند از سر خود و منوات  
 از جهت حقیقت باو لا خود و حجت مسلمین که که حق از بر رفته و  
 و اینست در جواب گفته اند که این مجرد استیلا است و استیلا که در دنیا  
 نشود و منوات که در جواب گفته اند که حجت عاقلان علم ظهور است و در آن  
 حاضر شود و عدم آن منتهی شده و در حق و حق که با وجود است  
 گفته اند که مجرد استیلا و لایمت نشود که این امر در باب منوات و منوات  
 موافق با خواهد آمد و ظاهر آنکه صاحب موافق نمی باشد  
 و لکن چون مراد است که همان را که در اول فصل است را با او خواهند  
 نشاء اند از وقت نذر و حجت چون به مقام رسیده است سر در دلی برود  
 کند که در روز از زمین نذر که عرش برین رسیده و علم که در این جور صریح  
 خاک و مراد است که صحابه او بود که با او خواهند نشاء اما غیبت  
 و در روز خلافت می باشد خواهد بود پس رسید و بر سر علم است و خواهد  
 روید و ظاهر آنکه بر سر خواهند آمد که در وقت خلافت در حقیقت نصیب



[illegible]



که این سینه بود در دفع سوت خام و اینها همان سینه حاکم بود  
در افکار است و لیکن اینها در جواب میوه کشته که نام کوشید  
که در این بر تالی بر بود که این میوه در دفع است زیرا که چون  
این میوه را در جبهه بطلان مذنب میورد و غیره که بر آن ابد است  
شاید که در این بر افکار و جبهه میوه را در دفع است زیرا که چون  
آن که در آن میوه را در افکار میوه اند و میوه را در دفع است زیرا که چون  
که در این میوه را در جبهه میوه است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
افکار و در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
موجب بطلان مذنب است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
شاید که در این بر افکار و جبهه میوه را در دفع است زیرا که چون  
علماء که در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
عنه علیه السلام که در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
خوف تیر طعن و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
فالف و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
او نباشد با وجود آنکه در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
زیرا که چون در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون

مهر طاهر

لطف طاهر و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
احاطت و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
سرور باشد علم است و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
هر که که نام علیه السلام را در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
و بر اینها که در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
فیه و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
کود و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
علم علیه السلام و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
معتبر است که در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
گفته که من دیدم که در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
مرفوع علیه السلام و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
استبصار و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
چون لغیر غلبه و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون  
و در آن میوه را در دفع است که در آن میوه را در دفع است زیرا که چون











بوده چه استقامت گفته باشم و از غلبه بپایان رساند  
 که حاضر است بجمع صاحب ۹ در عرض خود امر خارج باشد  
 فرموده فرمود که این کلف عن حسن است و منع و الا که بپایان  
 که چنین بارش و خود در پیش به کلف که در این در حد است  
 پس چه استقامت در کلف بعد از آن که خود را با وجود انقدر از کلف  
 می بیند و غیر که حاضر در بر کمال قاطع قریب بر تمام حد نصیب  
 نموده که بفرموده که در روز قیامت هزار صاحب می بخوبی فرمود  
 خواهد شد و این از آن منع خواهند نمود و این خواهد گفت و این  
 اصحاب من از خواهم پس خط باشد که عذر آن که چه امداد که بعد از آن  
 که همیشه از آن روز که تو از این مفارقت که این عذر شده است  
 و حاضر در آن با ایها المؤمن المؤمن برین کلمه عن ربه فواید  
 بقوم کتبهم و کتبونه الله میر کمال قاطع ثابت نموده ام که مراد از  
 من تریته همین مرتین است که در روز قیامت بر این حد نصیب  
 نموده و هر چه خواهند گفت و مراد از قوم کتبهم و کتبونه می  
 و صاحب او است که در حد و صفین در حد است و صاحب  
 جانف از کوفه و این در ترقیه است **نصف اول**

میکو

در حد نصیب لام و حب است و بر اقدار و حور عقیده و حب است  
 و حور قیامت میر که این حد است و ترقیه یافته و در حد  
 اما می بیند که بر حد او حب عقیده که بر کمال شرط است که مذکور شد  
 و خواهد شد از علم و عصمت و نصیب مرتبه و احدی سوائی و احدی  
 برای آن مطلع سوائی و هرگاه امر به است بقولش بپایان  
 برسد شد و این به پایشان و موجب دفع دین و هلاک مسکین  
 کرد و چنانکه شد و شد چنانکه علی السلام بعد از آن که بعد از قیامت  
 کفایت اکثر موجب شد و در حد که ان اتفاق قیامت و الحاکم  
 و در مقام دیگر در حد شعله انفس منیر و از ضایع علاء این هم نصیب  
 موافق طعن بر بعضی می فراید که گفته نصیب لام بر مرتبه و حب است  
 بدو و دلیر و دلیران که متواضع شده است اجماع مسلمین در روز قیامت  
 بعد از قیامت رسول صبر که متعجب است که خالی نبود زمانه از امامی تا آنکه او  
 در روز قیامت در خطبه خود گفت الله ان قد مات فلان و فلان  
 الدین مع قایم بقوم به پس مبارک گویند جمیع صحابه بقول این قول را فرمود  
 ترک گویند بجهت نصیب لام ام هم شیار که دفن رسول صبر و بجهت و کفایت او است  
 و لم یزال الناس علی ذلك و کل عصر از زمانه بدین نصیب تمام و کمال

مطالع















بکار خود در این است که قطع بر سارق و اموال خود بر آید و شایسته است  
 او است چه نایب عاقل یا خاص شایسته احکام است و امر در فاعله  
 فاعله امر که متوجه نایب است و در حق دین و مال مسلمین و اموال  
 لشکر است و او که اهل اموال و دین است که هرگاه در حق شایسته قطع بر سارق  
 نزاع میان حق باشد گوئیم به این دلیل که لایق است که نایب نیز از  
 شکست که کالف اموال و اختلاف از او موجب این امر شود که هرگاه  
 بر حق مسلم باشد و امر از فاعله و بقا با کماله که حکم صفتی و  
 بعد از آن از فاعله در عاقل و عاقل بر نایب است پس نایب است پس نایب  
 که فاعله او نزاع بر حق مسلم است و نزاع و دفاع لایق و بعد از آن  
 خدا که دیدیم اهل عراق بر اموال با یک قدره اتفاق شده و اینست که نایب  
 خون صدمه از نفوذ حق الفشار حیدر کردار شد پس از این دلیل و نصیر  
 لازم است که لایق است که لایق است که لایق است که لایق است که لایق است  
 در نایب موافق که در جواب این دلیل گفته که هرگاه چنین شد  
 و منه حالت بشود در آن وقت و جهت که در فاعله است تقدیم  
 اعلام و هرگاه در علم و در علم پس تقدیم اموال و هرگاه در علم  
 باشد تقدیم است حق و او است و اول هرگز که آن فاعله است

این است

این است که خود را بداند و در حق نایب گفته که در حق فاعله است  
 و بر نایب گفته که لایق است که لایق است که لایق است که لایق است  
 پس چرا در نزاع نایب علم تمام او شده و نام برده که نایب است  
 دایم و لایق و بخوان که در نزاع نایب علم تمام او شده که نایب است  
 چرا این قاعده سازنده بودیم صفتی و مرفوع است که اعلام است که نایب است  
 حکم این بر نایب است و بوی حق عاقل است اینست که نایب است و نایب است  
 خفیه نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 و نایب است که اهل نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است  
 که هرگز در نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است  
 قاعده که تقدیم اعلام و اموال و جهت است که نایب است و نایب است  
 که هرگز نایب است که نایب است که نایب است که نایب است که نایب است  
 چرا که نایب است که نایب است که نایب است که نایب است که نایب است  
 خود را می دانیم پس از این نایب است که نایب است که نایب است که نایب است  
 نزاع است که نایب است که نایب است که نایب است که نایب است که نایب است  
 نایب است و نایب است که نایب است که نایب است که نایب است که نایب است  
 و نایب است و نایب است که نایب است که نایب است که نایب است که نایب است

و اینست که نایب است که نایب است که نایب است که نایب است که نایب است



مرادف درین معنی است که در تاج العریضه نظر در آن و اولیای کرام  
 چه گفته که هرگاه گفته شود که در لفظ امام از کلمه ای است که  
 چون گفت در امام ترمیم نیست پس ای را که است لفظ که در امام  
 که کافریان میگویند پس از معنای آن در خبر رسیده است که کافر و فاسق  
 و اگر معنای آن شود چون می گویند و معنای آن در خبر رسیده است که کافر و فاسق  
 و این از اخبار ائمه است که در لفظ امام از کلمه ای است که  
 که خبر از ترک لفظ لازم آید باینکه در خبر که در لفظ امام  
 لازم آید دفع ضرر اعظم و حسبیت پس لفظ امام و حسبیت و منکریم  
 که حاصل این سوال و جواب این است که بر حسب و حسبیت که لفظ  
 میکنند و اگر آن امام کافریان میگویند و معنای آن در خبر رسیده است که کافر و فاسق  
 معنی آن که این چه خبر است که در توفیق است مگر گویند که لازم  
 را است عام است در امور دنیا و دین یکی که واجب است که هرگاه که  
 و این مگر گویند که هرگاه که فهم باشد باز ضرر ندارد و که در ضرر از آن  
 بیشتر است که هرگاه که واجب است او بکنند در کفر و فحش آن موجب دفع  
 باشد و هرگاه که لفظ بکنند فساد و هلاک میباید که چنانچه در عصر علی  
 مروان و عیسی و عیسی شد که خون که در آن عیسی شد بر زمین ریخته

و سرور از آن است با آن که در تاج العریضه نظر در آن و اولیای کرام  
 ما و اولیای کرام و چون لفظ آن در خبر رسیده است که کافر و فاسق  
 که لفظ امام نشان نیست زیرا که حسبیت از امام و حسبیت و غیر  
 عالم العین محقق است شد که حسبیت از امام است که در خبر رسیده است که کافر و فاسق  
 امام غیر معلوم عین است نه در حسبیت از و عین اصل است  
 نه حسبیت از آن و در این مقام معلوم است که این سوالی که از آن  
 آن ندارد پس حاصل آنکه از آن که محقق است که این است که لفظ  
 امام و حسبیت برضایت آن است و برای آنکه شنبه و از آن  
 و اما بر آن دلیل شنبه و شنبه که وجود امام لطف است که حق است  
 است بطاعت و بعد از آن است از موضوع و لطف برضایت  
 پس لفظ امام برضایت و حسبیت پس اعتراف است بر لفظ از و اعظم  
 بشوات این است که حسب مرادف گفته که هرگاه که لفظ  
 برضایت و حسبیت گویند که لطف در و قهر میشود که آن امام ظاهر و ظاهر  
 که مردم را احزاب و از جزای قهر میکند و حدیث شریفی که  
 و قاهر بودن امام را شرط نمیدهند پس آنکه لطف را بنا و حسبیت  
 و آنچه واجب میدهند لطف نیست و حق جواب از این شبهه آن است

معلوم

غیر معلوم اخبار بر زمین در دنیا  
 و این لازم آمده شارع و فروع که لازم  
 و لا اخبار از الکلام پس ثابت شد  
 که لفظ امام



که سلطان الجلاله در متن بخونید باین شاره فرموده که وجود الله  
لطف و ظهوره لطف آخر و عدم ممتنا و حاصل کلام من اینست  
در دلیل لطف لازم می آید اینست که بر خدا واجب است  
که در تمام لطف به ما نصیب لای که به شیخ خواهد ظاهر و خواهد نمود  
حجاب هم اعدل در هر نعمتی باشد و هرگاه است و سبب آن کلام  
مخلکین و استغفارند چند بیک قصد قتل او میکنند و اولاد علاج و شکنج  
و فانی نشین بشود و تمیز لطف در وجهی است تا بقصه لای که نشین عدم  
از لطف صیر است نه لطف اولی که اولی است و اولی است و اولی است  
خدا به لطف و از نقصان این لطف سبب سوء است و اعدا نقصان  
اول لازم نیست که با لطف نصیب لای که خداوند اعدل در وجهی باشد  
و در آنکه فرموده و نه بحج البانی لای که لای که لای که لای که  
بعد از غیره بعد از است و در غرق و غرق شد و بعد از غرق شد  
در روز قیامت هر کس که خداوند استغفار و اولاد است و اولاد  
و اولاد است و اولاد است و اولاد است و اولاد است و اولاد است  
مطلب نموده باین لای که هر یک نقد تمام خدایه و خدایه  
نوع چند روز که بدین لای که لای که لای که لای که لای که  
 ان می بیند

ان می بیند و لطف من به خودم از خطانا احد را بر این لای که لای که  
 و هرگاه ممکن نمیدهند و او حق نشودند در وجهی که قصور و غفلت  
 عجزت بقدر خواهد بود و چون که حضرت ابراهیم علیه السلام غفلت نموده  
 نام ابراهیم فرمود و عروج سجده و حضرت عیسی علیه السلام غفلت نموده  
 از تفرقه و این غفلت بود و هرگاه که رسول این است و انند که رسول  
 که لای که لای که ان القوم است و غفلت و ان القوم است و غفلت  
 تا به شیخ رسیده و هرگاه که امام تا به شیخ رسیده و غفلت  
 به و انست که غفلت از انست که انست که انست که انست که انست که  
 که غفلت صیغه نموده و در آنکه لای که لای که لای که لای که  
 و خواندند بودند در کس که غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 در غرض غفلت و انست که لای که لای که لای که لای که لای که  
 الدرس عن قایم که انست که انست که انست که انست که انست که  
 حج آنست و سبب آنست که انست که انست که انست که انست که  
 من میگویم که در لای که و سبب آنست که انست که انست که  
 وجود لای که است این است که انست که انست که انست که انست که  
 آن قدوة موجود است و انست که انست که انست که انست که

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که



امیر است شیخ ابوالفضل و از بعد و باطل و در بعد از مدعیان عیسایی  
مستحق حاکمیت و اکتفا به وضع و وضع مجموع آنچه دوم هدایت است  
که فایده و جوهر و جوهر آن چنان باشد در باطن مصالح امتش و معاد ایشان و  
از شرک مجتهدین در میان جلال و حرمان خود که گذرد که ایشان را  
بر باطن نموده باشند تا بر فروع دین لازم نیاید بستم خط لغز سلاطین  
در باطن از تقابل و از کفر و اثم نام که هر یک از کفر و کفر است  
تعدیل بر لغز اسلام و در از یکدیگر است دعا و آن قدوة انام بود  
باز کرد و مثل نور وجود آن قدوة موجود در میان انام چون  
باشد در در بر حجاب و چنانکه وجود ابر مانع از شفاعت شود  
آنچنین از حجاب و رافع شفاعت به در سیر و ولایت خود که بگوید  
که سائر ظهور حضرت مسیح صلی الله علیه و آله در دنیا و در کشت خانه و سائر  
احقا و حضرت صاحب از دیده بماند در وجود شفاعت چه نماند  
تواند بود چهارم اینکه تا آن انام شهادت باشد بر فروع دین و چنانچه  
ملک عیسی و فرمود و لیوم یحکم بین قرائه السید و عبد الله  
مستحب او در عباد و در خود و قتل ایضا فی الله علیکم و ربکم و الله  
و لذلک اجابنا که آیه و سطر السور است و آیه علی الس و حضرت در

حدید

حدید که سلطان حدید و در بر آن قاطع به بر آن قاطع است  
این یونان و سید که در یک است و آن حدید و در کفر و منکر است  
و رعی علیه السلام و اولاد و در بین او که عالم اند با حوال حق که در حق  
چنانکه در حق و شکم که با شکم با شکم و معاد خودی و چنانکه در حق  
و با هرات الی یوم القیامة و غیر از آن صاحب احمد از عیسی السلام  
نام نموده و لاتی هم نموده چه کسی که خود را نشاند و در بر حق  
نجم است که تا نازل شود بر آن صاحب ملک و روح در شب قدر از حق  
هر احوال که در آن است حالت خواهد شد چنانکه در سوره قدر مقرر  
در آنکه انکس و امر و فوضت غیر شافع ضایع البرکات و همین  
از عواید عواید در انعام کافی است فصل پنجم  
در شرف و طاعت که است در آن حدیث که در انعام و در انعام  
که در صاحب معارف اعلام نماید که چه در است تا عید بر آنکه اهل انعام  
باید که باشد که مجتهد باشد در اصول و فروع تا قائم تواند شد باور دین در  
حکایت مکرر و تواتر در میان دین زیرا که مدار دین بر دفع خصومات  
و قطع مکومات است و باید که صاحب را باشد تا قائم شود باور دین و حفظ  
تقدیر و تفریق کار و در حق و اسام و در صلح و باید که باشد



تا فکد بسته بدین فن و قمع سخن چه امکان باشد راه فرار باشد  
و آتش در بیکانه و خویش خواهد زد و چون چنین کرد دیده شود که  
هیچیک در هیچ یک از خلفا غلبه نموده است و در اول و ثان  
در روز واحد و چنین و غیره و احزاب معلوم که در محاب لغیر و مع بنام  
از نامه کل اناس انفس من عمر شونده و بهر کس عجز این را از مردم علامه  
و است دیده همه همیشه در امور خود رجوع است و بر صاحب  
کتابه و در مان بنر غالب شنیده پس در شرایط شروط همیشه انکار شده  
نفته لازم آمد گفته و بعضی گفته اند که این صفت نیست شرط است  
زیرا که این شرط در یک نفس موجود و غرض و پس در شرایط است  
با عبت لازم آید یا تکلیف ماله لایق و مع به لازم آید و عبت  
ممکن است دفع کردن آن بقا بر حسب قاعده این شرط و مع کرم  
پس میشود که امام خراب باشد و یا کافر و یا فاجر و بهین مرتبت  
که نام او امام باشد و حال آنکه این شرط که این شرط موجود میشود  
نظر نامه خورشان از برای و مردان گفته اند و هرگاه در  
این حد بر غرض باشد این صفت همه مایه مرتبت در این و اولد  
عالم تبار و موجود و ما وجودی که مایه در این حق خواهیم گفت

که لازم است

که لازم است به عدم و غیبت باشد چه در خط و در خط و در خط  
نمیگفت این لیکن عدل الله که در حق است که امام عادل باشد تا فکد  
زیرا که حق تصرف است در امور مسلمین و در حق و در حق  
تخصیص حقوق خواهد بود و اما که چهار گفته شد بر چهار و در حق  
که اول خبر که بر این فقه لازم است که فقه در این در حق فکد  
و در آن و فکد این در کوه است علم اند و در کوه فکد و در کوه  
علم این و شرایط عدالت در لازم است این لازم شنیده پس در این  
که چنین گفته اند صدر اول از صحابه بر شماع خلعت از لازم و بنوعی فکد  
الله الدن و هرگاه این امام شنیده پس لازم وقت معاویه و مردان  
و لازم اند و به جمع است که در عصر بر سر و بر سر که این بهر  
انکه جمع هستند این را حقیقت و شاعر و برادران این در این هر گفته اند و غیره  
همه پس در و دلیل بر وجوب علم است اعطاء هر که جمیع باشد که فکد و در حق  
در این صفت است که لازم آید زیرا که هر چند لازم است هر بعد از این که در حق  
چهار فقه و فقه خط و در و مرتبت پس باید که بعد از این فقه و فقه  
مکتب و چهار فقه و فقه و در این گفته که باید فقه که صاحب فکد  
در امور مسلمین کند و این گویم که در عقل و در علم و در علم و فقه و فقه







و شیخ اول گفت که تو بر بون عمر از کجا دانی که او را امام اندام که در حدیث  
 گفته <sup>چنان</sup> پس سره فدایک طهری و نشسته که آن لفظی از غیر من است  
 و سقنا و حدیثی که هرگز نسیم خواهیم که بر شیخ تا ز ما به گفت که تو بر بون  
 شیخ نفر که حدیثی را میانی این بود بر این خبر از کجا معلوم بود حدیثی که خود را  
 هرگز از این حدیثی است که سقنا و لکن یا میسر است یا نه خود  
 بظلم و غیره و به و برید و مروان و ولید و غیره این است و میسر است  
 امام دانش و علم و تقوی و صیقل این برافروخته و فاجعه هر که کان لکن  
 الکشته است و دوم آنکه ازین حدیثی که نام است این است که میسر است  
 و بعد از آنکه این روایت به وانی و ایة آن که در حدیثی که میسر است  
 که نور که با جاع در شان ایشان میسر است و طایفه و میسر است که میسر است  
 و بعد از آنکه میسر است و میسر است و میسر است و میسر است  
 بر ویش بر این حدیثی که میسر است که میسر است و میسر است  
 دیگر حدیثی است و میسر است که لفظ بر در زمان میسر است  
 نشد پس حدیثی این فاجعه را میسر است و میسر است و میسر است  
 خواهد بود و میسر است که میسر است و میسر است و میسر است  
 که میسر است که میسر است و میسر است و میسر است و میسر است

معه

که در فرق کردن میان شما و غیره از حدیثی که میسر است و میسر است  
 که میسر است و میسر است که میسر است و میسر است و میسر است  
 و بر بون حدیثی این بر حدیثی و میسر است که میسر است و میسر است  
 و اولاده و اولاده و اولاده و اولاده و اولاده و اولاده  
 میسر است این حدیثی که میسر است و میسر است و میسر است  
 و غیره که میسر است و میسر است و میسر است و میسر است  
 با میسر است و میسر است و میسر است و میسر است و میسر است  
 میسر است و میسر است و میسر است و میسر است و میسر است  
 و غیره که میسر است و میسر است و میسر است و میسر است  
 معلوم و میسر است و میسر است و میسر است و میسر است  
 میسر است و میسر است و میسر است و میسر است و میسر است  
 و میسر است و میسر است و میسر است و میسر است و میسر است  
 که میسر است و میسر است و میسر است و میسر است و میسر است  
 میسر است و میسر است و میسر است و میسر است و میسر است  
 که میسر است و میسر است و میسر است و میسر است و میسر است

غیر











که با هر کس شرط است که او بر حقیقت است و حال آنکه  
از این شرط در ادیان نیست و این چهار شرط است که آن  
که این شرط را شرط می‌دانند او را بر خلاف شرط می‌دانند که این شرط  
حجت خواهد بود بر هر کس که این شرط را می‌داند که چون بداند حقیقت  
اثبات این شرط در امام می‌کند تا آنکه بداند که است او را باید بداند  
پس این چهار عین صادره بر ظهور خواهد شد و پس آن وقت که  
ثم نقض و چون باین دلیل و حواصیل می‌رسد حقیقت می‌داند  
که بنا بر این خود را بوقوع که نشسته بدون آنکه بر آن نشسته باشد  
چه دلیل عقلی و نقلی بر خلاف آن دلالت می‌کند چه در هر یک خود شایع  
لله شاع القیام باور الله قه مع کلمه علی بن ابی طالب و استیلا الله  
و مع هذا معین قدر در نسخ مانع مانع شده که او بر حقیقت و حال  
عالم نبود و می‌گوید که از عین حقیقت در تمام مرتبت که حقیقت  
ایشان را این می‌باشد چه شده گفته اند که علم جمیع با وجود مرتبت  
هر که بگویند ضرورت خود می‌داند که او بر عالم آمده چه مرتبت  
عالم جمیع می‌باشد و علم جمیع علیه السلام است پس با این تفاوت  
و اما خود که بشنود و گفتار حق را که است که گفتار حق را که است

که او بر

که او بر عالم جمیع می‌داند و در این مورد می‌داند و چون می‌داند و نشسته  
بداند که از عین حقیقت که در این عالم است و حال آنکه  
که از این حقیقت که علم جمیع است و حقیقت این است سرزده و سرزده  
عین عین علیه السلام که تابع سرزده و در این عالم است که هر که از علم  
که آن را نموده از اصد حواصیل می‌داند که هیچ وجه امکان لغزش از آن  
مستحضر است زیرا که در تفسیر لای قصه آدم و حواصیل بقوله که از قول او علم  
ادم اکمل و کماله او را گفته که اعلم ان هذا الدار قبل علی بن ابی طالب  
و حقیقت العلم و حقیقت العباد و انه شرط علی بن ابی طالب و حقیقت  
در قصه آدم که در این عالم از عالم کماله و سبب علم او را هیچ بر ملک و در  
عالم خلیفه و خود دلالت می‌کند بر شرافت ایشان و بر آنکه علم خلیفه از عین  
و بر آنکه علم شرط است در خلافت علی بن ابی طالب و در این خلافت علم است و حقیقت  
که از این تفاوت دلالت می‌کند بر آنکه علم شرط خلافت علی بن ابی طالب  
پس عین شایسته که بر این مکتب این ای طایفه شرط علم را خلافت می‌دانند  
که صاحب مکتب در علم تفسیر نبوده و با وجود این تفسیر که علم از عین  
که در این عالم یک صفت حقیقت است که در این تفسیر که حسان است  
در این عین شرط است و نموده که البیرون صفت لقیتم و اعرف ان



به قرآن و این و چون برسد که علم شرط صحت است و ثابت شد که حد  
 حق است و در بیان عصب این عصب است با قطع نظر از رد و رد  
 که دلالت بر علم تمام می نماید و بر حدیثی که علم عصب حق است  
 می کند و عصب است که علم در سوره بر آن در ضمن خبر عصب و خبر علم  
 صحت و این خبر که که در آیه خلقت خود را طایفه محسوس می گویند که  
 این این خبر نیستند با آنکه عصب در حق و با و گفت که این خبر نیستند  
 خبری که این خبر نیست که پس پس می گویند که این خبر در حق است  
 عصب است خواهد بود و این خبر را به نظر اول بر هر که از علم است که خود  
 از جواب خبر خبر نمود و وجود که خبر خود خبر است که خبر خود خبر است  
 خوف در آیه او تا حد علم خوف خدا خوشد و ابو بکر صوفی وضع را در  
 به وضع سنن نیست این غیر از حدیثی که لا اله الا الله و محمد رسول الله  
 واجب است که این روز در روز نماز و نماز و نماز و نماز و نماز و نماز  
 که در این اخبار این خبر است که در هر روز این خبر است که در هر روز  
 می بر هر چه است که این اخبار بر حدیثی که علم است که علم است که علم  
 و علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم

موجبه

علم از حدیثی که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم

توحید فرموده و می گوید یا ایها الناس اعبدوا ربکم الله خلقکم الاله اوله  
 فلا تعجلوا الله انما اوداعکم تعلون و در ضمن روایت دیگر است که خبر علم  
 بر این است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 مشی به حدیثی که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 معاد و خبری که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 که خبری که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 و این خبری که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 جاعل الله فی خلقه چون علم را می بیند که این خبری که علم است که علم است که علم است که علم  
 عقله خواهد بود و از هر که که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 و از هر چه که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 خواهد بود و خبری که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 و علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 و علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم  
 و علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم است که علم







عالمی دارو

مانع دارد که ظالم توبه کند و متوکل است بشود پس اصل اینست که عمره  
اهمست لظالم در حین ظلم او میسرند آنکه هرگاه توبه بهمین غرض  
و اول آنچرا که این فاضل و مصلوب است که خودش درینست  
بهین است لال بر وجهی است یا از کفر بق و از این عمل نموده و  
نبوت از غنیمت مظلوم شود و مظلوق از امانت و از و در  
لاست میگوید که کفر بق و ظلم سابق است با اتفاق الحق ندارد و این  
نیت مکرر از توبه و عذاب این در این مقام کما بر حید نفکار  
و نایب آنکه خود در وقت این گفت که هرگاه امام بعد از کفر او  
و مودل شود ضرر ندارد اما هم است و کلام مکرر که ظالم را است  
ظلم لاست نمیدهد و ثالث آنکه آنکه گفته که مکرر است که ظالم  
در حین ظلم لاست نمیدهد بعد از توبه بهمین مندرج را انفسیده زیرا که سوال  
فصلی است و نقلی اما عدم می کند و هم او مستفید  
چنانکه هرگاه بگویم لا ضرب زید بمنبر اینست که غیر زید در مجلس  
آمیده بدینجهت استثناء که موجب لا ضرب نه الله لیم بهمین و درین است  
لا ضرب عمره را ظالمین الله لیم الله و نک نیست که در جاست



هر که پیشانی شود یا پیشتر در شش منتهی در حق خواهد بود پس این  
 شخص خطا نمی شد با وجود اوست غرض رسید در هیچ قدر از او نیست  
 و هرگاه باین تقریر گفته شود دلالت بر وجوب عتق نیز خواهد بود  
 پس شبهه مذکوره باطل شد و از آنکه است هر چه در مقام  
گفته که فهم خود را طایفه هر طایفه و مکتب طایفه بر شایسته و عیال است  
چه بعد از قول الله تبارک و تعالی این گفته اوست مطلقا بر او  
آنکه قد عول من ذریه طایفه و انهم اتفقوا لا مالون الله فیه لایمانه  
من الله و عهدوا لایحکم لایا و احایا لایا البریه الذقیه و نهیم  
فان فی ذلک حجه و حجه علیهم انما عن الکتاب قبل البیوعه و ان  
الفاق لایحکم الله نه و حجه بر کوبه که پس دلالت میکند بر وجوب  
انکه از کبار قبل از ولایت و هوایط و باین تحریر و ازین عبارت ختم  
معلوم می شود که عمر معلوم لایمانیت مدعی است او است  
می شود که آن رسایان مایه که غرض از آنرا طایفه رسیده محض مایه و  
است که گفته که گفته است و معارض است بجهت تقیم چه بر زبان  
که الظالم لایحکم الامامه فی حالت ظلمه او فی حق الاحوال پس معلوم  
 از آنکه است

از آنکه است پس این گفته عدم کند زیرا که گفته که معلوم  
 مستحق شود که در حق جمیع افراد و احوال جایز کند و از آنکه است  
 مایه و دستم آن معلوم می شود است نه مایه زیرا که لایحکم بر الظالم  
 در وقت صحیح است که هیچ فرد ظالم را در هیچ وقت نزد و نه بر صاحب  
 و غصه گفته که دلالت کند بر وجوب عتق نه مایه قبل از بقیه و حقیقه  
 در غرض از این بر تقریر این دلیل ضرر می طایفه رسیده که گفته است  
 از آن حال است زیرا که چون هم مذکور شد شد که امامه لایحکم در عظم  
 او غرض از تصریح این پس حقیقی گوید که پس صحبت که لازم ضرب  
 معلوم شد چه هرگاه جایز ایضا باشد ممکن است که در حد لایحکم خطا  
 از حد خارج شود و قول او فعلی و ظالم نبود و لازم مایه لایحکم ظالم  
 در حین ظلم او بر سر و دلالت صریح کلام الله که لازم ایضا که در آن  
 لازم آمد و کلام حکم بیشتر از قیل و سبیل بود تا آنکه و ایضا و  
 می گوید که جایز بر هر یک در اول بر هر یک و او نه بر این که بگوید  
 قال الله جل جلاله انما و در ضمن آن اشاره به رفرقه می کند  
 است نه است لایحکم از آن جهت که حین سلبه بجهت بعد از آن  
 کلمات و ایضا به تکلیفات نشاء امام شد پس هرگاه بر عتق است



















زیرا که مستند که در امر الله و نیت قبول بودست مگر اذن رسول و مقبول  
 این است که بفرموده بیک برادران نه الله و نیت این است که اولی الله  
 و نیت الله است و اما حکمت مرجع بحدود و نیت که امر الله از امور  
 و در امری بفرموده این است که مرجع بحدود و نیت الله است و اما حکمت  
 میزد و لکن سخن در اول است که در روز نیت واقع شده است  
 در حقیقت چه بود و چون است که در نیت که در روز نیت واقع شده است  
 هنوز نیت نشده و قبضه کنی این است که در نیت که در روز نیت واقع شده است  
 بعد از چهار ماه و در نیت که در روز نیت واقع شده است  
 میفهمد از این طریق که در نیت که در روز نیت واقع شده است  
 بعد از چهار ماه و در نیت که در روز نیت واقع شده است  
 و اما بفرموده از نیت که در نیت که در روز نیت واقع شده است  
 توبه ایضا و او باید گفت که سخن در این اذن است که ای اذن در توبه  
 الا ما کلام مع جود است و مرجع بحدود و نیت که در روز نیت واقع شده است  
 در کلام که در نیت که در روز نیت واقع شده است  
 انبار شده عرض نمیداد و حد کلام که در نیت که در روز نیت واقع شده است  
 هر که گاه در نیت که در روز نیت واقع شده است











م  
رفیق

علیہ السلام

میرزا

ضرب

۱۰۰























این عهد تمام خوانند و در آنست که هر یک در مقابل عهد و انعام خود طاعتی  
و در روز عید عظمی و عید بر سر کوه ای کلمه لام و لالت کند زیرا که  
او عالمی است بوده و علم غیبی که از این شخص رسالت است و او را بهر  
عالمی است چنانکه در عهد عالم غیبی ظاهر است و علم <sup>اصلی</sup> از این شخص  
پس معلوم است که علم غیبی از این شخص رسالت است و علم غیبی  
ناب رسالت نیست و علم غیبی که در عهد است که علم غیبی  
رسول و امام است پس با این عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
ما من انما است و علم بر سر کوه خود در عهد لام و لالت کند که حضرت علی  
در عهد علم و در عهد و عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
در عهد اصل و علم و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
و عهد که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
و مع هذا ای فاضل سکندر که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
که ما من انما است و علم بر سر کوه خود در عهد لام و لالت کند که حضرت علی  
در عهد علم و در عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
و عهد که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
و مع هذا ای فاضل سکندر که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
که ما من انما است و علم بر سر کوه خود در عهد لام و لالت کند که حضرت علی  
در عهد علم و در عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
و عهد که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
و مع هذا ای فاضل سکندر که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که

اقرار

اقرار دارند و در عهد این عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
و مع هذا ای فاضل سکندر که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
که ما من انما است و علم بر سر کوه خود در عهد لام و لالت کند که حضرت علی  
در عهد علم و در عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
و عهد که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
و مع هذا ای فاضل سکندر که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
که ما من انما است و علم بر سر کوه خود در عهد لام و لالت کند که حضرت علی  
در عهد علم و در عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
و عهد که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
و مع هذا ای فاضل سکندر که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
که ما من انما است و علم بر سر کوه خود در عهد لام و لالت کند که حضرت علی  
در عهد علم و در عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
و عهد که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
و مع هذا ای فاضل سکندر که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
که ما من انما است و علم بر سر کوه خود در عهد لام و لالت کند که حضرت علی  
در عهد علم و در عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
و عهد که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که  
و مع هذا ای فاضل سکندر که علم غیبی است که در عهد تمام عهد و مع هذا ای فاضل سکندر که



است و گفت کرده اند که اگر کسی را در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
خاتم کرده اند که در روز دوشنبه در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
و این که در روز دوشنبه در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
اگر چه بنویسد و تحقیق از او است که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
عجب خود را بنویسد و حق هم از حق می بیند که اگر چه در روز دوشنبه  
بپید و روان و ولید است و در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
فصلی است از فصلی که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
علا و غیره و اولاد و غیره و در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
از غیره و در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
و بعضی در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
منصوره است که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
این که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
گفته اند که هرگاه که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
و نمود در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
با وجود قدرت آن خدایت عزیمت که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
هرگاه که در روز دوشنبه در روز دوشنبه

و علی

و علی و ناصر زنده بود و در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
خود را که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
و بدان او و عجب که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
با حال شایسته او و در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
ابو حنیان گفت از خدایت عزیمت که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
خود را که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
و گفتند که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
از رضا و در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
پس هرگاه که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
منصوره است که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
زنده است و در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
حق بود که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
ابو بکر باطل بود و در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
پس زنده است که در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
نزد آنکه در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
بر این که در روز دوشنبه در روز دوشنبه















عزیز است بخیر نسبت بکافر شد باینکه در روز اصداد حقین و غیرها  
نیز در دو حال است که چون قدر اندیش و دیده که خانه ایمان بشان قرار گرفته  
بنا بر مشق که نشسته این روش را در احوال وضع نموده اند و عمر بر علیها  
وضع از وجهه ان طهر را که در آنکه خیران با هم می نمودند که در حق خدا  
عقود رحیم مراد عصبه و منی است زیرا که جانب بر سر و در پیش فرقه  
اشد اعیان الکفار پس هرگاه شده بر کفارتان بر منی پس بر منی عصبه  
پس تقاریر که در صلبی تواند بود و در ای قصه رحمت اید که با کفار نصیب  
او مثل را بهم شد و در آنکه عرض اید که در اینجا مجرب رحمت عصبه  
بیکه عرض اید که در آنکه ده و در آنکه بیکه با هم در آنکه  
و اگر چه در آنکه بیکه در آنکه قدم بر سر تا می تو خوشید و در آنکه  
پس خبر میگوید که در غار انقار عصبه الله از غار فی انی صلبه بر وضع او است که  
حضر فرج میدهند که از قوم او سوار که فرموده اند و این که در غار  
پس عصبه است آن خود چنانکه عرض نموده و می میدد الان که کفار را  
که که می کنند و است را اندام احوال مردم را در آنکه در غار عصبه  
میدهند که در دست که از عصبه می تواند بود و در آنکه می بیند که  
در غار انقار عصبه الله که نشسته اند که در آنکه عمر را بر این است

خواهند بود

خواهند بود هر آنکه جان و مال خود را فدای عصبه می نمودند  
که این هر دو مثل بر مثل منی است که این است که بدو موضوع باشد  
و هر که که خواهد که کفایت حال صواب برسد بر او است که مطاع  
قصه اصد که در سوره ال عمران است بسیار تفسیر کرده باشد و اما در آنکه  
لغنه خدا می باشد و مط و غیره است مانند پس که با او که در غار  
خواهند نمود که لغنه نصیحت تمام است معلوم است که فاضل تفسیر  
در غار عصبه که نموده زیرا که در دست نبوت بر یکین قاطع است که  
که مراد از ضارقه اخراج است از محله و عصبه و طعمه و حسن است از  
آنکه که در کمال عروق و با هر آنکه کل مسکن اند چنانکه کشت فلان عصبه  
و با کشت عصبه که است و مط اینک و است و عصبه الله است و عصبه الله است  
پس حقیر میگوید در غار خود بر این و طعمه و قرآن با طعمه است که  
مراد از عصبه و عصبه می باشد و در طراب انقار عصبه است که  
در آنکه عصبه است و طعمه است با یا که در دلالت بر عصبه است که در  
جمله این است را در دست بود این احوال عصبه و همین مثل تفسیر در  
ان لغنه فان الله عصبه عصبه عن طعمه و طعمه و طعمه و طعمه  
حق و من میگوید که صریح منی تفسیر عصبه است که در آنکه عصبه است







بسم الله الرحمن الرحيم

أقرب إلى الحق

انما العباد انما هم مودود وجانبه وان الحق مجاهد وهو صاحبكم وديانكم  
 من حرجكم ابراهيم هو ملك المسلمين من قسوة هذا المكون انتم شهاد  
 عليكم وكنوا اسنداء على الكسوف وصريح اي انه ولد من كنفه ان  
 سميت بعد كسوف كبري بر شد در راه خدا حق مجاهد و در جوار  
 ظاهر و كسوف در نفوس اماره به شما که در مجاهد و كسوف  
 فرار من كسوف و خدا ان ان اجتناب و كسوف به شما بران خود و  
 حاتم ان اوله ابراهيم باشند و خدا انان را در زمان و كسوف  
 اندر خصم ناسیه باشد كه سلطان را به ان منظر باشد بقوله العباد  
 منهم المخلصين و هي اولاد او است كه اوله را ابراهيم و در زمان بران ابراهيم  
 ان ان ناسیه ناسیه بقوله من در زمان ان ناسیه لك و در زمان  
 و اجتناب انان كسوف و خدا ابوه به ان و ان نظير و كسوف  
 و به به سبيل الحق مجاهد و واضح شد كه انان به در زمان  
 منظر است بهر كه هي ضم خسته و ماست و در زمان ابراهيم  
 به ان انان كسوف كه ابراهيم را به رخصت كسوف زياره ابراهيم در زمان  
 و غير كسوف را به رخصت زياره كسوف خويش شده و غير كسوف  
 انان در زمان ابراهيم انان كسوف به انان و كسوف كسوف

نام نادرشاه بن مملوک است  
و الله اعلم  
بما لا یحیط به  
تاریخ



مجلس  
البرلمان

[illegible]

عنه لوك عرافة من ارباب قاطع  
اصغر

و کمر را به شش تراغ































خبر و نمود و اگر عرضی از نصیبشان بود پس چرا امر را بیدار می نمود  
و اگر از نصیب الرحمن موقوف بود پس چرا خودش از دسترسیدگی می نمود  
لیکن تا او نگردد که عثمان و خودش در میان حواء خویشی و راضیه  
و شور و خروش در نبودن هر کسی حذف می کند که بنور و عیان که کشید و گفت  
مسلم که اینه و روایت و زیارت بهر معلوم بود پس معلوم شد که بعضی از اهل  
و عداوت طایفه که باقی داشتند چنانچه که او را به تفسیر و تفسیر و تفسیر  
نمودند که با کثرت حذف و باین سبب و عیان و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
همانند شد تا که عثمان از حذف و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
از کثرت طایفه و نیز و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
گفت که من که از غلبه ای خوف و خوف و طایفه و نیز و حجب و حجب و حجب  
حذف شد نمی شد بلکه در شور و خروش و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
شور و خروش و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
که حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
از حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
نمیکنند تا با وجود و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب

و غیره

در غلبه با و کفاه کرده عالم ازین برین او انداخت و گفت که از علم  
مکان از اهل ان و سیموه از کثرت حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
پس گفت که چرا او را حذف می کند که باقی است و حجب و حجب و حجب و حجب  
و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
که حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
گفت که هرگاه این سخن صحیح باشد پس چرا ای را از خدشوری که در حجب  
مکث طایفه خود کرد و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
حذف و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
در یک نفس حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
عزیز و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
بر عی و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
المنش و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
طایفه و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
که حذف و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
عزیز و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب























سخن پندار است فکندید و وصیت او را از پیش گفتی و خلف و عهد تو  
نمودید و عقد بسته او را گشودید و او را از عهد و فرمان پندار پندار  
بسته بود از ترس آن شد که گویا او را از عهد پندار پندار پندار  
او را در که خانه است که خانه بنویسد برای تو که در عهد پندار پندار  
و منتقل شدی به تو و تو برادر خود را که از آن که گویا او را از عهد پندار  
تو که گویا او را از عهد پندار پندار پندار پندار پندار پندار  
روزی که شد در خانه است و نایب که خواهد شد پس تو پندار پندار  
و دید از آنکه نایب که خواهد شد و نایب که خواهد شد و نایب که خواهد شد  
که هر قدر ترا در قلعه ان نگاه بود و این سکنی را نیز از عهد پندار پندار  
فقد اعد من اندر و لاسن کن او بر و اسکن بر این روز و روز و روز  
نزدیک است که گفت و پندار پندار یک یک پندار پندار و تمام است که در  
و در آخر همه ابو الوهب رضا بر خست و پس از عهد و نایب که خواهد شد  
و در گفت پندار پندار پندار و الله رضا را سمع قول الله عز وجل ان الذين  
یاکونون اموالا لیس فی طاعتها کما یکون فی بطونهم یا اوس و سید بن طاووس قال الله  
انا اعتدنا للظالمین و انما اصابهم سرادقها ایا ما یجوز اید استانی نزد علی که استانی  
رسول الله که در روز حدیثان گفت که در او در غضب حق استانی نمودن و کینه

برای او است روزی که آورد و کینه نمودن پس بنویسد و او را کینه نمودن و کینه نمودن  
و در گفت استانی که پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار  
که در پس است او را کینه نمودن و او را کینه نمودن و او را کینه نمودن  
و در روز یکم چون دیدند که مردم خود را کینه نمودن و مردم خود را کینه نمودن  
کینه نمودن و او را کینه نمودن و او را کینه نمودن و او را کینه نمودن  
مسجد آورده و کینه نمودن و او را کینه نمودن و او را کینه نمودن  
با شمشیر است که هر کس با خنجر زبان دراز کند جواب او شمشیر و چون این خبر  
گفت سرور رسید مسجد را طایفه از نو که هر که او را شمشیر پندار پندار  
بروید که با طایفه از نو که هر که او را شمشیر پندار پندار پندار  
او را شمشیر که بروان افغان و کینه نمودن و کینه نمودن و کینه نمودن  
**باب ششم** در آیه که دلالت بر لایمندی علی علیه السلام بر احوال  
و است که خیر با طاعت است و در بیان قاطع بر این موضوع است و در  
در شرح باب چهار عشر از احوال و در بیان که بزرگوار است و او را کینه نمودن  
منزله که اگر اندک از سعادت این و در اندک از سعادت این و در اندک از سعادت این  
و در اندک از سعادت این و در اندک از سعادت این و در اندک از سعادت این  
و دیده پس میگویم که خیر است و چون در آن روز که او را کینه نمودن و کینه نمودن

در این فصل است



اسرار

المعتمد

卷之四

تكملة على الدرر







مرحله

[illegible]

۲  
مردم مسلک از اول مرتبیم و از اول مرتبیم  
خداوند از اول مرتبیم و خداوند از اول مرتبیم  
و خداوند از اول مرتبیم و خداوند از اول مرتبیم















و غرور و غرور و غرور پس بدان می نویسد اینها را بنده آدم و  
و در او عالم و در عالم هرگاه علی باشد کسی در هر یک است و از برای  
اینکه نیست که خدای تعالی که است غیر از هر دو می نویسد و فرموده  
و لیکن ای ایتم الله فی انفسهم و هرگاه ایتم نوی مرخص را بر این  
و غیر منصوص است که در چهار بار کفار که عظیم است ایتم فرار  
فی غرور و از برای این اصل است میگوید که عقیق تعریف شده  
نه غرور و از برای است که کفار کتب او کلام در روز غرور ایتم  
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام و ما تارک  
چنانکه مذکور خواهد شد و فرموده و لیست لکم من بعد خوفکم انفسهم و این  
خوف است بعد از این خرافات که در این فقره بعد از عیسی و نادر است  
برای ساریها به خوف بنده که بعد از این شده باشد و لکن علی بود  
که ناپست و بیخ است از برای عداوت و خدای تعالی او کلام از این است  
برای افسوس و در این فقره که نوی لکم من بعد الذل و الخوف  
افسوس و مراد کفر و جهل و صفی و نادر و این است لکم  
ایتم مذکور است که اوصاف مذکور است و جمع میشود که نادر است  
عنه ایتم پس هرگاه او هم مراد باشد این در مصداق خواهد بود

معلوم

معلوم پس ایتم و تصحیح ایتم معلوم شد که فی الخلق ایتم ایتم و کلام  
و این کلام را حفظ کن که در این آیه ضرورت و چون این قدر  
معلوم شد و اینها هرگاه مراد این در ضمیمه بود این است که جمع  
مستحق مطیع و مطاع او باشند پس لازم آمد که علی و عثمان صلوات  
با وجود این که مخالفان علی را اهل شام و غیره بر حسب خبر بودند  
مواضال او پس ثابت شد که اطاعت و القیاض فی رخصه خلافت  
ثابت است چنانکه در ثبوت نبوت شرط است و هرگاه اطاعت و القیاض  
شرط نبوت و عجب از این است که خبری بر این معنی را بر کسی  
واقع خواهد شد و این میگویند که رجعت **قوله تعالى**  
**قوله قل للمخلفین من الاعراب سید عیون الی قوم اولی بائس بر تعلق**  
او سید عیون یعنی کسی که کلف کرد از رخصه که رد شد که با او  
که سید عیون است چنانکه در لایک و سید است پس که با او  
باین نامسان شوند و در این داعیه قول مقول است به گفته  
در قاتل ضعیف و متوهم و عقیق دوم آنکه علی است در قاتل ضعیف  
سیم سید ایتم است در قاتل سید که از این غیر است در قاتل ضعیف  
و دوم و وصف بر لک گفته که قول اول صبیح است زیرا که سید

این کلام در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است











که ایمان آور تا بان او را که معلوم بود که او را داخل این ایه نموده  
تنبی العرش هم نفس بر این ایه است **ایه دیگر** قوله **ایه دیگر**  
نامیده فعدلتك بالنبات وادعوت هذا ایه که در درجه  
کفایت شکست غنوه که می گویم که به هر صورت داخل مؤمنین خواهد بود  
و بعد از آن بر آنکه که بعد ازین در فضیلت ثابت خواهم کرد که علی السلام  
اول یقین اولین است و طاعت است که او است مؤمنین است  
و اما مؤمن بود علی لغیر ایه و آنکه در شان ایشان انجان نازل شده و اما  
و علیهم السلام و رسول و الذین آمنوا من لا یجاء علی علیهم السلام و قبل ان یردوا  
و خارج بودن از دیگر هر که معلوم باشد داخل بودن او نیز مستلزم است  
علی افضل است از دیگر و فصل القدم خود الامام و هو المزمع و ایضا  
مقدم نمود زیرا که مراتب شهادت بر سهولت **ایه دیگر** قوله  
صراط الذین انعمت علیهم و در این ایه اولی است مع الذین انعم الله علیهم من ابائهم  
والصدیقین و الشهداء و الصالحین و من یران ایه آن که تفسیر بر آن  
قاطع ثابت خواهد بود که علی است صدیق و شهید و صاحب القوله و آنکه  
بر و قوله و منهم من یظفر و قوله و صاحب المؤمن و ثابت خواهد بود که  
مراد از این سوره علی است پس الذین انعمت علیهم می باشد بر سهولت

فصل القدم

فصل مقدم فیه الامام **ایه دیگر** قوله **ایه دیگر**  
و من یؤمن بالغیب و قوله اولی است علی هدایت و اولی است هم  
و در آنکه بنحیله الله تعالی ثابت کردیم که متقی درین ایه مفسر در عین است  
زیرا که در بیان با بدعا حق قرین کفره اند و اگر کفره اند تا ثابت است  
نیستی و ما بر آن قاطع ثابت خواهم کرد که الذین هم مفسر است و اولی است  
المؤمنین مفسر است در عین علما و علما فیه المراسل یقین پس در اول  
فصل که اصل فیه نزول کتاب هدایت علی است و اما در الامام  
قوله و الذین آمنوا مع الرسل و در این ایه که در این ایه و علیهم السلام بر رسل  
شهادت داده که و هم را القول و اما رسل در این غیر معلوم است و امر  
دل لغیرت پس حسب بر کوع با عی و اقامه در آن و این نیز ثابت است  
بر اوست می قوله ان جعل علی در ص خلیفه فیه یقین فیض در رو  
زین نشان خدایت و غیر در روز توقیف گفت که ان جعل علی در ص خلیفه  
چه الذین بود که کفر و بگوید بجهل می باشد و علی و فیه الامام و علی  
بیج کعبه و هدایت از بگوید که فساد و سفک خواهد کرد و عی و کفر  
و او بر مفسر است می دانیم چه حارس ایه گفت که مگر می گوید که کفر  
سؤلت فی تفسیر فیه از سب ان که فیه ایه فی تفسیر از سب











اینکه گویند که راهی است پس مراد از این که ممکن است اعدا این راه  
 و در این کتاب قضیه عظیم نیست باین که آن و معجزه نیست  
 خواهد بود لا جرم این و لا نقول ان بعض سبیل الله بواسطه این  
 لا یغرون را از حدیث است جدا و برشته میاید و اینست علم  
 و ممانه با اینها که اینها اندیشه و اینها انصاف و المروءه من الله  
 در میان این کتاب حج بر داشته در میان این که ممکن است که گمان  
 ایامی نموده که در شان قرار شده در کتاب نیست در تفسیر و  
 در میان این کتاب نه از سوره فی و نه از سوره ناس نه است که این  
 حیات مربوط به از هم نیستند و لا یغنون از هم جدا نیستند  
 پس این که از این ممکن است از انگاه و کره نقل صف و مرده در میان  
 جدا کار و لا نقول ان بعض سبیل الله بواسطه این که در این حدیث است  
 بود و از جمله گویند که بعضی این خود با بعضی صحتش حوسه  
 تا داخل کفر و ان کلام من می شود بیوند و خود را اندر یک مع القرآن را در  
 و می ره و ان خواند که ان عیب جمعه و دانند را خواند عثمان را جمع  
 بدانند و ان کفری که سوز و زنده است که این قضیه فی الهام نه و اعلم  
 روحی شده و فاحظه فایده حقیق و هر کس می خواهد این را با حقیق

این کتاب در میان این که از این حدیث است جدا و برشته میاید و اینست علم

در تفسیر

من جمله اینها حدیثی است که خواند **ایه دیگر** قوله و الله من ضاوه  
 و جدا و این سبیل الله فی سبیل الله و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
 پس معجزه را در این حدیث نه از سوره فرموده و جدا و تعلق میاید  
 حدیث است که هرگز معلوم خواهد شد **ایه دیگر** قوله و الله من ضاوه  
 الکتاب من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
 و من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
 نه این که من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
 جامع است تا کتاب را خواند و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
 قوله و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
 به این طریقی که من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
 و الضلوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
 و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
**ایه دیگر** و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
 و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
 و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه  
 و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه و الله من ضاوه

این کتاب در میان این که از این حدیث است جدا و برشته میاید و اینست علم

الله















و معبر ما وک زکما که در این عالم اند و در کتب سترگ ترک شده اند  
 پس منکر که منکر که الی اینهم که خوانند و ایضا که در کتب معتبره  
 منکر **ایند** و در کتب معتبره است و اینها که در کتب معتبره است  
 چه اجماع معتبر است که در اینها که در کتب معتبره است  
 چه است چه در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 اینها که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 پس به کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 سوال شد که که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 پس قبول خبر که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 من اینها که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 هرگاه افضل از اینها که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 از اینها که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 صریح اینها که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 و اوصاف اینها که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 پس صفت اینها که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 و اینها که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است

منشور است که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 مساوات در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 پس اصل قایم و فضیله با اینها که در کتب معتبره است  
 از خواص معتبر است که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 اینها که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 اینها که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 جمعا و لا تقوا و قبل از اینها که در کتب معتبره است  
 و کتب معتبره است که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 یا که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 یا که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 نفس عارون یا که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 و لا یسکت که اجماع معتبر است که در کتب معتبره است  
 اجماع و اصل معتبر است که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 اتموات و الارض و المشرق و المغرب و المشرق و المغرب  
 نعم قال و الله ان اولها و آخرها و اولها و آخرها  
 و فی کتب معتبره است که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 حسن و کتب معتبره است که در کتب معتبره است که در کتب معتبره است

در کتب معتبره است که در کتب معتبره است  
 در کتب معتبره است که در کتب معتبره است

در کتب معتبره است که در کتب معتبره است



وتمام باطن را حاصل و اجبر فرمود و کم بین الحق و العالم و المحدث و الله صبر  
در این آیه مذکور است و همین تذکر در مقام کائنات است که در این  
قبه که استندک در آن خفته و ظهور این صانع شده است  
اندر خفته جانکه از غایت افضل که در حق که تاب غیر مستقیم است پس در این  
که مستقیم است اندک است و ظهور و خفته کرده است و است که مستقیم  
که در خفته خفته است که در خفته ان نفس لافاده است و الله هم در این  
از این صفت که در خفته و غفره است که الله ظاهر و در این  
مایل شده و اناسی است مذکور است در مصداق است اگر تاب شده  
داخل اجبر و عمل خواجه است و غیب از آن که گفته است بر روی صانع  
مست و عمل و غیب و اجبر و معجز است که در این که در این است  
خبر از این بسیار است که در ادوات است که است چه او است  
در صفت و در خفته و که در خفته و عیاض از این است که در این  
نیت را در اند و او است محو نفس را در خفته و در خفته  
عالمی صفت خبر روایت کرده که خبر و معجز که الله ظاهر و در این  
نیت را در اند و او است محو نفس را در خفته و در خفته  
عن این صفت صفت است و در این که در خفته و در خفته

و تمام باطن را حاصل و اجبر فرمود و کم بین الحق و العالم و المحدث و الله صبر  
در این آیه مذکور است و همین تذکر در مقام کائنات است که در این  
قبه که استندک در آن خفته و ظهور این صانع شده است  
اندر خفته جانکه از غایت افضل که در حق که تاب غیر مستقیم است پس در این  
که مستقیم است اندک است و ظهور و خفته کرده است و است که مستقیم  
که در خفته خفته است که در خفته ان نفس لافاده است و الله هم در این  
از این صفت که در خفته و غفره است که الله ظاهر و در این  
مایل شده و اناسی است مذکور است در مصداق است اگر تاب شده  
داخل اجبر و عمل خواجه است و غیب از آن که گفته است بر روی صانع  
مست و عمل و غیب و اجبر و معجز است که در این که در این است  
خبر از این بسیار است که در ادوات است که است چه او است  
در صفت و در خفته و که در خفته و عیاض از این است که در این  
نیت را در اند و او است محو نفس را در خفته و در خفته  
عالمی صفت خبر روایت کرده که خبر و معجز که الله ظاهر و در این  
نیت را در اند و او است محو نفس را در خفته و در خفته  
عن این صفت صفت است و در این که در خفته و در خفته

است که در این آیه مذکور است و همین تذکر در مقام کائنات است که در این  
قبه که استندک در آن خفته و ظهور این صانع شده است  
اندر خفته جانکه از غایت افضل که در حق که تاب غیر مستقیم است پس در این  
که مستقیم است اندک است و ظهور و خفته کرده است و است که مستقیم  
که در خفته خفته است که در خفته ان نفس لافاده است و الله هم در این  
از این صفت که در خفته و غفره است که الله ظاهر و در این  
مایل شده و اناسی است مذکور است در مصداق است اگر تاب شده  
داخل اجبر و عمل خواجه است و غیب از آن که گفته است بر روی صانع  
مست و عمل و غیب و اجبر و معجز است که در این که در این است  
خبر از این بسیار است که در ادوات است که است چه او است  
در صفت و در خفته و که در خفته و عیاض از این است که در این  
نیت را در اند و او است محو نفس را در خفته و در خفته  
عالمی صفت خبر روایت کرده که خبر و معجز که الله ظاهر و در این  
نیت را در اند و او است محو نفس را در خفته و در خفته  
عن این صفت صفت است و در این که در خفته و در خفته











دوربین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لاهله











والبریه اهل بیت الطهارات والنور پس است لال فرقه بر آنکه در آن حضرت است  
 در ضایع آنکه در لایه مالک خبر و نفع باشد و عالم و اصرار خود کماکان باشد  
 و نور بالذات باشد و آنست که خبر که مرتزق علیه ولاست از نور اوست  
 در بریت است پس خبر او را و طایفه کثرت و حال آنکه این است که به انوار  
 رسول می فرستد پس کوی فرقه که این نور بالذات اند مالک خبر و نفع  
 و اصرار است این باشد و این صفت کما در کثرت و در کثرت که خبر است  
 و در پنج البدع مذکور که اند که اصحاب رجا و انوار و ضایع آن و این عقود  
 نیست زیرا که خبر نیست که خدا او را نور بالذات غیر نور نفس مالک و اصرار فرقه  
 چون نور بالذات این فیض است بر اجزای کثایت مبسوط گردیده بدینکه انوار  
 ضایع این صفت است می بالاتر از آنست که است که در راه کما در نور انوار  
 حکم آنست که به کثرت است سادیم در کثرت و نفع و طایفه عالم است خبر  
 رجا و خوش حساب و خرج بار و نورق بهار و از انوار و ضایع آنست که  
 چنانکه در نور در خطبه السان است لایه معانی به نور و این در راه  
 مودق الله تبار و مودق الامار الی اخره و لهذا اعرف و می گویند که هر کس  
 عشق انان برزورد عشق امیر الانبیاء صید بود و چون در فرقه کما در این است  
 از فتنه نهاده در مولانا که به لایه سوال نمود فرقه که مراد طایفه

مطلوب

مطلوب است و از فرقه افاده این معانی لفظ و در این خبر فرقه و ضایع آنست  
 و او و ضایع الطه ق کرده و ابراهیم نام نام کرده می را نام و ضایع  
 کشف خبر در حضور نام مبارک اوست به نفع و می گویند که به کثرت  
 حضرت خذ العبد الطه ق علیه باشد فرقه که انوار و کثرت است و در کثرت  
 و صریح آن طه ق لایه است که می عا به افضل از حسی است و او را نور  
 و عین انوار الطه ق لایه صریح آنست که در کثرت و در کثرت که خبر است  
 غیر بر آنست که این معانی در کثرت و نور و نور و نور و نور و نور  
 که مودر این معانی او در کثرت و کثرت است مطلوب است به کثرت  
 اول که در در این معانی که در کثرت و کثرت است از فرقه کما در کثرت  
 که می گویند که است که انوار او برده و در نماز صدق داده و مودر آنست که  
 که این صفت و کثرت است و کثرت است و کثرت است و کثرت است  
 معنی او را در صریح لازم است که می نام باشد در صریح و نور و نور  
 بالا صاع و کثرت است که مودر آنست که کثرت است و کثرت است  
 در صریح و کثرت است که مودر آنست که کثرت است و کثرت است  
 زیرا که کثرت است که کثرت است که کثرت است که کثرت است  
 نام است که کثرت است و اگر در کثرت است که کثرت است که کثرت است

و از صریح و کثرت است که کثرت است  
 و کثرت است که کثرت است که کثرت است







**ایضا آیه دیگر** قوله اُولَئِكَ اَنْزَلْنَاهُمْ رُسُلًا مِنْ غَيْرِ سُلُوكٍ  
لكن من قوله اُولَئِكَ اَنْزَلْنَاهُمْ رُسُلًا مِنْ غَيْرِ سُلُوكٍ  
فانزل شده و من میگویم که در غی و غیر از آن شده که می بود که خدا او را نازل کرد  
به نیک و نیکو کتاب و حکم و بر او نور و ولایت عام قرار داد که بانی مردم  
بود و ایشان را هدایت می کند و دیگر بود که از طاعت و غیره **سوره مائده**  
قوله و علی الاعراف رجال یؤفون علیکم لیس یخوفکم و لیس یخوفکم  
که می مانند هر یک از این جهت و غار الالهت ایشان را بحد و نظر ایشان  
که این مردان طایفه از مؤمنان اند و تفسیر کرده اند در عمل معنی قیامت  
ایضا تفسیر از فهم بسیار و تفسیر گفته که ایشان قوم هستند که در این دنیا  
عالم است چون بسیار شده اند و مؤمنان با علم و مؤمنان با علم که در صورت  
رجال باشند و می گویم که با عی است که قسم خفته و با عی است که در این دنیا  
هر کسی را بتل خود میرساند و الا بعد از آنکه که در این دنیا است که در این دنیا  
او در آن گفته شده و با او خود را دعا که بشود چه کار که که این صفت در  
سند یا مؤمنان با علم که بعد از آنکه که این صفت یوفون که در این دنیا  
و محمد را بسیار است که نام که احد از سبب او است این ادعا را گفته  
می گویند صاحب سر در قرآن محمد در میان اول گفته شده است

و نه و سبب از آنکه و رسول و المؤمنون اربعه و علی و محمد و خود زنده  
سوره علق در آن گفت و غیر از آنکه عیسم گفته و انزل رسوله و انزل رسوله  
و انزل رسوله و انزل رسوله و انزل رسوله و انزل رسوله و انزل رسوله  
اندر هر کسی که کل طایفه را خود زنده است و از آن است بعد از آن که است  
طایفه باشد و از آن معلوم میشود که در آن هر یک که رجال باشد و اول گفته  
چون رجال کنون ان طایفه و او رجال اند و سبب تجربه و رجال صد و ده  
انکه جن که در آن است **آیه دیگر** قوله و الذین یسکون بالکتاب  
انما هم الاصلوا و انما لا یضیع اجر المصلین و طایفه است که تحت یقین و آن  
صلوات و اصلاح نفس و سبب از خواص عیاست **آیه دیگر** و از عیاست  
صد و ده من عقل او انی سر بر من پس در آنکه جمل را به ادعیه کرده  
که در روز قیامت همه سبب است و انکه عیاست و سبب عیاست که در  
این اخی یا رسول الله معروضه که است از غیر دنیا و الا و این مردان  
صاحب موافق هم قبول کرده و بعد از آن از غیر این دنیا را عیاست افغان  
علاء و سبب است که برادر سبب بعد از آنکه است در خلافت او و  
از دیگر و صاحب موافق گفته است که او را برادر گفتی که گفته شده  
که با او داشته سبب فراموش و زیاده الف و ضمت نازل و سبب با



و حال گفته شرح در پیش که دیاب ای بکر وضع گفته اند و لیکن اخوه السلام  
گفته که اخوه مستند م با واده در قضیه است با وجودیکه همان زمان نفقت  
با عی و دلت سبب بر افضیه او را غیر زیرا که تریج مرجع حکم است  
و عیب تر از آنکه گفته که عی علف که اسید و ارم که من عثمان و طعم  
و زبر و اصل این استیم زیرا که عی اوت عی عثمان معلوم صحت علم است  
انکه همه گفته که عی تر و عی عثمان و طعم و زبر درست عی گفته شده  
در روز عی پس در حرکت خداوند و در اول این مکر بر او است <sup>احوال</sup> <sup>ایه</sup> <sup>در</sup>  
فوله الله بر یکدیگر تالیف این بریه در کتاب حسن است گفته از منکر اول که عی  
من لودم و عی و ادم با الما و الطین فقال الله انما انکم و قومکم و اولکم  
و اعدائکم در کتاب ظهور است زیرا که هر دو هرگز نمیدانند بر سرده اند  
و بر همان بجهت برودنه اخوه زیرا که حق به گفته شد با بر سر عی و عی و در  
طاعت رب پروان نزد و حقیقت بر با جمیع غیر از عی نیست فصول  
من تری عی و عی که هر حقه فوله و من خلفا انهم بعد از ان تری  
بعد از ان حقیقت میگوید که این ایام از وضع حج وانه و از عظم مشایخ مائت  
اول نمیدانند میگوید این است که هر است حق و عدالت حق در حکم مدینه  
مردم سال اوله الا و ادم است زیرا که الله حکم ان و لاده خدا که

طاهر

حضرت عمر از آن فرموده پس این است که اگر ثلث مال کاظم باشد و از الله  
 هدایت نمی کنند عدالت از حکم و طاعت است که باید حق فرغ علم نام و  
 عدالت از حکم فرغ علم و عدالت در غیر علی احد ادعا کرده پس  
 مراد می و اولاد او با پس این با وجود مذکور و این مصداق خواهد بود و لازم  
 و هر کس و طاعت هر یک در وقت گفتن حقه بود که این است بدان شده و چون  
 اجماع بر آنکه اگر از این است که در هر قرنی باید طاعت با حق باشند زیرا که  
 فرموده اند این است طاعت یعنی محلی آن است و اولاد و هر که طاعت حق  
 با عید و کبر است از برای آنکه خود بر آنکه معلوم بود که در عهد رسول با  
 با عید طاعت با حق بوده و من می گویم اگر حق عید که در عهد نبی طاعت  
 با حق و همچنین در عهد معاویه و مروان و امثالهم زیرا که هر وقت  
 که ایشان نزد ما می آمدند و طاعت با عید عادل باشند و از آنکه گویند که در  
 کتب متصف با حق دو صفت است عنوان آیه و روایت ثابت شده که در عهد  
 که در عهد اول باید باشند تا نیست و هرگاه آنکه موصوفین که در عهد  
 متصف با حق دو صفت است نیم که چون ثابت شد که در عهد معاویه که  
 و عید باید باشد پس مراد از آنکه هر که در عهد نبی طاعت  
 که ثابت باید لای باشد و چون ثابت شد که الله عز من قائل پس در عهد







[illegible]

79

[illegible]







درین باب آنکه در تقییم دور و است یا آنکه چون این است  
بسیار است که در عالم و او را میر جاع که روانه که با این که گمانه چون و  
نقل چون رفت حضرت میرید زل شد که می را غیبت که از اسوره را  
و بر دو گمانه زیرا که لایق می است از اصل مستغیر او را است که از  
مکرور که از او باشد و می است نه او بود و غیره و چون که غزل  
حضرت در آن نیست تغییر نظر که که او بود را میر جاع که که و آنکه که  
لکن که جواب به بر بنویسند و فرمود که لایق در غزل است و این که در  
خواند و میگوید که نه در میان جمیع غزلین غزل است و چون معلوم  
ما یقین عن الله بر نور پس اولد با به برادران هم مایل بود که از آن  
که پس بر بر بر معلوم شود که این غزل قیام آید و آنکه است که در  
غزل خواهد بود و بر فرض آنکه غزل محقق باشد و لکن همین قدر هم که  
قبول نموده که حضرت فرمود لایق در غزل است و این که در غزل  
لایق نیست او را آید و نه بود است که است و چون فرمود که این  
روایه موجب خبر نیست و این است که نیست که حق را معطل نشود  
و در مقام الطالب حق یا نه خواهد خود گویند باشد که که این روایه تقییم  
زیرا که بسیار است که در برابر او را که را که از غزل و مجزیه اند و گفته که

اینکه در این باب آنکه در تقییم دور و است یا آنکه چون این است  
بسیار است که در عالم و او را میر جاع که روانه که با این که گمانه چون و  
نقل چون رفت حضرت میرید زل شد که می را غیبت که از اسوره را  
و بر دو گمانه زیرا که لایق می است از اصل مستغیر او را است که از  
مکرور که از او باشد و می است نه او بود و غیره و چون که غزل  
حضرت در آن نیست تغییر نظر که که او بود را میر جاع که که و آنکه که  
لکن که جواب به بر بنویسند و فرمود که لایق در غزل است و این که در  
خواند و میگوید که نه در میان جمیع غزلین غزل است و چون معلوم  
ما یقین عن الله بر نور پس اولد با به برادران هم مایل بود که از آن  
که پس بر بر بر معلوم شود که این غزل قیام آید و آنکه است که در  
غزل خواهد بود و بر فرض آنکه غزل محقق باشد و لکن همین قدر هم که  
قبول نموده که حضرت فرمود لایق در غزل است و این که در غزل  
لایق نیست او را آید و نه بود است که است و چون فرمود که این  
روایه موجب خبر نیست و این است که نیست که حق را معطل نشود  
و در مقام الطالب حق یا نه خواهد خود گویند باشد که که این روایه تقییم  
زیرا که بسیار است که در برابر او را که را که از غزل و مجزیه اند و گفته که

آن که که گفته ادوات قیام و تقییم باشد از کتب کشف الزکاة  
و صدقه و غیره نوشته و این بدین دکان و غرض از این است که  
تولد بخ و خبر نمیدانند امر را مستحب کرده باشد و القای این خبر و  
که می باشد از شریف که لایق است از اصل مستغیر او را است که از  
و نحو و صرف گفته اند که است و در کلام فی خصوص صافه مستغیر است  
عموم ممکن چون ما جاع و الله بنویسند که میگوید که در این باب  
که از آنکه از این بهی که میگوید و این غزل عموم است و در میان خود معلوم  
که میگوید از آنکه پس باید بهی که میگوید زیرا که هرگاه خبر از این که میگوید  
این غزل است و از آنکه از این بهی که میگوید باشد پس نیست که از آنکه میگوید  
از این بهی که میگوید و که از آنکه معلوم را در آنکه معلوم بهی که از این معلوم است و چون معلوم  
معلوم که این غزل گفته که این روایه مخصوص عموم است زیرا که غزل  
این است که عموم و نفس عموم را متوجه شود که ظاهر یا آثار و نفس عام  
مرد دل و بر فرض تقدیر آنکه مراد عموم است با بقا و حدیث میگوید که میگوید  
حدیث این است که میگوید از رسول است و معلوم است که مراد از حدیث این حدیث  
این نیست که میگوید خویش او باشد و الله بنویسند و اگر بنا بود او را بود این  
و حال آنکه حدیث بر در بر فرض فرمود که این حدیث من اهلک الله غیبت







و اقام صلوات و آیه الزکوة و لم یکن الله معکم اولئک ان یقول من الله اعلم  
مفسر نیست که این آیه تا ان الله عنده اعظم در شان علی باشد و حقیر  
هم به جهت تعجب بر سبیل تعجب و الله اعلم که چون علی و طلحه بن عبیدان شدند  
رو در میان ایشان تغییر میکردند بر سرک و قطع رحم ایشان گفته که علی را  
میگویند و خود را میگویند علی گفت صفای صبح در کعبه این است  
گفت که کعبه کعبه و تعمیر از من است و علی با ایشان درین شهر کرد  
ان آیه نازل شد و من میگویم که گفت چه نارسیدند منم اصرم شما و سید  
و آنکه چهاراد هرگاه شش من نمیدانند و زور و ادعای خود را در پیش  
کرمان که نیست بفرماند که بفرم تو من میگویم چنانچه اطمینان  
ایست را آور در تقدیر می ما و من میگویم که این چند آیه در حدیث  
قاری است در ولایت علی علیه السلام و زدن از آیه اما و لکم انکم  
و علی کلام کند هرگاه که نفرزده تعمیر را در نفرزده نصف کلام  
و شک نیست که اصل تعمیر را در کشتن و حیران شدن باشد  
این صفت خاص من بفرم صلوات و آیه الزکوة و لم یکن الله معکم اولئک  
این کار که می تواند گفت و نمیکند پس برادر تعمیر را می است که در اندام است  
و هدایت خلق عباد و معاد را که نشان بر لب تعمیر را در عبادت

مفسر

لاریت

اعانت و ولایت است و از نمودن و نرسیدن کرده و چون  
بر این صفت از بعد از خواص حضرت است بر اصل تعمیر که در ان  
کل است بر آنکه ان صفتش همان آیه بود و لکن صفت او که  
نخستین آیه است هرگاه در عیال بیدم باشد در هیچ کس نیست و باید  
در عمار با وجود آنکه با دود او علی الدعا را بود رسیده می طلبت  
و علی در منزل تعمیر حاضر شده آیه ان الله کاف عاقل ان کاف شیه  
همی رسیده و علی بود که از تعمیر را در و دیوان بودند و از غیر را خطه  
صفت لم یکن الله و در عیال شیه در عیال هم نیست پس آیه در عیال  
و فاضل را در عیال طایفه رسیده گفت که تعمیر را در اب و ان  
غیر از خدا نیست زیرا که خوف از محمد و ان صفت این است من میگویم  
که با وجود آنکه تعمیر را در عیال است باز در عدم صدق بر عیال است  
اعظم الارب ربی جهاد بود که حضرت شیه که نمیدانست **سورة بقره** و در حدیث  
احتمال صفای باقی و عازله که در ام کس من باشد و با لیل و نوحه  
سبیل الله لا یقول عنده الله و عجب از او میگویند از عیال که این  
است لای کرده و آیه است که گفته و لکن در عیال در عیال که تعمیر  
از ان غافل شده اند زیرا که گفته و آیه لا یقول عنده الله و عازله







این حرب و در چنان کثرت و عبادت این زیر چنان مصعب بن اُمیّه  
پس بیرون آمد و خود را و او را که پشت پس از آن کتب عباسی را  
او را کرده و نصیر گشته و بی جمل نفر را و آن روز گشت و دفع از آن  
و جمیع محمد بن و مومنان اتفاق کرده اند که این محب ابوبکر است  
با آنکه بنابر نظر فاطمه ابوبکر هانم و علی اعانه و مراد است بر من که  
محب غیر من است اما او را زیرا که محب از خندق در صیبت و صاحب  
صلی عظیم است دوم محب بنی است از جمل آنکه از اهل علم است  
که کم من نیست غلبت فتنه کفر با آن که هیچ صریح قول او را نمی شناسم  
ندمت و او را شده و پیغمبر موم را بنمود چهارم صریح من و لقمه بدین  
خطاب است بیک که محب کرده اند و پیغمبر است بر محب است  
نجم بنیک بر محب خطاب کرده که ضاقت علیکم الارض با حجت و  
بر بدرال است نه بر عمران و چون حال بدران معلوم شد بدانکه صاحب  
بدران در غنی هم و لقمه است که او را بر بدست از جهاد  
این صفر چون مضامین بود بیک که در رایت من تو را می پویند و بیره  
فقد باغ لغوب من است نه بنی این است که او را بدین لغوب من است  
پس در آن کثرت که او را با حجت حق و دارد و پیغمبر و در **سوره بقره**

فکره که تم اهل است گشته بی رسول و بی مومنان و آنرا خود اهل می رود  
نصیر بنی که شاکر گشته و پیغمبر را بر سر برده است گشته خود را از آن  
بر رسول خود و بر مومنان که بی محبت و بی از اطمینان گردانیده  
تا بی علیه السلام مالک را سر کرده که او را بود و از حجت کفایت  
و دفع و داد و در هر که از مومنان و مومنان را داده کرده من الله بر او کرم  
خواهد بود و در هر که تم سوال است بی من است و زعفر عیسی است زیرا که  
چون در و لقمه بدین است باقی است بر او که او را بر از حجت نموده و چون  
صیبت که جعفر را اهل است خواسته اند و گفت او را کرده و فکری که  
لقد ان کار که تو را با او با باشد با کثرت بنیک بر سر که خواسته  
تا با پان یکویم که داخل چون او را بر در میان و بنا از که معلوم است غلبه  
**سوره بقره** فکری که با بقول الا ولون من الما جرن والذ صا  
فکره دالک هو الفکر لقمه فکری که با بقول از مومنان که از آن کرده  
فکری که از کرده و با بر بدین بوده یا قبل از پیغمبر است نه هانم و غیر  
است از در بر از حال خلفا و صاحب است با بقا که در شد که مراد از  
محمد بن از مومنان است نه مطلق بنی به سلم و لقمه من است نه از  
که باقی این است بی است و مراد از **سوره بقره** فکری که با بقول از مومنان است







في الارض وقطع الارض لهم ليس قصود بالذات عالم كون بشر على  
 حاكمه برادر او فرموده که تو لاک لا خلقت للاطفال واری معلوم  
 میشود مقصود از ذراته ان الذين امنوا وعملوا الصالحات بعد بهم برتهم  
 ما انهم الى قوله ان الله رب العالمين وانه للذين آمنوا كسبي  
 وزيادة وكونا چه مکرر باشد که هم که صالح و حسن منصرف است  
**سورة قیاس** قوله ان من بعد ان الحق ان ينسج الله لایدر الا  
 ان لایدر و در اینجا است که است بدو مقدمه بدینکه که من مظهر باشد  
 که به که تضرع است که خود مندرست و در یکی بدینکه و این است  
 که راه غریبه با کس راه بدو نماید و شک نیست که استحقاق است  
 ارشاد که در صفت که در موافق که بی تقدیم مفسرند بر ضل و غرر  
 و ظاهر است که در یکی مندرست در عی و پس مندرست او را  
 تر است بجا بود از کس که هم خبر باشد اندام دیگر با و نه با نه چنانکه  
 عمر خیر عیسی را از ان عرفت فحمید و ابو بکر بر سر صده را از نظر  
 الی غیره الذی لای کم کیف کلکون و در این سوره مرصع است الله الذین  
 و کما لا یفتنون که مندرست در عی چنانکه مکرر بر آن مذکور است  
 و مراد از ذراته در دنیا و لایست و اما ته عاقل است که او را  
 بالفرق

این سوره در بیان اینست که  
 خداوند عالم را در هر حال  
 در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال

سوره قیاس

بالقرآن بر اعداء و بشاره آخره است عدل و لایست او منکره که منکره  
 الدنيا و فی الآخرة **سورة هود** اعظم کلمات این سوره بود قوله ان من  
 عی بنیه من رب و بنیه است بدینکه و مراد از عی بنیه این است که خبر صید و بیه  
 و هم که خبر و بنیه و بنیه و بنیه و بنیه و بنیه و بنیه و بنیه و بنیه  
 مذکور است است و خبر و بنیه و بنیه و بنیه و بنیه و بنیه و بنیه و بنیه  
 عی که مراد از ذراته بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست  
 با نه غیره ان یکی عی است بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست  
 نمیشود و در آنکه او لایست که ان یکی عی است که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست  
 معجز است پس ان عی است و ان و اگر که لایست که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست  
 پس که لایست که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست  
 و مراد از ذراته بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست  
 راجع است که ان عی است که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست  
 پس خبر مندرست بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست  
 تا به عی و مراد از ذراته بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست  
 از عی که خبر مندرست بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست  
 و لایست که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست و مراد از ذراته بدینکه که لایست

این سوره در بیان اینست که  
 خداوند عالم را در هر حال  
 در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال











Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, written diagonally across the page.

مرفوعا

و هر قوی از قوای است و منقسم از دو معنی تر از این است که لغض از این  
برکت افتاده گفته که و که عطف است بر مندر زیرا که با وجود لزوم فصل  
حرف عطف و عطف لازم می آید که منجس باشد که تو مندر و و در هر  
و حال آنکه رسول نام در هر نوع است بلکه هر قوی را رسول است خدا ص  
بر خور که حرف شود کلام استقامه ندارد و افشاری منجس دوم را که  
با وجود که حجت است و دیگر کسی بر فاء در بر هدایت و عطف دارد و در آنکه  
در صورت ذکر این عیب نبود زیرا که هر قوی را افکار بر هدایت و در این  
و ر مایه فائده از ذکر این است دوم آنکه لازم آید نمود و ال بعد و بعد از  
زیرا که هر که که می گوید که هر طایفه حاکم دارد و منقسم می شود و در هر یک باید که  
غیر حاکم طایفه دیگر باشد و این بدیه است و این عبارت مثل دهر و ال بدیه است  
ال و فی الدرر المیت زیرا که این آیه مثل این است که فی الدنیا فی البصر  
و فی الکون حاکم و در اینجا بعد از لازم آید چون این دو خبر باشد  
تفسیر اول و هر ملاحظه آنکه حقیر اعانت است که گفته در حدیث روایت شده  
ببر کوان عقیق است که ده باشد و در حدیث خبر از آن که عاقل حنین است  
که هر چه در نفس باشد همان نفس است که تغییر و کلف و لغفای منقسم در آن توان نمود  
و هر که که می راند که تا غیر در آن آیه تا در لایات افرا به در عده و در آنکه























ان خون الله هر چه من است و عانی بود که غل خود را غل کند عی با بشود  
و طبع و زبیر با لایزال باشند و کدای به نظر که این است سوار عانی صمدی  
نار و دوا این است منقرع قدم بعد بویها الی احوال است بقوله اذرت  
القرآن **سوره نحل** قوله ان الله مع الذين اتقوا و الله هم هم  
خبر که کشت مکر **سوره نحل** قوله و جعلنا الزواجر انذارا لمن  
لنفس و شجرة الملعونه في القرآن و فی صریح گفته که این در زبان یک  
معراج را بنام خداوند مجروح بعد کرده اند و چون این است گفته که این  
جواب جواب است که در عام حدیث دیده که داخل شده و گفته که درین  
نظر است زیرا که این آیه در مکه نازل شده و عام حدیث در مدینه نازل شده  
که در مکه دیده و در مدینه حکایت کرده و لهذا نازل شده مراد جواب است که در  
در واقع بر دیده که قریش گفته خواهند شد و ندیده که این حدیث در مدینه  
و آیه در مکه نازل شد پس ثابت شد که هر که ازین خواند این است  
این است مراد از آن خواب است که بازه فضل کرده که در مکه نازل شد  
با لایزال و مریضه چشمتن بگردن چون چشمتن این حدیث نازل شد و در زبان  
آیه آورده که تسبیح باشد و گفت که این است نصیحت این از دنیا و بعد از  
که پس مراد از قوله ان الله مع الذين اتقوا این است که در آخر کلام این حدیث

و می گویم

و می گویم که پس این حدیث خود در زبان و در قرآن هیچ جایی نیست  
مگر در آنکه شجره خبیثه پس مراد از آنجا نیست خواهد بود چرا که در حدیث می گویم این  
الیه العاصی تعبیر کرده و آن در تعبیر که کرده ایم تاویل است چون شجره الزقوم  
و صفت آن خدا و الوصف کرده و از ملعون بودن اهل طغیون بودن شجره  
لازم نمی آید مگر بر خود و هم چنین تعبیر شیطان و اهل طغیون و ملعون بودن آن  
لازم می آید بلکه خبر خود صریح است از لایزال و الفصد **سوره نحل**  
قوله ان الله مع الذين اتقوا و الله مع الذين اتقوا و الله مع الذين اتقوا  
که یعنی بر صحت است و دیگران آنکه شک کرده اند و گفته اند که این حدیث  
از وجهی که این آیه ا دلیل بر خود محبت گرفته و صاحب حدیث در این  
لابت زیرا که صریح است از انس را عامی می باشد که بان امام خوانده  
و او که آنکه شایسته که نام لام و امت در قرآن است پس این لام است  
و وجهی که چراغ رسید که لاهر طایفه با نام خوانده می شود پس لام این حدیث  
سیم است چون می گویم که هر طایفه را با نام خوانده شود و شک نیست که بعضی  
هستند که گفته اند و بعضی گفته اند این پس و صحت که در این حدیث  
که با و اقتدا نموده بر او یقین بشود که اولاً لغویت تا حدیث می شود  
که این حدیث است پس هر حدیثی که در دست و بر این حدیث می شود







بالاتر و الله را به وصالت که این بال تقدیر علم کرده اند و غرض از این وصافه  
فدک در رفع ستم محسن و کوفت بس از بنام منزه غم ستمی الدین القوا و الله القاب  
فبها و قوله که یوم خسر السعین الی الرحمن و الله و السوق الحریث الی الخیر  
و در آیه **سوره مریم** قوله ان الدین هوذا و علوا الصلوات یحیی لهم  
و در آخر آیه نور و مظهر اهل سنه از این سخن و بیت کرده اند که اندر  
عنه عمارت شده و حق صبر و حیا است که حق را محاطه و روشن کرده باشد  
در حدیث آمده که هر بنده را که خدا دوست بدارد بجز خدا که خسته او را به  
به اندازد و بعد از این دیده که سبب از سجده نمیزد گفته که چون آیه در مودت  
و مؤمنین در که محبت بودند بنام گفته پس عده داده که که اگر که مسلم  
مقتدر شود این را دوست بدارد و یا اینکه این عده مودت در یک باشد  
و من سکونیم که صریح است که در دنیا باشد و عید ایم که است  
ان مؤمنان که تحت این را بر دلها مردم اند چنانچه تحت این را بر دلها  
کرده باشد و صاحب آن فرموده المؤمنون بعضهم اولی بعض و این سخن  
مؤمنان و من مؤمنان در خلاصه هم طایفه از مؤمنین که مؤمنان و صاحب نیست  
مرد در الفریضه ای که است که ایضا الله الله فی التوبه و چون این آیه در  
سین صحیح خواهد بود و در هر دو حدیث است که مؤمنان که در دلها مؤمنین

اربع عاشره در روز جمعه و صغیر و منزهان و مثال ان صغیران وقت  
ان معلوم و منت در روزی که قول مقهور از این سخن محقق بود و در این سخن  
معلوم شود که قرآن را مؤمنان را که دریم محض از برایت به منقش که از برایشان  
موده در دلها خواهم انداخت و تبارک و تعالی **سوره طه** قوله  
و جعلنا من قبله من لدن فی من یظهر بعد منزه است نمیزد از  
من ستمی که عین عا و بر بنام باشد و بر او را و باشد و از دلها و  
اعرا باشد در دعوت بنوعید و شمس سینه او و جب الطمعه خواهد بود  
**سوره طه** قوله و ذلک جواد من نزلک لطمه من الکفر و اللعان  
ذلک من خواص من از این آیه عا و جواد لطمه **سوره طه** قوله  
و امر اهلک بالصلوة و حم علیها از عا و خاصه روا شده که پیغمبر  
هر روز بعد از این آیه بر خانه طایفه می آید و ایشان را به سازید از سبزه و  
انحصار است او در آن چهار نفر از بهیات است و گفتن آن خواهد  
پس تا که تعظیم کرده که شمس انسا و یا اتباع و احوال باشد از این و  
رفته پس حضرت است حاد از قوله ان من یحب الله الله یحب الله و من یحب  
صبر نماید شد که صاحب علم و عمل است **سوره انشیا** قوله ان یسئروا  
اینها که کج که است پس این اندر او از قوله که در از من بخانه کرد























سببنا و قاضی است که قاضی خلق که شسته باشد بر سر و جدا اعلای هر دو  
باقی است و احسن است که این جدا بر مطلق هرگاه می باشد در هر کس است  
بسیار شود و ضرر در حق است و مؤید است فرموده که دان الله الخیر فی شئ  
والله الخیر بین و غیر فرموده که یک است و بحسب الله فی شئ و ضرر در حق است  
**سوره دوم** اوله الذی انزلنا علیک کتابه فیه نور و رحمة لعلکم تهتدون  
و حصه علاج و صفا که در روایه ای سوره است که ذالک فی القرآن یریدون  
و صبر الله فاولئک هم المفلحون دوم و ما انتم من زکوة یریدون و صبر الله فاولئک هم  
المفلحون و ذالک لعلکم تهتدون و اوله الذی انزلنا علیک کتابه فیه نور و رحمة لعلکم تهتدون  
که شسته که در هر کس است علیه السلام فرموده اولئک هم المفلحون که حصه علاج در حق است  
و هم چنین که در حق است که فی طلبه کمال است باقی و جهل که در حق است  
فوله ان منسبنا الله و الفقه الی اخره زیرا که این در حق است و در حق است  
و غیره علیه السلام است و کتب و در حق است و در حق است  
لیس الا ان یؤمن بالله و الفقه الی اخره زیرا که این در حق است و در حق است  
و الفقه الی اخره زیرا که این در حق است و در حق است  
که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
بلکه احدی را بر ذوالحق است که در حق است که در حق است که در حق است

اوله الذی انزلنا علیک کتابه فیه نور و رحمة لعلکم تهتدون  
و حصه علاج و صفا که در روایه ای سوره است که ذالک فی القرآن یریدون  
و صبر الله فاولئک هم المفلحون دوم و ما انتم من زکوة یریدون و صبر الله فاولئک هم  
المفلحون و ذالک لعلکم تهتدون و اوله الذی انزلنا علیک کتابه فیه نور و رحمة لعلکم تهتدون  
که شسته که در هر کس است علیه السلام فرموده اولئک هم المفلحون که حصه علاج در حق است  
و هم چنین که در حق است که فی طلبه کمال است باقی و جهل که در حق است  
فوله ان منسبنا الله و الفقه الی اخره زیرا که این در حق است و در حق است  
و غیره علیه السلام است و کتب و در حق است و در حق است  
لیس الا ان یؤمن بالله و الفقه الی اخره زیرا که این در حق است و در حق است  
و الفقه الی اخره زیرا که این در حق است و در حق است  
که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
بلکه احدی را بر ذوالحق است که در حق است که در حق است که در حق است















که خضر بر ارض هفت صد شتاب که این آیه از پی پیان آورده خدا را نام  
باین و آیه منجی نام که واقف است بر کوه و اقیانوس و طعن آیه و بر سر  
از کون ماتیغی می توانی من بایت آیه و بگوئی ان الله کان لطیفاً  
خفیه آیه که هر یک از این آیه است و لطیف که لطیف است و خفیه که  
نادر کلام فاضل و قدر از کلام مؤلف اخضر بنیاد صریح و تخصصی را  
شعبه اهل بیت را باطله و حسن بن علی بن ابی طالب که در این  
بهره از آمد و عبادت و در بر دست پس از طایفه آمد و در اصل علی و موسی علی  
آمد و از هر دو اصل خود و حسن بن علی آمد و در اصل شد و این آیه نادر است و بر آن خواند  
اصحاح کردن شعبه ما بنی غیر عرب است آن و بگوئی اهل بیتان و بگوئی  
زیرا که خضر اهل بیت را بن چهار نفر است و اهل بیت و خضر  
میکنند که این آیه است و بگوئی که اهل بیت غیر از این است و بگوئی که اول  
باطل است و اهل بیت را عبادت و اهل بیت را عبادت و اهل بیت را عبادت  
و در سطر و بر این آیه است و اهل بیت که از او میگویند و خضر و خضر  
خدا و اهل بیت و خضر و اهل بیت و خضر و اهل بیت و خضر و اهل بیت  
المسلمین و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
که آیه که هر یک از این آیه است و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت

خبر و از این است که خداوند خضر و خضر را از این آیه و از این  
لطیف کرده پس از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه  
خوش و آیه که در این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه  
احسن است و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه  
این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه  
نفر شعبه خضر و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه  
پس از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه  
بر این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه  
نداشت زیرا که خضر و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
خداوند که در این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه  
اهل بیت میگویند زیرا که الف لام از حسن است و اهل بیت و اهل بیت  
انقیاد علی بن ابی طالب و حسن بن علی و از این آیه و از این آیه و از این آیه  
و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه  
از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه  
چون که از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه و از این آیه

ص



است که از روح او می بینید پس از این که می بینید پس از این که می بینید  
این را پس می بیند از موهبت و لیل عقیق دست برادر و دست بر خفا و حق کار  
نجم که بر که خدا می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
ان القیاس بکلمه زید فرمود ششم که پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
از عطف لیل العقیق و حال آنکه کسر که خود را در آورده از دست  
حاجب چشمه می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
که در زمین این چشمه می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
مستقیم می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
قلن می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
خود را می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
خیمه فرموده می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
در روز و شب می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
برو پس از این که می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
از بر این بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
و در روز و شب می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
فرمود علی بود پس از این که می بیند پس از این که می بیند

و این است که در این که می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
در شان نزد این که می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
نمودند و از این که می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
که چون این قصه واقع شد آمد سلمه مکیه که چون می بیند پس از این که می بیند  
است پس از این که می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
نیز عقیق می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
به از روح بصری که لای اعجاز نیست پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
ن از این که می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
که من در این که می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
و لایست که در این که می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
نیاید و بخاره و ضرر که می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
همه زنان رسول می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
خروج کرد و حال آنکه نظر می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
در سوره که می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
و صریح است که در این که می بیند پس از این که می بیند پس از این که می بیند  
خواهند خلاصه کمال توره او سپند و با عیاش طینان رو درین توره می بیند















نقل کرده اند حضرت عیسی در صومعه از این سید خود بر روی  
نموده که باز می آید از خلق را و سوال کرده می شود از ولادت عیسی  
پس ثابت شد که ولایت او ساطع ثواب و عقاب است  
**سورة صافات** قوله لا اله الا الله المخلصين و ثابت شده  
که مخلصین کلماتی اند که نیاز بر این هیچ وجه ساطع باشد  
پس اگر عیسی علیه السلام نباشد دیگر چه نسبت حضور الهی و کل  
موضع و قیاس فی هذه پس اگر عیسی نباشد السورة و غیره **سورة**  
**صافات** قوله لا اله الا الله المخلصين و ثابت شده  
است در البیس و بعضی گفته اند که عیسی است که مراد البیس  
و اتباع او است و لکن در این قول بحث است زیرا که علم هر  
جمع بشود باید معرفت عدم باشد و بعضی گفته اند که جمع است  
از بر اینست که البیس کذب باو بسته و این و قبیل  
مقبول است و این میگویم که البیس لشتر در البیس بودن  
قبیل مقبول نیست پس واضح شد که قراوة البیس صحیح است  
لفظ و آیه آنکه صحیح نیست مگر زیرا که الی الله کنش نبوده  
که البیس را تابع بوده بخود سلام و آقا بر خود البیس پس  
مستلزم

میگویم که جانب بر در این سوره در کلمات سابقه سلام  
بر او و العزم داده نوح و ابراهیم و موسی و کانون و لایزال  
لوط و یونس را و در همه بدو سلام پس ترجیح البیس  
بر لوط و یونس ترجیح ظاهر است خلاصه اگر سلام از  
خاص اولو العزم است پس به البیس چه رسد و اگر تعظیم  
بیس و لوط صحت و علم از آنست که خود بعد از اتمام قصه  
لوط و یونس گفته که حاشم کرد قصه این دو نفر را سلام  
چون قصص سابقه گوئیم تا که فسر کرده باشد معنی از آن  
شده این و اولو العزم رسول و غیرتین ان کریم پس سلام  
شده که قراوة البیس مقبول است زیرا که البیس هم صاحب  
شرفی است و اولو العزم نیست پس صحیح قراوة الیس است  
و لکن از آنست که خاتم النبیین است و الیس الی الله زیرا که  
سلام به نوح و ابراهیم و موسی و کانون و کاتب هم صدق است  
از جهت صفت و از آنکه الی الله است و عیسی هم  
شمار ایشان در رفیع شان و عیسی و نبی و گفته که مناسب  
سابق و لاحق نیست پس است که از جامع القرآن صادر



والله اعلم

[illegible]







قدیر شد ایشان بوضوح قیام اند و در این سوره لایزال  
 هم هست که از قواعد کلیه معلوم میشود **سوره سجده** و در آن  
 ان الذین امنوا و عملوا الصالحات لهم اجر غیر ممنون بقرآن  
 که گذشت و اجر بیان اجر ممنون است چه مغفرت و چه ثبوت  
 عظیم پس باید مراد از این صریح باشد **سوره سجده** و در آن  
 ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا کمالات علم و طاعت عمل  
 و احد استقامه چنانکه در دستم کما امرت که است از خود  
 علی علیه السلام است **سوره سجده** و من حسن قولان  
 دعی الی الله و علی صالح و قال انتم من المسلمین و انتم  
 المذنبین المصابین چنانکه گذشت پس بقرآن مراد از قوله  
 الا الذین صبروا و قولهم لا امن بانه ان یوم القیمه و قوله قل للذین  
 امنوا و بعد و سفا **سوره سجده** و قوله لا یستعجلهم فیها فی  
 الدقائق و فی نفسهم صبر متین لهم انه الحق و مشهور در تفسیر این  
 این است که آیات افاق و نفس نشاء به بطریق طسقی  
 و غیر هم که از خود که وحدت و خود است غیر از خلق بی یاری و اند  
 و قوله اولم یفیکر بیک الله علی کل شیء تسبیح است بطریقه

الذین

السبعین و صوفیه که از حق باطنی مرده اند حتی شیخ راسخ هم در اسرار  
 این آیه بتغییر ضمیمه و خواص شارحین مراد از الصبر کرده و لغیر که صبر  
 فکر کرده ام الی الذین من بعد من مقصود این آیه غرض از آنست که اولم یفیکر  
 نشاء بر فقر و فقر است نه بیکه نشاء بیکه بطریق دیگر غیر از اولم یفیکر  
 حاضر و غایب مرده و لکن لایزال نفس اماره که در جوار است و در آن صبر و  
 مشورت که در لایزال خلفاء رده و لکن بیکه بیکه آمده و در روز و در وقت و غیره  
 و در اینهم تصحیف یافته و لایزال است که مراد از لایزال افاق و نفس لایزال  
 که در سوره روم و غیره ذکر نموده و لایزال و لایزال و لایزال و لایزال  
 این است که روست که بنام لایزال افاق و نفس لایزال و متین بنام لایزال  
 که خدا در اول و ثان خواند فیروز بجهت علم الهی اندیشان الله لایزال  
 خواهم نمود که علم الهی ان بعضی بعضی بعد از آنکه بنام لایزال افاق و نفس  
 بالکافیه است که برود که روبرو حضرت هدایت و امر خدا را بداند و با او  
 و برین بنده و در هر صورت متین در هر کس که بنام معلوم شود و بنام که خدا علم  
 و عین کفیه صبر در عین است **سوره عشق** و در این سوره لایزال است  
 معلوم رها شده بود است که با لایزال و در آن علم بنده نشاء که لایزال علم علیه  
 الا الموده فی القلوب و صبر و است کرده که بر سیدند که کیت ان دور القلوب

عنت



که نود و نه سال بر ما و حبس شده و فرموده که علی و فاطمه و ابا طالب و این فضیلت  
که این کس را عتبرت و در هیچ کتب اعلی این حرورت فدا اندم  
و عتب از هر کس که گفته در تفسیر من بفرق حسته تفسیر من کس که گفته  
بکنند خصوص صاحب آل رسول و گفته اند که در شان ابی بکر آمده  
که در دست داشته آل رسول را و من میگویم که آنکه اند که چه قدر رسیده بود  
یا تفسیر من ندیدند که ابو بکر اول که بر سر حکم تفسیر من اول حکم او این بود که در  
را از فاطمه گرفته و در این باب به این خبر را را کرده و در این باب  
که چه قدر غافل اند که میگویند که فضیلت ابی بکر رسیده آل رسول و در این باب  
که ابی بکر فضل را غافل است و سایرین در نهاده الایه و غیره کول الی المطالع  
همه بدید بالبر که در **سوره حم عسق** قرآن و عهده اند ضرر بقی  
لکن انشود و رتبه میگویند الی قوله ان دالت من عزم الامور و محکم  
این در تفسیر داشته ام بکنند اوصاف حمید و ضروری است و کس که تفسیر  
اسلام و بعد از کتب که بر بوده اند داخل در این نیست و آنکه فرموده که  
از اوصاف هم یعنی هم ضرور و ضروری است به معنی خروج مسلم است مسلم  
بکنند و لام و مسلمانان بر عمر و ابی بکر خروج کردند و عثمان کردند و لکن  
عثمان بن مسعود پس حضرت کرم علیا در عهد و صفین

و نه و ان

و نه و ان و براه عمار و نباشد آیه بی مصداق خواهد بود و در این فخر و صلاح  
فاجره علی آن حضرت امام حسن است که نباشد و گفته اند فرمود که خداوند که در این بزرگ  
مسلمانان بفرسیده نمی خواهم و حال آنکه اعراب نه است و چون از این آیه چشم  
اعتراف بر جا می باشد که گفتند فرمود و خون و نیز فرمود فرموده که خبر استیسه  
و فرموده من انصر عبد ظلمه مع کسی که بود از مظلوم شدن مفر شده به خدا  
اعداد انتقام خود را گرفته باشد بر او کس را اعتراف می دهند و انتقام است که  
سپست پنج سال مظلوم بود پس ضرورت و عقاب و عقاب خبر طمعه است که معاویه  
انشاء الله باشد باز عمار فرمود که در خبر و غفران و ذلک من عزم الامور یعنی امام حسن  
که خبر بر او نبود و گذشت از تفسیر مسلمانان هر آینه آن از اوصاف است که بر او نباشد  
بر او واجب که ده بود پس معلوم شد که صلح آن حضرت هم با هر خدا و رسول بود  
و این معنی هم از العاصم را نباشد است باین معنی **سوره حم** از حضرت  
ابراهم نقل کرده که لا اله الا الله و فطرنا و انا سبوح و جلیل و کلمه باقیست و عهده  
و جودت ماضی و تغیر آن گفته ابراهیم با خدا و کلمه توحید را با آنکه نه است و می دانیم بر هم  
پس بدید در دنیا و همیشه باقیست شخصی نباشد که صاحب توحید و داعی حق توحید  
باشد و میگویم که پس سزاوار که چهل سال شرک بوده اند داخل این عقوبت نباشد  
عمار و عمار و او نباشد آیه بی مصداق خواهد بود و این است که در آیه که

از عوف



که زوال من استحقاقی علی الحق امان یات امر الله **و خراف** و ملا خرابانی  
 موم مثلا اذ اقول من صیدون و در غیر بد اثبات کرده ام که باید در شان مثال  
 شده باشد و چونکه نظیرت فرمود که باید مثل قوسل عیست در این نامه که فیجی بود و خدا  
 بکار شدند و برین بود و فیجی او پس خاتمان گفتند که در شان فیجی غلو کرده **دعا** و در شان  
 الاغلا یمنذ بعضهم عدو لبعض الا المیقن یا عباد الاخرین حکیم الله و منما  
 یملكون زیرا که متقی را در این انبیا تقابل مجرب می فرموده زیرا که خدا را این است فرموده  
 ان المؤمن یؤمن بالله و رسله و ما یرزق من الله و ما یرزق من الله و ما یرزق من الله  
 بلکه مراد عباد و دشمنان او است پس همی متقی اند مراد از ان المیقن نه جنات  
 و عبود که در کرده و صاف آمده که این را مقابل مطلق انیم گرفته و محل باقیم و فرم بر کافر  
 تخصیص بلا دلیل و هرگاه قاضی تخصیص بد فرم تعلیم می دهم کافر انانیت بل بیان  
 و بیان بود **سوره صافات** ام حسب الذین اجزوا السیات ان یصلوا  
 امنوا و عملوا الصالحات سوا محیایم و محاتم فرموده که کسی را با صلا بر برتری کنم نه  
 در دنیا و نه در آخرت بلکه صلا بر مقدم کرده ام و در هر وقت و صلا بر بودن عباد و حسنیت  
 و عباد الحسین و سایر صدیقین و در کمال ظهور و فرم کردن فلان و فلان و من و من و من و من  
 مردان و امثال ایشان در نهایت بروز و ظهور و فرم کردن میان این و فرقی بهتر از  
 این انیم هیچ طریقی نیست **جائیه** قوله فان صینا الانسان بالذی حسنا

**حاشیه**  
 قوله ان الذین قالوا ربنا الله  
 ثم استقاموا ایضا که هرگز نیست

فرم حکیم که این انیم در سوره تعبیرات مختلف آمده قاضی در یکی می گوید که در شان  
 سعد و قاضی آمده و در اینجا گفته که در شان ابی بکر نازل شده و فرقی دائم که از یکی داشته که  
 مادر او در انابراه حمل کرده و با کبراه وضع کرده و تا حوالی سینه و ام که هرگز که حامله نکرده  
 نذر و صدق و قرابانی داده و شنیده ایم که این زن حمل و وضع با کبراه کند مگر طهر  
 که چون با حیا بر فرم مطهر شد که این طفل شنیده و اهد شد حمل وضع با کبراه بود و فرمود  
 که حمل او فصال او می باشد و معلوم است که فصال در سال است پس باید در حمل  
 نشسته باشد و شش ماه متولد و در اوله دم بشمارت ام حضرت در حضرت حجج و حسن و حسین  
 که خبر بگوئی عقل رسد و بچهل سال رسد گفت سبب ان یعنی ان اشک غفلت الهی  
 انفتحت علی نال الدی و ان اهل صالحا و رضا و قبل ازین سیران قران ثابت  
 شد که نه الذین انعم الله علیهم سببا انه و صدیقین و شهدا و صالحین و با صدیق  
 بودن ابو بکر را بر بران حق باطل کردم چنانکه انیم بدو مادر و صدیق هستند و هرگاه  
 که صدیق نام کنند او صدیق باشد و هم بر خود او صدیق نام کردم و این صدیق است  
 که صدق او را عاصد الله و ما بدین استبدیل و شک نیست که در صانع این است  
 که که خود صدیق بدو را درم با یقین صدیق هستند غیر از ام حسن و ام حسین نیست  
 و لکن این عبارت حضرت حسن است زیرا که بعد ازین فقه گفته و اصلا فی حق بنی  
 نبی در میان دین نه فصالان قرار برده و صالحان که صالح به تقدم آمده در درم حضرت است







و کافر الحق بها و اهلها و قاضی در شان نزول او ذکر کرده که در جنگ حدیبیه چون ایم  
بصالح بن شد بنیه را طلبیده گفت بنویس اسم الله از حقن ارجم گفت فرزند که ما این  
نمی ایم بنویس بسم الله پس بنویس گفت که بنویس بنی اما صالح محمد رسول الله  
ایل مکه گفتند که ما ترا اگر رسول برایم این نزاع رواند ایم بنویس خدا صالح  
به محمد ایل مکه پس حضرت ۳۴ عا فرمود که بنویس مومنان خدا هستند که من را گفته  
جانب ای سکینه بر آن نازل کرده منحل شدند و غرض من اطمینان بر ایم است  
و تحقیق خبر این است که عا نوشته بوده است که هذا ما صالح ایم رسول الله و چون  
انسان مصافحه کردند بنویس عا فرمود که رسول الله حاکم بنده حضرت مصافحه کرد  
در جنگ بنی نضیر که گرفته او را حاکم فرمود و فرمود که یا عا همین طور کاری  
برای تو واقع خواهد شد در روز صفین پس هر دو از المومنین عا خواهد بود و  
شاهد بر این قوه کلمه التقوی است زیرا که کسی که اهل توحید و حق به و اصل تقوی  
داشته باشد غیر از عا نیست و اما عمر پس در آن روز با بنویس عا که کرد که تو گفته  
بودی که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و حلق و تقصیر کردیم و الحال نه حلق کردیم  
و نه تقصیر پس حضرت فرمود که تو گفته بودم که در این سال خواهد شد بلکه خواهد شد  
و این بعد صدق الله رسول الله یا با حق نازل شد و بعد حق رسول و عمر از  
اینجا برگردیده نزد ابوبکر آنکه گفت ما مشکلت بنویس فقط گفت ای محمد بنی

پس معلوم است که او داخل مومنین نیست و الا بر او هم سکینه نازل نمی شد و جوابه و شک  
و اضطراب نکردی و این قدر در این مقام کافی است و از این معلوم می شود که ایشان  
داخل و رایته لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجره بنشیند و غیر  
آیات این سوره از یاد گرفته و معلوم می شود **سوال** محمد رسول الله و آنی  
معدیکر معلوم شد که عا است که با رسول الله بوده در اول یا آخر و دیگران چنانکه در اول  
تا پنج سال با او بودند و در آخر هم با نقش او بودند که بنی نضیران حضرت را گذاشته روی  
تقیضه بنا دهند و اشتداء علی الکفار و حجاب بنده از خواص عا است چه دیگران  
از کفاری که بخشد و هم چنین ترسیم رکعاه و مشهور است که هر شب هزار رکعت نماز  
می کرده و شب یا سبک از کثرت سجده سینه بسته بوده و نام است که در توره و خصل  
بوده نام ابوبکر و عمر و الفدرة و حضرت عا است که مانند رنگی  
که استه استه قوه گرفته بنی نضیر شده تا چون بر ساق خود نهاد و بنشیند و انظار  
در مردم دو از کف و بجز در کف محرم بر او در مردم از غایت شجاعت او در ب  
و حیران و کف رازان قوه العین اعیان و غبطه و غضبان بودند چه دیده و چه صاحب  
دیده و شجاعی چنین در صف دوران ندیده و کوشش هم صاحب مهرش مردی چون  
او در خط میدان نشینده چه اگر رسم شجاع بود که در می حزن و غم بکند و بر  
سرات گرفته صراط مشرودین کرده باشد و لا سر حزن بر کند و در انحصار



منبت دستور خاتم قص رسالت و قص خاتم لبت آورده باشد که ضربت او  
 افضل از عبادۀ ثقلین و خود قرة العین قاطب کونین بعد باشد و ازین جهت است که در آخر  
 آیه فرموده که بعد از الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منکم مفرقة و اجراء عطا و تفضیه  
 آورده تا معلوم شود که الذین آمنوا و عملوا الصالحات بعضی در مؤمنین است و بعضی در عظیم  
 و قاطب که خبر بسیاریم گرفته غرض اوست لفظ برافهام است و در نزد اهل منزل و غیره ازین حدیث  
 مرویست که مراد از این آیه علم است **حجرات** قوله تعالى وان طائفتان من المؤمنین  
 اقتتلوا المقتتلان احب الی الله من الی غیره فاعلموا ان الله یحب الی من یحب الله  
 و یحب الی من یحب الله انما قتال کرده باشد نیست بلکه یکجمله صفین یعنی  
 خروج بر امام پس باغی و احب القتل هو الذی یقتل و احب القتل لکافر است نه مؤمن پس مراد از  
 ایمان ایمان ظاهری است **حجرات** قلنا انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسولہ  
 یتطلبون پس شکی نیست که در نزد خدا بر روی رفت و جاهد با باطن و نفس است  
 که در احوال و صفت و غیره قرار برقرار اختیار کرده اند پس آیه شریف است و عظیم و اولاد  
 بر صاف و مؤمن حقیقه شکر در اوست و هو الله فکون مع الصادقین و این آیه هم از  
 لایات نبی است **نور** قوله تعالى القیامة جهنم کل کفار عینک در حدیث  
 اثبات کرده ام بعقل و نقل که قاطبین خطاب عده است که در شان خود است  
 و دشمنان خود را با تشبیه از اندوخته است مراد از او اب حقیقه و عجب که در این

توسیل الله

سوره و ارد است و پنجین مقصود از من لقلب او القی السمع غیر است که در شان  
 زیرا که آنحضرت و قرآن قلب باه لوالالباب بنده و لب قلب خالص از شر است  
 پس این است خبر که قلب قرآن تذکره اوست **و الذان** قوله تعالى ان للمؤمنین  
 جنات عیدت اهل زیرا که احسان و استغفار و توبه و انفاق در خاص اوست  
 و اوست مراد از قوله تعالى ان الذکر یستغفر المؤمنین جنات که در شان تذکره  
 اوست **و الطور** ان المؤمنین جنات نعیم الم قوله الذین آمنوا استقام  
 فی نعیم با ایمان زیرا که در شرف و شرف و شرف است **و الطور** قوله تعالى و النجم اذا  
 هوى از این مختار و مختار از این حدیث مرویست که با جمعی از جوانان قریش در  
 خدمت پیغمبر بودیم که گوید دادند حضرت فرمود که ای کعب بنیه هر کس که فرود آمده  
 او و صحت است بعد از این پس رفتند و پند که در منزل عا موفود و احوال و گفتند  
 که رسول در شان عا کرده شد پس این آیه نازل شد **و الطور** قوله تعالى و النجم اذا هوى  
 احصوا بالجنس الذین یحسبون کیا برانغم و الفوا حق و صادق این آیه مختار  
 عا است زیرا که در شان ترک کسب کرده اند از فرار از حیف و خرد **و القدر** قوله تعالى  
 المؤمنین جنات نعیم اهل زیرا که در مقابل مجربین آورده **و القدر** قوله تعالى و النجم اذا هوى  
 بلقیات بنده ما من یخرج لا یبعث فی الا قول یخرج منها النور و المعانی  
 جمهور اهل سنت روایت کرده اند و لکن اکثر از انس و عبد و حافظ از ابن عباس که مجربین

و النجم



فاطمه و علی و زینب و خور و لول و مر جان احسان است و این سخن را در تفسیر جدید بیان تلخ  
 انبات کرده ام زیرا که ظاهر است که لول و زینب و خور و لول و مر جان در دوزخ اند و از غنیمت  
 جانان قاضی تو هم کرده و حال آنکه مشهورترین چون جمیع بشوند بر زنی در میان این نیست  
 بلکه خواست باغی است برترین پس مراد از خیرین بحر نور و شیرین باطل اند و غنیمت  
 آنکه که بحر فارغی در دم است و این ظاهر است **ثانی** است زیرا که لول و مر جان از بحر فارغی  
 برین می آید و در میان این بر زنی هم نیست و چون این در تفسیر که ظاهر آنکه تفسیر  
 چهارده تفسیر است در تفسیر اول فصول مراد **سوره وحی** قوله قل و من خاف مقام ربه  
 جنتان میگویم که این جنتان جنت حسنین است که در این آیه تصریح شده است  
 لغیر حلیم الاحسان الا الاحسان من دونهما جنتان جنته تابین و مغفرت  
 که صاحب البین آمده است تر از جنت سابقین است و این فاما من خاف مقام  
 ربی یعنی النفس علی الهی و ولایت می کند بر آنکه خوف مقام ربی کسی است که  
 کامر در آن نفس نهاده باشد و این شخص هرگاه عبادت کند که دیگر هم نیست زیرا که بجا  
 نماند قسم که رفتن ایشان به تقییم هم نفس متابعه هوای قهقهه را بابت بود منته **سوره**  
**الواقعه** و السابقون السابقون الا قوله قل من الا لای و قلیل من الاحسان  
 سابقون راست تفسیر کرده اند که است آنکه که بخت کرده باشند بایمان بود از ظهور حق  
 تا من و غایت **دم** نه بخت کرده اند بر دیگران چارست فضائل و کمالات **سیم** بگوید

باید

اینها

انبیا باشد که مقدم اند بر حق و میگویم که در سیم منزه انجری است که خدایتان فرموده که این  
 سابقین طایفه بسیاری هستند لازم سابقین طایفه قبله اند و در سیم منزه انجری است که خدایتان  
 از میان امت هستند به غیر امت و حال آنکه قاضی خود می گویم که سابقین این امت کمتر از سابقین  
 سابق است پس باید آن دو سخن مراد باشد و لکن یکی معنی هم است که حق و حق است  
 و او را گفته که میباید از این دو خبر است باینکه حب او بر آب سید زیرا که سابق  
 گرفته است بر همه کس در ایمان قدیم و چون شک نیست که سابق این است که سلا و اسلام  
 عا است و راسته تفسیر سابق را بنوعی کرده باشد که به او بگوید هم صادق بیاید و باز میگویم  
 که تصدیق کننده که من عطا شده است از آنکه من اول هر چند صحیح است زیرا که هرگاه  
 در آخر اسلام هر یک بقضی که ظاهر نهاده و ظاهر شود و ایمان بیاورد باید سابق باشد و جود  
 این گویم که اهدی را شک نیست و صاحب شرح موافق گفته که معشایوم الا تسبیح  
 و این عا یوم النسلنا و بعد از آن بعد از مدتی زیدین سارته ایمان آورده بعد از آن  
 یا هفت سال او بگوید ایمان آورده اگر آورده باشد و که ام منعم و توان توان پس از آن تصور  
 نمود که هر روز در هر شب این قصه معشیت و ذکر عجز و ولایت قرآن و مسابیه منته قدیم و  
 خانه خانه نه که بر شود و در نو قبال کنی و دست و گردن بشیر از آن منقول است و آن  
 دم پس یعنی دانم که ایشان در فضیله و کمالات چهارده کرده اند ظاهر از دلایل و محکمات  
 و بعد از آنکه گفته و قوه و نظم و عین و غرر از زخمت چون عروس و امثال اینها که نشان



عاری از تنگدستی است فقیه و کمالی شمارند و آن خودی دانند و خدا را می بینند که از ایشان  
بخوابی صفات صفتی شود خداوند حکم آنکه سابق به مرتبه باشد در این نامه مخفی در عبادت  
و خودشان هم در کتب حدیث روایت کرده اند چون حافظ خستگانی از این عبادت  
که سابق این آیه است و در آیه سابق بحجرات باذن الله و در آیه اولی الدین  
یسا و صفات الخیرات و هم لها سابقیت ثابت شد که سابق این آیه مخفی در عبادت  
و کتب که مکرر شده اند سابق توانسته بود و در این آیه در مرتبه است یا آنکه فرموده اولی  
المقرقین و معنای درگاه الهی است که او را بخواند و از قرب ارجیل او رسید به اندر ختمی  
که باید مصدر که در حق و عصیان نباشد **حق** آنکه در آخر فرموده که لا یسمعون فیها  
ولا فایما و مکرر تکرار نفی افاده عدم کند پس باید که نا بیسته که در دنیا یکبار و لغو  
آنم بر و بر بیست و این شخص اگر بنا شد آیه به مصداق باشد خداوند حکم بخوابی یکبار  
سابقی در این آیه قبل و احباب العینی مؤمنین اند پس بقیین باید شخص باشند  
مقارن مؤمنین در دنیا و آخره و مقارن آخرت مکرر و اولی تا صاحب این صفت  
که فعلی اند و در آخر سوره اشاره بفرقی میان این فرموده خدا تعالی **واقعه** و **قول**  
الاعظمین و در تفسیر اشبات کرده ام که معنی این آیه این است که نمی دهند قرآن را مکرر  
که بابت اند از خبری که می شنیدند **سورة الحديد** و در سوره حیدر  
و آیات بسیار است که از تفسیر کلام لاحق صدم می شود و لکن از نظر آیات اولی الدین

استوا

استوا بالله و بر مسند او است هم الصدیقین و الشهداء و عند ربهم زیرا که  
اجتماع از ادب و علم و جانی این منزه و صاحب فردوس روایت کرده اند که چون این  
آیه نازل شد پیغمبر فرمود که صدیقون سه گانه است حبیبی که در حق و بر حق و بر حق و بر حق  
و حقیق در آیه لعین التبران قولوا احو حکم اثبات کردم که صدیق این امت مخفی است  
و در آیه هو احبنا کم الله و لعلنا ابیکم اولا هم الله و لعلنا ابیکم الله و لعلنا ابیکم الله  
اثبات کردم که شهدای این آیه هم مخفی در عبادت پس آخرت است مراد از مؤمنین در  
آیات سابقه و لاحق سیما و اولی سابقا و لاحقاً من یکم جنبه عرضها که در حق  
النساء و الارض اعدت للذین امنوا بالله و بر مسند و قولی که کفیلین  
و حق تعالی بجهل کم فیه انعمت و به و بعد از نور و لایت عبادت و مکرر و مکرر و مکرر  
شده **سورة المجادلة** اعظم آیات مجادله آیه بحجرت که فرقه العین مایل  
دیده اعداء است و لعلنا یا ایها الذین امنوا اذا قاتلتم فی سبیل الله  
فمن یمن بیکم صدق و در خبر در ایستقام از دو نفر و حبیبی که در عبادت و در عبادت  
که عمر گفته که عباد را سه چیز است که هرگاه یک را بر او بودی بهتر بودی مرا از ایشان نرسد  
تفریق فاطمه دوم اعطای آیه یوم خبر سیم آیه بخوابی و در میگویم چهارم خبر نه یوم خندق  
نیم گذرد و خبر ازین خاقی که در مسائل این بسیار است بازم گفته ام و کم گفته اند دوم  
آنچه از خاقی بخندای صادر شده که فایده امر صدق در بخوابی تعظیم رسول است و از شفاعت تقوا

کم گفته



و نهی از افراد سوال اختیار دادن مؤمن از منافق و محب دنیا را محضه پس مرجع اقرار  
کرده که پس با آنکه این تصدیق را نداده اند منافق و محب دنیا خواهند بود و نفی خواهند  
گفت که قاضی از پس اقرار است و از آن گفته که اختلاف کرده اند که این امر با  
در جوب است یا مذنب و ندانسته که اصل امر و جوب است و قوله تعالى ان لم يجدوا فان  
القدر قصور بهم و قوله تعالى و تالفت عليهم صریح است که این ندان صدقه زینت  
و فاج تو به و محضه پس دلالت بر وجوب می کند و حال آنکه هرگاه واجب باشد معتبر  
میان مؤمن و منافق محقق شود و نیز از منافق گوید که مذنب و در ترک کرم پس ثابت است که  
واجب بوده و بعد از آن گفته که از شما روایت شده که در قرآن یک آیه است که هیچ کس  
از من باین عمل نکرده اند یک دنیا را داشته ام آن را ده دهم کردم هر روز یک ده داده  
بمناسبت رستم تا منسوخ شد و چنین دید که اس سید بن ایسان ویران گردیده و سقوف  
او بکمر چیده شده گفته که هرگاه این امر برای وجوب باشد عمل نکردن ضرر در دیگران  
نکند چه شاید که اختیار را در دقت بقای این آیه مناجاة و لقاء اتفاق افتاده باشد  
بیرا که روایت شده که باین منبر مکرده و در بعضی گفته اند یک ساعه و در بعضی که اولی  
که خود اول گفته که نماید این امر قریب مؤمن از منافق است پس هرگاه یک ساعه مانده  
باشد چه چیز خوب مانده و هرگاه ده روز مانده و اختیار را مناجاة اتفاق افتاده و بقا را  
اتفاق مقدار مکرده پس هیچ کس را تقصیر نخواهد بود پس از چه چیز چه مانده که چنین از حکم

صالح بن خود و هرگز ندانسته که عارا اتفاق افتاد و دیگران را ندانسته و دیگران خودی در این حکم  
تواند بود و حال آنکه محضرت و مقام فرمود که دنیا آنکه در این با هیچ خطیب  
نازل شده که اشتقاق آن تعدی است این یکی بخوبی صدقات یعنی از رسیدن  
حساب از غیر شدن که صدقات خدا بدین معلوم شده که بر او فی حدیث از حدیث فقهی  
شاید بخیر است و در نفی است و نه از وجهی آنکه مناجاة اتفاق افتاده و نیز در حدیث  
بعضی صحیح تا آنکه بکنه باینکه حکم در نه در جواب کسی است و فرمود که تالفت علیکم  
و توبه مرجع ذنب کبره است پس ثابت شد که تقصیر کرده اند نه آنکه مناجاة اتفاق افتاده  
و این تقصیر ذنب عظیم بر او اگر ثابت می شود یا غیابی اگر چه یک دهم پس  
معلوم شد که آنکه گفته اند که او یک ساری در راه خدا داد و بعضی اقرار است دوم  
مخالفت کردن او با مژده او از یک کبره مؤمن پس داخل سقیین خواهد بود و هم چنین  
در ایامی که مژده الله بن یحیی بن کبیر و الله بن العباس سیم عینه دنیا پس  
که می گویند که ناکر است بعضی اقرار کرده چهارم تفیق بر اول تخم عدم حسب رسول  
و بخوبی او را مثال این بسیار است و فرمود این درین قصه بر قصه نمرود و طغیان فرموده که  
بعد از آنکه وقت کجایش داشت و هم عمل نکردن اصحاب باید این باشد که مبادا از عمل  
کردن ایسان اقرار داشته شوند و نکردن که سبب التفت باشد باز کرده است  
که بر جملگی باشد با وجود آنکه تصدیق در وقت مناجاة واجب بود و اصل مناجاة

که یک ساعه گفته



نه واجب بودند و گفتند فخر الله به موجب اینست که در این جهت واجب  
نزدک ده باشند و من میگویم که هم این تاویلات فاسده و تهویلات فاسده است  
و تعصب و ذلت الحقیقه اعراض است بر تعباد که بر این چنین تکلیف کرد که موجب  
دلش چند و نیاید و دوم بر رسول که بر این چنین تکلیف راضی شد سیم بر عا که بر الصدف  
داد و ناس حرمت دل فخر را داشت و من میگویم که هرگاه ابو بکر و اوست  
فخر را از او جدا کند و جمع حاکمات باشد است او را توبه خواهد کرد و او را بگوید  
هم تصدق نمی کرد بکفر زکوة و جبر را می داد و در این راضی می شد که بگذارد موجب  
دلش فخر افتاد که ما را ایم به ایم و از این حکام معلوم شود که فخر را از این بزرگوار  
را از این بر داشته و غل اعتداف بر کردن خویش که است و الله باور میگویم  
تغیر کنیم که بچشم ضعیف می بینند و انبیا بکر بهتر از دادن عا بوده پس چرا خبری  
خدا عالم باید بگویند اشتقاق آن تقدیر و این بدین نحو یک صدقات و جبر افزوده  
الله عظم و جبر در اصل الله فرموده و یک غیر لکم و اطهر و فرموده که نان لم تحدد افان  
الله غفور رحیم زیرا که هم این امور ولایت میکند که صدقه بهتر است و بکر کند  
تر است دل را از بخل و عصبان و ندادن ذنب که است و این بجهت حق است از  
فقر نهاده اند چون این جواب معلوم شد بر آنکه فاضل ثوری که از فاضل  
این ستم است گفته که قول فخر را را سبب غیر تعصب و عناد نیست و از کجایان

است

است که اشبات مفضولیت عا کنیم و بجز بکنیم که او را خصیله باشد که در دیگران نیست  
و مع صاحب صفاتی نمی گوید که را از گفتن با رسول الله موجب اشک است که تواند شد و  
آنکه خود می گویند که این فخر از وی این خصلت کرده و البته که علی بن ابی تراب  
از روی انصاف او را چند ریاء است بر دیگران یک اطاعت امر است  
دوم را از گفتن با رسول سیم محبتی که از این طایفه می شود چهارم امتیاز او در  
که محبت را بخود بسته نیم انتفاع فخر را ششم تنظیم رسول مقیم نیز مومن از صفات ششم  
معا که فخر از ترک ساجده حاصل شود نهم تقیم سائل و هم ریا به رسول که درین  
او مثل بودن خدا است کافال الله فی قی وانی فقد مای الحق با از هم  
بخل حب الله از قلب و در این از او سوسه و عده به فخر سق الله الحق  
و عجب است آنکه حکیم مطلق قدس بر این صدقه قرار داده تا شش موعده تواند نمود بیک  
صدقه اگر چه بدین فخر اگر چه بخواهد در این تمام کاف است پس معلوم شد که این  
ترجیحات غیر وجهه این است و مخالف کتاب شریف است و اصل آن در  
ما تروا من تحقیق البیان به او با تر رسیده اعاده الله من انما له محمد و الله  
و حق و در مثال این تمام در تطویل معذرت است **سورة مجادلة** قوله لا یجحد قضا  
یومنون بالله و بالیوم الاخر و یادون من حایر یسئلون رسول الله الحق و لا یجحدون  
الا ان یحرب الله بهم المفلحین و مکر را نب کردم که ضرب الله مفلحین مظهر است



و در این نایب طلعه خطی بر عثمان است که مروان دید را حکم را حکم کرده که از تره نماند  
 بدین آید و در حدیث آمده که بدو که سپهر او را اخرج کرده بود و در آن زمان او بود که  
 و عثمان را در آن روز و خود با استقبال رفت و گفت که شما را در دم بر رخ گشاید که شما را اخرج  
 کرده بودند و حال آنکه ثابت شده که پیغمبر ما انا بطار و المؤمنین گفته پس ای  
 کافر بوده اند و در این چند وجه از طعن است که بوضوح و اگر نیست **سوره**  
**المجادله** قرآن را للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم و اهل ابلهم  
 هم الصادقین بر صادق را نهم فرموده در جمیع صفات مذکوره که جایست  
 و در آیه للفقراء و در این آیه بدل است از ذی القربى و آیه که مذکور است که نهم در  
 بر صادق و بن و یکی از اصحاب صحابی و بن **سوره** و در این  
 شمع نفع فاولئك هم المفلحون نهم در عا است جنانچه در این نهم می شود  
 بر نفع نهم در آیت **سوره** و آیت ان الله يحب الذين يقاتلون  
 فی سبیله کانتم بنیان موصوفین بولون مدینین و النوا و النوا  
 و آیه مذکوره نهم در عا است و از آنجه است که در روایت خبر جید او که از خبر از طبق  
 شد و عجب از قاصر که گفته روایت کرده که مسلمانان گفته که هر گاه ما می دانیم که  
 خبر از عا است نزد خدا هر آینه جان و مال خود را عرض می کردیم و در آن راه  
 پس ای ان الله يحب الذين يقاتلون نازل فرمود پس که بخشد روز و از حدیث نازل شد

لا الدین

و اما الدین

یا ایها الذین امنتم لا تقولوا سالا تقولون و من یقول سالا  
 محض است و اگر چه سالا و سالا را بر می دارد و سالا را بر می دارد و سالا را بر می دارد  
 آیت و آیت سالا را بر می دارد و سالا را بر می دارد و سالا را بر می دارد  
 انما اهل اولکم علیما را تخیلیم من عذاب الیم و یمنون بالذین یسألون و یجادلون  
 فی سبیل الله یا اولکم انفسکم المفلحون و حیات عدل و الذل الفی فی العلم و الحی  
 تحقیق من انفسکم المفلحون و حیات عدل و الذل الفی فی العلم و الحی  
 در حدیث یک برکت عدل که با دو صاحب حدیثین است دوم نهم و در حدیث یک برکت عدل  
 می شود که نهم و حیات عدل که با دو صاحب حدیثین است دوم نهم و در حدیث یک برکت عدل  
 پس از حدیث است که المفلحون در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 نهم و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 با عدل و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 اسامی ایان آورده و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 بر دشمنان ایشان و ایشان غالب شده اند بر دشمنان پس اسلام ای مؤمنان یاری کنید  
 چون و از این آیه که هر گاه ما اختلاف بکنند بعضی از حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 ما شمار با کفران غالب کنیم پس در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث

که قضا عدا الله ان تقولوا  
 سالا تقولون

ایانهم







بیدار اند و اجازت دارند که مستلزم متابعت او طاعت عظیم و سجدات حقه  
 است و صریح است که در میان سوره ان مؤمنین از این جهت برتر از آنند و این است مسئله  
 و مؤمنین پسند بر این حکم که این ترا بعد از سوره ان بر جمیع اصحاب برسد و ان  
 انما یجوز انما الله انما یجوز و داده اند و انما یجوز مثل الله انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 کائنات تحت عبودیت من عباده و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 فرزند کارزار شده و در ضمن اطلاق صانع بر فروع و روط و همین سوره اشاره علیه صلح  
 المؤمنین فرموده پس هر دو از قول و تألیف و الذین امنوا معاً و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 مقصود از قول و تألیف ان الذین یحییون من بعدهم بالخیر و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 قوله انما یحییون من بعدهم اهل بیت است و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 بر صراط سوی فرغ علم و صفت است و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 است پس در این محال که یکدیگر را بر وجهی برتر گردانند و همچنین است و انما یجوز و انما یجوز  
 کماله من مالکم کیف یحکمون و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 در این صلاحت سیده فروع اصطفا خدا است و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 که خدا و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 هو اجبت انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 در واقع گفته که اجماع مؤمنین است که چون این نازل شد حضرت فرمود که اللهم اجعلها

عارض هذا قاضی این روایت را نقل نموده و نسبت مکرر از روی عباد و کتب با زبان عربی آمده  
 ظاهر کرده گفته که این سخن نیز در حدیث معتبر است و دلالت بر قوت این اذن و اعیه است  
 اینکه گفته که صاحب این واعیه باید با وجودی که سبب شده برای لغات حج کثیره فوج و حج  
 و اعیه پس این انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 او همین اذن و اعیه است پس هر دو را در حدیث و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 که عا است پس او است و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 زیرا که فرموده که چون از طریق فاعل طهارت را در حدیث و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 بر دینیم که گفته اند که نه باید حفظ بکنند و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 حاجت و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 فرمود که عا خیر الخلق و او است و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 این نخواستند گفت که هاء ام قرآن الکتا سید نبی باید خواند تا به اعمال و انما یجوز  
 که است که این سیده که موجب حاجت است از او صادر شده باشد و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 موجب حاجت از کربن از کربن از کربن از کربن از کربن از کربن از کربن از کربن از کربن از کربن از کربن  
 کرد تا دم آخر و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 عا مالیه و بالیوم الامر است و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز  
 انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز و انما یجوز



اَلَا الْمُصْلِحِينَ الَّذِينَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ الْكِتَابِ  
 وَكَرِهُوا لَهُمْ شَيْءًا فَخَصَّ بِهِمْ فَكَرِهُوا لَهُمْ شَيْءًا فَخَصَّ بِهِمْ فَكَرِهُوا لَهُمْ شَيْءًا فَخَصَّ بِهِمْ  
**سورة حمل الف** تمام سوره هبل الف که حق بهترین سوره است و زنا و فحشاء  
 و زنا که و فحشاء که با جماع عسری حقیقی می باشد که در شان اهل بیت است و فحشاء  
 آن در شرف از ذکر مستغنی است که در آن سوره اینان را نه بجزی استوده که شرف از  
 سوز آن را نه بمان قلم بیان توان نمود و انقدر فضیلت و کرامت اجداد را نه بخت  
 را تواند بود و در آنجا که اینان ابرار امید و به عباد الله ملقب نموده حال  
 آنکه عباد الله در قرآن مجید بکنند نواز زبده البر الطاق شده چون ابراهیم و یحیی  
 یعقوب و ادو و سلیمان و ایوب اما اسمعیل و ادریس و الکفل عبادنا الطاق نواز  
 و برای اینان صفت وفا به عهد و کمال استقامت در راه حق و عباد الله و عباد الله  
 بلا غرض الا غرض باید خوف از خدا و عده صریح به بهشت و صبر و تقوا و سرور و انبات  
 فرموده در آیه شان اینان فرستاده و خدا را کولا و ملبوس و مملکتی بجزی اهر از  
 که هیچ آیه از لایات قرآن باین بیان نشان نرفته و ختم مقامات این بجزی  
 فرموده که نشان به صدیق نرفته و در مقام به هم منتهی است و راقص گفته  
 که این تراب می نیست و بجز از این تراب که به کمال کافور و سبیل و سبیل و سبیل  
 چون در کمال کافور فرموده که به کمال کافور و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

پس این تراب طور که نشان داده خبر تراب انبیاء و اولیا خواهد بود و با تراب اینان  
 و فحشاء گفته و این جهت است که معنی این تراب را به حد نسبت داده و در اطوار  
 وصف فرموده زیرا که پاک میکنند تراب خود را از میل بدات و حقیقت در کون با سوزی است  
 پس خبر می شود برای طهارت جمال او و حالتی که لذت به برد و در لقا او و بلا باشد  
 بقای او و این منتهی درجات صدیقین است و لهذا ختم به ثواب برادر میگویم  
 که ای کسی که کسی را که سبب میل بدات حقیقت از جهاد که اهل الحسین است در راه  
 و حسینی ایضا فرار کرده ترجیح داده بر حسینی کسی که نگاه ربه ترابا طهور اما کمال کف  
**سورة حمل الف** و نه تا ملا طمع منهم اخا ای کفرا و ابراهیم و یحیی و یحیی  
 ملام شده زیرا که صریح است که طهارت باید اتم و کفور باشد پس باید معصوم پس زیرا که  
 او مر از تراب هم خلاص است چه با معصوم است با مر از حسینی اتم یا نه قسم دوم یا کافر  
 است یا مؤمن یا صریح چون در آیه فرمود که اطاعت کافر و مؤمن فاجر و مجتبر پس  
 و حبس طاعت فخر شد در معصوم و هو المصلح **سورة حمل الف** و سوره مولات فرموده ان  
 المتقین الا قوله انا لکذلک یحیی الحسین و فاحش آیات قرآن را صحت می باشد  
 که خود اول سوره بقوه گفته از خاطر زبده و عوده می گوید مراد از حقیقت بهر کس است  
 از ترک نشان و طمان را داخل متقین بکنند بفرستند قاطبه او به کمال و خیال تمام  
 کرده و نیزه که بعد از آن فرموده که کولا و تمسوا فقلوا انکم محزونین پس متقین غیر محزون



بود و عجب از او که مکنزین را دیده و محسنی را ندیده و هم چنین مراد از متقین و کوره  
 هم لفظ و معنی مصداق **سوره** قرآن کا من التبا العظیم الذی هم فی حقیقت  
 موافق مخالف نقل کرده اند که در روز صفای مردی از لشکر نام بمیدان انداخت  
 و محل آن محلی جمالی کرده و این آیه را میخواند علقم خورست که بمیدان او بر دو حضرت  
 فرمود که تو باش که جوابی باین است سراب جلاست بمیدان ناخت و آن مبارک  
 مخاطب سخت که می دانست که بنا عظیم کسیت منی اختلاف در اجابت گفت می  
 دانم فرمود که و این منم آن بنا عظیم که در او اختلاف کردید و در ولایت می نرسد که در  
 و بعد از قبول کول کردید و سعی شما هلاک شدید بعد از نجات و در روز عید برانستند  
 و در روز قیامت خواهد داشت و چون امام جمع فرمود ماری مبارک باریده  
 و شیر را بلند کرد و اینده سرودست او را از کالبد بدن جدا و بعلت خدا فرستاد  
 و در روز عید اشیاء کرده ام که من آیه منصرف است در ۳ روزه که جواب می  
 در شان معاد فرمود قل بنا عظیم انتم غنم موصوفون و در آنجا فرمود که من غنم موصوفون  
 و می هر است که در میان این آیه در معاد اختلاف واقع شده پس ازین نود که می  
 نکر معاد نودند و بجای خود رسیدند و امر ولایت می بود و این اختلاف عظیم است  
 تمام اقرآن حکم و تفویض اختلاف در سه فرقه ظاهر و بصر و قتل و حق متوجع بر آن شد پس از  
 در بنا عظیم منصرف است **سوره انعام** و اما من خاف مقام ربی فی نفسی

عن

عن الوری فان نصب علی الساری من غیره که کثرت **سوره** و نه تنها بادی سفر  
 کوام بوسه یعنی قرآن مجید در دست کثرت است که صاف در حق محقق که این آیه را  
 نمایند و هم عذر اند نزد خدا و استحقاق اند و این صفات عی و اولاد او را بر کرامت  
 که علم قرآن در دست این است لا قال القرآن مع علی و علی مع القرآن و نوی  
 که این نوع بهتر است و جمیع معانی که گفته اند بجهت مصلحت و انبیا و ائمه چنان که با و تامل معلوم  
**سوره الکاف** و اذا الموجه مسلک باقی ذنب قتلست و محقق چون باین آیه  
 رسید دید که قاضی بفرقه گفته اند که شوق در قرآن عرب اند که عربان در ایام جاهلیت  
 این را از نزهت بر خاک می کردند از ترس فقر یا در چون نیک نال کردید که جواب می  
 می فرمود که من این را نکویر و بخیرم را نکویر و جلال را نیکویر و بکار ران را نیکویر و کلام  
 کردند پس قیامت را خواهم حسیه و خواهم بر سبب الموجه بای ذنب قتلست  
 باید این امر عظیم باشد که اعظم از آن مقصود رسالت و امر دینی کردن مشرکان و شران  
 امر عظیمی است ان الله یزکی من یشکک من رسول و کسی که بفرماید اقل الله کسیت  
 و چون عزم خدایم را احصیه هم و اقل الله هم کل بقعد این آیه در قرآن این است که  
 هرگاه نمایند هر که ام اقل الله است در کردن بگردانند نخواهد فرمود و حال آنکه اعظم این  
 در روزگار بسیار و نوزدن از شمار واقع شده چون نقل می فرمایند حضرت علی و امثال آن  
 پس معلوم شد که این من مقصود نیست و آنچه از تنب آیات قرآن با ظاهر ظاهر این ظاهر رسیده اند

اگر در روز عید کثرت







آن این است که فرموده او خلیفه عباسی داد خاجسته و دخول در عبادت و دخول در محرم  
 هر دو در صورت اول معلوم شد و در دیگران معلوم نیست اگر کسی آن معلوم نماید خود  
 المراد **سوره البقره** قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذكروا ان الله قد فرغ من خلقه  
 خود را بصبر بر ملا و مرتبه در رضا امر فرمود پس او است مقصود از قوله تعالى قد فرغ من خلقه  
 و قوله تعالى و قد فرغنا مما انعمنا عليكم ان تلقوا صلاتكم في الحسنى بعد از آنکه در روز روزه  
 فرموده زیرا که به غیر فرموده که بقیه رتبه حدیث مکن و اصل لغت بعد از آنکه  
 عبادت که بر روز روزه او دین اسلام برگزیند و در روز غیر روزه حدیث  
 هم فرموده **سوره البقره** قوله تعالى فاذا فرغتم فالصبر حتى فارغ من ربه من عباده  
 بجای خود بجای است پس کسی که بینه مانع للعبادة او فاضل للعبادة اجل فرموده  
 اعراض فرموده **سوره البقره** قوله تعالى الا الذين امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غير ممنوع  
 ضامن که در کتب **سوره البقره** قوله تعالى علم الانسان ما لم يعلم مراد از آن جنس آن  
 نیست چه انهم لا یعقلون بلکه اصل مراد محمّد و عیسی است که با مدینه علم دیگری  
 باری داده اند و از آیه آیه هم معلوم می شود **سوره البقره** قوله تعالى تتنزل الملائكة بالروح  
 باذن ربهم من کل امرئ که فرموده که ملک در روح نازل است جمیع امور معجزه سال  
 و در آیه برترین می آید و در هر کجاست که این باشد که امور عالم را مال ببال بر حقیقه الله  
 امضد نازل میکند و ما بوی می رساند این امر در آن برین بنیغ خواهد بود و از اینجه است

بود

و العظمی

که در

که در روایات مصححین مذکور است که هر سال یکبار مقدّر است از غیر بایست او آورند و  
 از او برین مثنوی شود **سوره البقره** قوله تعالى ان الذين امنوا و عملوا الصالحات انهم  
 هم خير البریه جمیع اولیای الله است این خبر و صواعق از این عباس و حافظ روایت کرده اند  
 که بعد از این آیه پیغمبر فرمود که با شما هم داشت و شیخک یوم القیامة را ضیق می آید  
 اعدائک غیضا صدیقین و من دشمنان هم میکنم که مانع گردیم و در یکستم ضریقه  
 که مراد از این است و او افضل از جمیع انبیاست چه جان احم پس او است خبر از برتر عالم  
 و ذی الشیبه تقصیر خیر خلق و ما تامل و بعد هم چنین فرمود که ان الله اطلع  
 علی الارض فاختار منهن فحنن نبیا ثم اطلع فانتبه فاختار منهن علیا فخلد  
 وصیای و در این ایجابات عدل و رضای او و رضای من و رضای ربه و در آیه این  
 مطهر بر تفرست سابقه گفته است زیرا که خیر انهم یخفف سینه و هم  
 الا انهم محض است و در این آیه رومی است زیرا که خیر البریه را نهم فرموده و در این  
 استناد عمل الصالحات پس مراد از این در فقره کسی است که هیچ مصداق نیست  
 و بعد خطبته شده باشد پس معلوم شد که هر جا در قرآن این دو کلمه طلق آمده  
 عا و عزب است **سوره البقره** قوله تعالى العادیه ضحاک در این سوره تعظیم عظیم در این  
 عا است زیرا که در عا و اوی الرمل نازل شده و قاضی از ترس عا قصه را اظهرا  
 نموده سهل است چون در ملک است احادیث و سیرت که عیسی کثیر از امر او است

و یؤیده آیه



مذکور رج شده و در حین شوق به مدینه داشتند و چون نزدیک رسید اول ابو بکر بمان  
اینکه به حجام میبرد و خواهش میبرد و میگوید رفت و حجی از مسکن را تو را بخیه و خودی  
بر بدن نه که خیه و بعد از آن خود را در بختی و در بختی با و صاحب نمود پس عرض میفرماید  
العیاذ بالله در مرتبه چهارم امیر کل امیر را فرستاده و آنحضرت مظهر حضور کرده و  
پس از آن حضرت فرموده بود که این سوره در شب آن رسول بخت نزل از آسمان فرود  
و چون برگردید بخوابه استقبال او کردن رفت بعد از آن وقت فرمود که خدا و رسول  
از تو را می اندازد و امیر بگریست و حضرت فرمود که اگر نه ان بودی که می رسم از آنکه امت  
مرد تو بگویند آنچه در سجده گفته امروز در باره تو چیزی شنیدی گفت که مردم شکست  
تو را بر دیده می کشیدند و این لفظ تجریر بر خدا را لازم نباید چنانکه بعضی میگویند  
تو هم کرده اند بلکه عرض تجریر قول خدا را است چنانکه گفته گفتند و لکن در این سوره  
فرع علی است که مان بر نخورده اند زیرا که در این قسم خورده بجان عا که مراد از  
العا دایست چنانکه باشد و این من کمال آنحضرت عا جای است و فرمود که  
که بجان عا قسم خورده بر آنکه انسان که زست بر سجده و مراد از آن ن می شود  
که جنس انسان باشد و با جمیع اقوام انسان زیرا که عده این جنس نبیا و اولیا اند و مسلم  
و مشرک و حکم بر جنس باشد و غالب وجود آنکه شان عا بمان حکم نه نبی چندان  
مفید نیست پس باید فردی در آن باشد معین زیرا که فرمودیم بخوانید است پس

در صباه امت یک فردی از آن باشد که معهود باشد میان خدا و رسول بلکه بعضی از  
مردمان بدانند و چنین شخصی معهود و عده بطعن و نزد غلظت و دوی تواند بود  
کسی که از او طعن یا ذکر یا عظیم بوجود آمده باشد و طعن یا چنین خوانند رسول یا امام  
بود و در این اوقات که امر رسالت بر او فرود آید طالع از دستش کوف میاید  
پس این رسول خواند بود پس باید شخصی باشد بحسب حال سیادت یا بر دین و دنیا را  
بر بر بعلایی ترجیح داده و عهد و پیمان با کاتب سفر و ندان حوص بنزد خود باشد پس  
از این انسان ابو جلی و شایان مراد شوند بود زیرا که این سوره مدینه است پس  
بر عمل کردن بر یکا از این دو فرود لکن چون در قرآن مجید حدیث بر شایسته طاعت  
فرموده اند پس مراد از آن اول خواهد بود چنانکه در قسم بجان عا خورده که اول  
گفته و ثانی بیدای دنیا است چنانکه در آیه تجریر مکرر شده **سوره الف** قوله  
فمن عینه تراضیت ثابت لک معصود عا است **سوره الف** قوله فاحص  
الانسان الفی خسر الله الذین اعتزلوا عمل الصالحات و ثابت لک مراد عا است  
و او است که معصود عا بالحق و عا اصوابا بالصبر عرض ان و صبر عا باجم  
و او باجم صبر و باجم صبر عا و عا که از کرده اند معصود عا باجم صبر عا  
بر چه عا که صبر بر عا و صبر از عا و صبر بر عا که صبر عا که صبر عا  
بکبر بر کمال علم و دین عمل و دین که مراد از عا و عا که لفظ تواصوا







خواهند شد و قطع حد هم خواهند کرد و خدا عرض حد ایشان را می فرماید و  
 توبه و فساد و ظهور حد از غیر این سه نوع است و دیگر برز نکند و اگر این باشد آیه  
 به حد ادا خواهد شد و در این حد بر این است که بعد از این فرموده لا اثم السفها  
 و این حد پیغمبر زیرا که تا چهل سال است در کرب و معار از آن در گذران کرده  
 و خدا فرموده که من یغیب عن علی بن ابراهیم الا من سفه نفسه و اصل سلفه  
 توحید جهاد است و هم چنین فرموده الا اثم هم المفسدون چه این بود و در حد  
 پیغمبر از حد صحت منع و از حد شراب و مختلف نموده بعد از پیغمبر مانند نکردند و چنانکه  
 شمر از آن خواهد بود و کور شد و مثل کمثل الذی یستوفی ناراً فلما اضاءت  
 ما حولها اه ان کتبت من السماء فی ظلمات و هذا که از آنکه است و اسلام  
 از رخت و بعد از آن اظلمات دنیا بر خیزد و از آنکه از آنکه است و الحقی قاله  
 بالآخره و اصل تحقیق این آیات مطلقاً و غیر محدود است **سوره البقرة** قوله تعالى الفصل  
 الا الفاسقین الذین یقصدون عهد الله من بعد میثاقه فانی کفره  
 که خدا در حد است که بعد از آنکه که توبه و جهاد است و هم در حد  
 که بواسطه رسول گرفته که از حد فاشه نکند و میگوید که شیخ اول تو تا چهل سال است  
 برستی عهد اول است و بعد از اسلام بر تن برستی عهد تا یکست و قطع کرد و پیغمبر  
 را که بعد از او بر حلی از فرموده زیرا که تمام امت را پیوسته از القربا امر فرموده بود و اول

پس الدین فی قلبی بهم من در صحیح  
 آیات محمد الطاهرین چند نفر خواهد بود

حکم او اخذ کند که شد و بعد از آن رخ سهم ذی القربا رخس و امر بر آتش زدن بخانه  
 عامه و فساد نمودند در روی زمین با حراق قبا و سلمی بر آتش و فعل خاله بمراد ما کتب  
 نوبه را با جمعی از مسلمین و قتل با بر سر آتش و از آنکه مسلم می نمود که الذین  
 یقصدون عهد الله من بعد میثاقه که در جمیع مواضع قرآن این چند نفر خواهد  
 بود و بلکه هر جای که الفاسقین و الفاسطون مذکور است فاعلم **سوره البقرة**  
 قوله تعالى یجعل فیها من یفسد فیها ویسفل الدماء فافکر فیها مختلف  
 عصاة و نمی معصیون احقاً بذلك یعنی ای خلیفه من عاصیان او در زمین  
 و حال آنکه معصیون و سران و تریم بخداست از این که این کلام در حد صریح است و از حد  
 و بر این حد صحت نیست و با وجود معصوم و در حد صیان این است که نیست پس عدم  
 استحقاق ایما را بر **سوره البقرة** قوله تعالى ولا تملکوا الحق بالباطل و تملکوا  
 الحق و انتم تعلمون و در حد وجود آنکه اول کسی که بود در روز غدیر و حضور برادر صغیر  
 گفت یخ یخ بک یا ابی الحسن قلب صرت مولای من و کل من یؤمن یؤمنه در  
 روز تفرقه بر طایف و نسیان و طایفه که آنکه علم ادعای مدعی علیه خداست  
 و خلاف برادر است **البقرة** قوله تعالى یا مومن الناس بالبر یفسدوا انفسکم  
 و هرگاه فاسق از عظمه باین معاصی است پس باین دای بحال فاسقی که در مقام التوبه  
 با وجود جهل علم خلاف معطل برادر **البقرة** قوله تعالى و اخذنا میثاقکم لا



و ما کم ولا خرجت انفسکم من ديارکم الحقوله ام ذالذین اخری و ما کم الا اخره  
چه در کتب اهل تشیع روی است که در وقتی که عثمان خواست که ابوذر را از مدینه اخراج  
کند ابوذر گفت که مرا بفرما ازین امر خبر داده و آیه را اخذ بلیت آنکه در شان من  
و تو نازل شده پس اخراج انفس از ديار اخراج ابوذر است از مدینه و مشک و اما اشاره  
است بآنچه باین معنی مذکور کرده زیرا که ابوذر را چندین زود که بآن زود مرضی بود  
مرضی و فاسد کرد و عثمان را انقدر زد که بیادش نمی ماند و مطاعی و خوبی خواسته که توبه  
کرده باشد تصحیح کرده و گفته که زودن ابابکر جبهه این بود که شنید که او در شام در  
مسجد جامع بود از نماز جمعه می گوید که می بینم که مردم بعد از نشستن بنیان را می شد و  
و لباس را نرم کرده مرکب ایشان آب و ماکل ایشان طیب شده و دیده نزدیکی است  
که بقال اول در عثمان فاسد شود و او را از شام طلبیده به مدینه آورده و او هر وقتیکه  
عثمان را می دیدی گفت که یوم یحیی علیها و ما رحمتم فکری بها احبها هم چنین بهم  
ظاهر بود پس عثمان او را چند تا زبانه زده و امام در مقام تادیبی تواند تا و بکشد  
هر کس که با او بد کند اگر چه بودی بخود سبک او و بعد از آن باو گفت که با ازین  
سخن است بر دار و با از مدینه بیرون برو پس ابوذر سرودن رفت و از آنجا مرد  
عثمان او را بیرون نکرد و دیگری که گفت که این عذر فاسد را که بدتر از فعل عثمان  
است بچه زبان بیان نایم زیرا که آنچه ابوذر می گفت اگر راست بود پس تصدیق او  
و صحت بدنه حربه اخراج و اگر دروغ بود پس تکذیب رسول امام آیه که مذکور

ما اطلت

ما اطلت انفسکم و لا اقلت الغیر علی احدکم ایضا و ما کم الا اخره و ما کم الا اخره  
راست که را بر بند با اخراج کند و ایضا قال که کوفه امع الصالحین لا تضرب الصالحین  
و ایضا قال که ما علی المحسنین من حبس و سبیل فکرمه در سیاق نفی اشاره نمود می کند بآنچه  
پس وجه هیچ کس را تسلطی نیست چه جای ضرب و اخراج و اما ملک و ایضا از جمله غایب  
و قایع است که در شان ابن مسعود و عمار و رفیق او نازل شد که و لفظه اللذان  
عوف رتاهم بالعداء و العشی ایضا و لفظه قطره هم فیکون من الظالمین و در فضیله اخراج  
ایشان را مجلس پس و ای بحال کسی که ای نواز زده و رسته و از شهر اخراج کرده باشد و شک  
طرد ایشان را ظلم و طرد را ظلم نامیده تا معلوم شود که ضارب و مخرج ایشان  
بطریق اولی ظالم است زیرا که می دانست که شخصی خواهد با حق ضعیف شد و این  
خواهد زود گشت و اخراج کرد پس این آیه کریمه را در شان ایشان نازل فرمود تا مردم  
در آنوقت بدانند که این شخص سعی بلیغ ظلم است و عداوت فرط ظلم می رسد  
تا بدانند که او امام است و لکن او را دیده و این را ندیده اند و هم چنین  
را در این آیه و آیه لایق و تحقیقات را بقیه است که بندی از آن و تفسیر  
مذکور است و بندی در بر آن قاطع منور و برخی از آن در این می بر موطوعها که  
ایضا خواهد آمد و ایضا خواهد آمد که خدا الحق لیس العرف و اعراض عن الظالمین  
و ایضا و لفظه الامایات پس بصرح الامایات را بانه معلوم می شود که ضرب ایشان را بدو منظور



او جان برست فظلم علی است و قبول ندارد کند و نام اگر لازم حق است می باید کار نکند  
 که در روز بار و کبر که می بیند علی هانما فاما چشم و اگر سینه نصیب کوشید و سگوت اختیار  
 بکند و بجای نه نوبتی که نقص عثمان را می بیند و با او بداد را می بیند و حال آنکه امر معروف  
 بر جمع مسکنی واجب است پس بداد مسخعی ضرب بود عثمان سخن قتل بر چنانکه کند  
 و الحیدر الشقم بخدا بر عجب تر آنکه و عذر کشن این سود گفته که عثمان نواس که جمع  
 اقت را بر یک قرن و اختلاف و مبادی این بر دارد لهذا مصحف ابن مسعود از او  
 طلبی و نظر نرا ده و نقصانی که در قرآن او بود و ابن مسعود را فرستد که قرآن او را بن  
 قرآن اجدید بیاورد پس عثمان او را نادیده و تا منقاد بنود مسلم نداریم که با آن ضرب  
 مرده باشد و فرمودیم تو را که مسلم نداری هیچ مورخینی و محدثین مسلم دارند که همان ضبت  
 مرده می گویند که عثمان مکرر عبادت او فرستد از او حلیه طلبیده او حلال نکرد و گفت  
 که در این باقیات باید سلفا و کشتی غرض او این بود که اختلاف از قرآن را از میان  
 مردم بردارد و این را بقرآن واحد جمع بکند گوئیم که اگر این خوب بود چرا سخنی نگذردند  
 و اگر بعد بود چرا اعلان میکند و حال آنکه اختلاف و قرآنه امری نبود که به یک قرآن  
 بر داشته شود زیرا که الحال با وجود آنکه بقول قرآن یک است باز اختلاف در قرآن  
 و حال آنکه در قرآن هیچ مرده آن علینا جمعه و قرآن را بچ کردن قرآن را منحصر در صاحب  
 قرآن فرموده و توانی عثمان چه رسیده و البتة این عجب است که گفته در قرآن ابن مسعود نرا ده

و نقصانی بود و حال آنکه در مصابیح که یک از احادیث معتبره این را و جمع بی الصحاح است  
 روایت کرده که حضرت خود که با قرآن ام ابن مسعود و سالم مولا ابی خذیفه و ابی ابی  
 که در میان این جمل را و او عن ابی خذیفه عند ابی سلمه اقل لم عبد الله فاقرا و در روایت  
 ما حکم و در روایت انکتوا العلم عند اربعة منهم ابن مسعود و زید و ابی کاه و جابر  
 من اهل البيت و انه صاحب النخيل و الوساد و المطهر المغير و من الائمة و ابی  
 و چنین که چه کند در قرآن او اختلاف نماند بود و چنین که چه کند می توانی روایت  
 اینکه غرض او اذ افتد مصحف بود بایست مصحف یکم و دیگران خود و بنود مسلمی که بخیر او  
 و این اختلاف است بود و قرآنه گوئیم سوزانیدن قرآن بر آتش خود و بنود و عجبی  
 که عذر سوزانیدن قرآن را ذکر نگذرد و ترسیده که اگر آنکارا حراق بکند و آنکارا  
 کرده باشد و اگر آنکارا بکند و عذر بسیار و خود را سوزان بکند و با و باید گفت از منواری  
 است این کلام از عایشه اقل الحراف المصنف پس اصل قصه بدیهی است  
 و لغوی که هیچ وجه قبول ندارد نکند و او را عذری غیر از عذر نیست و لغوی می نماید  
 چه کند روایت که این همه مصحف را با آتش سوزانند و لغوی که از آدم تا نوح  
 چنین سواد ادب اندا حادی در کفره و فخره صادر نشده و لغوی که این طوطی  
 ادب را چه کند و بدیدند باز با و کردند و به فوجی باید گفت که سوزانیدن خود و بنود  
 و اگر غرض او اعدام و افساد بود بابت هم باید گفت سست خود را منسوب به حرم

نقصانی و فرمود که استقر  
 القرآن من اربعة من عبد الله  
 ابن مسعود



نمود و عجب این بود که با او با چنین تفران پس را می بیند و کلام حق را بدو این معهود  
و عمار را با او بدی بیند می گوید که عمار با عثمان در سخن درشتی کرده و در روز دیگر  
زیاده را کرده بنده خواهد گفت که احتیاج کرد و می دانم که چه احتیاج بوده که مؤلف  
با حراق مصحف باشد و حال آنکه هر طغیان و جبرانی دادند که حراق یا از اسما الله  
جائز نیست و حال آنکه خدا را فرموده که من اعظم شعایر الله فی انما فی القلوب  
و که ام شایع اعظم از قرآن مجید است و که ام خیر بیشتر از نورانیدن او است و حال آنکه  
بنوعی در عمار فرمود که عمار حلقه عینی پس هر کس که او را زده که با پند مبارک فرمود  
دار زده و فرموده که ایمان مخلوط است بخون و گوشت عمار پس هر کس که او را زده ایمان  
زده و بعضی کجای ایمان کرده و هر کس بپ کند ریشش سوز و خلد کلام اینک حساب  
بارگذا و راتبه مذکوره مجاز ذکر اخذ میثاق در برابر ایل رجوع فرموده مخاطب اصحاب رسول  
بکاف و خطاب تا در ایشان هم اخذ میثاق کرده باشد تا انعام حجت کند بر آنکه این  
را خواهند گفت تا عالم دادیم خطایان معلوم شود فرموده که ما از شما میثاق گرفتیم  
که تا ما بیکدیگر ایستیم مسلمانی را نکشید و از بنده اخراج نکنید و شما هم قبول کردید و بعد از آن  
خبر از غیب داده که غم انتم هولا یقتلون انفسکم و غیر حجت فرمایانستیم من  
و یار هم نبی شما را نفرار کند کان یا میثاق بعد از این می کشید سلطان را و برون  
می کشید پس از ایشان را از دیار خود نشان و بایان نقاب می کشید بطلم و عدوان پس اگر

مردا کشتن این معهود و اخراج ابد در نباشد بگویند اطمینان اخبار که تصدیق است  
نیز که نقل مسلم و اخراج مسلم از دیار نبرد و غیر فرستاده و نه در عمار بگویند و در عمار علی بن ابی  
به مصداق خواهد بود و عجب این فاضی معضای که چون این رسوای را در این آیه دیده  
خواست که بخاطر بوسیده باشد و بنده که علان یصل العطر را فاعلم الله هر گفته  
که این خطاب است یهود است اولادینکه اخذ میثاق نبی اسرائیل را و راتبه اول گفته  
دور اینجا بنیست و او فرموده و از تو بجز ب معلوم است که مراد اخذ میثاق را این است  
و تا بنیاسلما و لکن شک نیست که این میثاق در بنی امیه است پس اگر خاص می باشد  
عام است و محال آنکه اوجرام و از احدی محال آنکه بانی طور صادر نشد که در عثمان اگر چه بگوید  
هم فایده علمی است و سخت در مالک است اما غیر ذلک و تا نشان اینکه فرموده که اقبسین  
ببعض الکتاب بکلمه من بعض خط هر متبادر این است که مراد از کتاب قرآن است  
پس مخاطب منی بعد از آن خواهد بود و از اینجا فرموده فما جرای من یفعل ذلکم  
الاخری فی الحقیقه الدنیا پس عده داده عثمان را بجهت عمار بن یحیی و بخری در دنیا و  
عده بضره و خری و دنیا ان بود که مسلمانان بر سر او جمع شده و در انعام کفر گشته  
و تا سر و در حیدر و میان خاک و صفت که در کوه مدینه می چسبید و احدی را بجهت دیگر گفتی  
او که در این بود و در ملک بکر دیده تا آنکه علان او در شب بسم بر سر شخته باره که از شته گران  
و در زمان برده عقابر یهود و من کردن و انکار کردن مدعی و نبی این مضمون را و از



احوال کردن جمع خدشین در حق خرد و تحقیق حق ندارد **سوره ق** و قاتلانی علیهم السلام  
 عدد الجبریل فانه نزله علیک فاذن الله صحت نقل کرده از وی عمری در این  
 بود رفت پس بود گفته که ما اجابت کردیم ترا و ما طبع داریم در تو فی در بودن  
 تو گفت و الله خبر نیامده ام مگر از جهنم زیاد و بصیرت در امر حق و منیم اما از او کتاب  
 شما به بجهنم اینکه فرشتان با شما در وی خود پس سوال کرد از ایشان جبریل و بود گفته  
 که جبریل من است زیرا که محمد را خبری دهد از امر ما و او است صلی علیه و آله  
 و عذاب و مکه و مکه و مکه است و گفت جبریل من است و گفت جبریل من است و گفت جبریل من است  
 گفت جبریل از این است و مکه و مکه و مکه است و مکه و مکه و مکه است و مکه و مکه و مکه است  
 و گفت هرگاه چنین باشد که شما می کنید پس این سخن خواهند بود کسی را که بگوید این  
 سخن بگوید و دشمن خدا است پس خبر بگوید و بگوید جبریل من است و گفت و الله و وحی  
 آورده پس خبر فرمود که فقد انقلبت علیک یا عمری و می گویم که ای صاحبان انصاف  
 از خبر پرسید که تو را درین خود شکست ای ترا بعد از این بود چه کاره اگر نباده بصیرت  
 می خواهی بای تحقیق این مطالب از حاتم السبکی کن و کسی را که از تحقیق حاتم را در  
 بقین در نباده بصیرت درین حاصل شود و گفت جبریل من است و گفت جبریل من است و گفت جبریل من است  
 که الحقیقه گفت عذره عمر نموده و از آنجهت است که قاضی این سخن را نقل کرده و همین  
 قدر القادر که عمر داخل در این بود و از حال جبریل پرسید اما خبره و حال الله همین بود

چگونه که فرمود و نمیدانم  
 که چه می گفت

هم گفته است با وجود اینکه گفته که ان کان لا یقولون پس معلوم است که در سخن این  
 هم شک دارد و گفته که انتم الکفر من الجحیم بی خبری تا حال هزارا کافر فریده و مکه و مکه و مکه  
 اعمی العینی و همین خبری کند که پیغمبر فرموده است که خدای تر تا تو موافق کرده و حال  
 الله گفته است و اگر گفته باشد پس از این نیست که عمر بگوید حق گفته باشد و حال الله  
 گفته است زیرا که عمر بپسبیل تنگی گفت که هرگاه چنین باشد که شما می کنید پس این سخن خواهند بود  
 و دشمن خواهد بود و خدا ترا بر پسیل جرم فرموده پس موافق نموده و حال الله هرگاه خبر را  
 در این مقام مدعی بود و هرگز این خدا با عینه الحقیقه محمد را در عید حادی و در حال الله  
 نموده و چون از تو را و عمر را پس بود تنگی که مقدم می شود و داخل در هر دو خبری  
 گفت من نیست و عمری که می دانم که جبراسلان و ابدا در این مورد و اشالی این  
 به بود و جمع گفته و عمر می کند ما لکم کیف بحکمیت و چون به بیان سلیم و بفرموده انفا  
 نموده و در نباده بصیرت و در است که داخل آیه و اقد انزلنا الیل آیات بیست  
 و ما نلکرها الا الفاسقین و دره آیه بگویم هم در این من بیند که الکفر بالا بای  
 فقد ضل سوا الله السبیل قاضی گفته بی خبر کسی اعتقاد بایست قرآن بکنند و در این  
 تنگی که در طبع غیر او بکنند پس مکره شده است **سوره القدر** و قاتلانی علیهم السلام  
 من وضع مساجد الله ان یکونوا اسعد من سبی فی خرابها و من در این اتفاقا  
 بعد مساجد الله انبأت کردم که غیر مساجد را خواص عبادت نه ذکر نماز و امر و من



وخواه پس هر کس که او را منع نمود از تبرع بعد داخل درین آیه و در جمیع طعون ختم شد که اعظم  
 مبدء را خواست **البقرة** قوله فان تولوا فانا انا هم في شقاق ففسكفكم الله بآياته  
 درین آیه رفرغ بر است زیرا که این آیه در زمان رسول ازل شده و فرموده که هر گاه  
 مردم مثل ایمان شما ایمان آورند پس هدایت یافته و اگر اعراض کردند پس اوست  
 که خدا کفایت کند از روز جزا پس وعده داده بر کفایت از ضایقتی بودی  
 سبب است که سبب چنانکه در آیه بیان شده وعده بخیر داده بود و چون این آیه اقرار  
 خصوصاً پس قولوا اليوم اتقوا الله و در روز احد و چنین وعده بر ایشان در تقاضا  
 بودند و وعده خود را در باره عفتان انجام فرموده در آن روزی که شمشیر بر او رسید  
 و از خون او قطره بر سر کفایت که کفایت تا بقصد که ازین قتل است آن کفایت  
 که تا در سیکفکم الله وعده داده بودیم و عجب از این طایفه که از این منع تقاضی کنند  
 و این را زمر بر می خوانند **البقرة** قوله فان من يغضب عني ملءوا بواهم الا من  
 نفسه من کما هو در توحید و زمانه از جهاد اعراض می کند سیف است و سیف است  
 رات بر **البقرة** قوله فان الذين يكتفون ما اولوا من اليسار الله  
 فیضه من عام من بعد ما بیناه للناس في الكتاب فیض القرآن اوله انهم  
 الله اه چنانکه در بابی تحقیق نمودم و اگر اند که خصایل اهل بیت را که در قرآن  
 معین شده گمان نمودند نه بود که گمان امر خود کردند زیرا که متبادر که کتاب قرآن است

نه در روز جزا فهم **البقرة** قوله فان کتب علیکم ان احضروا احدکم الموت ان  
 تولوا فمیرا الوصیه للوالدین و الاقربین حقاً علی المتقین پس بر دو نفرین و در  
 رزوه وصیته را هر گاه ما بگذارد و بر من و وصیت کرده بودند که انفاط من قبله  
 بعد ما صعدنا فاما الله علی الذین عیدلن نرسوا بر او و در خواهد الله **البقرة**  
**البقرة** قوله فان احل لكم الحلیة الصیام الوقت ان نساکم الله علم الله انکم  
 مختلفون انفسکم فتاب علیکم و ما فی جواب که ده که جمیع امور است و در هر روز  
 در اول اسلام حرام بود و در میان نیت کرده بود از عتق و صبح بخیر است و بعد از  
 نمودن آیه نازل شد و گفته من مختلفون انفسکم این که خدا دانست که شما را یکدیگر  
 خود متوجه از بعضی خدا و تقیص خط او از ثواب گفته که احسان ابلغ است از  
 حیاست و میگویم که ای قاضی پس اقرار کردید که عرض فرمود طالم بوده و توبه از این  
 گناه او از طالم و حاین بودن او را برودن بنزد و خدا فرمود که لا ینال عودی  
 الظالمین فی بعد از طالم و ایضا ثابت شد که عمر بسیار بسیار حاین است و امام باید  
 باید بر امانت را نشاید و ایضا معلوم شد که خط او از ثواب ناقص است پس چرا گوید  
 که او افضل از غیر او است از جهاد اخراج و حاصل آنکه جنایت بکار ازل و  
 که در حقیقت است و فایده این علم این است که بعضی از مردم بجهاد می گویند  
 است و امام باید عرض مامون این باشد زیرا که ایست که بعد از رسول و امام است



بدون استحقاق برودش جمعی از مسلمانان را اسقف غلام را در گوشه ای نهادند و چون  
 بنود و از آنجا بود که مرد مرا در محبت جمیع فرمودی است که غرض از این عمل خود  
**البقرة** و قدنا لیس الیبران تا اقول البیوت من ظهور حاجی محمد بن جعفر بن جعفر بن جعفر  
 نقل کرده که مردی از دیوار خانه بالا رفته لیل خانه را بر حالت مکره می دید پس در آن  
 نمود صاحب خانه گفت که یا اکره که یک معصی که ایم تو سه محبت کرده و خداوند که لا  
 و تو کسی دی و فرمود و اقول البیوت من ایاها و تو از پشت خانه آمدی و فرمود که لا  
 تدخل البیوتنا غیرکم حتی تستأذنا و تسلموا علی اهلها و تو ستم ندیدی بر من غایت  
 بر کردی پس چه لایق بود که کسی با او بگوید تو بد فرمایان چرا خود تو به کینه می کنی **سورة البقرة**  
 قوله انکم حسبه ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم مثل الذین دخلوا من قبلکم مسلمین البیوت  
 و النماز من اولیاده یخرج منوره که مردی در میان دیوار و در زردی داخل به پیشانی  
 پس که که در جیب سارک ها و جیب احد حصین و در جانب جبهه و در آن محل و غیره که بخت اند از آن  
 نیستند ایشان را غرضه بیشتر نامیدن مخالف هر چه کتاب است **سورة البقرة** و قدنا لیس الی  
 عن النمر المیسر فی روایت کرده که در کوفه چون نازل شد آن مردی و من غایت البیوت و الاعتاب  
 تحتون عند صکر او و خستای پس ملوک شروع کردند بخوردن سوزن و سوزن را در میان خود  
 غرضه که در اندام آن ناله شد پس قوی خوردند و دیگران ترک کردند و در آن زمان که در آن  
 از جیب بر داشت نمود پس از آن روز که در آن وقت تا رسید که امانت کرد و در آن اعیان

الاعیان

پس آن

پس آنرا لا تقربوا الصلوة و لا تقربوا سکران نازل شده پس کم که شراب خورد و تا آنکه عیان  
 نامی حسین از دو صاحبی چند نفر از صحابه دعوت نمود چون مست شدند و مغرور گردیدند  
 پس که شری در جوارضا خوانند که از انصار یا بخوان شری سر او را نکست پس سواد را نکست  
 پس هر کس گفت اللهم هذا یا زید یا سیدنا یا یمن در کتب بخیر است اما غرض از این عمل صاحب  
 و ان ذلک من علی الشیطان اذ قد فعل انتم مستهین نازل پس هر کس گفت انتم شایع  
 یعنی خلافت برداشتیم از ربکم میگویم که خداوند این قصه بر اهل سنت و اهل کتاب  
 که عیسی بیای در او رد و همین قدر که است که در این قصه معلوم شود که عزرا و اهل اسلام  
 خود را اوان نزل است و اهل المذاهب که در دوره مانده است که در همان زمان اهل القرآن است  
 شراب پس بیای می فرموده و در عرب این اینکه همین شراب را بگوید که خدایت را برداشته  
 و در آن بیکه در آخر خود میگوید خدا یا بیان شایع کن که ام بیان شایع تر از آن است  
 که فرموده فیما انکم کبریا که کبر است و در قرآن مجید جایی را انکم کبر فرموده که فرمود  
 قرار پس از این نیست که فرموده و منافقین و منافقین و منافقین و منافقین و منافقین و منافقین  
 و انما اکبر من انفسهم پس او را خورد و در کس لذت بسیار از خود را بصره اختیار میکند و در آن  
 که لا تقربوا الصلوة و لا تقربوا سکران نازل شده پس کم که شراب خورد و تا آنکه عیان  
 است عباد و در آن امانت فرموده که در جیب شایع کن که عیسی بیای در او رد و همین  
 ظاهر را که بگوید عیسی بیای در او رد و همین قدر که است که در این قصه معلوم شود که عزرا و اهل اسلام







نمود و این بدعت بود **المراد** قوله تعالى قصة بني اسرائيل فلما كتب عليهم القتال  
لوا الا قليلا منهم والله اعلم بالصالحين قاض گفته و بنده است این بر ظلم کردن ایشان  
و در کتاب دین میگویم که سر احمد بن حنبل و غیره طایفه سنیست و از طایفه  
این سر احمد استخوانی خلافت ظلمی نهاده بود و قال قتال امیال حملی الظالمین **ال**  
**عمران** قوله تعالى ان الذين يظنون انهم ملائكة الله من فتنه قليلة غلبت  
کثیرا فان الله قاضی گفته بجهت خلص مؤمنین که یقین ببقا الله داشته باشند کم فتنه  
گویند و در این بطلان صریح است بر کسی که در روز حنین گفت که منی غلبت اليوم منی  
قلته بر هوم است که از محلی و صاحبین **المعقود** قوله تعالى و ما الله ما  
اقتل الذين بنجد هم من بعد ما اجازهم البیسات ولكن اختلفوا من امن و  
منهم من كفر و لو شاء الله ما اقتلوا درین آیه رزق عجبی است که احدی بر آن بر خیزد  
زیرا که اولاف مرده بعضی از رسل که دست که خدا بابر حکم شده خبر می دهد و بعضی کسی است  
که بر در جنت او را برده اند که مراد خاتم باشد و بعضی باین بیانات داده که هیچ باید  
بعد از ذکر است اول العزم قریب العهد صاحب نعت و طه طاهر مشهور سائیه و له ادم  
فرموده که هرگاه خدای می خواست معاهده اقران نمی کردند که بعد از این نبودند و بعد  
ظهور بیعت است باین اختلاف در دین و تکلیف بلکه در یکی اختلاف کردند که بعد از این  
سفر بود بعضی اعیان بودند و بعضی کافر شدند و اگر خدای می خواست معاهده می کردند و یکی

البصير

نورانی

خواست و کردند بر ظاهر هیچ سخن این نایه باید بود از پیغمبر هم اعتقاد میفرموده و ایمان درین  
و افعال ساینه این قبیل باشد و این نمود اسلام بعد از پیغمبر واقع نشد مگر در بعضی و نمود  
و قبل از آن بود بر هوم شد صدق قول خود را در تجرید که مخالفان علیا فسقه و محارب  
**کفره سورة البقرة** قوله تعالى الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا تتبعون  
ما انفقوا متان اذ لم اجمع عند ربهم اه قاض گفته که نازل شده و عثمان زیرا که  
جنس مشرک را تحمیل کرد و نه از شر یا حذر و این خوف بجهت برادر دین میگویم که  
قاضی خود را شتر کوفته نام میگویم که پس چون در نزول آیه انجری باز داد و یکدم مضایقه نمود  
و اگر شتر را بکشتی یک شتر داده و شتر داد و این آیه نازل شد گویم سکن مکن الضایع  
هرگاه این اتفاق او را می افتاد و خدا را از سائیه بر یا باشد این قبیل که نمی توانست  
ما انفقوا متان و الاذی ضرر بود و چون نکره و سائیه نازل شد که الذين ينفقون اموالهم  
بالليل والنهار يصلون على منتهى و هم قیوم نیست و از آنچه در آیه دیگر گفته کرده که قول  
معرف و مغفوره بهتر است از صدقه که آیه در باب باشد و باین قدر گفتن مغفوره و فرموده  
مؤمنان باطل مکن صدقات خود را بر این آیه شل باطل کردن منافق که مال خود را باطل مکن  
برابر مردم و ایمان بخدا و رسول دارد و حال آنکه طاهر سابق این است که هیچ شخص بر او داده  
عثمان را بر خوف شد زیرا که نظر باین آیه در اینجا کم کسی که غیرت بر سر است اگر آیه  
فرموده و متعلق **المعقود** قوله تعالى ان الذين يظنون انهم ملائكة الله من فتنه قليلة غلبت

اتباعا للفتنة



واینها را ویدیه چنانکه در آیه را در آیه افتاد و بیکم الله محبت تاویل کرده و در این است و این  
تطبیق را با وجع بنیم کردند و این است الباقی بن خوانند و انفس را بقرابت حمل کردند  
خیر از کفر است و بیانات **البعض** **فله** **فان** **الذين** **يكفرون** **بآيات** **الله** **يقتلون**  
بوجوه حق بقصوت الذين يامرون بالقسط من الناس من الله ما دام برزید و این  
این آیه است چنانکه در **البعض** **فله** **فان** **الذين** **المؤمنون** **الكهان** **يقتلون**  
است بر کس که طریقه رسول ایوا کرده و غیره و او را طریقه خود و حال طریقه او را  
یقینا چنانکه در باب است که در کتاب عثمان مردان او را و او را و او را و او را و او را  
و سایر و او را پس این اند و او را از این آیات که خواهد آمد **البعض** **فله** **فان** **الذين** **يكفرون**  
فان الكفر اجنبا ما هم مشركون ان الرسول حق وجاءهم البشيرة بالهدى والحق  
الظالمين زنا را که او را فرمود که در پیج غیر اسلام دنیا فتن بقبول منند و این  
الحاسدين بنی که که طلب میکند و بنی غیر از اسلام این دین او قبول نشود و او را  
گفته که او را از این اسلام و تجدید و انقیاد حکم خداست پس هر دو کس اند که از طاعت حق و عبادت  
شده باشند و در جهاد و غیره و بعد از آن در اثبات خبر از ایشان فرموده که کیف یهدونهم  
و او را که فرموده که بعد از ایمان رسول کافر شدند و از طاعت او برگشتند و طاعت او را  
و خدا این را هدایت نموده و بنی را اسلام دینی گرفته و عمر هم در روز حدیبه کافر شد و عبادت او را  
و قبول نمود که که گفتند بنو تمیم قطیفی بوم الحدیبه و بعد از آن فرموده در آن روز

این را کفر معنون است و بیکم ان الذين كفروا اجنبا ما هم مشركون ان الرسول حق وجاءهم البشيرة بالهدى والحق  
فان الكفر اجنبا ما هم مشركون ان الرسول حق وجاءهم البشيرة بالهدى والحق  
الظالمين زنا را که او را فرمود که در پیج غیر اسلام دنیا فتن بقبول منند و این  
الحاسدين بنی که که طلب میکند و بنی غیر از اسلام این دین او قبول نشود و او را  
گفته که او را از این اسلام و تجدید و انقیاد حکم خداست پس هر دو کس اند که از طاعت حق و عبادت  
شده باشند و در جهاد و غیره و بعد از آن در اثبات خبر از ایشان فرموده که کیف یهدونهم  
و او را که فرموده که بعد از ایمان رسول کافر شدند و از طاعت او برگشتند و طاعت او را  
و خدا این را هدایت نموده و بنی را اسلام دینی گرفته و عمر هم در روز حدیبه کافر شد و عبادت او را  
و قبول نمود که که گفتند بنو تمیم قطیفی بوم الحدیبه و بعد از آن فرموده در آن روز



لیکن اینهم چند و لا بهیچ تفسیر کرده و لیکن بعد از قیاس و تسبیح المناقضین مانده  
 عفا لیا الیما گفته که این دلالت می کند که این ائمه در منافقین نازل شده که اینها  
 آورده اند و ظاهر و کافر شدند در اعلی مرتبه بعد از آنکه در میان زنده کرده اند با حلال  
 بر نفایق و افساد و امر بر جویند این است که نام هر دو میگویم که این هر دو را در میان  
 و افساد و امر بر جویند از کدام منافق صادر شد اگر گوئی که از این و بدان حال آدمی  
 که منافق است تا آنکه در این در این حال آنکه آن بی رحمانی نکرد بلکه فساد  
 کسی که در اختلاف میان اسلام انداخت که تا بعد از آنکه تفرق شود پس معلوم شد که در  
 از راه دیگر این فساد است و نعم ما قال یارب تنهانی عوراد است بد بلکه از این  
 اتفاق نه و هر وقت که خواست کرد گفت که بعد از اینها چه ایمان است البته  
 تم از این که اگر با فضیلتی بعد از رسول حق این است که ایت قرآن یعنی  
 مفسر حق است و هر گاه آدمی بدیده بصیرت در لایق قرآن تا ناید پس بر این از  
 این دیگر بر این **اعلم** که در میان این ائمه حتی تنفقوا علیما حتی بر یکدیگر این  
 تجوی از او این یکی در هم مضائقه کردند به نیکی خواهند رسید **الهم** فی قیاس  
 ملائکه و کالذین تنفقوا و اختلاف من بعد ما جا هم البینات بر تفرق  
 فرقه فرقه چنانکه بود و نصاری شدند اختلاف کردند بعد از ظهور نبی است و ادعا  
 است که اول تفرق که در اسلام حادث شد یوم نقیضه بود که نصاری گفته میار

و شک

و شک و این را دیگر گفت مشا بر شک و در بر وجهی گفته که تا حال امیر و همین تفرق بود  
 و بعد از تفرق فرقی سلام بهیضا و در هر فرقه از احوال و فرزندان و ما را ب اول در این  
 و انصوا بحبل الله جمیعاً تحقیق کردیم که حبس الله علامت و در اول این ائمه نمی دانست  
 از تفرق از حبس الله چون که بعد از تفرق است بهیضا در هر فرقه چون بود نصاری  
 و قاضی گفته که اظهار این است که این نمی تخصیله تفرق در اصول نه فرقه در این  
 که پیوسته زنده اختلاف است رحمة و فرموده که من اجتهد و اصحاب طلب احسان  
 و من اخطا فله اجر احدی میگویم که این جزو احد است و تخصیص کتاب بخیر  
 جائز است و حال آنکه گفته که بگوید مستغرق استیغنا صبیحین فرقه کلام الناس  
 الا واحد چه گوئی که میگوید که اختلاف است رحمة و حال آنکه تلفت اختلاف است  
 الفروع رحمة با وجود اینکه خدا در قرآن مجید مکرر فرموده لتکم یکنی الناس بما  
 اراد الله فاستقم كما امرت من انکم بما انزل الله و تکتب که در هر  
 اختلاف است که الله حاکم بغیر انزل الله است و این مذهب در هر مذهب بوده که خطا  
 و ما و نوابی بهند مگر اینکه اهل سنت جمیع کما فرقه متفرق شدند از این جهت از  
 جهت تفرق و دشمنان وضع کردند خصمه کلام که در این ائمه نمی کرده اصحاب سوال  
 از تفرق و اختلاف بعد از رسول است چنانکه اختلاف پیرو نصاری هم بعد از وی  
 در میان بهیضا و دیگر بهیضا که در فرقه در هر گاه مراد اختلاف است و در هر فرقه

ایر

در هر فرقه از احوال و فرزندان و ما را ب اول در این  
 و انصوا بحبل الله جمیعاً تحقیق کردیم که حبس الله علامت و در اول این ائمه نمی دانست  
 از تفرق از حبس الله چون که بعد از تفرق است بهیضا در هر فرقه چون بود نصاری  
 و قاضی گفته که اظهار این است که این نمی تخصیله تفرق در اصول نه فرقه در این

در این مانند اختلاف پیرو  
 نصاری و هر است مراد اختلاف



نباشد این آیه را حصاد و درین خطایست خواهد بود و اگر بگویند که این آیه را  
کرد از تفریق و اختلاف ایشان هم مشرب شدند و تفریق و اختلاف کردند که پس چرا فرمود  
که فاما الذين اصحبت و چون هم گفتیم بعد ایمانکم پس معلوم است که تفریق را این  
صحابه خواهد داد و در بعضی کافره خواهند شد بعد از ایمان و در اینجا هم منسبات  
معلوم بود و چنانچه از بعضی به انصاف که می گویند که مراد مردان اند و می گویند که نام  
است که بسبب تفریق که در اختلاف در دین شد و گفته که یا اهل کتاب این خود مراد  
در این تفریق تفریق روز تقیض است الفرق قد قاتل المتشركين و الله اعلم  
الاعلم ان کتم مؤمنین بدانکه در این آیه تا بقوله فاما و لا تحسبن الذين  
يخلون بما اتاهم الله من فضله از آیات نازل و در حقیقت است و چون در این  
جنگ و زمان خندان سید ولد بشر رسیده اند انقضای غیبت است و چندان در  
و جوش در بار وجود پیغمبر ستاری عجب که در حجاب را بگویند اصحابی بر پیشانی سائیده و در  
عبه لاله و الاصبهار و یک از فضلا اهل سنت در دست این و بصرفه با انصاف این  
دیده بصیرت ناز و جلوه ولایت عا سراسر از رسل و اهل آیات این است که میکنند  
در جهاد و غلبه می شود بر مقتولان و حال آنکه کائنات ناسیه از این تا غیبت  
هرگاه مومن با پیغمبر قاضی گفته ای لا تنسوا ان صحایما کنتم بهرگاه صحیح بهد ایمان  
تا این است که خیزد و خزن میگردانند زیرا که ایمان انقضای و گفته که قلوب با تمام برضد

در حقیقت

در جمع و موردی میگویم که هرگاه ایمان منزه دهن و خزن باشد بر بطریق از ماضی  
فرار خواهد بود پس معلوم شد که فرار کننده مؤمن نیست الفرق و لیعلم الذين  
اعتقوا فاضی گفته نقد و کلام این است که با ایمان را مبتدل کنیم تا بتفریق و نبات  
برایمان از کسی که مشرب است پس معلوم شد که فرار کننده مؤمن نیست و بر آنکه از  
از تفریق منقسمند و احیای است که خورد نبات بود و نباتات خواهد بود و در نبات  
که خون بحیث و که در حقیقت الفرق و الله للحبیب الطالمین و لیست که مراد  
از طالمین در این آیه کثرت اند که در جهاد و کثرت الفرق قوله فاما و لا تحسبن الذين  
اصحبت و یحقن الکفارین یعنی چراغ غالب کردم مشرکین را بر مسلمین تا ابد و چرا  
بنویسند مؤمن از منافق و نبات از بد و خلاصه کلام جمع مومنین و غیر مومنین  
اند که این است نفوذ روز را حد و کثرت اند و عثمان سه روز در سبایا بنا اقامه و جمع  
عبد پیغمبر رسید پیغمبر مرود که با عثمان لفظ است عریضه و این من و ظهور  
بر تبه است که علامت خودی که مکر الفرق است او را انکار نکرده و خیر این  
من معلوم شد بدانکه هرگاه که در این آیات قابل ناید خواهد دید که مقصود است  
در این روز غرض از برای غیر منافق بلکه از مومن تا هر کسی حد خود رساند و خیر که  
لایق است و انیت او عا نماید و بر ایمان این نام اتمام حجت نموده باشد و از انچه  
آیه است که می آید الفرق ام حسبکم ان تدخلوا الجنة لما یعلم الله الذين



جاهد. انکم یعمل الصوابین زیرا که صریح است که بدین صریح و دخول  
به بهشت نمی رود و بهشت و کسی که فرار از رزخ کند متحق بهشت نیست چه جای  
ایات بر تفریح این آیه معلوم شد که حدیث عشره مبشره در دفع است **الایات**  
و ما فی کتب عنون الموت من قبل ان تلقوه ترجیح عظیم است مرصه را در  
مهرن و فرار از جهاد قاضی گفته ترجیح اهم علی اهم عنون الموت یستقیم الیها  
جنون انفسهم عنها **الایات** قتله ثمان مائة و سبعمائة و ثمانین من قبل  
الرسول اما ان مات اولی من قبلکم علی اعقابکم من یقبل علی خصیبه فلن  
یضره الله شیئاً یخبر فی الله الشاکرین و قاضی در این هر چند یکم را  
رسیده گفته و لکن دیگران این را از نهفته و رافعه اند چه گفته که چون سبط  
صد آمد که الان محمد حق قتل پس می برانگیزد شدند و رسول این را می خواند  
که ای عباد الله پس از نهاده بجایه او برگشتند و دیگران متفق شدند و  
نصیحه از جهاد گفت ای کاش این را از بر این امان از از رفیقان می گرفت نصیحه  
گفتند که هرگاه بخیر می شد بر گردید و برادران خود بدین خود را پس  
این نصیحتان بر خورده گفت با قدم ان کان قتل محمد نه تحدیج العیت  
و ما یضیعون بالجملة بعد نقال علی ما کان علی فقال اللهم انی ابرأ  
ما یقولون و مثل صیفة فقال حتی قتل قتل جمیع را در این آیه بر سر است

محمد الام

در مقام

درین مقام می گوید که از عباد امان مات معلوم است که هرگاه میروم این  
خواهند بر گردید و اگر نه لفظ امان قتل را مقام کانه بود و بعضی صاحب صفة الصفا  
و طبرستان و غیره این را از امان از از امان را به عرکت داده اند و از روایت کرده  
که فرار از رزخ را در است بلکه از امانی رستم و می دانستم که بجا باید رفت و میگویم که از  
صریح کات سابق معلوم شد که هرگاه مومن می شد با است مثل از من حدیثان می شد  
و گفته بود پس در این بقیع تحقیق که الی ان یخبر صریح باشد الله ان الی  
خواهد بود و در مقام فنی در نقل احد گفته که در از از امان را است هر دو در مقام  
شکری در دست حاکم این امانی که کسی کسب الله بود و در از امانی که دیگران  
بر داشت و در امان گفت نامه نفر استقامت در سر را به در بر را به کشت پس در امان  
تاب ساریده که بخشد و احباب عدله که در یکی بودند به امان عتیم مشغول شدند و  
علیه باد و است غیر عدله که با دونه نمانده بود و عدله کرده و در امانی که بر سر عدله که در  
بیان کردند و بر سر عدله بر او حمله کردند تا آنکه عدله بر سر عدله  
گرفتند و چون بخبر هوش آمد و حمله را دید گفت کافی هو لا یس علیان و  
الان که بخشد و بیان شکست آمده و در امان کشتن در این روز بر سر عدله  
بودند و قتل را در پس مراد از کشتن در این آیه و در این آیه جهاد است و در این  
النسب را در و در از من پس ثواب الدنیا و فی منهاک ثابت است که سبب زندگانی



و در روز دنیا انقلب بر تخت خود اند **الامیر** و کاین من بزرگان معمر  
بر حقن کثیره فان سوا لما اصحابهم في سبيل الله و ما صنعوا انما استقاموا ان الله  
يحب الصابرين و من يكلمكم ولو كثر من بكم فاني انتم خففه اند يا حق انتم انتم اند يا  
قرآن خوانده اند اين چه بابت که سرالنا کرده که جاي بجای بدهد ما نسبت نه اند  
زيرا که بخواهيم در دين و استقامت بکنه قرار بدهيم و از خدا و اهل در دين اينه فقط  
را کاذب است و تحقيق اينکه ايشان مومن را با نه و صاحب رجاء و حسن امانه نموده اند زيرا که  
که با نه و صاحب رجاء است که هم در ضعف استقامت در جهاد اعدا کنند چه جاي با نه است  
او بار بر اعدا کنند در با نه عالم عارف با هم و عابد لله را گویند و ان ترا بدهد و لقب  
فرموده و بجهت شسته را بر صوفی خود و کما صابرو کما حقن و این ایستام در ایت است  
عنه است که در باب سابق بود که در **الامیر** قلتم يا ايها الذين امنوا ان تطيعوا  
الذين كفروا اوردكم على اعتقادكم فتقبلوا احاسيرهم فاني كفته نازل شده و باره  
مناقضات که بر مومنان می گفتند که به دين خود برگردید اگر رسول می شد گشته فی الزوال  
معلوم شود که ای سوار در روز آخر ان شاء الله فرستند **الامیر** قوله تعالى لا تصحوا  
ولا تملوا على احد الا رسول الله و منكم في اخركم و در روز صفاء نزلت که هر که کجاست  
درست با کوه احد صعود می کرد پس در صفاء و خطب بر دهم با زبان او است و لا اله الا الله  
در حق و جوی است چه بر بزرگان این است که کسی از ترس حق و عفو و عفو و عفو که از رسول

بجودم

میدعکم او به خیال اند که بخواهد در حق حق می تواند چه اجابت و می خدا نکردند  
**الامیر** قلتم يا ايها الذين امنوا ان تطيعوا الذين كفروا اوردكم على اعتقادكم فتقبلوا احاسيرهم فاني كفته نازل شده و باره  
مناقضات که بر مومنان می گفتند که به دين خود برگردید اگر رسول می شد گشته فی الزوال  
معلوم شود که ای سوار در روز آخر ان شاء الله فرستند **الامیر** قوله تعالى لا تصحوا  
ولا تملوا على احد الا رسول الله و منكم في اخركم و در روز صفاء نزلت که هر که کجاست  
درست با کوه احد صعود می کرد پس در صفاء و خطب بر دهم با زبان او است و لا اله الا الله  
در حق و جوی است چه بر بزرگان این است که کسی از ترس حق و عفو و عفو و عفو که از رسول



[illegible]

ثابت است و عمر بن خطاب را خواهد که نفی مسأله بنابر این نفرماید پس من استعضد ان الله  
عانت که در برابر خود خفتنا کرده غایب خطاب حریض شد که لافقی الا علی و لا سیف  
الا ذل و الفخار و عمر غضب خدا را در متابعت و سرسختی باشد و طایبان ایضا و  
فرمودی که گفت معترضه این دیده ام که در آن روز یکا خواست که نام برود بر نزد ابوبکر  
که با و صدق بود و یکا خواست بگوید و نزد علی که با و رفیق بود و یکا علی را و آن باب  
گفته اند را واحد همان است و الاضرای تغییر و این اثنید در شان ابوبکر گفته اند  
فحسین فرموده و واحد من فرخه خیر **اعلم** قوله و اما اصحابکم صیبه  
قد اصبت مثلها قلتم ان هذا اقل من عند انفسکم فی الربا مصیبه سید و واحد من  
بنبران رسانده و دیده دو برابر روزی در رکعت که از یکا باز سید ای مصیبت کجا از تنفسها  
نما و هر از چهار روایت کرده که این مصیبه احد سید اختیار بود که در روزی در رکعت و در  
گفته که اول کسی که اختیار فرمود ابوبکر بود پس صریح اینست که گفت او را احد از حضرت اختیار  
ادب و **اعلم** قوله و اما اصحابکم یوم النقی الحجا صیبه ان الله و علیهم السلام  
و علیهم السلام ناقصا صریح است اینکه گفت او را احد ما و آن احد در ده از جمله شخص غیر من  
از صفای نامرکس که ثابت نبود معلوم شود که مریض است و هر کسی که بگزیر معلوم شود که  
منافق است اما اگر چه عیاد و بظن خطای غیر مسلم که قرار از خلف اراد و هر گاه  
و این خطای را از هم جدا اند و مع هذا راضی بود و صفت این است می تواند که از آن افضل











از به حال بودن متوجه است پس حال بودن در آیه و نسخ در روایت و هیچ عاقل را در آیه و روایت  
 ترجیح ندهد و نیز از این عباس هم شایسته بعد از نسخ است در رجوع از روایت است پس نیست  
 قول را در حدیثی که از کثرت و اجتهاد آمده و هرگاه آنکه در حدیثی که در روایت است  
 فان كانت واحدة فلها النصف و این آیه در صریح است بر کسی که ذکر الفاظ گرفته  
 حال که الفاظ هم شک بود و وجهی که است بجزم آیه دوم است زیرا که الفاظ را در  
 که بجزم و حمایت خود ذکر را با و بخشنده و او بیک هم یک ازینند و این را از انوشیروان  
 بالاخره از دست او بر گرفته خود تصرف کند و در هر دو اول حدیثی وضع نموده که در آن  
 ششیم که سخن حاصل از اینها که از شما تو که از حدیث و چون تابعان از حدیث  
 و روایت و نیز بخبر دیده اند که ششم میگوید که این حدیث با وجود اینکه نقلی است  
 خبر واحد است و تخصیص کتاب بر خبر واحد جایز نیست پس لایق نیست باینکه گفته اند  
 که بر فرض عدم حاضری او بیک عالم بود و حاکم را می رسد که بگوید خود چنانکه باید و عمل را بیک عالم  
 او را از این فراموش شده باشد و علم دلالت علی ما محله لا سفار الا احتمالات لغیر تمام الحال اگر ششم میگوید  
 که آیه راجع است بر حدیث مذکور زیرا که میگوید است بقوله تم و در حدیث حسیلی داد و قول  
 و کما یروون و یروون من الایض و یروون من الایض و یروون من الایض و یروون من الایض  
 الی یلی فی بنو و حال آنکه ذکر در آن حدیث و مقام ایشان بیانی ندهد پس چرا در حدیث است حال  
 و او را اولی و دیگر هم بود پس تخصیص از آن حدیث و دلالت میکند بر اینکه چرا در حدیث است و آنرا که پس

علیه

نقیرد

نقیرد و بنمود و در آخر مقدم نوشتن پس بحال است قدر و لایق شود که بر این روایت  
 نخواهد این است متشابه از اخبار و با بعضی در احکامات منع است از اخبار غیر مسلمانی  
 و میگویم اما در این روایت که از آن روایت منع بود و حدیث است بر کلام را با تا از حدیثی منع است  
 زیرا که در آن حدیثی است بر هرگاه که منع بود و حدیثی منع است بر کلام را با تا از حدیثی منع است  
 الا قرین نموده و اگر گفته و لیکن الفاظ ششیم پس اصل آیه تطهیر خواهد بود زیرا که کلام حسیلی  
 است از الفاظ حکم خدا و رسول و طلب چیزی که حق را نباشد و دفع و ایضا پس اصل خواهد  
 بود و العباد و آیه در آیه تطهیر لیس صیغته پس سیدنا العباس خواهد بود  
 و ایضا و اصل در مقام ما هم شرا باطل و را خواهد بود و ایضا موده او حرام خواهد بود و در حدیث  
 الذین یؤدقون من حلال الله و من حلال الله و من حلال الله و من حلال الله و من حلال الله  
 فی الاقرب و ایضا پس نفوذ بالله عمل غیر صالح خواهد بود پس از رسول خواهد بود و حال آنکه  
 رسول در نزد که فاطمه نصیحه منقح و ایضا و حال آنکه خدا فرموده و دان و ایضا بر روایت  
 خواهد بود و حال آنکه در سره اهل این حدیث را از اخبار را از حدیثی منع است که لایق خواهد  
 منظر فرست بر آنکه بنی فاطمه از حدیث حسیلی برود و این با که در حدیثی منع است  
 و حال آنکه فاطمه رسول اعظم صلیا است پس نیست بان حضرت جایز نیست پس بر آن حدیث  
 ناست پس حدیثی منع است بر هرگاه که منع بود و حدیثی منع است بر هرگاه که منع بود  
 بر هرگاه که منع است پس عیب و قبول لازم آید و هر دو نسخ قرآن باطل و ناقص است پس بر آن حدیث

ظاهر و در حدیث حسیلی منع است  
 حدیثی منع است بر هرگاه که منع بود  
 حدیثی منع است



ثابت شد که خلقی شهادت در اول حکم خود غفلت نموده و تا نیاسن آنکه بفایده گفت و گفت  
نی تواند گفت که بعضی گفته باشد زیرا که لازم آید که بابت بی علم سوال نباشد و لازم آید که  
باینجا باشد و حال آنکه حدیث و عیال بهما و افغانا که عیال قابل انکار نیست و لازم آید که بعضی گفته  
علا برین گفته باشد و قول خود که والله ما من ائمه نزلت و بحرا و بوا و سراسر این جمل این  
مسما و ان لا یضیاع دلیل ان شاء الله و اما العلم ان فیمن نزلت و ان فی من نزلت و قول  
سلسله عیان فی الشریع و غیر در قول خود را در ان بنظر اادم و علم علیه خدا العیال  
در قول خود ان داعیه برین جابری که الله می گفته پس اگر عیال فایده نکند که در سراسر  
نی برسد بلکه حدیث است و حدیث بر حرام است پس بی تغییر کرده درین از منکر و اگر گفته و فایده  
نشسته پس فایده تغییر دارد و هر دو احتمال مخالف جمیع ائمه نظیر مودود و ولایت و سوره اهل  
و با هر دو حدیث است پس لا فرق در ان بنویسد و یا بگوید که ابو بکر در حدیث مذکور در حدیث است  
و بواسطه هر طرف گفته شود و اسامی و اما تا نیاسن زیرا که گفته اند ابو بکر حاکم است بر جمیع  
حاکم کرده گوئیم این عیال بر صنادید بر مطلوب است چه قبول حاکم بودن او کرده و یا بگوید که  
هر چه شنیده گفته اگر گویند که حاکم بودن او را با جمیع اثبات کردیم گوئیم جواب این اجماع  
در عقلی نرا می گردانست و لیکن سنان که جواب از اجماع حاکم خواهد شد لیکن اجماع را انکه نیست که  
در وقت اخذ فایده از جمیع حقوق نشده بود و هم در اکثر بنای شمس در حیات فایده است و سبب  
بودن بالاجماع و ایضا اجماع را انکه نیست که حاکم این است که هرگاه در نظر و عیال و الله

باشد

باشند فایده از برسد و بگوید که البته عیال و ایضا عیال من انکه عرض می دانم که با فایده عیال  
کست غیر از ابو بکر پس ابو بکر مدعی شده نه حاکم پس حاکم و هم مدعی شدن او اختلافی است و بگوید که  
از حدیث و سنان که حاکم می بود و چون فایده و العیال بود برابری که حدیث و سنان که مدعی شدن از  
فایده و ادعا بخیر و حکم زور خواهد بود و ایضا حکم کرد با آنچه فهمید بود گوئیم که سنان که حدیث  
جمیع است و لیکن اگر کسی که سنان که در اب و ادان و تفهیم در چه عجب جمیع از امام را در ان گفته  
نشد ابو بکر را تفهیم و بلکه و ما در ان که گاه صله لای نرفت بلکه نه فایده من عیال است که  
ما سنان را در ان برده نمی گوئیم در خبر که او را با جمیع صدقه که گفته ایم پس عیال حاکم است و بگوید  
نه در حدیث که بگوید که ابو بکر است بدقیقینه عیال خلاف این من را تفهیم که گوئیم که اگر کار  
لا باشد و احتمال رسید معلوم شد که بخیر و احسان بخیر می کنند که مذکور است فایده  
گفته بود در حال آنکه اصل عدم وجود قرینه است و احتمال وجود قرینه با احتمال گفته فاضل  
چون معارضی اند هر دو از خبر اجماع است پس حدیث را و احتمال خواهد بود که فایده  
با حدیث پس لایست از فاضل شده و تحقیق کتاب حکم و فایده کتاب که سنان فاضل الدلائل حاکم است  
پس حدیث که حاکم فاضل کرده و این اول خط و اوست در ایام خلافت و اما تا نیاسن زیرا که گفته  
که برین بنیاد نیست من الی تحقیق بر مراد داشته مال نیست زیرا که حدیث و تفهیم بود و از این حکم  
معلوم شود که سراج موافق است که در فاضل قرآن نیست زیرا که در عیال این فایده فایده که گفته  
خفت الدلائل خبر فایده فاضل و مراد و قرآن است خودی شمس و انکه نیست که از علم رسیدن مراد

زکر



بکسی ترسد که مراد از اموال او را در راه و عیب و فساد بکشد پس در آنکه طلبیده و او را  
مال خود بود یا داشت مال و علم هر دو پس شخص در آنکه معلوم گنج است و حال آنکه  
بود از آن گفته و اجمله بریت و رعیت و در هر دو مورد علم و عمل پس علم داخل در آنست  
نیت و همچنین در آنکه دیگر گفته مرید لادن بر شمرده او انت جزای او را در آنکه خود او را  
علم و در آنکه پس و در آنکه مال خواهد بود و اما جمله فواید و در آنکه علم و در آنکه  
نیت که متبادر در آنکه مال است و در آنکه در آنکه علم و در آنکه علم و در آنکه  
و اصل عدم تجویز است و در آنکه عدم است و در آنکه در آنکه علم و در آنکه علم و در آنکه  
در آنکه بود و از آنکه است و در آنکه علم است و در آنکه علم و در آنکه علم و در آنکه  
سپاسش و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه  
در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده  
که در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده  
تجاسر و اما در آنکه شرح و موافق گفته با هر حال به و در آنکه علم و در آنکه علم و در آنکه  
نموده پس گوئیم ما حدیث را که قبول کردیم تا تو بخاطر او شخص کتاب که در آنکه  
اینکه او بر حدیث وضع کرده و تا بعد از آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه  
از ظاهر گرفته و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه  
است زیرا که بگوئیم نمی شود که هیچی از جمله انصاف را در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده

از آن در آنکه بگوئیم که استبعاد و محبت نمی شود این را بهین استبعاد او را  
خلف گفته اند اما می گوئیم که از این اهل سنه انصاف بهر چه که می شود که بگوئیم که  
را گفته پس به اهل بیت و اقارب او که نسبت در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده  
بودند پس در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه  
با آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده  
چون هم بود و استبعاد است و تو هرگاه از این استبعاد دست برداری خلاف است و در آنکه  
خود بدست بر آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه  
دارم بر آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه  
را تنها او بگوئیم و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده  
قسم که در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه  
کتاب است و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه  
قبول کند و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه  
که ظاهر را دعا بسته کرد و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده  
خالصه است و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه  
حضرت امام الشیخین با در سید و اینان بهجت با امام مسلم با امام ابن کثیر و در آنکه علم او شده  
که که در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده و در آنکه علم او شده



فکر را بر زبانه منقش شده و لغوی که عمر گذرانیده ام در سینه تو ایخ و حریفی نظار در  
ایم خودی هیچ یک از دلش بر نرفته و صاحب واقف و دانشمند در معاش و برانغم و عدوان گفته  
اند که فاطمه مصوم بودین غمخوار است زیرا که اهل بیت در این فاطمه علی اقرار و از ارج رسول علم  
است و حال آنکه هیچ یک مصوم نیستند و نمیگویم که هرگاه مرادی در ولایت کردن بخون  
غیر شایسته کند و چون ثابت بشود که بخون آید ولایت بر حق می کند چنانکه گذشت علم  
شمار باز ارج و اختیار و کمال ظهور خواهد بود زیرا که خود میگوید که این مصوم نیستند و بلکه  
گفته و قول میگویند بقتضای حق است و سادۀ عجز با کمال و حبست و شایسته و دیگرانی  
طلبی افزوده که بر سر نوح با صغیر او بود با صغیر و حال آنکه کافر بود و با بر اجماع که اول مسلمانی بود و بعد  
بود و من می گویم این انصاف چه گویند زبان تو باری که در ترا با نیک فاطمه را به بر سر نوح که کافر  
بود و شایسته کردی و نعم ما قال کمال فاطمه در باره آن زن که گفت به فرزند که نری مرده جو گفت  
آن زن گفت آن خالی ای در میان زنانش چون نشد لالای او و بعد از آن میگویم که گفتی  
که بقتضای حق نیست مسلمانی ما هم می گویم حقیقت است و لکن از تقریرات علم اصول است که  
هرگاه محل بر حقیقت ممکن نباشد محل بر تقریر مجازات واجب و تقریر مجازات در مثل این عبارات  
کمال سادۀ در کمال کمال و معنی در حقیقت باطنی که قوله ما علی منتهی آن است و قوله تا  
و انفسنا بر سادۀ ثابت شد و بقیه از این معنی بقتضای الله که گفته سادۀ عجز با کمال و حبست  
زیر آن مصوم است که مراد از این لفظ عجز با کمال نیست بلکه مراد آن معنی است که بر وجه تقریر

که بود

که هر چه سادۀ در زبانه و حقیقت است چنانکه از تفسیر حدیث معلوم می شود که مراد از آنست  
از لغوی لغزشها فاطمه از آنجا که از زبانه سیدۀ ان العالیین و از آنجا که  
دو دۀ دولت نام و سوره ای است معلوم می شود که در مثل این نوح در انصاف مستحق این شرف  
که کسی با و گوید که حالا غلط کرده و مثل عایشه با مراد نوح و امرۀ لوط را نمی بینی و مثل  
فاطمه باین نوح را که از فرزان مجید خلاف آن ظاهر است ابداع می کنی از آنکه بدی که  
خود نوح فرمود که این لیس من از ملک و فاطمه فرمود اهل البیت در این فاطمه و سادۀ  
دور بار بر سر نوح گفت این غلط است و در باره فاطمه فرمود که ای انابر از سر بر  
من کاسی که نخر احبا کافر مرا و به بر سر نوح گفت لیس من از ملک و سید فاطمه میگوید  
بقتضای حق او را غلط میگوید تا سید فاطمه سیدۀ ان و عقب گردید و دعای نوح  
مستجاب نکرد و فاطمه را در این معیاره مستجاب الدعوه کرد و بر سر نوح واجب البعق می شد  
و فاطمه را واجب الدعوه و بر سر نوح کافر بر حسن نفس بود و فاطمه از هر حسن نفس خود جدا  
و فاطمه این قول فارسی و قیاس مع الفارق کار را در لغوی تو انعم نمود و از این فاطمه مستجاب  
عینی عالم باید نام نری با کان عالم را بدنام و خود را در سینه عالم نام می کند و زبانه  
باین سیدۀ که به سلامت سوت و خاندان رسالت بیان در از زبان بر زبان آنکه با ما هم  
کرده باشند و بعد از آن گفته که ای ابراهیم و کافر بود و گویم این غلط است و غلط است  
غلط است و این غلط است و غلط است و غلط است و غلط است و غلط است و غلط است و غلط است







قبول نموده دان که آنکه چون عایشه او را حجة رسول کرد و خواست که بدین فرزند را بکشد  
 باو گفت که بجز تو گفت که نمی توانم این را بکنم و در نزدی که مانع از دفع حور است  
 باو گفت که تو را به برادرش خود در منزلتال برادر که این عباس باو گفت که بخت  
 تفضلت و الله اعلم لک التمنی من التمنی و الله اعلم تکلمت و الله اعلم تکلمت و الله اعلم تکلمت  
 از صاحب بنیه حاضر بود و من نایت کردم که عباس تنها می ماند و در زیر که نهاده روزی که نهاده  
 نورالتو است بر قطره از جری شربت آب بطور هم چنین نهاده ام سکه و ام این که از این  
 بهت بود و نه نهاده تمام خلاصه هر یک که غلام که از صاحب موافق هر شخص عیون  
 آیه ازت را حدیث مرصع این که بکر که انبیا را از غنی باشد و شخص از این اطاعت اینست  
 ذوی عدل منم را بایه لیدم علیهم السلام و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم  
 نه القبر و انما و یکم الله ما کم کیف تخم و عجب نیک در خانه مرام ختم نموده که کم  
 و بی شایه در این بکر نموده چنانکه از بعضی است و حال آنکه لایق این است که بکر که در  
 بعضی حکم بود و بی نیست زیرا که در این بکر نموده در این بکر نموده که می تواند  
 ترک از فاطمه اشرا عوده علیه السلام را هم نیست و در این قصه مخصوصه چه مارضی بنی فاطمه است  
 اخذند که این را بی نیست که ابو بکر و فاطمه و در میان خود و فاطمه بود و دیگر از اهل  
 مفاد اخذند که از خطبه تقریر برین است و اندر این نوبت معری عبد العزیز رسید و فاطمه  
 حضرت امیر و فاطمه رسیدند و باو گفت که صلعت علی التمنی که گفت صاحب بنیه و فاطمه و امیر و فاطمه

حضرت امیر

حضرت امیر و فاطمه خلافت خود جهات متعدده دارد و یکا عادت اهل البیت این بود که خبر  
 که از این فاطمه گرفته شده باشد چون نوبت بخودشان برسد که چنانچه خانه خود را که در کوفه  
 فرشته بود و در آنجا که حضرت قبول نمود دوم آنکه خبری که در حبش غنیمت فاطمه نهاده و در حبش  
 و دیگران نمودیم آنکه این نظم بقیست باشد چهارم آنکه فاطمه این عفت و ام القدر که روح  
 عفت برسد بچشم آنکه استقلال حضرت کنی برسند که حق را برادر توانند و او چنان که عفت  
 بودن ترویج دست بودن متعین را بیان نماید مردم از مسجد و از عماره و اعزاه متوق شدند  
 و حدیثی در این باب اخذند که بنظر رسیده که اگر کسی در سینه در ادوی تنگی که در حدیث  
 او خوانند تنگی که در حدیث و بی بر حجت سند او خواهد بود زیرا که او اهل بیت و فاطمه  
 نزهت لکرام از این عباس و ادب کرده که خبر روزی که بانه ابو بکر رفتیم که خبر و در این عفو  
 در الحاد بودند و در این واقعش کردند که را اندازد و صحبت شغل میدیم که بر سر است  
 جان برادر برادر و در این برده شد و حضرت سلام داد ابو بکر گفت بنی بر فاطمه بر حاکم کرد  
 و گفت که فاطمه حج کرده ام و همایم نمی گفت که چون بنی را در خلیفه رسول نهاده بر سر نهاد  
 باو برسان که مضیعه ام دیدم فرزند بران که نهاده که در میان فرزندانش بر سر نهاد  
 برادر او را دوست می گرفته ابو بکر گفت که راست میباران عازر فاجر را که گفت که از حضرت  
 که فاطمه بچشم بر سر نهاده گفت اخذ با الله من وقت الله من اطعم من فطیم است  
 رسول الله را نهاده بودن دست و از اهل بیت که بطایفه رفت میافیت در بان را عتبات







بشد پس معلوم شد که هر دو در یک است این است خراج فرموده و چون این است معلوم شد که  
امام نصیب من الملک و الا با تون ان من غیره از راه بکار نخل این جاسد و ان فرموده  
و در دایره بکار نخل جاسد و دهنی در میان صحابه این شخص این دو صفت معروف است و در  
در از راجع صحابه از جهت انام گفته اند که بخیل مالای حبان و انحرست و در از از  
و طاعت هم همین دو نفر اند خداوند ان اراد مراد از الذین اوتوا الکتاب  
طاعت انما بانه که طاعت ان نغوده گفته که ان نغوده از الذین امنوا انما  
و جز انما که در این ابی معلوم می شود **الماله** وله قال انما اول الذین یخرجون انهم امنوا  
با انزل الیک کتابنا انما من قبلک بیدین ان یحاکموا الا انما طاعت و حق امره ان  
یکلفه انما طاعت انما من قبلک بیدین ان یحاکموا الا انما طاعت و حق امره ان  
بیموهم و انما طاعتی گفت که میرویم بکعبه این ان شرف و بعد از ان کعبه است  
پس این بودی حکم کرد و منافق را می کشد و گفت حکم میکنم به عرس پس بنده بنزد عرس  
که بنزد عرس حکم کرد و این شخص حکم او را فرستاد عرس منافق برسد که چینی است گفت چینی  
است عرفت با بشید نام پیام پس بخانه رفت و بشید در است بر دانه و کرد منافق را  
زده گفت چینی حکم میکنم بر آن که انضا خود را بول راضی باشد پس این آیه نازل شد  
چیزیک گفت که عرس کرد و میان حق باطل پس مانده شد با روق و بعد از ان گفته که پس  
این طاعت کعبه این شرف است و حکم او هر کسی باطل حکم کرد و انضا باطل کعبه و طاعت

گویند

گویند فی طاعتیان رو با از جهت سبب است او بی طاعت یا بجهت اینکه حکم او از جهت  
حکم است بی طاعت زیرا که او بی طاعت شده بران این است حکام و هر دو طاعتی در حق معلوم  
او را در این حدیث که خود نقل کرده حکم به عرس و ده نیکو پس هر دو را در این حدیث  
عرس و تو بجهت دلیل جرم کردی که طاعت کعبه است و انما خود گفته هر کسی که باطل حکم  
طاعت است بلکه حکم غیر از خود را بر طاعت است زیرا که خود فرموده که انما حکم الله فی  
که در این قصه حکم کرد و طاعت است و انما اینکه گفتی که کردن منافق را در از امر منافق  
الفضل سببه انما اول الذین یخرجون انهم امنوا با انزل الیک کتابنا انما من قبلک بیدین ان یحاکموا الا انما طاعت و حق امره ان  
یکلفه انما طاعت انما من قبلک بیدین ان یحاکموا الا انما طاعت و حق امره ان  
بیموهم و انما طاعتی گفت که میرویم بکعبه این ان شرف و بعد از ان کعبه است  
پس این بودی حکم کرد و منافق را می کشد و گفت حکم میکنم به عرس پس بنده بنزد عرس  
که بنزد عرس حکم کرد و این شخص حکم او را فرستاد عرس منافق برسد که چینی است گفت چینی  
است عرفت با بشید نام پیام پس بخانه رفت و بشید در است بر دانه و کرد منافق را  
زده گفت چینی حکم میکنم بر آن که انضا خود را بول راضی باشد پس این آیه نازل شد  
چیزیک گفت که عرس کرد و میان حق باطل پس مانده شد با روق و بعد از ان گفته که پس  
این طاعت کعبه این شرف است و حکم او هر کسی باطل حکم کرد و انضا باطل کعبه و طاعت



که در فاروقی نامیده و حال آنکه اگر چنانچه بر این بنامیده بود پس فرمود عظیم است که بدین معنی  
 که هر یک از او را در این نام، بنده اند و خداوند در حقیقت رسول الله است که در اندیشه اند و ما  
 الطالبن بجهنم و ما از این حدیث معلوم میشود که در حق که بر عرین است از انکه در هر یک از این  
 که در او را طاعت عرس است پس لا اقل اجل او در عرین است پس لازم نیاید از این که در  
 او نموده پس اگر از او در هر یک از این که در عرین است که حکام حق با عدل تمام حق بنده  
 و ما با عدل پس هر طاعت است و از این تحقیق معلوم میشود که در حق که با عدل است و در حق که با عدل  
 نقل است که با عدل است و در حق که با عدل است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 بود و از این تحقیق معلوم میشود که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 ان افضل انفسکم من احبوا من ديارکم ما فعلوا الا طاعة الله و ان افضل انفسکم من احبوا من ديارکم ما فعلوا الا طاعة الله  
 و در این حدیث آمده بر حق که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 تسلیم فرمودیم که پس هر یک از این که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 باید گفت که با وجود این اتم است و با وجود این اتم است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 و ان افضل انفسکم من احبوا من ديارکم ما فعلوا الا طاعة الله و ان افضل انفسکم من احبوا من ديارکم ما فعلوا الا طاعة الله  
 و در این حدیث آمده بر حق که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 تسلیم فرمودیم که پس هر یک از این که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 باید گفت که با وجود این اتم است و با وجود این اتم است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 و ان افضل انفسکم من احبوا من ديارکم ما فعلوا الا طاعة الله و ان افضل انفسکم من احبوا من ديارکم ما فعلوا الا طاعة الله

بند خط کشیده پس هر یک از این که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 طاعت است

نشدن مجزاة الدین بالآخره و فی تحقیق این سبیل الله متفضل از عین فی تفسیر این حدیث  
 فافهم در حق متفضل از عین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 بود و با کشته شود و با طاعت میاید پس چون حال آنکه در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 و در حق که با عدل است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 ممکنه **الشا** و در حق که با عدل است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 بر کسی که این معهود را در کشت و بر این که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 و او را که با عدل است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 ی کردند و او را که با عدل است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 قلبها و حال آنکه حجاب بی فرموده که عاقل و الله فی الکیم السلام است معنا و  
 موافق گفته که او را که با عدل است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 از عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 و حال آنکه در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 از عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 و در حق که با عدل است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است  
 یعنی فرمودیم قرآن را حکم کنی میان مردم با حق را بفرموده و در حق که با عدل است که در عرین است که در عرین است که در عرین است که در عرین است



تکلیف بر کشند

کودان

[illegible]







تا سجدم نشو که ضرب عمار و این  
معروف و مخفی اید از پادشاه

1

شده در وقتیکه سر ابراهیم عبد الرحمن اورا به عبادت و احسان و محبت خود پس هرگز نکرده  
 گوش داد و دیده که نظر این نشان نزول باید مراد از الدین است و هرگاه که این را در نظر  
 دارد از این نشان شایسته ای را برگزیند که او را به عبادت و احسان و محبت خود  
 و او خود بخواند که چه کند و بر آنکه ترجمه عبارت قرآن مجید این است که که با خود تمام  
 که با عبادت بکنیم عزرا خود را بجزی را که مالک خود دفع می نماید و برگردیم عفت خود  
 بشکر که در اول و آخریم و او را از آنکه خود را را تو حید هدایت کرده و توان در سوار برگردیم  
 گردان کسی که او را از راه حق برده اند باشند شایسته در زمین و او را از این  
 دیگر کرده که این شخص که او را رفقا و یاران هستند که می خوانند او را هدایت بر او  
 خودشان و باید مکتوب کند بسیار با که هدایت بسیار بر برگردان که حق است که با خود  
 که بدینکه هدایت خدا اصل هدایت است و ما عباد او و صلا می خوانیم و ما می توانیم  
 که تسلیم کنیم خود را به رب این داری این آیه معلوم شود که او برگزیده است و در میان  
 بودن دانسته شایسته او را که او کرده اند و خاصیت حق و چون دود که خانه دین او  
 خراب کرده و دیده گفته که نظر این نشان نزول بی خود را بر جلال خود امر فرموده که این کلام الهی  
 اند و حق و حق الله و عز و جلال و اعقاب بنا را از زبان ملک برگزیده از جنه قیام نشان  
 باید برگردانند از آنجا و محضی که میانه بخورده و برگردانده و حق می گویم که معلوم است که قاضی مال  
 بوده در میان آنرا و معلوم شده است که خود را امر کرده به بخورده که این سخن از زبان















هَذَا اَعْلَام

ما دباب اول نقل کردیم و شماره را بسبب قیام و انباشتن درین سخن خلاصه عظمی کردیم **اعمال**  
 قوله تا ولو تعدتم لاختلتم فی المعیاد درین آیه طوعه عظمی است بر کار این قتال برودین  
 جلاله یحیی در قوله و اولادکم کثیرا منقطع و بنا بر این **اعمال** قوله تا ایها  
 الذین آمنوا اذ القیتهم فقتلوا فلیتوا اذ کوف الله کثیرا لعلمک قتلین بر سر جان و ناحی حق  
 به ثبات در جهاد فرموده پس ای برادرین سر ای اندام را در قوله و لانتاعدا فقتلوا  
 و قد هبنا بحکم و از قوله و اذ یقول المنافقون ای الذین فی قلبهم مرض یخربون لایستقام  
 بنشانه مرا را **اعمال** قوله و اهل الذمه ما استطعتم من قوه فی طاع النجیل عربیه  
 علی الله و علیکم و احزین لا تقبلوهم الله یعلمهم من یکرمکم به حیاتبی در موضع امر  
 خبر داده که شمار دشمنان است که نمی شناسید ای نژاد خدای شناس درم یکرم که بر شش  
 قرآن مجید کنی خواهی دید که در سر هر مکره داده که طایفه الذین فی قلبهم مرض شده که  
 اموسلین خواهند وفاد قطع جم خواهند کرد این اند که مرد خواهند بخی  
 سکون که بسطیعکم بعض الامر الله یعلم اسرارهم و فرموده که حشد از طایفه خرام  
 کرد و هرگاه خواسته بشم بجا می یشت نام ای نژاد تو ختمت علی القول بر معلوم شد که این  
 الذین لا تقبلوهم الله یعلمهم همان طایفه اند فلا تقبلوا قاصی حیوانی شک افتاده که قتل  
 هم اليهود و الاقران المنافقین درم یکرم که عداوت یهود و فرس است که غیر از خدا ندانند  
 پس بدو را چه بپای من منافقین که سلطان کفر نشاند با کمال استخفاف از او را چه می آید



و صاحب این کتاب است بر آنکه فاضل است و خداوند داده که قرآن را از این  
 و نه مکرر در روز بقیه و بعد از آنکه از او **انفال** و نه تا مالان بسوی آن یکی نماند از حق  
 نه الا که تو بدانی که حق است و انبیا و الله یحب ان اخبره مع فاضل این در اول که بخوار  
 و از این که در حق است و بگویند این است خط خطی است و در حق است و در حق است  
 شمع شود و باینکه در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 باقی این است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 خدا را که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 خطا است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 خطا است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 طعنه بر هر دو نفر نهاده از فاضل نزدیک است که خطا بر هر دو نفر نهاده از فاضل  
 نهاده و خطی است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 کرده باینکه که از فاضل در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 کاره و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 دنیا کرده و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است

پیغمبر این است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 خطا است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است

است که فاضل است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 عذاب است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
**سوره براءه** و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 بلکه در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 رسول نهاده و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 خود یکم الا قوله و الله اعلم حکم جانکه در باب اول از حق است و در حق است و در حق است  
 نهاده که این است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 خوانده و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 و اما **براءه** و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 از هر دو نفر نهاده از فاضل نزدیک است که خطا بر هر دو نفر نهاده از فاضل  
 این است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 نهاده و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 لا تحذروا انکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم  
 انما اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم  
 طرد رسول را در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 فرموده تا معلوم شود که خطا است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است

می باشد و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 که هر دو نفر نهاده از فاضل نزدیک است که خطا بر هر دو نفر نهاده از فاضل  
 در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است



و این کلام

گویم پس سوال فقیر کرده زیرا که فرموده ما انا بطارد المؤمنین و همین معنی است  
 باشد بدست یاری این آیه را **براهه** و در قتل این کان ایاکم و انوارکم انوارکم  
 الیکم فرموده و در جواب سید قریب تصور احیایا الله بامر و در این مصلحت  
 برکت که در حقبت دنیا و زینت آن که جهاد و امری کردند و اندر این قصه عماره  
 چنین را ذکر فرموده که **سوره براهه** قل لذلک یحبکم لکم فم عنکم شیء انما قول  
 تم و لیسیم مدبرین که هیچ است در آنکه محب که ایا یکم است از جهاد و در قدس ما فیها  
**براهه** قوله الذین یکتفون الذم و الفضله ولا ینفقون فی سبیل الله مع ما یوقی الله  
 که او در این آیه را در وی عثمان می خوانده هر وقت که او را می دید و میگویم که در کس  
 که او در او را اهل این آیه را ندید زیرا که بنوعی در میان او فرموده که ما اظلت الخمره  
 و لا اقلت الغیر اما اصدق المؤمنین الا ذراری و ذری بر عثمان گفت که خبری بدم  
 که بنوعی گفتی بود و علی الصباح خندان و حین از سبک سیدم گفت قدری از مال  
 مانده بودی و رسیدم که نهاده اجل رسید و حال ادم و حال که در عثمان است ایا که نهاده  
 و نعم اگر ستم اند عثمان گفت از من می گوی و عثمان را در نصیحت کرده او را در عیادت  
 زنده که از یهودی تر از دین اسلام چه خبر و علی حاضر شد و عثمان را در سید عیادت گفت که او را در  
 نمیکرد و در حدیث ما اظلت الخمره را خواند بر عثمان تاب نیاورده او را در از او عیادت **براهه**  
 و در میان ائمه الدین آمده که اذ اقبل لکم الفداء سبیل الله انما قلتم و جستم الحیوة الدنیا

خواجه

خواجه فرموده بر مردم شد که شاق ملک اهل کشته کان و در حدیث اندر سید را بخره کرده  
 اند و باین فرموده که الا شفره بعد کلمه خدا با الیجا و سبیل و ما عنکم و لا تنفروا شیئا  
 است آن قوم که در آن آیه فرموده فسوف یأخذ الله بقوم محکم و یجوبونه انما اهل غیر ما رس  
 چنانکه قاضی لغیر خاتم خود رسد و همین مدبرین می خواند **براهه** قلتم الا تنفروا فقد انفر  
 اذ انصرجه الذین کفر و انما انشین از ائمه انما انفر و انما یقول لصلی الله تعالی ان الله  
 فائز لکم علیه و آید و بخودم تر و با این طایفه که در آن آیه بسته خبر اخی کرده اند  
 اول آنکه او یکبار از حدیث آمده دوم آنکه فرموده ان الله مع الصالحین و خدا با ایا یکم و در حدیث  
 سیم آنکه فرموده ثم انزل الله سبک علیه خبر علیه راجع است به ایا یکم زیرا که بنوعی  
 بوده چنانکه نام گفته می یوم که خبر از حدیث است زیرا که مقتضی است بقوله فیما یجی  
 السجی که در حدیث آمده و حال آنکه هر دو کافر بودند و حقه عیادت خود را ادا  
 نمود و اخصا صایع مانده و در حدیثی که از حدیث آمده و در حدیث آمده و در حدیث آمده  
 زیرا که در حدیث آمده که در حدیث آمده و در حدیث آمده و در حدیث آمده و در حدیث آمده  
 زیرا که در حدیث آمده که در حدیث آمده و در حدیث آمده و در حدیث آمده و در حدیث آمده  
 بخودم تر و نام راجع با فقرت علیه و خبر از حدیث راجع به ایا یکم و در حدیث آمده  
 و حال آنکه او در حدیث آمده و در حدیث آمده و در حدیث آمده و در حدیث آمده و در حدیث آمده

مشنه کثیر اما استصحیح الانسان  
 من کایلا یمنه















این مقدمه بخود اندک که بر هر طایفه مستقیم باشند و هر چه از این سوره که گفت باین آیه  
 که در سوره انعام و حدیث کرده بودیم انتقام مانند زیرا که هر فردی که داخل در این سوره  
 بالعداة و الغنى بریدن وجه بر سر زینت الحیاة الدنیا و لا قطع فی غفلت قدیم ذکر نماید  
 مکن یا محمد در اخراج سلمان و ابی ذر بنی که کس که مال او را از ذکر خود غافل کرده ایم و یا  
 خود شده و هر فردی که در این احوال از حق بوده و در سوره که گفت باقر فاضی معلوم شد که آن کس  
 می باشد چه فایده دارد نظر از اسیر کین تا بر زبان قریش بیایند و به پیغمبر این آیه  
 شد که هر کس است که از ذکر خدا غافل نماید و یا غفلت دارد و به پیغمبر است  
 چنانکه در آیه لا یجری علیک و در آیه اندیشه فی الحیاة معلوم شد و باز خواهد آمد و هر فردی که  
 که خانه خراب شد گفته که این غفلت است این خلف است از شکیلی و از غفلت او شده که سوره  
 گفته که هر کس است و فاضی از این آیه را نشود که از این آیه مراد از قرآن که انا عبد الله لطفی  
**گفت** قرآن و لقد خسرنا فی هذا القرآن الذی من کل مثل و این حق و در حدیثی آمده  
 و از این معلوم شد که هر چه از این آیه است الذی من کل مثل و این است که هر کس که از این  
 در قرآن نیست پس باید بنای اجماع که اینست که اینست **گفت** و قرآن علی کل شیء  
 اعمال الذی فی کل شیء فی الحیاة الدنیا و الدین امتثال معادیه تا در آن شد و غفلت و در این  
 داخل است که هر کس که از این آیه را نکند و حق نیست که در این سوره که در این سوره  
 حواله به تفسیر و بدین حدیث است **گفت** قرآن و مختلف مع عدم اصداء الصلوات و استعوا السهوات

توفیق

قوف یلقون غیا که زیرا که تفسیر لغضاع و ضو و ناز دارند چون شقی یا و گردن و حی  
 العمل از این آیه برداشته و یک آیه مدحان بجای سوره که نشسته و است سینه و است  
 بر هر چه باشد اگر چه در آن سوره که نشسته و توفیق را که افضل افعال تا زست برداشته  
 و در سوره معلوم را مقدم بر شما و این کردند تا از اول تا آخر ضایع باشد و متاثر است  
 این در روز توفیق معلوم شد که هر کس که در آن نشسته و علم خلافت بر او فرستاده شد  
 مراد از قوله و نذر الطایفین فیه حبشیاء و نسوق الحویلی الیه جهنم و در این مکر و است که  
 الذین ظلموا و هو یندر قرآن اول این چند نفر دارند و دیگران حلیف ای کار نشسته  
**گفت** قرآن از این سوره است الطایفین علی الکفرین تو هم از او را باطنی خبر نداریم و  
 لکن حیانت باطنی این است که هر کس که در آن نشسته و است سینه و است  
 مستقیم گفتار که هر کس که از این آیه را نشسته و است سینه و است  
 و لکن گفتار از او را و مکنید و بر مسلمین حلیف است که در آن نشسته و است سینه و است  
 پس که علیهم السلام انهم استعجلوا فی القادی پس این شد مراد از قوله که هر کس که در آن نشسته و است  
 که آیه شده به الحسد و نیز که در آن نشسته و است سینه و است  
 که فلان باطنی را که هر کس که از این آیه را نشسته و است سینه و است  
 عن ذکر فی معرض لرحمة الحقیقه مرضی القرآن است جمله از این آیه که هر کس که در آن نشسته و است  
 و قوله و قد خسرنا محل ظلمی ظلم الی غیره اولی ظلم که در آن نشسته و است سینه و است

است

بشارت







مردمان بلیه است اگر گفته شود که حجاب است و نه که کعبه است متفق است بر آن است  
جایزه و اگر حاج جابر باشد بر او مسلط نمی شود که در این بود که چون ظاهر است که عظیم  
خدا در زمین است خبر بود که قرآن و کلام و کعبه و خدا در مروه که در عظیم است بر او مسلط  
القول است که در این است قرآن را به سخت مردمان که گفته که چنانست که مردمان  
جمع گفته و کلام با هم گفته که گفته را جدا کرده و مجتهد مصیبت است و اجرام دارد و کلام  
و بوطه خانی را گفته که بر وی کلام صحرا ساده بر بنید صحبت کرده بود گفته شد و در حق این  
و در حق شایع این معلوم است که در کلام گفته است که خانه کعبه را هم خراب کنند که تا عالم  
و آدم کاف طم این کلام بود زیرا که خانه را تقصیر نمود و اگر این بر تقصیر بود و در حق است  
و تا جان را در حق است که خانه خود را خراب کند و تا خانه را را بگویم باز نماند که این طم  
اطم طم این اندک این است که طم این **سوره** قد نزلنا نزل اول الفصل نزل اول الفصل یونوا  
اول الفصل و این کلام طم گفته که این است در این که این کلام نزل شده که در حق و که اتفاق  
نگفته است که بر خاد او و از تقوا و هما چون بود و چون این است نزل شده که این کلام که در حق  
که خدای بگوید که مرا در حق و غدا به نفع مطیع و غدا این است که قسم خود را در حق این است  
در مال که اتفاق گفته خبر خوش و هما جو و غیر بعد از آن گفته که این است که اتفاق و شرف  
ای که بر زمین کلام که این است در خانه ان روایه قاصد است که در مروه گفته که در مروه که در مروه  
نه و لا غفره و لا یغفره که نازل شده پس معلوم است که این روایه مرصع است و در مروه که در مروه

معلوم است

معلوم است که مردمان از فضل فضل در این است که ولایت بر طرف فضل گفته بر یک بر یک  
انکه شاد از فضل و دنیا است و بعد از مال حال آنکه هرگاه صاحب فضل در این باشد بر یک است  
و حق و قطع صلح هم قسم می شود و حال آنکه هر مروه الا تخمین ان یخیر الله کم و انی طعن  
کسی است که معفو را دوست ندارد پس چگونه از این فضل در این خواهد بود و چگونه گفتن  
ای که بر این نزل می که معفو را دوست دارم اگر گفته باشد چون کردن بود و در حق این  
برینگونه که کردن بود نام خود را بر این نزل می که چون صلح استی زیرا که اگر معفو را دوست  
می داشت قسم بر عدم اتفاق با او می نمود خلاصه کلام که اگر گفته بر تقصیر تسلیم نماند ولایت  
را گفته ولایت بر مودع را هم می کنند **سوره** قوله ان الذین یزینون الحسنات  
المحسنات لعلهن فی الدنیا و الاخرة و ان کعبه بن زحیم ایضا است که در حق این گفته که این  
شده و قاضی گفته که عظیم از این ولایت ایضا در میده نازل شده و نسبت مرکز جبهه اظهار  
بر اول الله عز و جل او و خاتمه این از این معلوم می شود که بر حق تسلیم نزل این است که این  
است که کعبه در این وقت موصوفه بوده و صفات ندارد و با این مروه و بر هر چه خطاب  
باشد و حفظ قد صفت تلک کلام و انچه از روضه در شده و در حق با هم و تسلیم علی بن ابی طالب  
رینا که اگر در مروه از ایمان می و بر میده این است که اگر در مروه از ایمان در این است که این  
باشد و اما این خفت است الخشن و خفتن الخشن است و الطیبین الطیبین الطیبین  
است که در مروه از این نماند و خسته است و غدا این است که در مروه از این مروه از این مروه از این مروه

نیکو







که در اینجا گمراه کرده باشد گفته مراد عقبه این است که سبب از این جهت است که حضرت  
از طعم او خورده تا شوق پیدا کند و این که در او با این خف که صدق بود و در او با این  
گفت چون طعم او خورده و با این که گفت که از تو را نشنوم تا بروی او رفت کنی و این طعم  
در او انداخته و حالیکه حضرت در سجده بود بر حسب براق براق انداخته حضرت فرمود  
که عاقبت تو را می گردانم از آنکه مگر سر ترا با شمشیر بر دارم پس از او بر سر پاشید  
او فرمود بقتل او و فرمود می گویم که عقبه نه الحقیقه مسلمان نشده بود تا بگوید که لفظ اضلاع الله که  
بعد از جدا شدن در تواریخ و سیرت خلیفه که در گمراه کرده باشد مگر که ابو بکر را از  
قرآن آگاه کرده از آنکه یاد رسیده بود در قرآن را نمی گرفتند و البته شهادت را در حقین  
و که حلیه لکن نیز عذر او را می بین زیرا که عدالت است الحقیقه عدالت نیز عذر بود و عذر  
حرکت با چنانکه در همین روایت می نامم معلوم می شود زیرا که پیغمبر فرمود که در آن سبب  
بر دارم و بعد از آن به ملاقات و در آنکه دست از دست او دست است **الشیخ**  
فرموده و انما اجمعتم انی دینی مراد است که کلمات محو به هم می افتند و با آن مردم را که  
گمراه بکنند و در حدیث معتبره دیدم که ابو بکر و عمر نمی گفته و هرگاه ایشان مراد نباشند  
نمی خواندین و چون مراد و در حدیث مطلق بودن خود را در حقین علان با طاعت او را  
فرموده انما اجمعتم انی دینی است و انما اجمعتم انی دینی است و انما اجمعتم انی دینی است  
بهم و چون کلام خود را می بکنند یا سنا هم می خوانند فاضل میگوید که این خبر در حدیث است

سبعه

و میگوید که در حدیث رسیده و خبر نام غلام خود را در این خبر رسیده که در روزی چهار  
که که فری از مکه بنی را غلام خود را که در این روز روزی است نباشد و کتب در روایات  
ابن ابی سبت دارد و شده که در مقام صدق از دوستان از او پرسیده اند که از است  
و است و ابی سبت سرور شده و بنیاد است هم نایز نبوده و بی از دشمنان این را می خوانند  
نه نه الحقیقه اشقام در این شده از این که بگوید و در آنکه می باشد این را می  
مصدق خواهد بود و باقی در این ابی ولایت و دیگر معروف خطبه نبی صبر حدیثی است  
و نقض اسلام کالبه و الله **سوره الم** و در آنکه است الناس ان یسروا ان یقولوا اننا قد انقضت  
و مراد گفته روز شقیق و مراد است چنانکه در این سوره انفال گذشت و انقضت لایحیین  
الذین ظلموا انکم خاصه که آخر آن شقیق جعلی و صفی بود و در کتب تاریخ و خبر و حتی در حدیث  
نزدیک است که می گوید که در عرض اوست پیغمبر برخواست و مراد است از آنکه  
برای است اهل بیعت رفت و باین سلام کرد و این نواد را کرد و فرمود که خون جگر نماند  
و ضمنا که مراد از این خواهد شد و بدین طریقی بعضی فرق بعضی در لاجل انقضت از ساقی  
مراد گفته روز شقیق و مراد نباشد پس صدق مراد **الم** فرموده و انی دینی و انی دینی  
فلا اراه و انی دینی و انی دینی که بعد از این و انی دینی که بعد از این و انی دینی که بعد از این  
با علم با صد و در انی دینی و انی دینی که بعد از این و انی دینی که بعد از این و انی دینی که بعد از این  
که گفته غلبه بر وقت که با از این بیان اند بر گردید و چون لغت می آید که در این **الم** **القوم**



20

✓

که معلوم است که قاضی غیب خوانده یا عیب خور را ندیده و اگر ندیده می گوید که اسرار می کرد و حق  
اسرار را به سوط حکم کرده و حال آنکه اسرار لفظی است و توسط لفظ دیگر و دیگر هم را در این سوط  
نابت شد که عمر در حق خود رفت و خود را درست نموده تا بلفظ دیگر و اگر پرسد و نه اجابت  
در شان او فرموده که و کان الله فرطاً **الم سجده** خود را قبل بوم الفیغ لایفیع الذین یعرفوا انهم  
در واقع مکر است و ایمان صادق و ایمان سفیان نیز در قیاس شده و مع ذلک در حال المؤمنین  
نابیده اند و جنت در سببی دانند و حال آنکه عاصم و در حلیق بن الطریق و عین ابن  
ابن عیین حال رسول الله می گفته زیرا که در مصاحیح و غیره مذکور است که در روزی پیغمبر در سبب  
می کرد که از سفیان برخواست و می پست او را گرفته چون کور شده بود و چون باطن از او پدید  
بر حضرت فرمود و فی اسم القابله المتخذه و در لغت گفته که کشیده و کشیده که در **سوره اعراف**  
قرآن و قول المشفق و الذین نه قلوبهم مرض و عذنا الله و رسولنا لا تؤذوا و از این باب هم  
معلوم می شود که الذین نه قلوبهم مرض غیر منافقین اند و همان طایفه اند که خدا فرمود که لا تقلم  
نخی عقلم و فرمود که و لو شئنا لریاکم و همچنین الذین نه قلوبهم مرض مراد است از قلوب کاذب  
الغافلین لا خیر لهم بهم البیاد و لا یقوت الناس الا بقلوبهم و عظیمه در اتفاق بر همین مبنی است  
و از احادیث هم خوف را اینم می خواند و الیک تدور اعیینهم کانه یغشی علیهم الموت و عین خا  
و در سوره محمد هم را ب الذین نه قلوبهم مرض فرموده و بعد از آن فرموده فاذا فرغ من الحق منقول  
باشند جدا از آنکه عین الیوم و الیوم فاحیط الله اعلم و کان فی ذلک عاصم و غیره





و آیات بسیاری در مورد سب و عداوت است بطوریکه غیر معروف است **قصه** و در آنجا  
 خجسته العلماء و الاطهار الذین لا یعلمون الکلمات و الالب و البضع و الخوف هذه كلها  
 العرفیة و ما اشد به و احکام سب و عداوت حق این است که هر ازار این علماء الهی  
 اینه در شان عیان نمائند و تصدیق بر آنجا از قرآن اوست چنانکه گفت و عثمان را در آنجا  
 از دهنه تاجران کان نرود و عمر که هرگاه احدیت اهل بیت نبودی من تارا  
 منقوش می چنانکه از همین آیه از عظام عربیت که من العلماء استغنیوا یعلمون و الذین  
 باجم و راجح و این آیه بسیار است و او با و که از قلم آمده بود و از این معلوم شود که آیات  
 بسیاری از قلم نگشته اند **سب** و در آنجا غیره و عداوت که فی الاصل و الاصل  
 طعن و عداوت بر یکدیگر و بر یکدیگر ترجیح دارد و که میر است و خوانند که نیز که من حق  
 و ناقص العقل است و عجب است که ابو بکر پدید رسی با حق و فرشت که مردم با هم گفت  
 سب کرده اند و قوم سبت کین او در جواب فرشت اگر تر از بجهت که بر من خلیفم کرده اند من  
 از نو اکبرم درست و اگر از جهتی علم کرده اند حق از تو اعلم است **قصه** و در آنجا  
 از قوم انا حنینا فاضه للطین بتغیر گذشت **ص** و در آنجا محل المعنی کالغیر  
 مکر گذشت **ص** لا غنیتم اجمین الاعاصی منکم المخلصین پس که که با جلال است  
 بوده از عباد مخلصین نموده و فضا عزم العزیزین بدر الکفر پس این از فخر و عداوت  
 و طین اند اگر گویند که نه که گردن خواران این را انبیا میکنند زیرا که اگر در آنجا



















شکم از انفق من فضل الفیحه و قاتل اولئک اعظم درجه از انفق من فضل الفیحه و قاتل اولئک  
کفته که این آیه در باب کبریا نشانی از اولی است که اعیان آورده و انفاق در سبیل  
و قاضی کفار کرده و انفاق در راه حق زنده که شرف بسیار است و هر کس که کشت بر کسی که  
بتعصب بر مانی باز بکشد هم هر چند بتبع و تابع و سیر و عودات رسالت بنا بر کرم هم جدا  
دیدم که ابو بکر و عمر در احد و حنین و احزاب و جبر و عودات السلاسل و غیره کوشیدند  
که این خربت با یکدیگر در کجا خورده و یکی از خورده و هر چند بتبع کردم انفاق اولی  
ندیدم مگر آنکه دیدم در آیه خوبی که خواهد آمد از تصدق به یک و هم دیگر و انفاق  
کردند و قاضی اگر بگوید تمام بر چنینی و گوید که اول من است و انفاق است و انفاق  
سال احوالی ایمان سایه آورده و هر کس را اثبات کردم که این سوس نیستند پس در  
علی است و او است مراد از قوله ته فرقی الله بقیض الله و قضا حسنا و او قوله قضا  
المؤمنین و المؤمنات یعنی بوزن هم می آید بهم و با ما هم و مراد نور ایمان و علم و ولایت  
است که جمع داده شده چنانکه در آیه لقن کان مینا فاحینله و احینله نیز آید  
به معنی ایمان باین کردم و این را اندر مراد از قوله ته و از بقول المؤمنین و المؤمنات  
للمدنی است و انظر و ناقص من انکم الموقر فتم انفقکم و این بود که خورشان  
بغته انداخته در روز بقیع و غیره **الحاجه** و در کتاب الشفقه ان تصدقوا باین حدیث  
صدق فاذم تصدقوا ما تب علیکم که چنانکه در باب گذشته که از خورده و سوس

و از حدیث

ترک صدقه کردند و قاضی گوید که این انفاق است **الحاجه** و در کتاب الشفقه ان تصدقوا باین حدیث  
تولو او ما یخصب علیهم الموقر فتم انفقکم و این بود که خورشان  
نباشد این حدیث که حکم و مراد از آن را که طریقه رسول بود آورده و لیدین علیه  
و بعد بن عاصی را بگوید و بعد از آن الماسرج را بگوید و در کتاب الشفقه ان تصدقوا باین حدیث  
و در رسید و مردم از شسم این انفاق بر شک کرده بر فقی و اجماع و اجماع بودند  
**الحاجه** و در کتاب الشفقه ان تصدقوا باین حدیث و در کتاب الشفقه ان تصدقوا باین حدیث  
و این السبل لکیا لکیون دولت باین الانقیاد شکم و در تفسیر حدیث بر بیان حدیث  
کرده ام که مراد از این انقیاد بر مانی است که اول ان عیان است که فی و انفاق  
و سایر وجهی است که در این رسالت از حوام و حلال جمع نموده و در حدیثی که در این  
امیه تمت کرده در رسم حیاران الحاسن را بر این گرفته خلافتان ترک کرده و در خطبه  
جمع کرده و طو علیار است و استر از آنها بر کردن و در غنیمی که آید بر مانی  
نمود قسمت کرد تا در یک روز چهار صد هزار دنیا برست المال را بجا بفرار خورشان  
خورداد و استقام مهاجر و انصار کردند و تشنه بودند تا کشته گشته چون بجای رسید  
رسید بخود طلبه باشی الحیت و است المال دولت را غنیان شد بخت بر سرید  
و بر سرین بر مانی **الحاجه** و در کتاب الشفقه ان تصدقوا باین حدیث و در کتاب الشفقه ان تصدقوا باین حدیث  
قال الماسرج و صاحب حدیث از مریه بن سعد عی نقل کرده در عیان بده



از آنکه زنت را با کبر و عجز و بیعت و تک لا خرفه و نه ایمین عیض الظلم عاید میماند و با این  
هم از آنکه فلان خطیب القدر اضلی علی القوم بعد از جبار و کان الشيطان للانسان حذولا و لا یستتر  
**المحجبه** قلمها با ابیها الدین است و لا یختر و بعد و در حدیثی که از ابیها نقل قول الیهم مبرور و حدیثی که  
در عثمان مکرر گشت **حقیقین** ابی **المحجبه** قلمها با ابیها الدین است و لا یختر و بعد و در حدیثی که از ابیها نقل قول الیهم مبرور و حدیثی که  
غضب الیهم خباثت عیان طور و رسول را تعظیم کرد و ساق را در لایب مسلمانی داد و غیره  
بر شیعه را در زمان خود و دیگر خاندان ولید را در قتل مالک قصاص و در زمان باذن از حد نتر  
**الصنف** قلمها که بر حقند و نه انچه انچه لولا لا تفعلون قاضی روایت کرده که خیم مسلمانی  
از آنکه خلیفای قتال کردند و بعد از آن در روزی که خیمه این تبه باریان قاضی خود کفیه که با خطا  
الشیعیه به مردم برانگیزد و نه انچه از انچه شیعه میگویند و نه انچه مالکی میگویند که شیعه حق است  
و نه انچه مالکی میگویند که اینه لایستی فی الحق فی حق الفی و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
و از آنکه لولا انچه انچه ابیها قاضی روایت کرده که شیعه خلیفه خود اند که مافیه اطمینان  
رسید تا مراد صاحب سپردن رفتند مکرر و نه انچه نویس اینه مکرر و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
صریح این است که اکثر اصحاب بر لواء حق و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
بودند پس چنانچه میگویند که ان حدیثی که روایت کرده اند که اصحاب با انچه میگویند و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
فصل آخر است و استعدا دارند از اصحاب بعد از رسول عیض انرا است **مناقب** و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
است و انچه از خطیب عیض انرا است و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است

و لیکن بر دیگران هم صادق است چنانکه مکرر گشت **المحجبه** قلمها و از آنکه استیلا و انچه از انچه  
حدیثی قاضی گفته این حدیث یا بخیر یا بهیچ وجه نیست و با اینکه خلافت بعد از او را با کبر و  
در میگویم که این افراد قاضی مراد است فی کانه است زیرا که بر هر جهت و شایسته گیم که از حدیث  
خیر یا بهیچ وجه نیست و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
لم یختر ما اصل انکه اصل انکه امر خود و که از خطیب ان سفید باشد که این هم امر را در هر  
از انچه باید که میند و از خطیب انچه در حدیثی است که این سرخانی امر خلافت است که  
بعد از او این دو نوع تصدی خواهند شد و چون این احتمال ثابت شد و با اینکه هر دو خلافت  
بجای میماند و قاضی گفتن خود خود را زیرا که بخیر از انچه از خطیب انچه در حدیثی است که این سرخانی امر خلافت است که  
چنانکه فرموده فاصبح با قلم خود و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
عبارت از آنکه بر سر است بر داشته فرگشت مولا و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
که خلافت این خلافت ماضی باشد و فایده اصحاب را انکه عالم افزین مدالت که این خلافت  
خلافت که حق ثابت است خواهند نمود و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
تا گویند که گفتی و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
باز خواست او را طلاق داد و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است  
سرفرازشند و چون خلافت را طلاق داد و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است و نه انچه مالکی میگویند که مالکی حق است







و این فاعله کثیره و مفعوله تفضیل است که امر از آن نوح و لوح که کافر اند و مستحق ناز و عذاب است  
و چون که فاعله است و مستحق عذاب است پس معلوم شد که نه چه مستغرق مساوات در نسبت  
دوم این که نسبت فاعله مساوی است و در نسبت دوم این که نسبت فاعله مساوی است و در نسبت دوم این که نسبت فاعله مساوی است  
و احادیث بسیاری داده که مورد اهل ایمان و ایمان موده و نظیر مساوی و غیره باشد و در توده انا  
و عاقل و واحد و در ذکر مریم و در مقام هم است نه بر نسبت فاعله نسبت مقدم که پسندیم ایمان است  
و این است در توده و عجب از فاعله که در مریم و در حق قصه مریم روایت کرده که فاعله در حق  
او و در نسبت پنجم و در عطف و در عطف و او و بعد از آن گفت که بسیار در حق مریم طبق  
را بر دلست و دید که بر زبان است پس فاعله مهموت شده و دانست که از نزد اوست پس بر سر  
باو گفت انا ملک هذا قالت هو و غنم الله پس بر سر گفت محمد اندر حبیب پسندیده است و گفته  
از اهل جمع علیه و الحسن و الحسن و جمع اهل بیت پس فاعله و او را این می که یکدیگر نزد که از  
مردان بسیار کمال شده و از زمانه کمال شده و هر چه بر سر است نه از اجماع امر و فاعله مریم  
نسبت آخران و در عطف نسبت فاعله نسبت دوم و بعد از آن گفته تفضیل علیه است ابرار است  
تفضیل بر است بر طعام و در هر که از فاعله از وجهه اوست هر است زیرا که هر که عاقل باشد  
بر او پس باید بفراید که از زمانه کمال شده و هر که کمال بودی باید خدا را شکر  
نقد ضعت قدر یکم و در اشک حیات مرصعات حاسنات و در کمال بود باید یکدیگر را  
بسیار تر عمل کند و اگر کمال بود باید بر تمام زمانه عمل کند و اگر کمال بود باید سبقت بستاند و اگر کمال

اندر زمان خود نشود و این فاعله که امر از آن کافر اند و مستحق ناز و عذاب است  
و چون که فاعله است و مستحق عذاب است پس معلوم شد که نه چه مستغرق مساوات در نسبت  
دوم این که نسبت فاعله مساوی است و در نسبت دوم این که نسبت فاعله مساوی است و در نسبت دوم این که نسبت فاعله مساوی است  
و احادیث بسیاری داده که مورد اهل ایمان و ایمان موده و نظیر مساوی و غیره باشد و در توده انا  
و عاقل و واحد و در ذکر مریم و در مقام هم است نه بر نسبت فاعله نسبت مقدم که پسندیم ایمان است  
و این است در توده و عجب از فاعله که در مریم و در حق قصه مریم روایت کرده که فاعله در حق  
او و در نسبت پنجم و در عطف و در عطف و او و بعد از آن گفت که بسیار در حق مریم طبق  
را بر دلست و دید که بر زبان است پس فاعله مهموت شده و دانست که از نزد اوست پس بر سر  
باو گفت انا ملک هذا قالت هو و غنم الله پس بر سر گفت محمد اندر حبیب پسندیده است و گفته  
از اهل جمع علیه و الحسن و الحسن و جمع اهل بیت پس فاعله و او را این می که یکدیگر نزد که از  
مردان بسیار کمال شده و از زمانه کمال شده و هر چه بر سر است نه از اجماع امر و فاعله مریم  
نسبت آخران و در عطف نسبت فاعله نسبت دوم و بعد از آن گفته تفضیل علیه است ابرار است  
تفضیل بر است بر طعام و در هر که از فاعله از وجهه اوست هر است زیرا که هر که عاقل باشد  
بر او پس باید بفراید که از زمانه کمال شده و هر که کمال بودی باید خدا را شکر  
نقد ضعت قدر یکم و در اشک حیات مرصعات حاسنات و در کمال بود باید یکدیگر را  
بسیار تر عمل کند و اگر کمال بود باید بر تمام زمانه عمل کند و اگر کمال بود باید سبقت بستاند و اگر کمال











و میباید این سخن است ان حدیث که نقل کرده شد که از آن است که تفرش بزم بزم و غلام  
 انچه هم و اینها که مراد از اینرا کامل در مرتبه است و همچنین مراد از اینرا کامل و مجرب است  
 و هرگاه این نیا شده که دیگر هم نیست زیرا که که امم بخیرش از این است که  
 در حال تفرش مصطفی را که چندین و بیام شرح بر مردم مشتبه گردانیدند  
 چنانکه ماهی منیر رفت گفت متعان که متعانی محمد رسول الله جللا و انما  
 در یک کس و گفت که مگر سوختی تازه رسیده و یا تو دوانه گردیده پس این شد  
 مراد از قوله نه و اما من از آنکه که مراد از ظاهر زیرا که کتاب خدا را در ظاهر خود  
 انداخته هر چه خواستند کردند و این انکه مراد از قوله نه در سره بقره شد  
 فریق بنی الدین اذ قرأ الکتاب کتاب الله در ظاهر و هم **ایضا** قرم هم ان الدین  
 فتوا الدین المؤمنین و المؤمنات ثم لم یجدوا فاهم عدا جبین و لم یجدوا فاهم  
 و اما اینرا اینان بفاطمه در افتاد که عیضه از کفر البسیس مشهور تر و اما از این  
 به عیضه از آنکه از آن آیه تا آنکه در بر شک فاطمه را زنده دارد و او سخن خانه  
 الی بیت کردند و عیضه را از بر زار خانه مردن آورده به مجلسی است آوردند  
 و عیضه گفت ایها الحقین علیکم اوتخونن للبیعة فاطمه میگفت یای الخیاب حبیب  
 تخون دارنا و بعد قال نعم و این روایت را در صحاح مسلم و ابی داود و ترمذی  
 و غیره و غیره نقل کرده اند و مشهور است که ابو بکر در وقت مرگ گفته یا ایست ترک

بیت فاطمه را که گفته پس این انکه مراد از قوله نه وجهی می باشد خاتمه علیه السلام را ظاهر  
 و ادوات لیل بیت بودند که با صبی در تربیت عبارت از او است و مراد از اینرا از قوله  
 یوم شیع اسرار سر اسرار و هر از غفیه الدین فاطمه هم مرض است و هم صبی مراد از قوله  
 و الله الحقی الدین است و اما آنکه که بر آن محمد طعم کردند و از قوله نه و اما کلون اثرات اکلا  
 لا و تجعون المال حببا حیا زیرا که هرگاه محبت جاه و مال را بسود و درین این و در آن  
 بجانب تقصیر و ترک تجسس از عظم خلیفه و ابی خلیفه خود رسوایی این انکه مراد از قوله نه  
 و قد ضایعنا و سیمنا که ضایع کردند خود را بجهل و فسوق و مصداق قوله نه هم در و ماه  
 انحل باطلین و قوله نه ان الانان لیطینی ان راه استغنی و مصداق این این در میان  
 بکمال ظهور رسید که غلامان روم و خط و در کما بر مسلمین مسلط کرده و از کمال استخوان طغیان  
 که با بیعت عاز را باز بر نیارده و یا از او و یا بر او و مردن گردانند اینهمه و اما  
 انکه مراد از اینرا البیعة زیرا که شریک بر سیه شخصی است که هم خالی باشد و هم عقل و هر کس از اهل  
 کتاب و یا مشرکین که باین دو صفت متصف باشند شریک بر سیه اند **والله اعلم ان الله اعلم**  
 لکن و انما الحلیة لشد به چنانکه در باب گذشته که شسته و از قوله نه حاصل ما الله العبد  
 مدعی بود که مراد از این انان منافق است نه ابو جحیل و یحیی بن فهم الدین فاطمه که هم  
 و عیضه همزه نمره که در روز شوری شش هزار عیضه که **عیضه** ان خانک که بفر  
 چنانکه در باب گذشته در چند موضع که شسته و اهل علم عاوضی الحی و ذریع العلم که در این











موافق که بود بنی لوط آمدن را انکار کرده که عقل معنی عقل و حکم عرب وجود ندارد  
و قاضی بنیادی مودار در باب ما که علم انسانی مویکیم باین طور تفسیر کرده اولاً بگویم از خواص  
تفسیر ما در آورده و در بیان خواص عرب نودا بسیار است و مودار این حدیث را بدین  
اولاً باشد بقرینه مقدم حدیث تا اول و آخر مطابق شوند و اعتبار اینکه هیچ یک از ما معلوم  
در این مقام وارد شوند اما است سابقه بنا بر سبب است اما این هم زیرا که عقل این علم عرب  
بود و در این باب و اما ماهر پس اختصاص معنادار زیرا که المؤمنون بعضهم اولیا بعضی متوجه  
چون عاشرت و را فادیه مطلوب پس ثابت شد که بنی سید و طاع و او را متصرف است  
و اما علم و صاحب موافق جواب اولی مضی حدیث است زیرا که در حدیث این را نقل  
نکرده اند و دوم اینکه عا در روز غدیرین بود و سیم اینکه انکه اعلان مقدم حدیث را که  
است او را بگویم بلکه نقل کرده اند چهارم اینکه مراد از مودار ماهر است بدین که حدیث که انصر  
مخبره بنجم اینکه مودار ماهر بنجم انکه بنی سید و طاع و او را متصرف است زیرا که  
بنی لوط متصرف بلکه چنانچه دارد که بنی لوط و بعضی را مودار بلکه مثل تنظیم و محبت و خود چنانکه  
فرموده ان اول الناس براهیم للذین اتبعوه و گفته می شود انکه انکه اولی با سبب و انکه  
او را سبب هم و غیر در شرح موافق خود و موافق تحقیق ان مقام و غیره و هم در این باب و انکه  
دوم نیز در این خصوص انکه انکه کرده و در این ماهرین قدر است که جواب اولی که  
زاتر این خبر نه حدیث است که نقل نکردن و نقل بلکه در خبر و جواب بسیار و کوری کرده بنی  
انکه ان

انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
الیوم و انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
الک مودار و انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
و مودار انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
فقال هم قوم یا عا فانی و بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
نزد و دیگر طریقه علم یقینی چنان است و انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
تفسیر مضی لوط و انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
است حدیث اگر گفته گفت که انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
نقل شده باشد فانه قال فی حدیثی انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
و قاضی بنیادی و انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
او هر چه و انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
شرح بنی لوط و انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
جابر بن حمزه و انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
خبر انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
علاء الدین انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی  
طریق و انکه انکه بنی لوط گفته اند که این همه مودار و زلف و بنی سید و طاع و انکه انکه الیک و قاضی بنیادی











مرکب بر آنکه است متجانس در قول اندک آنکه علی او ثابت است در صغیر و مرکب آنکه  
 او مرکب است در صغیر و مرکب او مرکب است در بعضی امور قول است و بعضی است  
 بالاجماع و حال آنکه این امر در بعضی امور بودن تقید طلاق حدیث است و غیر ذلک  
 حجت است علی الاطلاق بالقرینه و الاتفاق و عجب از ساری که گفته چه مانع دارد که عطا  
 او را بطلد در اختصاص بر رسول و قریب نزد او و تفهید که در بعضی حدیث است  
 با صغیر که هر کس را که فرموده است عطا او را است با صغیر که فرموده است عطا او را  
 عین است در اختصاص بر قریب و این چه معنی دارد زیرا که در این صورت باید بود که  
 عطا او را قریب است عین از شانه آنکه عطا او را است و این معنی در ظهور در حدیث  
 که بر غیر تقید است و این معنی تواند بود و حال آنکه بعضی قدر که عطا او را است و این معنی  
 بر رسول نیز گفته است در ظهور بر آنکه عطا او را است که در حدیث است و این معنی  
 از اخص عالم کیف مخلوق و او را در این ان او را الناس با بر ابراهیم اللدین است و او را  
 او را عطا او را است و او را عطا او را است و او را عطا او را است و او را عطا او را است  
 گفته که بر فرض دلالت حدیث بر امانت عطا او را است لکن از اینجائی گفته که لازم نیست  
 توافق در خارج با وجود در تکلیف عطا او را است بعید و تفرقات غیر مذکور در این  
 گویند جواب اعتراض کرده اند زیرا که دانسته اند که هرگاه بعضی رسول خلاف عطا او را است  
 بود ثابت شود که این چه تفهید خلاف است می کرده اند که امام مخصوص و بنیان مخصوص او را  
 گفته

که دانسته بانی عین تفهید خلاف است می کرده اند زیرا که دانسته اند که هرگاه بعضی رسول خلاف عطا او را است  
 بلایع است که از اینجائی اند او مرکب و عین خطاب فرموده پس بر این است که آن را واجب  
 شد تا از حدیث است از او همین قدر در انتقام اختصاص خود **و** و در حدیث است  
 معنی غیر از حدیث است و معنی آنکه دانسته اند که از حدیث است و در حدیث است  
 این است که دانسته اند که در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
 باشد در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
 الطاهر پس بر این عطا او را باید خلیفه رسول و او را عطا او را است و او را عطا او را است  
 الیه دست و عطا او را است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
 و این معنی معاهد و غیره گفته اند که جواب الی آنکه حدیث صحیح است دوم آنکه بر فرض حدیث  
 فرد حدیث است در برابر اجماع سیم آنکه فرموده حدیث است و فرموده حدیث است  
 چهارم آنکه دانسته اند که در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
 زیرا که از حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
 حقیقی چون ظاهر الاشعار است بر آنکه دانسته اند که بر فرض حدیث است و در حدیث است  
 چه حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
 زیرا که هر دو در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
 در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است







مترکه است، کما ذلک و گفت که در این کلام همه استثنای چهار فقره معلوم حاصل شد  
آنکه محققاً مانده است و انقضای سببان عبارت این است، که در این حدیث  
است استثنای متصل است و گفت که استثنای متصل فرع عموم مشتق منه است یعنی  
مترکه ثابت شد و اما جواب این است که در اینجا بن اقرار نمود و حال آنکه سبب  
رسول علیه السلام مواضع هم بود بقوله ۳ است یعنی نه الدنیا و الاخرة بلکه ای معنوی بود  
بنا بر آنکه انقضای آنرا در اینجا هم نورد و اما جواب این است که اینک انقضای آن در  
حالات مریخی خلیفه دنیای بوده و انقضای سبب است و قوله تعالی خلقنی فی خمس حجرات  
و خلافت با روایت و ادراک از خلفا از ائمه گرفته اند آدم را در آن و داود و عیسی و خطاب  
اختلاف را مبالغه کرنی مبالغه کرده است و در آنکه از سفاهت عرف نشسته و مبالغه کردن  
است بگویند مبالغه بر او هم عوام سنی اینکه در آن ترکیب مری در نبوة بوده و بقی  
عموم مترکه اند که عیسی هم ترکیب رسول باشد و نبوة نیست در امر امر معروف و نهی منکر و  
و عا بر اینست که موصوفه پس از این نیست چنانکه تفضل مری باین امر غیر از تصرف کردن  
بود و هرگاه در آن باقی ماند و عا بر مری با استقلال در نبوت متصرفی شد در  
امر است پس اینچنین تفضل رسول نشسته از تصرف عا در امر و چون باقی مانده و نبوة عا در  
رسول شقی است پس تصرف او با استقلال در نبوت خواهد بود و خلاصه کلام اینکه مری در عا  
خود گفت که داخل در این اهل عا در آن ای الله و الله از او را که در امر و ترک است

که اموری

که اموری امر معروف و نهی منکر بود و ترکیب در امر او این است که مقصد از این امر معلوم بود  
مانند آنکه اینک با و وحی نبوت و در آن در این امر معلوم بود و این منافات ندارد با  
اینکه در آن هرگاه مانده و نبوة و از اینجا معلوم می شود که در آن در امر مری غیر خطاب  
علیه نبوة پس خطاب عیسی همان خطاب بهر دو بوده پس باید عیسی هم در نبوة در امر او  
و شد و از آن ترکیب امر حاتم بوده باشد و حال حمایت از او اگر وحی متعلق نشد  
در این صورت از صفات او غیر بودی و چون نبوت از آن ترکیب در امر امر معروف و نهی منکر  
که نشان امام است بر آن نخواهد رفت و از این تحقیق معلوم می شود که تصرف عا در  
امر است نبوت اگر در امر رسالت بوده نبوت و خلافت دنیای چنانکه مبالغه کرده اند که  
امری است و نبوت این معنی است که در انفسا و کل قوم یاد داد و عا الا امر علی نبوة  
انما هم استغنی الله عز وجل و از اینجا است که الله انما نبوت بر نبوة و نبوة که الله  
النبوة و اما جواب این معنی این است اولاً که چون ثابت شد نفا و امر عا در آن  
در حال حمایت اگر چه خلافت دنیاست باید پس نوال نبوت متعلق تمام دلیل  
است و ثانیاً چون ثابت شد که عا ترکیب امر رسول است و امر و نهی پس نبوت معلوم  
حیات نقیض است و دلیل ثانیاً اینکه چون ثابت شد که عا این مرتبه لازم است  
اگر چه در حال حمایت رسول باید چون در آن ولایت دنیای متعلق نبوت پس نبوت  
بوده و امر عا در آن و چون در هرگاه نبوت از صفات را می شود در آن لازم و باید در آن



است و یا به امامت و حوز  
تقریب در امر ثابت شده بر آن  
علیه و صورت ۱۵

از کلام امری در شان هر دو بان این عموم مراد است میگوید بزرگوار بودن علی و امیر  
در امر است و چون نبوت منفی است بنا بر خاتم بودن پس نیابت ثابت است و در هر دو  
مفهوم ام آنیکه دلالت بر هدایت بر خلاف عتقاد مجرب است که بنی نوعی منقطع از راه  
دلالت بر اجماع خروج و این خوف خوف هر دو این است که از موقوف کرده جامع را بجای او  
منصرف بقبول کردند و سبب اندر نظر ائمه مقتدایان و اهل جوار بود و قوی که منفی  
است غرض از آن بود که گذشت که ما وجود امام مخصوص امام سبطه باطل است و اتفاق  
در حال آنکه متبادر از این حدیث در حدیث دیگر بر خلاف است و در بعضی از حدیث  
مستفاد از حدیث دلالت میکند بر آنیکه هر گاه نبوت بان حضرت ختمی شده  
عالمی نبوده نبوت بود و چون با وون پس معلوم می شود که جامع جمیع کالات نبوه بوده است  
و عتقه و غیره و هوالات فصلی غیره و مفهوم این حدیث در احادیث دیگر مفصل بیان  
که است اخراج و در زیر و خلیفه است و اخراج از هر که در دنیا و فاضل دینی  
نموده اند تا که فکیم التقید بان تسکیم بهائی بقصود اهل و اما اگر هم نظر  
کنان به و عتقه اهل بیرون است و اینها نیز فاضل بر دایره الحوض و این حدیث را حدیث  
در سند و صاحب جمیع بن الصمیمی و صحیح بخاری و صحیح مسلم و تفسیر غیر هم روایت کرده  
و هر که این حدیث بجزی روایت این باب است و در هر دو حدیث علی مأمور  
الضعیف و این قول در حدیثه خبر در مسجد نبوی صادر شده و این نام در حدیث تفسیر خوش



آمده خبر از خود بقیه خود و خوف خود را بنام نامیدند **و این است آنچه**  
 و صحت تعلیفی خودی و صاحب برافت بنا بر حدت خود نیست **این حدیث کرده و**  
 حلال نموده خود را کتب خود نقل کرده اند و گفته که هرگاه این حدیث صحیح بودی هرگز نه  
 بودی متوفی و نه در عتقه و نه در جواب گفتیم که دو امر بر عدم نقل او متوفی و نه در نقل  
 او زیرا که حد و عدل و نه دشمن و خوف و تقیه در میان چوین مانع نشد از نقل روایات  
 و آمده در میان این عاقلان و لیکن **بعضی است که قائل است** که تحقیق و تمارج  
 موافق را ترخیص می نماید رسیده گفته که هرگاه این احادیث اصلی و ثبت هر سینه عاقلان  
 احتیاج می نمود در روز تقیه و یحیی نمی گفت در آن روزی که عثمان را کشته و او را  
 به سبقت خواندند چنانکه در نهج البلاغه مذکور است و عورتا و التمسوا خبری فاما مستقبلون  
 امرالموجوه و الوان لا یقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول و ان الاتقان  
 قد اقامت و الله قد شکرت و اعلموا ان ان اجبتکم رکبت بکم ما اعلم و لم اصنع ما قول  
 الفای و عتب العاصب و ان ترکتم فانا کما حدکم و لیسوا کما حدکم و اطع حکم من لم یستقم امرکم  
 و انکم و در نیز اخبر الکم منی امیرا و من یحکمکم که در این کلام عجزه غلطی است و لیکن **بعضی**  
 الا اراکم الا لالباب و آنچه گفته که چرا در روز تقیه باین احادیث احتیاج نموده چرا  
 در باب اول خود نوشته که در روز تقیه چهار جایگاه بر همه این روایات فرموده  
 که خبر گفت و بخوار خبر داد و شاه و استیسه که این حق حق است و انما خود و در نیزه

در حدیث مستودع علمه فی فیه و لیکن کسی نشنیده زیرا که حدیثی در حدیث است و لیکن  
 این که کرده و اما آنچه در نهج البلاغه مذکور است پس چنانکه میگویم که در حدیث مذکور است  
 این که هم گفته شده با وجود اینکه در تحقیق موافق مقاصد علوم حرف خود نموده  
 غرض داد مردم را بکار داده اند و در این مرحله سر رشته فهم مقصود را کم کرده در ادبی حدیث  
 اساده اند زیرا که اول آنکه صحیح قولهم ان الاتقان قد اقامت و الله قد شکرت این  
 است روزگار بر او رسیده و هیچ سبب یا نه شریقه غرض برداشته شده و متغیر و متحرک گردیده  
 یعنی بسبب خلافت خلفاء گفته پس صحیح این عبارت بطولان خلافت این است و اگر این  
 کلام بسبب گفته شدن عثمان بود پس چرا او را رعایت نکرد و بر او غارتگری داشت و از قتل  
 او قصاص نخواست دوم اینکه این کلام مخبر نظام (خبر) غیبی خبر دادن است  
 ما جوال است چون اجل و صفین و نهروان و الله عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه رجلا الا  
 من اراد فی خبر رسول پس معلوم است که رسول او خبر داده پس او حق رسول خواهد بود  
 سیم اینکه این عبارت که مذکور است بکم ما اعلم و لم اصنع الا قول القایل و عتب العاصب  
 عبارت از خبری کلام خبر است که بجا آوردن فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم و اما  
 آنچه گفته که بکار آورده ام و کسی دیگر را بطبیعت بصیرت قول فاما مستقبلون امرالموجوه  
 و الوان از جمله این که می دانست که اول سینه گفته اول گفته خواهد بود و خیا که چون  
 اول علم سبقت کرد و فرمود که سبقت شکر دوام گفته و تحقیق نیز در سوال او و حال آنکه آن



حضرت سید احمد رسول امام بود و خواجه حجت مکتبه و با مکتبه و برادر اجابت حجت  
و حجت و خواجه کثرت مکتبه و صاحب بود اقامه اوده از انچه است که در طرفین  
ان اجتمه بکلیه نظیر فرمود و ترک را بایشان نسبت داد و گفت ان ترکونه و اما  
انکه فرموده فاما کاهکم و لعلی اسمکم و اطوعکم لمن و لیسوا لکم سبیب است که گفته  
تقیه و حفظ نفس دین را و درین سبزه است که در طرفین از خوف اعداء و سرسختان  
نشین و خوارترین و بعد از ان مقامه ارطان نمودن و در ضمن و لیسوا لکم سبیب  
است برانکه است نه که حجت مکتبه ایشان را در اوده و اما الامر نه خدا را و اما الله عز و جل  
که در بیرون بیرون برایشان سبزه در بیرون است و در اوده و در اول و وسط کلام اوده  
فرموده و یوا که اوده و در برابر او است عظیم که صاحب و چون و انان  
نیست فیهما و انکه از ان اوده و در برابر او است عظیم که صاحب و چون و انان  
شد و عقول عقلان فیهما و در اوده و در برابر او است عظیم که صاحب و چون و انان  
دیدند و متعجب گردیدند و ما بعد قرآن را بر سر سبزه دیدند و مشکوک گردیدند و در اوده و در برابر او است عظیم که صاحب و چون و انان  
متعجب گردیدند و ما بعد قرآن را بر سر سبزه دیدند و مشکوک گردیدند و در اوده و در برابر او است عظیم که صاحب و چون و انان  
بکلیت کانه بود و در این اختلافات را که اوده و در برابر او است عظیم که صاحب و چون و انان  
و لکن لا یتدکر الا اولوا الالباب و اما فیهما فرمود که هر کاه اجابت شما بکنم شمار را سوار  
خواهم کرد با فیهما می دانم و است که مردم نخواهند ادها نمود و فرمود که ایرو و در

فر صلاح حال شماست و در بر شما بهر از این است که گفته اند نباید خیا که  
لایم خلفا همیشه متوجه امور ایشان بود تا فیهما و درین دهان سبزه را بکنم  
خلافه کلام را بکنم خانی خلق را بکنم کلام ان و ان ذی المن و تحقیق مردم را بکنم  
حال خلفا غرضه و حال اصحاب محل و صغیرین و نهروان کانه است برانکه چون خط  
الطیر از راه ایت وارد در شان عام و در حال ذکر لایات فایده در اوده و در برابر او است عظیم که صاحب و چون و انان  
و استقصاء جمیع روایات و احصاء کانه فضایل عیانت چون از خطی کلام تفسیر این  
ناصر برین بود و در جرم همان روایات که در کتب مکتبه ایشان چون موافق  
و مقاصد و در بعضی کلام را از زبان را خسته اند و حجت فیهما  
حدیث طبروان حیان است که مرثیه کانه بهر سبزه فرمود و سبزه گفت انکم اتقوا  
باجب خلقک الیل یا علی معی هذا الطیر فی خدایا برسان من و در سبزه خلق خود را  
که با فیهما این مرغ را بخورد پس عظیم و با او تناول نمود و فرمود و عیون این حدیث را  
روایت کرده اند و محبت از خدا عبارت از کثرت ثواب و عظیم عظیم است یعنی عیون  
ثواب است از دیگران و کان افضل و موافق جواب اوده که لازم نمی آید که  
اجب سبزه از دیگران و جمیع امور به باغ دارد که اجب سبزه از جهی دین و جهی  
و این غریب است که تقیید عدم با اطلاق حدیث می کنند بلا دلیل و برهان حال  
انکه هر گاه موارد اجب از جهی دین و جهی سبزه بر خصائص بکلیس ندارد و در برابر او است عظیم که صاحب و چون و انان



زیرا که هر کس در یک صفت بهتر از دیگری است پس در بعضی از او بهتر است و از او بدتر  
و حال آنکه خود گفته اند که افضل تقضیل مضاف افاده عدم میکند یعنی احکامی که  
الخلق و برای آن تو دیات و دیگر هم هست که علی نفس سویی است و غیره خلقی از غیر ذلک  
و عین آنکه بعضی صاحب انفس در مقام تقضیل از یکدیگر برابری کرده که هر عاقلی  
گفت که پیغمبر فرمود که احکامی که در این عالم است واجب الرجال بود و در اینجا گفت که واد  
احکام است در بعضی امور و از اینها هر یک را بوی عباد و غیر عبادی اند **در بیان**  
در اینست بقیه خبری که در حال آنکه علی او را گشت در نزد آن پس بخیر خلقی است  
و موافق گفته اند که علی او را گشت بلکه بعضی اصحاب علی او را گشتند پس باید آن  
سایر خبری که در این مقام حدیث مخصوص است بر اولیای پس عموم او در دیگران ضعف  
شد و اینها علی او را در این مقام خلاف خود گفته و در آن روز خبری که بودیم میگویم که الله  
اکبر پس چون این احتمالات را در حدیثی که خود را است کرده اند که پیغمبر فرمود که خبری که  
او بگوید و غیر گفته اند و بان استدلال کرده اند که او بگوید و غیر گفته اند و اما جواب  
در اینست که اول آنکه خبری که در این مقام حدیثی که خود را گشتند پس باید که گویند که چون  
با او را گفته گفته صادق می آید که گفته اند و از او هم آنکه صاحب قتل خبری که در آن  
چون با جمیع ضعیفی است پس معلوم است که مراد علی است و گفته حدیثی که خبری که  
خلاف حدیثی است که قائل او باید خبری که باشد و غیر علی را که خبری که گفته

بالاتفاق پس مراد علی است نه سایر و از سیم آنکه محققان بر اولیای این چنین در  
کمال ظهور است و حکم شنیع است پس که گفته خبری که خلقی الا انفس و خروج یکی در اینجا  
گشت و ضعف عدم نشود و حال آنکه علی نفس رسول است و در اینست هم خود را است و در اینجا  
اینکه خبری که غیر علی را خبری که در حال صایت خود فرموده نه خبری که خلقی نه حال مسلمین  
تخصیص خبری که در این مقام خلافت محتاج به دلیل است **در بیان** و در اینست  
از آنکه بعد از تقضی دینی و پیغمبر عدلی علی این اصطلاح و صاحب انفس کان من منعم  
حدیثی که کرده اند حدیثی که در نزد او این تاویل را می کرد که مراد این است که  
خبری که بعد از قاضیا دین و پیغمبر او عده پس از علی است (صاحب است) زیرا که هم خبری که  
روا کرده و هم جمیع عقلا را از این روایت که در اینست امان از فهم کلام برداشته  
می بود و در هر کلام در این مقوله کلمات مفرقه جاری است زیرا که بعضی دینی خبری که  
و عدد را حال گرفته از این است که در این چنین میشود که علی بهتر است از هر کسی که از او را  
که گفته باشیم عدل از خود بران قضا و دین و اینجا زود خود و حال آنکه سابق کلام که در  
مراحع مساوی است و آل است بر آنکه بعضی دینی حال است از آنی و از اینست  
خبری که آنکه گفته که بر او در خبری که بهتر از هر کسی که عدل از خود بگوید که آن برادر و از  
خبر قاضی دینی خبری که در پیغمبر است علی این اصطلاح است و اما الحقیقه اینست که بعضی  
و غیر استدلال است بر آنکه علی خبری که در اینست و قاضی دینی خبری که در اینست و اینها







نسبت به در طلب کوشش است **الحمد** حدیث خبر بر آنکه حضرت اهل  
ابو بکر و اعدایان عمر را در روز خیمه کجا و فرستاد پس بنزد بنی نضیر فرود که لا  
لا عیظین را رتبه عذر از جلیب الله و رسول و جلیب در کوه که از آن فرار بفرستید الله علیه  
و رایت را بیا و او را روح نقل کرده از سلسله این بود که چون بنی نضیر این کلام را فرمود  
از نشاند هر یک از آنها جزو انصار توقع داشتند که علم باو بدید حضرت با حضرت  
نشاند فرمود که عیال است گفتند در جیم و در پس عیال را جلیب اب و این مبارک کنیم  
و از انداخت و علم بربت در او اذیت او شد و بیان دلالتش بر فضیله آن حضرت  
کردن بنی نضیر را صفات نکرده بعد از آنکه بنی نضیر هر یک است که صفات نکرده  
بنی نضیر را بنوده چه چاره و بر آن را در موافقت گفته که نفی مجموع صفات بنی کریم است  
بر آنکه از آن اتفاق جزو انصار که از آن پس لازم نیاید از فضیله مطلق فرمایم اول  
که نزد کشتی که بنی نضیر معین و خداوند که در بنی نضیر بودند و بر نقد غضب  
من الله و شام غضب را منصوب گردید و شامیا انیکه سابق کلام بعد از آنکه بنی نضیر  
است که هیچ یک از ایشان باین صفات متصف نبوده اند چنانکه گفتیم و ثانی آنکه  
حیانه محبت الله و ثبات در رخصت لازم است چنانکه فرمود که ان کتم بحکم الله  
فاستخفی بحکم الله پس همین که قبول کردی که این کرا بنوده اند لازم آید که  
محض انباشته در انباشته و انباشته که ان الله یحب الذین یلقون فی سبیل

پس حیانه محبت و محابته لازم است و این بود که کسی فرار نکند از رخصت و رخصت از آنکه  
و ثانی آنکه بنی نضیر دوست دارند و لکن کرا بنی نضیر و عیال است و هم کرا بنی  
عز افضل خواهد بود از ایشان با ضرورت خلاصه کلام این حدیث چنین تفصیل است  
که هیچ کس را بنوده و نخواهد بود **التحقیق** قوله فان الله هو ملاه و حبیب و صاحب المؤمنین  
اگر تفصیل آنست که در باب لایات قرآن گذشت و تحقیق لایحه گفته که دلالتش بر فضیله  
طاهر است چه مخصوص ساختن هزاران مرتبه را بنی نضیر که افضل طاعت است  
کردن حضرت بنی نضیر را بنی نضیر است در فضیله او در بنی نضیر که بنی نضیر  
انوار بنی در افاده از فضیله که است چنانکه گذشت و موافقت گفته که بعضی صاحب را  
علم گرفته اند و بعضی باو بگویند و غیر گفته اند و فرمود اب و اگر گفته ام که با بنی نضیر  
و گویم که حیانه که اندک آنکه ابو بکر را در انوار بنی نضیر گرفته اند و حال آنکه گفته اند که او را  
خبر گرفته و حضرت با بنی نضیر بود و بنی نضیر در روز احد و حنین و احزاب و غیره و ام که  
و عمر مراد از او و ان البان اند که این امر جاف و در آن این است که **الحمد**  
قوله فخر را و ان فی نظر اادم علیه السلام نوح علیه السلام و ان ابراهیم علیه السلام  
و عیسی علیه السلام و محمد علیه السلام این ابطال است موافقت گفته که این بنی نضیر  
در کج گفته که بنی نضیر احق فرع است بر اصل بنی نضیر که و امر در دلالت بر داده  
نکند و الا باید عیال افضل از انباشته باشد زیرا که هر یک است و فضیله و فضیله

سوره



بقصد دیگران و حال آنکه اجماع منعقد است که انبیا افضل اند از اولیای دین مگر اولیای  
 خود گفته اند که تشبیه از ایشان را بجهت مشابهت در وجه اداء چون کاف و نحوه  
 و در حدیث بیحکم از ایشان نیست دوم اینکه شایع است از معرفتش تشبیه اداء را  
 از ترس در دیده زنی که باید بگوید تشبیه لحاق فرع است باصل و امر را بطریق نحوه چون  
 دیدن که الله تشبیه در حدیث نیست الله را در معرفت در دیده بسم اینکه تمام نعمت و شرف  
 شده اند که این کلام را در مقام مساوات می گویند نه فرقی چهارم آنکه گفته اند که نام آید  
 که عاقل افضل از انبیا باشد گوئیم باینکه نیست چه عاقل را برتر از همه می دانیم عقین این  
 روایت و بقوله انفسنا و احب الخلق و غیر ذلک و آنچه گفته اند که اجماع منعقد است  
 که انبیا افضل از اولیای دین می دانیم که چه اجماع را راده کرده اند اگر عرض اجماع است  
 نیست زیرا که ما طایفه شیعه را برتری داریم از انبیا و اگر عرض اجماع اهل تشبیه است  
 تشبیه اجماع حجاج و این عود و اشغال ایشان گوئیم اگر اجماع فرقه حقه باشد پس اجماع فرقه  
 جسم هم حق خواهد بود که خدا را دوست و یار چشم و گوش است خدا را کلام که حدیث  
 دلالت میکند که عاقل افضل است از انبیا زیرا که جامع جمیع صفات خاصه هر یک است  
 است و لا ینال به فائز نفس خاتم النبیین و مقیم الدین و امام مقیم **الاعمال**  
 توبه و انفس و انفسکم که مراد عاقل است چنانکه در ضمن لایب گفته اند که **الافقه**  
 قومه و یقینا از ان و اعلم و سبقت فرمود که العلم اصیل و ان عاقل چنانکه گفت

و در کتاب **الاعمال** علیه اجر الا الموده که قریب به ربع در خطه و چنین است و  
 نکت نیست که سوره ابوبکر و عمر و جنت پس عاقل افضل است از او و محبت او واجب است  
 بر این دو نفر هم که هرگاه ترک گفتند ترک واجب کرده اند **روایت شان**  
 اینست بطریق که جمیع علیه فریقین است چنانکه گفت **روایت شان** عزال سوره  
 بل الله چنانکه گفت **قوله** احضاکم علی و انقصا و کساح الله صبح العلم فلا نقصا  
 اعلم و لا اعلم افضل **قوله** یریم احد لا فنی الا علی و لا سیف الا ذو النقا و لا یحیا  
 الا من اید که چنین است و چون مردی میخیزد در میان پس دیگران باز نهند و با هم مرد و ملا  
 عقل و معنی کفایت **قوله** یریم احد لا فنی الا علی و لا سیف الا ذو النقا و لا یحیا  
 انفسکم و ابوبکر و عمر هم اگر داخل در عقین اند پس محضول اند و اگر نه هر چه خواهد بود  
**قوله** عاقل خیر البشر من الله فقد کفر راده این معهود و از این حدیث چنانچه  
 حدیث دیگر از ازار صبی را در نقل نموده **اینکه** فرمود که ان الله اصطفی من  
 الله اصطفی قریش و اصطفی من قریش عاقل و عاقل ما شئ است نه دیگران  
 اینکه عاقل کفر باشد بطریق عیسی و ابوبکر و غیره کافر بودند و مؤمن و داعی تقی است  
 پس افضل است قومه آن که حکم عند الله انقام **از ان** محبت که عاقل است  
 و هم الا شین و امن عاقل و انفسا با آنکه ان حضرت در سبقت گفته اند ان الصدیق  
 ان کبر است قبل ان از ابوبکر و است قبل ان اسلام و احذر انفسا ان سبوت ان یقرن

فی القریه فاحی روایت کرده و را هم  
 این را نقل کرده که حضرت ۴۱۶







پناه دارسته در عظم **روایت از ائمه** و از رسول است که در عقب اهل طایفه  
 شمر خشم می بخیزد و آنرا در کتاب ولایت علی بن ابیطالب **روایت** جمهور روایت  
 کرده اند که عاصم بن خنیسه و القار **روایت** جمهور از جابر و از ابن عباس که علی بن ابی طالب  
 علی را در خلجی که آنرا خیار و بخوار فرمود علی بن ابیطالب **روایت** جمهور را می شناسد  
 چون امیر امام عبادی دین فریاد این مخالفان و منافقان و منافقان **روایت** جمهور را می شناسد  
 ابوالخدیج روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیغمبر برادر القری فرمود در وقت عصر که در کنار  
 خانه ای ایستاده بود که آنرا در می می می شناسد تا آنجا که در وقت غروب غروب و چون غروب  
 شد و معلوم کرد که تا آخر روز عبادت شده پس دست دعا برداشت که اگر عبادت  
 تو در رسول تو بوده افتاب را بر گردان تا تا آخر عصر کند و در ساعت عبادت که بگوید که دیدم  
 که افتاب طلوع نمود و برین تا آخر چنانکه می بینید و عبادت نماز که از روی مرتبم  
 در وقتیکه بنزدانی می رفت برین نماز را از افتادند و چون رفتند افتاب غروب  
 کرده بود و عبادت کرد و بر گردید و نماز عصر را از آخر خود **روایت** جمهور را می شناسد  
 روایت کرده اند که آن رسول الله صلی الله علیه و آله حتی که در احصاء خیرات و کفایت و نعم  
 قال حسان این ثابت در باب **قیل و قیل** معاصی **روایت** جمهور را می شناسد  
 قیل و قیل در حدیث **روایت** جمهور را می شناسد  
 قال حسان این ثابت در باب **قیل و قیل** معاصی **روایت** جمهور را می شناسد  
 قیل و قیل در حدیث **روایت** جمهور را می شناسد  
 قال حسان این ثابت در باب **قیل و قیل** معاصی **روایت** جمهور را می شناسد

در مصباح روایت کرده که شخصی  
 از عابدین پرسید که از ائمه کسان  
 احب الله رسول الله و ما لک  
 فی قولهم انما نالت غایطه

و علی واضح اقدامه **روایت** جمهور روایت کرده اند که حضرت  
 فرمود که با عاصم بن خنیسه علی بن ابی طالب را قاتلت علی شریک **روایت** جمهور روایت  
 کرده اند با عاصم بن خنیسه و القار **روایت** جمهور را می شناسد  
 چه در نزد جناب روح بن الصبیح و بنی الصبیح که حضرت فرمود که با عاصم بن خنیسه و القار  
 و لا یغضبک الا ساقی **روایت** جمهور را می شناسد  
 انما انما یغضبک الا ساقی **روایت** جمهور را می شناسد  
 مردی از اهل ذر روایت کرده که گفت یا رسول الله کعبت اهل یمن تو که پناه  
 با عاصم بن خنیسه و القار **روایت** جمهور روایت کرده اند که حضرت فرمود که با عاصم بن خنیسه و القار  
 روایت کرده اند که حضرت فرمود که با عاصم بن خنیسه و القار **روایت** جمهور روایت کرده اند که حضرت فرمود که با عاصم بن خنیسه و القار  
 مردی در زمان سلسله روایت کرده که گفت که حق بسیار در زمان  
 و بعد از هر نماز است که در کفتم چرا گفت لانه قتل عثمان و فرزند و کفتم چون  
 تو برین حق بسیاری است بشیخی ناخفته دیده ام و با عاصم بن خنیسه و القار **روایت** جمهور روایت کرده اند که حضرت فرمود که با عاصم بن خنیسه و القار  
 فرمود رسول بخره فرمود با عاصم بن خنیسه و القار **روایت** جمهور روایت کرده اند که حضرت فرمود که با عاصم بن خنیسه و القار  
 بر دین اهل شده ایم از آغاز کردند و فرموده بار بر بر خیره رفتم و سلام و ادم حضرت  
 دخول یافتیم و در رسم ما بود گفت انا انما انما یغضبک الا ساقی **روایت** جمهور روایت کرده اند که حضرت فرمود که با عاصم بن خنیسه و القار  
 پس من رفتم گفت السلام علیکم حضرت فرمود که داخل شود داخل شدیم که دست عاصم بن خنیسه و القار

در مصباح از جابر روایت کرده که در کعبه  
 علی بن ابی طالب و عاصم بن خنیسه و القار  
 لانه قتل عثمان و فرزند و کفتم چون  
 ما را بختیست و کعبه انما انما یغضبک الا ساقی  
 حدیث را در کتب کتب ائمه و کتب  
 حدیث روایت کرده اند که حضرت فرمود که با عاصم بن خنیسه و القار  
 حدیث نصیحتی عظمی است  
 در مصباح از امام عظیمه روایت کرده  
 حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله که نصیحت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله که نصیحت  
 حدیث نصیحتی عظمی است



روال و این برگوش اودا بکیشی عا روی خود برگردانیده برود است و برود رفت  
و حضرت در این مبارک نشانه گفت یا ام سلمه لا توفینی فان جبریل لانه من الله یا  
او گاهی بعد و امرنا ان لا دخی بعلیانی قدی و گشت بن جبریل بن عا جبریل عینی  
و ظاهر شما پس بعد و در امر که خدا برگزیده است از هر کسی برتر بر این برتری و عینی  
و بن جبریل استم دعا و عینی است نه غریبه و الا عینی و استی فرمودی در هر بعد و گفتیم  
که این است آنچه فرمودند بده کرده ام از عا المال خواه و شمام ده و خوان نه بر برگزیده  
کرده می گفت اللهم اغفر لی ما حلفت فی امر عا این نماز و در سابق از او  
روایت کرده فرماض علیا علی محمد و در کاف و در عا رب الله و در کاف و در عا رب  
عا نور کاف احمد حنیفا در سند در این بریده از بر روایت می کند که در بعضی  
از روایا که خالد بن ولید هم در تحت نصرت عا بود و بنی سبیر از شد از عا سبای عا  
نزد و از بر فرود برگزیده و خالد بن ولید مکتوب نوشته بن داد که بر سر او هم چون دادیم  
که غضب بر روی مبارک ظاهر شد فرما پسیدم گفتیم تقصیر زوارم فقال رسول الله لا  
تغفل فانه منی و انما منه و هو یکم بعد و این مرودیه در آخر روایت کرده که گفتیم  
یا رسول الله استغفرنا من ذنوبنا و حقنا یا عا و چون عا استغفرنا و گفت ان تستغفرنا  
و در آخر حدیث گفته ان بریده استغفرنا من ذنوبنا و حقنا یا عا و رعا الرسول و تسبیح علیا  
ما کان یسمعه من رضی الله عنهما یا عا لا یله بعد این نماز و در سابق روایت کرده

ابو ایوب انصار می که میفرمایند گفت ان الله اطلعنا ان الله اطلعنا ان الله اطلعنا  
ان الله اطلعنا ان الله اطلعنا و حجت اعظمهم حجت و اقدمهم صلوا و اعلمهم عا حضرت فاطمه و بنی  
و بعد از ان گفت یا فاطمه مرا رهاست و در حجت و در انجا عا جان خبر داد و دوم ایمان برول  
سیم نزد عا فاطمه و عجم بسطین فرما حسین نشستم و هفتم امیر معروف و نهی از منکر شستم حکم  
کردن او و کتاب الله امیر فاطمه و اهل بیت که حق تعالی با حق تعالی است کرده که هیچ کس از  
اولین و آخرین نگذارد بنا افضل الانبیاء و هو ابوبکر و حنیفا افضل الواصلین و بنی  
و شصت و نوزده نفر است و او و بنی و از عا است الله و بال و در پشت برادر کند  
چاکه خواهد بود و حنیفا بن عا و بنی بسطین بنا الله و عا انما و عا الله و بنی  
محمد بن عا الله و این سه حدیث عا نقل کنی را که موفقی باشد کاف است و چون استغفا  
احادیث وارد و در فضایل از شایسته استغفا برود و در همین قدر که در شایسته  
مشکلی و حدیثین اینان مذکور بود و اتفاقا و در حقیقت بنی عا این روایت عا  
مقام اول بود حجت روی حجت الاسلام نحوه از بنی و بنی عا این عا الله و عا  
الاربعین عا عا بن عا بن عا قال قال رسول الله لو ان العاصی قلام و البحر مداد  
و انجی حجاب و الالاسکتاب ما احصوا فضل عا این استغفا و بنی عا الله  
فضل ترا ابیکم کاف است که تر کف بر انگشت و صفی بنا را و از حجت کاف و عا  
استغفا و این مطلب سید یحیی میرزا و عا و عا کالات علیه علیه ان علی است







و تصدق البقية في الصيام المذكور  
على الكائن فطوره و نزل فيه

تبرعوا بمثل ما فعله بئرهم قبل سنة الرابع النبوية وازدلت لها قبة الخروب  
ولما ابلغوا قتل الكار بها بئس حتى قال لهم ان حارب حيث قتل عمر بن عبد  
بعد طلبة المازرة واستماع بقية الصحابة منها لفرقة بينا خير من عبادة التعلين وتواترو  
قائمه في خبير زفره في غرة بدرو احد وجنين ونحو ذلك كيف لا وقد كان شيخنا الشيخ  
كان ابن الوليد واخره بلا منه لم ياتجه غف وناحية فتح العباد وقلع الاضرار والاشجار  
بحيث لا يذكره احد الناس حسن خلقه حتى لبس الى الدعابة والاسخوفية ثم حتى  
تبع باب خبر بديده وقال ما فعلت باب خبر بديده حسانية لكن بقوة التهمة والباسع  
وقرب من الرسول لبنا ومطهرة وهو غير خفي وعباس وان كان هم الرسول كان  
ان عبد الله من الاب والابواب اخاه من الاب والام الناس المصاهرة وخصه  
بصاحبة كفاطمة ولديها الحسن والحسين وهما سيد شباب اهل الجنة ثم اولاد الاولاد  
من اتفق الامام على فضله على العالمين رضي الله عنهم حتى كان سلطان العباسي ابو يزيد  
سعادته دار جعفر الصادق ومروفا الكرخي بواب دار موسى الرضا وقال السيد  
شرح المواضع هذا مما لا شبهة في صحة فان مروفا كان بصيا نهرانيا ما لم يكن  
عاش من مرس ذلكته كان يستفيض في روحانية جعفر فذلك المشابه اليه ثم قال صاحب  
الواقف والخراب عن الكل انما يدل على الفضيلة واما الا فضيلة فلا كيف ومرحبها الماترة  
الشرار وذلك يعود الى الاك - لا الى الاب - واما الا فضيلة فيها ويعود

ولان كذا قسم واما ابو زيد فما ادرك زمان  
حيث لم لانه متاخر عن مرقم











اشغال گردید و گفت نام امام المصطفی هیچ کس اطلاق نشد و اگر عاقل باشد  
برین امر است یا سنی و حق **المراد** از **اشته** اختصاص این حضرت بنام است و  
در خرافه و سحره طبعه و غیر ذلک جفا که ثابت شد **المراد** از **اشته** آنکه صلوة بر غیر  
تمام نیست بدون صلوة بر ایشان که اللّهم صل علی محمد و آل محمد و این هم فضیلت است  
که اهل ارادت را بر سبب **المراد** از **اشته** اختصاص این حضرت بکلمه لائق الّا  
عیاست که الّا الان باین شرف کسی نشده **المراد** از **اشته** آنکه در قرآن مجید را  
بجند نام نامیده چون ث ه و د و ا و ایل الذکر و غیره و علم الکتاب و کوه  
تا حضرت **المراد** از **اشته** اختصاص این است باذن و اعیت که اهل این صفت شخص  
نشده اند **المراد** از **اشته** اختصاص غیر منی الّا نه بعدیم سبق کفره بآیه طرفه منی  
ابد و الباقون کما و قبل بعثه فی البریه کفره و بعداً فی جنة **المراد** از **اشته** حرمه عاقلان  
حدود الله و حقیم پس بعد از الّا الکمال فی حق اعرض عنه اخره و قبل و این حدیث  
حسین و آله البقرة **المراد** از **اشته** اختصاص این حضرت بنام صالح المصطفی **المراد** از **اشته**  
**المراد** از **اشته** اختصاص او باینکه حبیب نشانه ایمان و بعضی او نشانه کفر باشد  
**المراد** از **اشته** اختصاص به حبیب طبعه و غیر الخلق و سید العرب **المراد** از **اشته** آنکه  
از آنکه کلام او در فرق کلام غرق در کلام خالی گفته اند و فرموده اند **المراد** از **اشته**  
**المراد** از **اشته** آنکه گفته اند در امر جانم بر او و عمل من در آنه جفا که کردنت  
اینکه

و السدی

و الثالث

**والتاسع** **المراد** از **اشته** آنکه از او نام نماند از حدیث غیر از کلام صلوة عاقلان و این  
نشده **و السابع** **المراد** از **اشته** سبب کجاست فوج و بقا و نسل او بوده **و الثانی** **المراد** از **اشته**  
المراد از **اشته** است معلوم باینکه کسی که هیچ کس را بر سر نهاده **المراد** از **اشته** اختصاص او بر سر و  
العیات که هیچ کس را مقدر نبوده و او را کفره نمی دهد و او که معیار است همه غیر منی  
و منافق است با کفره اتفاق او و سر او و سر او و علایمه امر است خفی و برکت  
فمنع علیه مانند نام او عا و ح و این لقب است و بهر سوی ماریست **المراد** از **اشته**  
المراد از **اشته** آنکه در حدیث غیر از آیات الصحیحین و علم طایفه و بجان قسم که فایده  
که در حدیث از حدیث عاقلان نبوده و تا ترور و زینتی و اقامت عالمین با بعد از او عاقلان که با هر  
خواهد نمود و غیر جان را را اعتقاد و حیا این است که هر قرآن خواند که بایست خلافت  
عاقلان را فایده نباشد از خطبه عثمان و با قرآن دانای مایل خواهد بود و می دانم که حق خلق  
است بعد از او مایل به بعدیون را چه منی خواهد کرد و مایل به سبب از حدیث **المراد** از **اشته**  
عاقلان و این است که را بعد از او مایل به سبب از حدیث **المراد** از **اشته**  
برسد که ما در این مقام تفصیل فضایل ذکر کرده فضایل که در آن نقل کرده بودیم  
اعاده آن کردیم زیرا که عرض از این تفصیل باز اجمال فضایل سابقه است و این  
هم از محرمات این حضرت است که هر چند کسی خواهد که فضایل او را تفصیل داده باشد  
باز محمل هر چند در اجمال آن کبریا باز مفصل خواهد بود پس صاحب این تعقیب کرده

و السبع



که به قدر است فضیله در مقام تفصیل مانع گردیده و تحقق لایمی هم به ذکر آن فضیله خاصه  
 عبارة بر علت فضیله موافق واقف و دال بر گردیده و الا نصاب ان المحقق  
 مع غایت جزیله در الاختصار مانع از تعدد فصل ضایل علم و بطلان مبلغ الاستدلال  
 لشکره بقوه لاوله الا بصیرت حق قال له و علی افضل الصلوات و کثره حماده  
 و عظم علایمه و حاج التوسل با وجهی و لم یبلغ در جنبه غفراة ببرر الا حارث قال التوسل  
 لغیرة علی غیر غفراة الثقیلین و غفراة خیر استناده حماده فیما غیر حق و حقیقی و  
 غیر نام الوقایح و لانه اعلم لقوة حدسه و ثبوت ملازمة للرسول و حجت الصلوات  
 فی اکثر الوقایح لیه عظم و ثبوت اتصال علمه و استند الفضل فی جمیع العلوم الیه و احر  
 به بزرگ است حدیث الرسادة و لقوله و انفسا و کثره سحابة و کثرت ازید  
 الناس بعد النبی و اعبدیم و احکمهم و اشرفهم خلقا و اطلقهم و جهاد اقدم ایاها  
 و افضلهم سنانا و استقام ایاها و اکثرهم حرصا علی اقامه حدود الله و احفظهم للکتاب  
 الله و لا یضار به بالغیب و ظهور الخیرات عنه و اختصاصه بالقرآن و وجوب الخیر  
 و النقرة و مساواة الانبیاء و خیر الطیر و اکثرهم العزیز و غیره فامر و لا یفعل یستحق کونه  
 و کثرة الانشغال به و تفرقه بالکمال النفسانی کما لعلم و الشیء به و حسن الخلق و العبد  
 کمزیر القوة و ثبوت الباس الحار حقیقه لبس و حمله و سبط و ذریه و لعمری انما یصح  
 کلمة فی هذا الباب لم یجوز غیره الا فی اوله الالباب و قال الراجح العرفی علی ما هو

و استخاره فی

و عدله فی ذلك الکتاب فی الجواب و ان لم یکن تصویب و ارجح بانه الکلام فی  
 عدم مشابیه و تفرق فضله و الصفاته بالکمال و اختصاصه بالکرامات الالهیه  
 لا یزال علی الفضیله یحیی زیاده الثواب و الکرامه عند الله ثم بعد ما ثبت مع الاتفاق  
 جاری مجرای الاجماع علی الفضیله ان یکبرتم عز و لاله الکتاب الشبه و الا نثار الاما  
 علی ذلك لم یزدد الا در هذا القول فی جوابه و الجواب له ان امره و لاله و لکن  
 خوب در تحقیق عبادت متکلمین بر رسول و جواب جابر بن عبد الله لاجرم کرم که ان جواب  
 و شکی همان جواب سراج تصدیق و حاصل این جواب این است که فضل و کمال  
 و کتب افضل بود و اول از باب کبریم نیست و از این اوله فضیله لازم آید ان الفضیله  
 زیرا که مرجع الفضیله باعمال کثره اوست بلکه منقبت الفضیله کثره ثواب و عبادت  
 و او یکم هر چند عمل کم کرده باشد ثوابش بیشتر ازین است زیرا که اتفاق جاری مجرای  
 اجماع است بر اینکه او یکم و افضل از دیگران است و کتب و شمه و انار و علامات تمام بر آن است  
 می کنند و انرا که در باب اوله مشهور بقدر و کتب شمه و انار و علامات او خواهد  
 شد و لکن اوله کرم که این سراج مقاصد بحال شنیده و ویم که کما فی کفیه اجماع  
 ان حجت است و الحال می گویند که اتفاق جاری مجرای اجماع هم حجت است که حجت  
 میکند با قول خود رسول بلکه ترجیح داده فی ثبوت بران فاعبر و ایا اوله الا بصیرت  
 بر شک افتاده اند که قول جراح خروج و این خوف خوف را بر نفس خود رسول ترجیح داده



و حاصل کلام هم همان کلام صاحب بر حق بری کرد و دلالت و جود است و قالوا ان  
الافضل فلان ثم قلنا و همان کلام شریکی بری کرد که انما جودا ما باننا است و نفس  
انما هم معتقدون و گویند که اولو کان اباکم لا یعقون بشا و لا یستون و چون سخن  
با نجا رسید جواب است البتة انما نرا علی شریک و جود است و شریک این بذو العفا و بر حق  
و ثانی اینکه استیفاء الفضل است که این ادله و دلالت بر افضلیت نمی کند و نمی دانم  
که هرگاه لفظ افضل تفضل دلالت بر افضلیت نکند و دیگر که امضا است که دلالت  
بر افضلیت می کند و در ادله مذکوره و در چند موضع لفظ افضل تفضل هرگز است یا اینکه  
بسی از این کلام شریک نقل کرده اند که ضربت علی خیر عبادة العقلی و غیر مذکوره  
که افضال هم پس بفرع این و در افضل تفضل معلوم شد که علی افضل است از دیگران  
در علم و عمل با قطع نظر از احب خلق و در خبر طبر و غیر الخلق و رسید التوب و استیفاء  
اما غیر ذلک و اما ثانی زیرا که خود از افضل گفتند که علی اعلم صحابه است و الله ان  
مکر و بد و خدا فرموده که علی سیدی الدینی و سید الدین و الله ان و اما را علیا  
ر زیرا که جناب استیفاء و تفضیل جنس متوجه را منحصر در علی فرموده که لانی الا علی  
افضل خواهد بود از آنرا و غیر و ان و اما خامس زیرا که خدا در شان علی فرموده که  
الدینی است و اما جود او جاهد و ابوالاهم و انفسهم اعظم و ربه عند الله و اولئک  
هم الافیون و بعد از چند آیه بیا که خطاب کرده در روز حنین ثم دلیتم بربی

و عرض

و عرض هم از این ذکر لایات و در ادبات ذکر کلمه افضل تفضل است که در سخن  
علی وارد شده که دلالت بر افضلیت او بکند پس چرا این فضیلت می گویند که این  
ادله دلالت بر افضلیت نمی کند و اما سادس زیرا که خود گفتند و الله ان  
که علی جامع فضایل است که متفرق بوده در صحابه و تنگ نیست که جامع افضل  
از متفرد و اما سابع زیرا که گفته اند که هیچ افضلیت بکفر و ثواب است و ثواب  
ا بیکر پس از علی است و نمی دانم که این حایفه علم الغیب است و هم حایل الغیب  
اما اینکه علم الغیب است زیرا که علی دائم که وحی که نازل شده بایشان یا بکراج  
و متوفی این که ثواب بیکر در قیامت پس از علی است و که مردند و دیدند  
اینکه ثواب از پیشتر است و هرگز نخواهند دید و اما اینکه حایل الغیب است زیرا  
که کسی که چهل سال در سوسات عبادت و سادات شغل و بعد از تمام  
در هر مکر که حجاب از نهان قبول نموده چرا باید اکثر ثوابا باشد از کسی که کم بکفر بالله  
طرفه علی و الله الفتح سید و حنین ضربت نه بیوم اخمدی کان خیر من صلاه  
العتیق قال الباب بیوم الخیر قال علی المرتضی بنی الصغیر و الله  
لقبته بالکرار و رجب الله رب العالمین و روجه بضیعة خیر الناس و الله  
و الله ان حنین و اما ثامن اینکه ملک نیست که ثواب بکفره فضایل و فاضل است  
و چون قبول کردید که این هر دو در علی بیشتر است پس ثواب هم باید بیشتر باشد



بری نیم صاحب اعتد در جواب گفته که کثرت ثواب ببری کرد و نه بانی  
 و به اخلاص و به تعلی و به نفعه اسلام و تقوی دین بر کرد و نه بکثرت کوفت کرده  
 و لاف از عدم انصاف زده زیرا که ما شهادت این است که منم بلکه صاحب  
 را هر دو را ذکر کردیم و به تقدیر نسیم اینم و بیک صاحب کسب است و چون غنا  
 جامع شرف کسب کرم نسبت ده و این صاحب افضل است از مغرورین و این  
 افضل باشد از او اما ادا و اخلاص را بیکر پس عار است به دلیل بر کمالی  
 فاضل اخلاص امر قلیب است و شما از کجا معلوم شد که اخلاص را بیکر شیش از علی  
 بوده مگر که بگوید از تصدیق عمر و اگر بگویم که اخلاص عمر از از کجا معلوم شد مگر  
 که از تصدیق ای بیکر بلکه از ظن ای بیکر ما کف تکلیف و حال آنکه خدا فرموده که  
 شیطان را با مخلص سلطان نیست و کدام تسلط شیش از این است که او را  
 تا چهل سال به بیت سجده فرموده و بعد از آن به تولیه ما و بار دعا فرار و خون  
 از غار مبتلا نموده ما کلمه لا اله الا الله و اخلاص را و بار در روز احد معلوم شد که خون  
 پیروز از کجاست و خود کجاست یعنی دانم که نفعه دین و تقوی مسلطی در روز احد ما  
 در چنین احوال و خبر یا در کجا و کجا و کجا خبر بودند و از این جهت است که شایع  
 نفع را از در شرح عقاید نسبی گفته که سلف در باب تفضیل عثمان  
 کرده اند و الانصاف آنرا این است که با فضیله کثرت ثواب است و توقف جهت فان از  
 مایه و العقل و انصاف علی فلا در کس نیست و در میان همین سخن در ای بیکر در علم

معلوم ننمود که کثرت ثواب اگر چه بالغیر غیر کثرت فضائل است اما و صدق و تحقیق تعلیم  
 و اعمال بری کرد پس کثرت ثواب بکثرت علوم و اعمال خواهد بود و چون خود قبول کنند  
 که فضائل عاقل بر این است و نفوذ پس باید ثواب او هم بیشتر از این باشد پس  
 توقف را در هیچ باب چینی خواهد و چون گفتار را در شرح موافقت کرده که  
 صاحب موافقت می گوید که مرجع کثرت ثواب اعمال و اکس است و اخلاص و نفعه اسلام  
 و تقوی دین است و دیده که تمام در هر چهار صفت کوی مردی از حیدان برده و در  
 مجاهدان و ما به سبقت بر دیگران کرده پس همین قاعده هم باید علی افضل  
 اکثر ثواب باشد و اگر چه گفته که در این کلام موافقت که کثرت ثواب بکثرت اعمال صالحه  
 است نظرات زیرا که مذموب اینها است که ثواب تفضیلی است از خدا بیکر  
 که خواهد داد و کاهای خود که خاص را ثواب به دهد و طبع را عقاب کنند این است  
 اگر خواهد که این فضائل نه استعداد فضل خود را باین می خواند اند و عمر که می  
 دانم که این چه مذموب است اگر که او مذموب است پس بیکر آن چه مذموب است  
 مراد مذموب است است معاذ الله که هم خرخره از شهری باین قول قابل بلد زیرا که  
 صحیح این کلام نسبت ظلم است بقیام بالقط العدل و الحکم سبحانه و تعالی و اینها  
 مملکت دار این مذموب لازم می آید که کسی قرآن را بخواند و یا بخواند و یا در اخلاص  
 حق بداند زیرا که در اول فرموده که ای الی الی و لا سواهم اندر تمام الا قوله و لا علم الا



عظیم و اشرفی گوید که شاید حدیث کند و فرموده که بیشتر ازین رسوایان و علما الصلوات  
 و غیره میگوید که بنا بر نواب هر پس بمره و عدد و عید و عمل و غیره و در این حدیث  
 و فیج و داخل و خارج و ارسال رسل و ارسال سایل عیبت خواهد بود و حاصل کلام ما در  
 ایشان این است که ما میگویم که عا افضل است از ابوبکر بسبب کثرت فضایل و افعال  
 او این طایفه می گویند که فضیله کثرت نواب بری کرد و بکثرت افعال و احوال و چون  
 عا اکثر عا است پس اکثر نواب است میگویند که کثرت نواب بکثرت افعال نیست چیزی  
 نود که خدا عا را نواب بدهد و طبع را عا بکند و در آخر کار بدهد و بجهت  
 اسعاف را از عا بدهد و بر داشته سر به راهی شوند و حال آنکه خدا فرموده که پس ما عا را  
 اما اهل الکتاب صیقلی سوا کثیره الا قوله ولا یظنون یقر او فرموده غمی متعال  
 ذره خیر از سره و من یصل متعال از سره و غیره و ک و هرگاه ما میگویم سنا  
 که کثرت نواب بکثرت افعال خبر نیست و کما یما از کجا معلوم شد که نواب با بکر بیشتر است  
 می گویند که از فضیلت عا و جراح عا و جراح دایم خوف خوف و اگر میگویم که ایشان فرموده  
 اند و ایشان وحی هم نیامده که ابوبکر اکثر نواب است از کجا مانیان معلوم شد بهمت  
 الذکر کفر و چاره نوازند که میگویند که اما و حدیث ابابنا عا آمده و اگر ایشان با  
 بگویند که ما از کجا دانستیم که عا اکثر نواب است گوئیم از کثرت فضایل و افعال و از  
 قول خود خبر خدا و انقیاد و انقیاد عا که هیچ یک از فرق اعتدال و حدیث و حدیث

است و گوید که اکثر نواب است چون  
 ما میگویم که کثرت نواب

نشده اند

نشده اند و بگویم که از تعداد و وسعت قولی فاسد ایشان بقصد معروف شده و گفته نمی  
 بسیار بود که گفته ماند و بعضی مردم اینک حدیث است که احمد و کثرت فضایل و وفور  
 خواص و شرف و نسب و حدیث این علی عا نصب تر خواهند شد و چون خدا فرموده که  
 ولا یظنون یقر او پس بداند حضرت اکثر نواب باشد از جمیع امت و افضل و افعال و احوال  
 خود را مقدم غیره خاصیت حق و صاحب عدل و نه و هو اعظم و محدث است که هیچ یک از این  
 صفات قابل منع غیر از شرف نیست و در غیر این شرف را که کسی که ترجیح عا بر عا  
 مرجح بر راجح خوبتر بکنند بخاطر ترجیح مرجح او قابل مخاطب نیست و الله اعلم بالصواب

**باب** در جواب از آیات و احادیث اهل سنت که در شان ابوبکر روایت  
 کرده اند و در آثار و امارات ایشان عا که صاحب واقف و خاف و خوشی و شاد  
 مقاصد منها بر این حدیث ایشان است که مراد از اتقی و رفته بود و سبحانه الاتقی  
 ابوبکر است و ما در اول باب لایات به برهان قاطع تحقیق کردیم که اتقی با بکر صادق  
 نباید و در اینجا همین قدری کریم که عا گفته که اتقی کسی است که بدهد و عا کفر  
 و غیره مراد بوده پس محمد متقی است و عا عا نیست نه متقی جای اتقی اگر اتقی باشد  
 و عا از این آیه ما عا است موضوع خودشان مستظهر شده اند که آثار وضع از ایشان  
 اکثر ایشان ظاهر در بعضی احادیث هم که بکلام سید انام می ماند نام عا را برشته  
 نام ابوبکر را که گفته و اولاً فرمودیم که عا صاحب واقف بلکه همه ایشان گفته



که عدم النص معلوم قطعا و الا کما اثر لکن فراد در این نقطه الحال می گویند که غیر مردم را  
 امر باقتد کردن با یکدیگر و غیر منووده آن در ذی که در این نقطه می باشد حلاصه کلام که چند  
 حدیث در این مقام نقل کرده اند حدیث اول قوله ما اقتدوا بالذین هم یهودی ابوبکر  
 عمر و در این خطاب عام اهل است و افضل مساوی ما و غیر منووده باقتد کردن با  
 مفضل مساوی خصوصا در نزد شیعه پس ابوبکر افضل است و غیر میگویم اما اولیای را  
 که از ذی بر او ظاهر است زیرا که الذین موصول است و بعد صله او و صله موصول  
 باید ظاهر معلوم غایب باشد چنانکه معلوم عریضه معلوم شده و باقی ماندن ابوبکر و غیر  
 بعد از غیر که گویند معلوم اصحاب تر اند نه و احوال اینکه شاید پیوسته خبر داده باشد  
 است و کذا و ناسیما هرگاه صحیح بودی ابوبکر با دست نه در ذی تحقیق نه بلا حتم  
 در ذی و ثالثا اگر صحیح بودی خودی در سینه کفنی اقبول ما قلت بحکم و عاقلیم  
 خودی کفنی که لیکن سالت رسول الله بل لا انفارقی هذا الامر حق و ما خودی  
 کفنی که لا شیطا یقرین و ما در عکفی که سبعة ابوبکر کانت قلته و ما با اینکه  
 ابوبکر و حدیث نه کفنی استخلف علیکم عمر بن الخطاب فان احسن السيرة ذلک خطی  
 و ما ناسیما این روایت معارض بان روایتی که خود در شان صحابه نقل کرده اند  
 اصحابی با کمالی بهم با هم قسده تیمم اهدت تیمم یا از این دو حدیث در ذی باید باشد  
 و چون ترجیح ظاهر نیست پس هر دو در ذی است و ناسیما بر دایره اقتضای مقام

معارض است و معارضه معارض است با حدیث منووده مقبول الطرفین را تا تارک  
 فیکم اشقیین ان تنکحتم بهانن فقله الکتاب الله و غیره و الحادی عشر معارض است  
 بر دایره عذیر و منووده و غیره که مقبول الطرفین است و ان شاء الله اگر این حدیث  
 صحیح باشد پس اولاد امیر کبیر صحیح باشد و ان شاء الله عشره کفنی کل الناس انعم هم عمر  
 و از این عشره هرگاه صحیح باشد پس در نتیجه ظاهر را پس که از زجر حامله خبر نمودیم  
 عاقلیم و هم عمر حاضر باشد زیرا که سخن عاقل را که مصلحت نمود و حال آنکه ما و روایت  
 با و دایره عشر هرگاه صحیح باشد لازم آید حتمه احکام متناقضه زیرا که ابوبکر و حدیث  
 که در غیر معارض است را برتری انداخت و ابوبکر خالد را حدیث در زجر نمود  
 و ابوبکر عقیق حکم نمود و عمر حرام نمود و ابوبکر ناز را و بیچ را و از وی گوشت و غیره  
 بدعت کرد و ابوبکر در دوزخ و ذلک لفظه معناه و عمر او را درید و درید ان نامه کران  
 شک بر نه نامه بلکه نام خوشتر را ذلک ذل محمد باز کرد و خشم اندیشه  
 کرد بد کرد پس است پیاده بگویم یک از این احکام متناقضه عمل باید دانست  
 عشر اینکه را از این حدیث عبد الملک ابن ربیع است که از عمارت عاقل است  
 و صفین و در این حقیقه که در خبر است که بحضرت عتاب لقد صفت لکما  
 فطالب الطلاق فراق خاتمی معاتب شد و حال آنکه شما در آیه ها و حدیث  
 ذلک گفتند که شما دست فرغ مقبول نیست و الحال شهادت یک فرقه را قبول می کنند



والتابع عن ابنه صاحب رائق گفته که افضل امور نشود با تقدیر بفضول حال آنکه  
خود تقدیم بفضول بر فاضل را تجربه نمی کنند اگر گویند که دلیل الزام است بر شیخ  
تقدیم بفضول را تجربه نمی کنند گوئیم شیخ روایت را که تسلیم کرده تا الزام کرده باشد  
بلکه تو در مذاهب خود مانده متقدم شده و حال آنکه مخالف اعتقاد است و از لزوم تقدیم  
لازم نیاید چه جابر از فضیله برتر است که خود روایت کرده اند که حدیثی که بر زبان  
والتابع عن ابنه صاحب رائق گفته که افضل امور نشود با تقدیر بفضول حال آنکه  
خود تقدیم بفضول بر فاضل را تجربه نمی کنند اگر گویند که دلیل الزام است بر شیخ  
تقدیم بفضول را تجربه نمی کنند گوئیم شیخ روایت را که تسلیم کرده تا الزام کرده باشد  
بلکه تو در مذاهب خود مانده متقدم شده و حال آنکه مخالف اعتقاد است و از لزوم تقدیم  
لازم نیاید چه جابر از فضیله برتر است که خود روایت کرده اند که حدیثی که بر زبان  
والتابع عن ابنه صاحب رائق گفته که افضل امور نشود با تقدیر بفضول حال آنکه  
خود تقدیم بفضول بر فاضل را تجربه نمی کنند اگر گویند که دلیل الزام است بر شیخ  
تقدیم بفضول را تجربه نمی کنند گوئیم شیخ روایت را که تسلیم کرده تا الزام کرده باشد  
بلکه تو در مذاهب خود مانده متقدم شده و حال آنکه مخالف اعتقاد است و از لزوم تقدیم  
لازم نیاید چه جابر از فضیله برتر است که خود روایت کرده اند که حدیثی که بر زبان

عباده القلیین و افضل لهم انقیام انکه الله که واقع این حدیث است و هر مسلمانی  
پسوند کرده و ابو بکر را بهتر از ایشان گفته و در حدیث غیر از این نظر اندازیم  
علم معلوم شد که رسول خدا را بهتر از انبیا اول العزم و البته پس این حدیث  
باز به افضل از او است پس تفاوت را از کجا تا کجا **سید** قولیم لابد که در حدیث  
سید اکمل اهل الحقیقه مایه اختلاف بین و المرسلین و اکثر ابحاث سابقه در اینجا  
است و در این روایت اتفاقه غریب آمده که صاحب کتاب استخانت در اهل  
گفته که این روایت را باطل میکنند این روایت که اصحاب ما روایت کرده اند که اهل الحقیقه  
یرضون الحقیقه جد و امردا محکمین یعنی جوان داخل بهشت می شوند پس نهیست  
پسری نیست که ابو بکر و عمر رسید ایشان باشند تا کان دماستهما علی الکحول فقط  
ملاحظه کنی قصاصه و ان کان علی الشباب یعنی فلان فائدة و تخصیص الکحول تا اینجا  
کلام اد است و صاحب کامل بنا گفته که اهل شمس چون حدیث الحسن الحسین  
سید اسباب اهل الحقیقه و ابو بکر و غیره را دیده اند پس نقیض این حدیث  
بنام ابو بکر و عمر وضع کرده اند که سید اکمل و عمر و کریم عالمیان میدانند که در بهشت  
پسران نیست و همه جوانان اند و حسنین سید ایشان و از جمله علامات وضع  
اینکه از این حدیث معلوم می شود که افضل اند از سران پس از جابران افضل بودن  
لازم نیاید و اگر سید شایب هم باشند تخصیص کمال جای است و البته این روایت معارض



است روایت حسینی که هیچ علیه فریقین است و حال آنکه روایت حسینی به استقامت  
پس سید جمیع اهل سنت خواهند بود حتی از سنی و اهل بدعت **حدیث** و در این بابی لغو هم  
ابوبکران تقدم علیه السلام گفته اند که هرگاه که این حدیث عرب است و در مکه است که هرگاه  
نزدی می گفت در مکه است که این حدیث عرب است زیرا که هرگاه هیچ مرز است جهت  
ایشان در در تفسیر و اقلیه می گفت و سیده و گفته بود و محتاج به سوره خروج می بود  
و می گفت که پیغمبر از دنیا بدو صیغه رفته و حال آنکه می گویم که هرگاه که این حدیث صحیح باشد  
که هر کس را سر او است که به ابوبکر تقدم نبوده و هیچ علیه مقدم ابوبکر است که این حدیث  
هم دلالت بر فضیله ابوبکر نکند زیرا که در نزد شما تقدم مفضل بر فضل جایز است و اگر  
این حدیث دلالت بر فضیله نکند پس تقدم مفضل بر فضل جایز خواهد بود پس این حدیث  
در دع است و با این قاعده شما به فروغ هر طرف گشته شود و اسام است **حدیث**  
توبه یا الله و رسول الله ابوبکر و عمر که اما الان معنی این عبارت را نفهمیده ام چه می بینی  
این باشد که ابوبکر و عمر را رسول از رفتن بجهنم هیچ عام را مگر ابوبکر یا ابی می کند  
از عدله نه کسی مگر ابوبکر و حال آنکه این کلام به فصاحت را با فصیح عرب نیست دادن  
حق از فصاحت نیست **حدیث** تقدم پیغمبر ابوبکر را و عمر را که از فضل عباد است  
پس ابوبکر از فضل از دیگران خواهد بود و آنچه شیعہ گفته اند که پیغمبر را از انانیت همان  
ناز مفضل کرد و دع است و روایت در این باب بسیار است و من می گویم که در نزد

این حدیث را از جانب نقل کرده که پیغمبر و ابوبکر و عمر و خدیجه و سید مرتضی و امیر مومنان و دو  
با عباس و ابوبکر و عمر و ابوبکر و عمر است که تا هر کس پیغمبر را که در مکه است  
پس پیغمبر و ابوبکر و عمر و ابوبکر و عمر است که تا هر کس پیغمبر را که در مکه است  
از جانب به این حدیث بر خودم و ابوبکر و عمر است که تا هر کس پیغمبر را که در مکه است  
گفتم گفتم گفت است و در مکه می گویم که در مکه است و احادیث اصل این روایت به سنی  
می بود که در مکه است و رسول وقت غارتش مال الله و حضرت عمر و ابوبکر بود و می  
که پیغمبر و ابوبکر و عمر است که تا هر کس پیغمبر را که در مکه است  
شعید از این پس رسید گفت ابوبکر است حضرت با وجود کمال انانیت است مبارک  
عبد عباس که گفته بود ابوبکر پیغمبر را پس کرده پس است و بعد  
و حدیث مذکور روایت کرده که الله به پیغمبر ابوبکر گفت که پیغمبر است  
در مکه است چه غایده و اگر خود نموده چه پس در مکه است الله در مکه است  
ابوبکر گفت ابوبکر پیغمبر را که در مکه است و ابوبکر و عمر است که تا هر کس پیغمبر را که در مکه است  
می گفتی که پیغمبر در مکه است و ابوبکر و عمر است که تا هر کس پیغمبر را که در مکه است  
ذکر نزدی و ابوبکر و عمر است که تا هر کس پیغمبر را که در مکه است  
رفتگی و در مکه است که تا هر کس پیغمبر را که در مکه است  
شأن پیغمبر است و الله را پس از مکه است که شهادت حسینی که فرغ اندر



ما در این سماع است ما که گفتیم حکون عجب تر از آنکه بفرمان تسلیم حال نه یافت  
مسلم است خود روایت کرده اند که صد اخلف بر ظاهر بر تقدیم در غایت دلالت  
نفسه می کند بر خاصیت **خود** خبر امتی از یکدیگر و از عمر و حسن روایت کرده اند  
که فرمود از رجوع از حبس ذات الساسل از پیوسته بیدم که کدام کس در سر است  
نزد تو گفت عا که گفت از مردان بپر او گفت بعد از او گفت عمر پس چند نفر را شمر  
پس ساکت شدم از ترس اینکه مبارز را در آخر بگوید و احبات که نشسته در انظار  
جاء است و از انظار همین قدر اولاً بگوید که از صاحب بر او افت خود در روایت  
طیر و غیره لفظ و سید العرب که در شان علی بود گفتی که دلالت بر فضیلت علی  
نکند به مانع دارد که احب و خیر رسید به از بعضی وجه و در اینجا بگوید که خبر از  
دلالت بر فضیلت می کند و ثانیاً که ماضی است با حدیث خبری که می گویند  
خبر امتی مختلف خبر است حالا اول اولاً غیر ذلک حاکم و اما حدیث عمر و حسن که  
چو همین در بحث با احبات سابقه جاری است و لکن می گویم که از حدیث متقدمین  
این یک و می گویند که در مردان و عمر و حسن و امثال ایشان در نزد ما اهل سنت  
ظلم اند و در نزد شیعه گفته اند پس علی چندی که بر امام زمان با خبر و در دینی با خبر و در  
اسلام با خبر بوده باشد چه گونه بحدیث او اعتماد کرده اند و در این اعتبار خود  
و ثانیاً اینکه ماضی است بر روایت که خود روایت کرده اند از عایشه که احب الناس الی الله بود

در نزد رسول که گفت غایب گفتیم از مردان گفت شوهر او این متفق علیه است  
و ثانیاً اینکه بفرمان مردان سعد الغنوی و اولاد غیره و الله اعلم و غیره غیره غیره  
و بعثت محبت کدام مرد می کند و که بعضی بگوید که خبر از خود بسیار است  
و در اینجا خبری نیست از این که بعد از صفی قهر بکار از نظر هر که از این خبر  
او معلوم است و خاصاً از خروج او بسیار در رسول و سقینه و در او عسکر معلوم است  
تا که او شتر و اسب شده چه کار که نکند و در میان انبیا و بزرگواران از انچه است  
داشته که می دانست که قدر از غایب خواهد گرفت الا غیر ذلک حاکم و عمر و حسن  
فصل در مقام از زبان فقهی طریقه است برداشته اند زیرا که اولاً انبیا و عوام  
در این کلام نام عثمان و عمار را باطله پس بدین اثبات فضل ندانسته باشند و باید دانست  
و عمر این را بدیده و نام دین نزد کثرت نموده و ثانیاً می گویند که ساکت بنام شریف  
که مراد از خبر می گویند فی مرام بسیار است حدیث است که در رسول عمر و حسن  
دوست داشته باشد و حال آنکه می دانند که چه خواهد کرد و معرکه جمیع این ادوات  
که ذکر کردند بعضی خبر غیر معلوم می شود که همه موضوع است زیرا که ابو بکر و عمر و عثمان  
و بنده پس حب خدا هم و بنده پس داخل حبیب الله و رسول و حبیب الله و بنده پس  
رایت بر اینان رسید و از این تحقیق معلوم می شود بطلان این احادیث که می  
آید **حدیث** عن محمد بن الحنفیه قلت لابی اویس ان اس خیر عبد الله من انی ابو بکر قلت ثم



فرمود در محضر جماعت در گوشت و شام اینک گفته که مردان این تو را می خواهند که در  
بهترین ایشان و حال آنکه بعد از آنحضرت امر بشام شوم علی شام رسید  
و ما و معاویه باید بهترین خلق باشد و حال آنکه آن کافر در نزد شما بنظم است  
چنانکه نام او از این خیرین و بهترین معاویه تا خود است از عوالم الکلب و کلبا  
تا کتب قد اخذتم الکتاب الحسن ما تم المصنف و را لیا اینک گفته که چنانچه در سیر  
بهترین خلق جمع شده اند از این سیر معلوم شود که ابو بکر هم مثل معاویه و غیره الخلیف بود  
و چنانکه این طایفه از زبان رسول گاه حکیم گاه ابله را خبر داده فرموده باشد  
و ابو بکر را این خبر را با این بگوید که اینه افست بخیریم یعنی مرا از آن بکشید که بهترین  
شما بشم و معاویه را این شایسته یعنی بهترین شماست و الا الان شنیده ام که  
در مقام هضم نفس خبر بگوید که خلاف فرموده رسول باشد و این گوشت بخند  
خلیلا لا تختل ابابکر خلیلا و لکن هو مشرک بنی و صاحبی الدین و صاحب  
له صحبتی العار من خلیفتی و استی و قال الشماح و این حدیث متفق علیه است  
و لکن خلف است روایت را در وجهی که از این سید صدر این طور روایت کرده  
این مرد من الناس طایفه صحبه و ما له ابابکر و گوشت متحذرا حلیلا و لکن اخوة الاسلام  
و تودیه لا یقین فی المسجده فخره الا تودیه ابابکر خلیلا العاصب الواح الذی یقصر النعمه  
و الا امر علیه و چون شام را خورد و روزه که در این حدیث رسیده است خواسته که تعالی

فرمود

فرمود در محضر جماعت در گوشت و شام اینک گفته که مردان این تو را می خواهند که در  
بهترین ایشان و حال آنکه بعد از آنحضرت امر بشام شوم علی شام رسید  
و ما و معاویه باید بهترین خلق باشد و حال آنکه آن کافر در نزد شما بنظم است  
چنانکه نام او از این خیرین و بهترین معاویه تا خود است از عوالم الکلب و کلبا  
تا کتب قد اخذتم الکتاب الحسن ما تم المصنف و را لیا اینک گفته که چنانچه در سیر  
بهترین خلق جمع شده اند از این سیر معلوم شود که ابو بکر هم مثل معاویه و غیره الخلیف بود  
و چنانکه این طایفه از زبان رسول گاه حکیم گاه ابله را خبر داده فرموده باشد  
و ابو بکر را این خبر را با این بگوید که اینه افست بخیریم یعنی مرا از آن بکشید که بهترین  
شما بشم و معاویه را این شایسته یعنی بهترین شماست و الا الان شنیده ام که  
در مقام هضم نفس خبر بگوید که خلاف فرموده رسول باشد و این گوشت بخند  
خلیلا لا تختل ابابکر خلیلا و لکن هو مشرک بنی و صاحبی الدین و صاحبی  
له صحبتی العار من خلیفتی و استی و قال الشماح و این حدیث متفق علیه است  
و لکن خلف است روایت را در وجهی که از این سید صدر این طور روایت کرده  
این مرد من الناس طایفه صحبه و ما له ابابکر و گوشت متحذرا حلیلا و لکن اخوة الاسلام  
و تودیه لا یقین فی المسجده فخره الا تودیه ابابکر خلیلا العاصب الواح الذی یقصر النعمه  
و الا امر علیه و چون شام را خورد و روزه که در این حدیث رسیده است خواسته که تعالی

فرمود



که با رجوع کنیم در حاجات و عبادت و شکر نمودن عوده پیشه گفته که بنی برگاه از خلق خجسته می گرفتند و لکن کسی که با رجوع عباد  
 با در حق تعالی بکنیم هر آنکه بگوید خلیل بکنیم در هر حال خدا است و لکن برادر اسلام است بیانه ما و ابو بکر و این است که اگر  
 است از محزون بجهت شرطی بی بیانه خود از خسته نیست و لکن اخوة در اسلام است پس  
 نفی کرد خست را که مشر از حاجت بود و ثابت کرد برادر را که مقتضی مساوات و برابری است  
 با رسول و صحبه و انجی است در برابر که بر او شهادت دهد و هیچ تو را بر گفته که خود را با  
 مانند کنایت است از آنکه ابابکر خفیه او است مدار او و هیچ طبع گفته که چون آن  
 خانه که پیروی مسجد مدینه بوده اند صاحبان ایشان از این خانه توراخی با کرده  
 بوده اند مسجد پس رسول اخوة خود و بعد همه سوراخها توراخی با کرده این است  
 معون حریث و لکن این معون را بحقیقه محلی می توان نام و در برابر که هیچ در نزد  
 این است که خانه از حواله مدینه بوده و در حجب مسجد خانه نه افشته پس باید که بر  
 بلبه از خلافت بنی اعدا را رسول ابابکر در خلافت راهی نیست و اینست را بیه  
 لوگنت خلیلا لا تختل ابابکر خلیلا عقیده و نمایند کرده تا معلوم شود که ابوبکر  
 احق الناس است به نیابت او و من است ما را در اینجا برای اینست که اینست  
 او را و نماز مقدم داشته و الله اعلم این است آنچه در شرح تقارنا و مقدم  
 بر وقت عوده و بجان عظم که الله تعالی لعلون عظیم که سوراخ حق و الله اعلم  
 گفته صحیح در این کلام نیست نه در اصل روایت نه در ترجمه است این با در این و چون  
 بیخ

معنی از ایشان دیده اند که در حق بکنیم شرطی لوگنت مختار خلیلا و سوری بیست و شش است  
 در آخر حدیث روایت کرده اند آن صاحب حکم خلیل الله و الحال بر این است که در  
 تعصب عباد و برتست که با انصاف و اجتهاد هر دو در معون حریث و با دلیل آن  
 منظره کرده باشیم اما اول گفته لوگنت مختار خلیلا لا تختل ابابکر خلیلا نیست هرگاه  
 خلیل می گرفتند ابوبکر را می گرفتند بنی ابوبکر را خلیل گرفتند پس بیانه خود ابوبکر حریث و صد است  
 نیست بلکه مجرد برادر اسلام است و برادر اسلام امری است که در میان جمیع مسلمانی  
 است چنانکه گفته اند المؤمنون اخوة حتی ما یقین هم مسلمان اند و اما ما میانه انبیه  
 خسته با سوری محبت بلبه با در حق محبت بهر تقدیر از نفی خسته نفی محبت لازم آمد و در این  
 لازم آمد که جمیع اصحاب این که خجسته نفی کردند که ابوبکر و حریث هر دو مان است رسول  
 و خیرانه است در هیچ بوده و اما ثالثا چون شارح دیده که در این کلام رسو است  
 گفته که معنی خلیل این است که کسی که کسی در حاجات خود رجوع در معصیت خود اعتماد نماید  
 در خجسته و عباد و در هر حال خدا است ابوبکر را خلیل گرفته است و چون نفی خسته عوده  
 اثبات برادر که مقتضی مساوات است عوده و فر میگویم که چون برده جبار داشته  
 هر که هر چه بخواهد بگوید اولاد نیز که گفته که معنی خلیل این است که معنی حاجات حاج  
 معصیت بلبه و حال آنکه خدا ابراهیم را خلیل گرفته پس باید ابراهیم علی و مرجع او سلمه بنیانی  
 اینکه در کدام کتاب گفته و معصیت که معنی خلیل این است و حال آنکه تافه گفته و گفته



در خدای مآثره و بخل انفس و این معنی است اختیار کرده شده اگر چه چند معنی دیگر گفته اند  
فهمینست پس خلی الاخر و متوفقان نه الطریق از نه الحاصل و بدین معنی هر کس که با کلام  
می آید نشان آنکه جایز کرده گفته که اثبات اخوة نموده که مقتضی ساداه است و این کلام  
باطل است از سه جهت یکی آنکه اثبات اخوة در اسلام نموده و از اینجا ساداه در اسلام  
لانهم بعد که در شارب الفهم است نه اخوة مطلقه دوم آنکه بخلاف آنکه نزدیک است که بگوید  
که او بگوید با سواد می است در رتبه امه اگر کسی که درستی را با پستی برست پس سبب آنکه  
از فاضل تو در حدیث است لای در شان علی گفتی که اخوة مقتضی ساداه است حال آنکه  
در حدیث علی اخوة مطلقه و در اینجا که اخوة اسلام است مقتضی ساداه گفته و اما در اینجا  
در آنکه جناب لای فرموده که اخوة بعضی هستند و عدد بعضی الا متقین و الله من  
نفسهم اولیا بعضی پس معلوم است که میان متقین خفته و میان مؤمنین نموده است  
و چون او بگوید از خلی گفته پس باید که بگویند مؤمنین نیستند و اما خامس آنکه از  
ابا بکر نفی خفته بر محبة علی اثبات نموده و در دایه خبر و اما سادس آنکه از ابا بکر  
اخوة در اسلام نمود و در این اثبات اخوة مطلقه و اما سابع آنکه در اول کلام نفی  
خفته رسول در اثبات خلت خدا نموده که صاحبکم خلیل الله و حال آنکه خلیل  
خلیل رسول است و اما ثامن آنکه گفته که بگوید ازید در مسجد سورانی مکرور ارجح الیک حال  
آنکه خودشان گفته اند که خانه ابا بکر در جنب مسجد نموده پس معلوم است که حدیث از خود

ابو هريرة است و اما نهم آنکه ایشان خود دیده اند که این کلمه خرج بستان عظیم است  
خو شده اند که تاویل کرده باشند گفته اند که سوادها را همه را به بندید مکرور ارجح الیک  
بکر را مجاز و کنایه است از خلافت و معنی که مجاز و کنایه بدین معنی نموده و قرینه بقایه  
در کلام و اما قرینه حالیه پس این فضلا در اینجا نموده اند که از حال خبر بقیه من  
معنی آنم که این کنایه را از کجا فهمیده اند و اما ششم آنکه در کلام خود خطبه و کلام خود  
مجاز از خلافت نموده و حال آنکه خود خطبه فطری است مستثنی و مشفوق است چنین فطری واضح  
عرب لای عجم نیست لای لای دین ابو هريرة است و اما هفتم آنکه از فاضل  
که دین توفیق و کنایه را بخت گرفته اساس دین خود را بر این مجاز و کنایه نهشته اند و از  
این مجاز و کنایه پس جراح خبر فطری و احب خلق و رجلا یحب الله و رسوله و ائمه و اولیایه  
و نظیر و مودة و غیره حاجت نباشد و هرگاه جایز باشد که کسی که ولایت را بنی خفته نموده  
بگوید جرات ید که خود هم کنایه از محبة باشند استحقاق و اما نهم آنکه در این کلام  
گفته که گویند محمد احملا عمید مقدم این مجاز است و حال آنکه خود گفته که در آن محبة  
نفی خفته نموده پس باید که بگویند خفته نباشد زیرا که اگر خلیفه او می بود بایست که میان  
ایشان کمال خلت و محبة صدقه باشد پس نفی خفته دلیل عدم خلافت است حال آنکه  
از فاضل پس از این نیست که اثبات اخوة مودة اسلام نموده پس چنانچه دارد که فرقه  
کنایه از مودة باشد نه از خلافت و اما الثانی عشر گفته که قرینه این مجاز این است که



ابوبکر را در نماز مقدم داشته عجب نیست که فاصله میان این ده ماه با دو ماه یا در  
روز یکشنبه و حال آنکه ثبت العرش ثم انقش و اما الرابع عشر در آخر حدیث گفته ابوبکر خلیل  
و فی دایم که این حدیث کتب از خلیل خداست پس خلیل رسول هم هست و از خلیل رسول است  
پس شناخت او را با اول حدیثی روایت که مراد از خلیل گرفته ایم و عمر این دو طایفه  
بیک جورده اند و اما این حدیثی که گفته الواو یعنی دوست اگر دوست خدا و رسول است پس  
خلیل او هم خواهد بود و اگر دوست خدا و رسول پس چرا راست در خبر و در سید  
الاسس عشر زیرا که گفت الذی یقصر الیه و یعتقه الامور علیه اگر عرض این است که سوره  
محتاج و معتقد بوده پس شناخت او را با اول حدیث است و شناخت آن است که شرح گفته که  
و معتقد او خداست و اگر عرض این است مردم باو محتاج و معتقد بوده اند و عمر که می دانم  
که در کجا بوده در احد یا در حنین یا از جانب خلاصه کلام هر کلمه از کلمات این کلام دلالت  
می کند که موضوع است و اما حدیث اول گفته که در مشربک یا در مشربک یا در مشربک یا در مشربک  
اگر مراد از مشربک در اسلام است چنانکه در حدیث دوم بود پس زیاده فضیلت است اگر مراد  
بشر که در امر رسالت است پس ابوبکر بزرگ پیغمبر است در امر رسالت پس امر است غیر از غیر  
از همه آنکه مراد گفته اند که پیغمبر قبل از بعثت باید اقل کافر نباشد و ابوبکر قبل سال  
پس بعثت بوده دیگر گفته که صاحبی الذی او حبیب است صبیحی فی الغایب و در حدیث دوم گفته  
او را بخود در غار و همی مبارکه و دلالت بر دفع او می کند زیرا که تمام حدیثین بر چنین

می گویند

می گویند که ابوبکر پیغمبر را خود نموده بلکه او خود بخت اخلاص افتاده تا آنکه حدیث  
بکان اینکه بعضی از کتب است سرعت کرده بند بخیلی از باره و در کتب بسیار  
بر سنگ دیده مجروح شده چنانکه گفته اند که اول غنا از اخلاص است که بعد از پیغمبر  
شد بجهت ابوبکر بود و عار لا تحزن در غار در از زم صاحب شرم گانه است و از  
گفته که حقیقتی است و اگر این صبیح شده پس میان این کمال خلقت بوده چرا پس  
در اول نفی خلقت کرده پس اول در آخر حدیث متفق اند و این که صبیح بودی صبیح  
او خود در تفهیم او را گفت و شما با جماع مستند شده و او اقلید گفت و این  
حق گفت و عمر سبب ابوبکر گفته گفت اما غیر ذلک ما قرین معلوم شد که شمع تقوات  
این را دایم موضوع است مثال **حدیث** قوله و لیس مثل ابوبکر کذب الناس  
و صدقنی و امن بواو و حنبی انتم و حنرنا مال و دوا و اسما و نفقه و مال و جاه و حق  
سنة الخوف و اگر در تفهیم و حضور واضح می بودیم سبب گفت کتب مثل ابوبکر که  
کتب مثل عیسی و صهر که قال باب و نایح احد و حنین و احزاب و خیره او  
افضل از عیسی و ثقلین بوده و کسی که موده او را ابوبکر اجابت موده او را و  
فصله که اگر شد و شش حصه نقل کرده اند که در اکثر اصحاب بلکه در عمر بوده پس  
میگویی که این مثل ابوبکر که عمر مثل او است و حال آنکه گفتی که مردم مرا نکند  
و او تصدیق نمود اگر عرض اول صدق است پس بیک که اول صدق است چنانکه



گفت و اگر خضیر بفرستد حق است در دیگران هم هست و اگر مصدق بفرستد حق است  
که در روز احد و جنت و غیره می گزیند و ترویج در خبر خود بر رسول خزان ملک است **در بیان**  
این قصه در باب سفیان و عروم بوده و عجیب این طایفه که بنوع صنفی در خبر خود خبری  
و در خبر با سفیان مشترک را گرفت تا ابو بکر و عمر را خبر نمایند باز فائده نکرد و آب  
تر آنکه ابو بکر همیشه خود را به انش این قبض بر تبه داد و گفت که اگر حاجت بودی  
این خبر را بر من بگوئی و این حدیث در این باب گفته **الکافون ابی الشک ثاجیاء**  
**دکان ثواب الکفر نزد یحیی السکراد** بعد از آن تجربه مال است می دانم که ما بوده اگر در ملک  
بود و ملک بفرستد خبر خبر بفرستد و در مال و دولت خود بفرستد را به ایشان کرد و اگر ملک  
بفرستد بود در هم تواریخ مذکور است که ابو بکر و عمر و عثمان و عروم خبره بود و در وقت  
رفیق بگذرید با رسول چهارصد درهم را رساند و بر او سوار شد و در مدینه و قصر ارسا  
مردوری می کرد و پدرش حاجی این خدا حال بود چرا این رحم بجم خود می کرد چرا  
در روز دین بفرستد یک درهم نداد اما مودت به نفس مجاهده در ساعت خوف نمی دانم  
که در ملک در ثواب طالب و یا در روز احد با جنتی یا احزاب و کما کما و کما و کما و کما  
و چند درجه بوده و در کدام تاریخ مذکور است این است ان احادیث که در مواقف  
در شرح مقاصد و شرح تجرید مذکور است و علیک بالنظر مالا انصاف و الخروج عن حوائج الا  
و لکن در شرحی با حیا کرده در حدیث ظاهر الوضو نقل کرده که **در حدیث** بنوع خود که

بعد از خبر پیوسته می بود و عمر و عثمان و ابوبکر و عمر را فرمود که بدان **السمع البهر**  
و اما حدیث اول را نیز که خود گفته اند که بفرستد در هم وقت کافر باشد بلا اتفاق  
و عروم چهل سال بت پرست بود و اگر چنین بود که صاحب رتبه بفرستد و است خبر از طایفه  
که انانیت در میان منافقان بنوع بودم و چرا ابو بکر گفت و لکن غلی به حال آنکه اگر  
خدا رسول کرده پس چرا انشد و الا پس چرا فرض چه فایده خواهد داشت و انصاف چرا  
در احد و جنتی که می گفت و امرویی رسالت بر حق می گفت و اما حدیث دوم پس  
بطمان را در اظهار حاجت به بیان است زیرا که اگر چه بعضی اوقات به کسی چشم  
اطلاق بشود و لکن اطلاق کردن گوش را گوش کسی نشنیده و ظاهر این عزت و محبت  
ایشان بجهت این بود که می دانست که ایشان به عزت او که موده ایشان را از عزت رسالت  
فرموده ظلم و ستم خواهند کرد و دنیا و ظلم بر آل خود را در ملک استقامت بنا و احکام خواهند داد  
و **در حدیث** در این مقام بعضی از مضحکات هم روایت کرده چون عمر سراج **ابن الحنفی**  
در حال آنکه در بهشت غلامی است که محتاج به سراج باشد و اگر کسی از اهل بهشت بپرسد در  
بهشت تکلیفی است و اگر مراد دوی ایشان است و در دنیا سراج و دنیا رسالت است  
فران مجید و ما حال می گفت که اگر سقزی می بود و از سقزی با عروم و احوالی که بنوع خود  
و اگر کنیزان طلاق و در جوی منظر او باشد عالم می دانند که بفرستد منظر او کسی نبوده و همیشه  
عبدی منظر می بود و در آن زمان که سراج ابو بکر و عثمان هم بپرسد و انصاف و انصاف

پرسیده



بمنه راضی می شوند و دیگر گفته اند که رسول فرمود که ان الشیطان یفرق فی خلقه رجالا  
ان یکلمهم شیطانا بود که در سر آدم و موسی و غیره کرد از این حدیث ما حدیثی است  
کرده اند که هر گفته ملاقات می کنند شیطان در راه هر یک که راه دیگر رود اگر چه باشد  
تبعی او را بنزد رسول زیرا که اول مثل این است که گویند که همان که از این است  
که دو از آدمی که نزد خدا این است که تو چون در احوال خلق کار هستی پس هر  
راهی که تو هست شیطان در این خود نیست و شاید بر این است که خود گفته که  
بسته با بکر گفته بود در هر کس چنین کاری بکند و اجل انفصل است و دیگر گفته اند که حق  
بفرمودی فرستاده که به ابابکر بگوید که از در اضمیم ایات تو از من راضی می باشی  
از کسی عالم با به الصدور باشد می شود مگر اینکه در وقتیکه بماند که ابوبکر از او راضی  
و بنویسد و حال آنکه راضی اند و رضو عنه همه جاد قرآن مزوج است و می شود که  
سبزه راضی نباشد خدا راضی باشد و چنانکه در نفس گفته فرموده که راضیه رضیه و حال آنکه  
می شود که خود را در نفس رضای از او سبیل بکند و دیگر گفته اند که هر گفته که کاش  
خود می بودی در سینه ابابکر و هرگاه در من بر زمین می گفته بهتر بود و دیگر گفته اند که  
رسول در بعضی خرد است باریست زنی سبیل اند که نمی نگرده ام که تو برگردی و من  
و بعد و کنیم رسول نزن گفت نزن زن بنیاد و دف و شرف نمود و در بکر و عثمان و عمار  
اند و نزن می زد و چون عمر سوخته و زنی را پنهان کرد و رسول گفت که یا عمر شیطان از تو می

ایمان که بجهت موحی هر قدر که او بر سر می نهد و انما و سماع و وفاء صاحبان  
رضاء و هند و حال آنکه نمی دانند که ایشان انصافان بوده و از این قول است آنچه  
از سعد و قاص نقل کرده اند که جمیع از زمان قریش نزد پیغمبر سرود می گفتند و چون عمر سید  
شد زمان پنهان شدند رسول خدا بعد از گفت چه خنده است گفت از آنکه ایشان  
از تو ترسیدند نه از من عمر گفت از شما ان خدا از من می ترسید و از رسول نمی ترسید  
گفت از تو لفظ اسطی و رسول گفت شیطان از راهی که تو بر می روی و در راهی خند  
آخر ارض رسول کرده اند که یک مدح چون مدح بکر کرده باشند و حال آنکه جمیع تسلیم  
کرده اند که عرافط و غلط آن بوده و مسلم است که فصاحت و خلقت صفه گفته و خرد  
است چنانکه خدا فرموده که خیار رحمتی الله است ام و پیغمبر فرموده که اللهم انی اعوذ  
و از همه بدتر بلکه بهتر این است که از عیالیه روایت کرده اند که روزی جنتیه قضی  
می کرد و سرود می گفت و خلق بسیار جمع شده رسول بیجا برخواست و مرا هم خواند و من  
دست برداشتم رسول نهاده و به تفریح مشغول شدم رسول گفت بپوش که گفت نه که تفریح  
موز از نزد رسول بدانم مالگاه عمر در آمد و خلق متفرق شدند رسول گفت که بیای حبی  
والله ان عمری گریزند و عمری که بر هیچ دنیا و دنیا نمی نیست که هم صاحب اهل غیره جای  
صاحب این جای رسول را بعلی بن ابی طالب بگوید که بیای تا من بگویم و دیده بر مردم  
برافکنی و معصیت کنی و اما این را بگویند که شیطان از عمر میزد و حجب از این طایفه که مثال



این مخرجات خود را نشا و دنیا و دین خود را بر دست می گردانند و اگر کسی  
 که آخر از چشم صاحب این قرب بگریخته نشاند با وجود اینکه تا چهل سال است بر سر استقامت  
 طیهری ایستاده و توبه نماید باز نود و نه در حد بدیهه تفریح برنگردد و نود و نه از  
 جزئی این به خلف فرموده و از وصیت پیغمبر مانع گردید و از حج گزار کردند و گاه کردند و گاه  
 نخواستند گفت خدا مالک الملک است هر که خواهد ثواب دهد اگر چه با هر کار باشد  
**تکلیف** بدانکه ملاطفتی معذرت از فکر امثال این روایات گفته و اما احادیثی که دلالت بر  
 افضلیه ایشان میکنند یا ضعیفی بی درایت و در حد ایشان و یا تألیف قلوب مردم یا  
 مغرب شدن اهل ردة در زمان ایشان و یا یک شدن خبری عرب از کفر و فتح شام  
 و اطراف آن در رسیدن شوکت اسلام با حواله فارس در زمان ابابکر و در حد  
 فتح عراق و فارس و انصاری خراسان و قطعه دولت ملوک بجم و تقوی ضعیفان و در زمان  
 از حج نمودن عثمان مردم را یک قرآن با تقوی و درع و اتفاق در نفع دین و معاشرت  
 با رسول و مدد و خیر او و اما دشمنان و حیا و شرم چنانکه رسول فرمود که شرم می کنم از کسی  
 که از او شرم می کنند بلکه آسمان و زمین و گفت عثمان برادر و رفیق من است و شرم  
 و گفت که عثمان بحسب بیعت رسول و آیات و احادیث و علامات افضلیه  
 طاهر و خدای تعالی این واجب است و بدون تکلف و توقف می گویم اما نه بلا  
 از حال ابوبکر و عمر و پس چرا در حد حقیرت را فتح نکردند و در حد حقیرت را می کشیدند

و در حد حد جبرائیل رسول را انقیاد و انصاف بپندید که می نوشته اند که ابوبکر گنج  
 و عمر را گرفت بلکه امیر المؤمنین عام باین گفت که پیغمبر گفته که فتح نام و مردم را  
 طالع جراح و خالد بن ولید است و فتح فارس و غزوه در دست سعد و قاص و رقیق  
 خواهد بود و شما باید از بدیهه که مرکز اسلام است حرکت نکنید پس ابابکر و عمر می رسد  
 و پس آن الامامی و این مسلمانان از پیغمبر مکرر شنیده بودند که این فتوحات  
 تا سال خلد و واقع شد لهذا قوت گرفته می رفته باشد آنچه شد و تألیف قلوب  
 بخاطر خودشان بود و حج نمودن عثمان مردم را به یک قرآن از طاعت او است  
 که خدا فرموده آن علیما جمعه و قرآن و پیغمبر فرمود که از قرآن این معود قصد قوه اعظم  
 و تکمیل مقام را را عجب از این طایفه که نور سیدن صد قرآن را می بیند و در حد عثمان  
 می گویند جامع القرآن و حال آنکه حج قرآن کار است و می گویند حراق المصطفی  
 حال آنکه شأن او است و اما اتفاق در نفع دین اگر کسی از پیغمبر بوده طاهر از او بود  
 بود که نبود و در حد بود که تا سه روز غیبت نمود و در حد حقیرت که تا سه روز غیبت نمود  
 فرمود و اگر خدا از پیغمبر بودی بود که در از او شوکت و دولت و معلول خود نمود و او  
 مهاجرت عثمان پس اگر عرض او دنیا نبود با سایر عربی شریک خواهد بود و علی عثمان هم شریک  
 ابوبکر و عمر است که چون ابوبکر او را پیغمبر رسول از گفته شنید بود که پیغمبر بر اقطار  
 مستول خواهد شد بطاعت منصب با دایان او روزه مهاجرت نمود و بعد عثمان هم گفته بود

و در حد



و دلی که اگر چنین نبودی از پیش اسامه خلف نمودی اما حدیث رو در حق خود را بیکان  
 بیشتر زاده خبری بود که مادر ایشان مرده حدیثی را در تربیت کرده و عثمان بکار گرفته  
 و دیگر را از زاده و در این میان چه نصیحت تا آنکه او را کسی نسبت بپایه بد و آن دو خبر  
 را در غلطی بصدقه رسول و سیدة ان نسبت به بد و اما آن صحابه و منم که در عثمان ادعا  
 اند خلاف آن در روز احد خطا هر شد کسی که صحابه داشته بپند عارفان را را بگردن بگیرد  
 چون با یهودی و خود داشت یهودی بجا که رسول راضی بود از راضی شده می گفتم حکام یهودی  
 راضی شد و طریقه رسول را از زاده و این مسجد را گفت و می رازد و ابوذر را از طریح  
 کرد اما خبر ذک و از آنجمله است ظاهر که در بنی سحر است در سبب که در حق او است  
 و از جمله اینکه سبب احوال بجا به بر سر تبه تخیض نمود و بی سبب است خواهد و خلعت  
 دلت خوش که تو هم باله خواهی بود و دیگر تو هم از خود ادعای حق احوال این را خود خواهد  
 از صیغه ایشان ابرام گوید و غیر تو هم اعتراف از اینکه حرف زد و نقد آن عوده با لاجرم  
 تغییر سبب و ادعای **مطهر** که همه آن در کتب و نشان مذکور است و چون اکثران  
 مطهر در ضمن ابیات و احادیث مذکور شد لاجرم همان قدر که در متن تجرید و شرح او  
 مذکور است آنجا عوده مطهر است هر سبب اینکه با چهل سال مافروخته اند و خواهر مرده که لا  
 بیالعه و کما لظالمین و بعد از اسلام از جهاد اعراض کرده اند اما مطهری او بکار **اول** این  
 که فاضله کتاب کرد و وضع از آن را طایفه می گوی که خود روایت کرده **دوم** اینکه چون از او است

که در

کرد و علی حسنین و امیر این شهادت داده اند قبول نکرد **سوم** اینکه چون حاشیه ادعا کرده  
 رسول کردند بدون شهادت ایشان و از **چهارم** اینکه فاطمه وصیت کرد که ابو بکر را نماند  
 و بعد از وفات او این واقع که شد **پنجم** اینکه ائمه گفت **ششم** اینکه گفت این که  
 بفرستد خطای و بی خبری گفته در هر دو حکام هم نفس نموده عاقلان دانند که هم نفس خبیثان  
**هفتم** عمر گفت سببه که بگرفتند بود **هشتم** اینکه عمر بعد از جنگ این ابابکر گفت و در سینه  
 سر او ابوه میزنند **نهم** اینکه در امامت خود تنگی کرد و گفت و دوست امانت  
 رسول الله عمر بنده الامر همین بود که آن را شایسته و طایفه هر چند ضعیف کرده کنی شایع  
 متعاضد قبول کرده **دهم** اینکه عمر را خلیفه کرده و حال آنکه خود می گویند که بخیر می دانستند  
 نکرد و طایفه گفته که پیغمبر خلیفه کرد و در روز ما ابابکر را در نزد شما بیار و جواب این را  
 است که همه گفته اند که بخیر ابوبکر را خلیفه نکرد و ابوبکر به سبب عمر خلیفه شد **یازدهم** عمر  
 پیغمبر و پیغمبر صدقات کرد و بعد از آن منزل کرد و ابوبکر را در منزل کرد و طایفه انکار  
 کرده که در کتب خود نشان مذکور است **دوازدهم** خلف هر سبب است از پیش اسامه  
 و پیغمبر و بعضی از غیر خلف عنه طایفه منع همه آن عوده دلی که قریح و فصل خود  
 دیا و تنبیه خود را در انصاف خود فرموده و با چهل سال نقل در شهادت و بختی که خود در آن  
 توان خود و در قدرت هم نبوی است که هیچ وجهی آن توان خود **سیزدهم** این که از ایشان  
 و لا فرموده پس اسامه هر سبب از ایشان **هجدهم** اینکه بخیر می گویند که ابوبکر را در حق خود فرموده

و اینها را که در فضیله ابوبکر است و در حق او است و در حق او است و در حق او است و در حق او است







که خبر مرده از انوار مرده در بقیع نهاده و در راه به جراح خود برآورده و سه شنبه  
**ششم** اینکه منی از زخامت در صدق نوزده به بقیع زنه کل الناس افقه هر کف نوشی  
 گفته که منی از منی خرم نموده بلکه ترک او نظار مورعاش او طوبه نهی خود و کل الناس افقه  
 هر خبر بر این توضیح و ضم نفس است و در مکتوب منی خرم نموده چاره ای گفت که هر کس  
 بکند رزاده از صدق شش را گرفته و اصل سبب المال بکند و چاره ای در این نیست  
 با نیکوکل الناس افقه هر روز منی خود دوست برداشت و حال آنکه منی است مانده  
 که هر خرم کرده ام تا مخالف فعل خدا باشد بلکه بهتر این است که رزاده نگذارد و چون از خراب  
 شدن جایب پس باید غضب از منی خرم باشد و یا آنکه قسم عکر تر از قسم طایع باشد و اگر چه  
 زنده که بدین هیچ مگر این عیب نباشد که یک بطار از رخ تجرید و در انقباض و گشایش  
 خود پس باغیض از منی می شود که قسم از پس از قسم عکر باشد اگر چه انوی از منی است که هیچ  
 مگر چه بر راجع را و تجرید نموده اند و از مجاب شدن دوست از منی بود و گشایش معلوم  
 که کل الناس افقه هر خبر و این از راه توضیح نموده بلکه بیان واقع بوده **هفتم** آنکه از  
 ازواج نمی برد کام از عاریت و حفظه داده هزار درهم از بیت المال هر سال داده  
 و حال آنکه از هیچ یک از مستحقین نموده اند **هشتم** آنکه خود از بیت المال اعیان و حق  
 بری داشته تا آنکه دقت کرده و نهشتا هزار درهم از اموال مسلمانان در گردن او دیده  
 که در یوم الدین او از او ببرد **نهم** آنکه سهم خدی القربا را با این داده که چنین

واجب و بخانه گذشت **مقدم** اینکه در حد حکم گردید تصب **هشتم** بنا بر آنکه در  
تقسیم ششم و غیره بدست نمود که تفصیل داد ما جری راه انصار و انصار را بر این  
و عرب و عجم و این مبنی در عهد رسول و دوران محمد بوده **نهم** اینکه نمی لرزد و متعین  
باجی علی خیر العمل و در سبک گفت ابتدا الناس ثلث کن علی عهد رسول الله حلالا و انا  
انهم عنق و احرمت و اعاقب علیین متع الله و متع الحج و متی علی خیر العمل **ثقل**  
ما در ادق و بی از این چند وجه جواب داده که این امور بر وجه صریح در حد نیست  
زیر که مخالفه بعضی مجتهدین با بعضی از مسائل اجتهادیه از جمله نیست غرض بر آنست  
نکیریم پیغمبر را مجتهد و عمر را مجتهد دیگر فرض کرده و مخالفه حلال حرام رسول را اعتبار  
نام کرده و معلوم است که قولی قرآن نمی خوانده و یا مانند عمر در خاطرش نمانده که خدا  
فرموده و ما یطیق عن الهوی ان هو الاادی بوجی و باز فرموده که ما انما انزل  
فقدرة و ما نناکم عنقه فاستهو و خروشان هم در کتب اصولیه نوشته اند که اجتهاد  
معاذ الله نفسی حرام است و حجی از این طایفه که هر وقتیکه بتنگی افتند می گویند که یا  
کرده اند و حال آنکه خدا فرموده و لکن رسول الله الهو حشمت پس تمیز در حکم او است  
سبیه است و فرموده که ما نسقم فامرت و احکم بنی الناس بالادب الله و لا تسع  
الهوی و لا لا یقف بالکسب علم و فریم حکم با انزل الله فاولک هم الکفرون و لا یفلح  
والله یحقون ان یفر ذلک و از این تحقیق معلوم می شود وجه **دهم** که امامت را الهوی را انرا

کی انفرادی



بزرگوارم می افه رسول کرد بر این شاکر کس را خلیفه نکرد و هم می افه ابابکر که عمر را تعیین  
 کرد و در پی گفته که این حق را می افه گویند و می افه که پس می افه که ام است نه رضا و قرار  
 رسول و نه گفتار او نه کردار او کردار او را می افه گفت بخون **یا خرم** درین کتاب  
 فاطمه چنانکه گفت و فتح و پیچی مانع صدق از نبوت بود از قبول کردن حق از علایق  
**و از خرم** در این کتاب خوردن تا نازل شده مایه که از نازل از احکام است **یا خرم** و اصل  
 خانه و میری شدن رسول از آن و تجسس نمودن و از در داخل شدن و سلام نمودن که در هیچ  
 نقل نموده اما غیر ذلک قاطعیتی گرفته و چون سیزده نفس بود با کف نموده و اما طاعتی همان پس  
 پیش ازین است که قدم در زبان از جمله تقریر آن بر آید که با زبان تمام کار هر چه آن را بیان  
 نماید زیرا که مستطابان الحق و محقر و متعجبان این تعبیر و تفه از نبی رتبه را بر منظم بدانند  
 کرده چون دیدن عقبه را بر رتبه نامست نماز کرده و بعد از آن خاص را بر گفته تا از نظم او  
 اهل کوفه را در پس گرفته اند و بعد از آن را بر هر تا آنکه مردم شکوه در آمدند و می افه و می افه  
 در شام تا آنکه هر چه خواسته کردند و بعد از آنکه گفت که عثمان را بر محل کرده و این را و این  
 کرده بود و او عام العقیب بود و می افه و می افه در شام که گفته بود و فساد او را با حق  
 ظاهر شد و حق سکون که فسخ و لید فسخ بود که بعضی قرآن ثابت که آیه و آن جا و کم  
 ناسق در شان آمده بود و محقر و بعد از آن بر صغیر و کبر معلوم بود و بر عثمان هم معلوم بود  
 و لکن این را فرستاده بود که هر چه خواهند بکنند و می افه و می افه و در شام و اما که در این سیه

سبب است عمر که آن برید سینه سبب است می افه و لکن چون عثمان را با غل نکرد از  
 سبب است عثمان نام خواهد بود و می افه از طاعت که گفته که گفته از در زمان تمام صادر شده  
 و حال آنکه تا آن زمان هم هر چه کرده گفته است و دیگر اینکه از آن است خود را غرض نمود  
 بطل یا از نبوت المال و بنا بر اسراف و تبذیر که گفت تا آنکه درین روز چهار نفر  
 چهارصد هزار دینار داد و مردان و پسران و حکم بر آنکه یک رسول از مدینه مطرود و در  
 نمودند از درده استقبال کرده هزار هزار دینار از غنایم فتح از فتنه داد و در جایی که  
 که از مال خودش بود و از سبب المال و حال آنکه هرگاه پیش از خلافت می افه سیه چینی  
 کاری کرده بود این احتمال محال جاری بود و حال آنکه صد هزار دینار عثمان را  
 از کدام تجارت بهم رسیده بود و دیگر آنکه محقر و تلف و اب محقری در این و محال  
 با عثمان روی و ترک و درج نیز ضبط نموده خرج وضع نمود که المال هم حکام اسلام  
 بر این شیخ الاسلام افتد کرده می گیرند اسلام چینی و شیخ الاسلام چینی قرآن سیر  
 فرهنگ اسلام چینی ملاطفتی گوید که از جنبه جبریدن الفام صدقه و جریه بود و در  
 شیخی هم بود و در جریه هم چرا انعام صدقه و جریه را بقتل می داد که محتاج بود که آگاه باشد  
 و اما که در زمان شیخی هم پس چندان قصص عثمان نیست بلکه همه انبیا سینه سبب است  
 و دیگر آنکه دست بر آید بهجا به خاص بنی عباس را از کرده این مسعود و مسعود و القدر را  
 که همان بود و مصحف او را سوزانیده و عمار را زنا با و فسخ متلاشه و اما در از درده



از ندم بریده از حراج غنود و تحقیق این مردم مگر گذشت و دیگر آنکه عبدالمعز بن علی بن محمد بن  
ملک ابو ازراعه از اسلام اذیت و عثمان از قصاص گرفت تا نوبت رسید به عثمان  
این قصص خلیف جاهد رسید و در اطلب غنود که قصاص کند بر او اما او به کفایت که در صفین  
از ندم با غیب روح جوشان که بر او بر چسبید و بر روی او استاده و چون در میان  
نقبتی که با یکدیگر بر آورده سینه در سینه بدر پیش گرفته فرار کرد و چون با او گفتند که چرا  
حاضر از اردو کنون رفتی گفت بر ندمه من گفت بکنند بر او این است که بر او در خانه  
ملاقات و پیچیدگی را که باز مانده اساطیری دین الی این است پس گشتی که که عثمان  
و جهاد کرد و دید که قصاص از عبدالمعز بر او واجب نیست زیرا که پیش از انقضای خلافت او  
و این شده بود و نمیگویم که این فاضل چرا خود را مسایبه نصیب داد که از جهاد عثمان  
مقابل خصم خود رسولی میگوید و حال آنکه در کدام کتاب نوشته است که بهتر است از جهاد  
از بود و قصاص بر او واجب نیست و علی بن ابی طالب هم در مقام انقضای او بر آمد و دیگر  
و بعد از عقبه از آنجایی که بود و عثمان از اردو جدا چون بولا چون نوبت رسید  
از اردو جدا و فرمود که تا بیضی حقه الله و انا حاضر و حاضر علی قرنی گفته که دست خاطر خود  
تا حد نرسد از آن زمان است و قصد نفر اهل مسجد حاضر می شود و دیگر آنکه در روز بدر بوده  
و در آن روز فرار نموده و در سینه رضوان حاضر نموده و علی بن ابی طالب را تا ابدی  
نموده و همیشه از بدر فرار از اردو می فرستاده گفته که در روز بدر سینه دست خود را بجا می

دست عثمان که از ندمه سبقت کرد و می گویم که هر چه می خواهید بگویند که عیب است  
که می بینید و در آنکه جز نیست تا که علاج بکنند و دیگر آنکه در هیچ تواریخ و اخبار از این  
روایت نمانده که چون ظلم و قوری او و اولاده از عثمان را در روز خطبه از او اطراف  
جاده شتر شده مالک شتر را گرفته با جمعی هم از ندمه و محمد بن ابی بکر با جمعی از ندمه و محمد بن  
و در وقتیکه در سینه بود با اصحاب رسول اتفاق کرده عصبه رفته و گفته که یا خدایا  
از خلافت عزل کن یا ولایه خود را در اردو از قبل حال بسیاری می ترسید که محمد بن ابی بکر را  
بعضی نفرستند و چون خبر بدیع عام آمد و فرمود که خبر از این است که عثمان  
عثمان در قصد قتل و اندک و بعضی که او را رسید و عصبه خود را بر او بر سر نهاده و فرمود  
با احتیاط راه افتادند و روزی چهارده سوار را دیدند که سبقت چون که عثمان را دیدند  
از اردو بر رسیدند که هر کسی می بردی چون جوابهای بر بیان نشینند از شتر خود و او  
تقصیر کردند در مسایبه و فراموشی گفت او که سبقت یافتند با بعضی از عثمان اما عبدالمعز او را  
تا که محمد فاضله و قرطی حلف از حبس المتظلمین حتی ماتیک ذل می پس محمد باطل  
برگشته چون عثمان بر میز بود محمد برخواست که چه میگویند و حق کسی که در اسلام  
گفته و اعدا را ماست نماید با جرمه قصد قتل بر او در سینه خیزل کند گفت با بعضی  
است پس انقباضت را بر او می خواند عثمان گفت خیر خبر دادم مردان فرشته گفت پس  
و اعیان عقلی است او را دیده گفت خبر که از این کار نمی پس مهاجر و انصار و یلغانه و خویش



در گفتن او اتفاق کردند و عثمان خود را از دست ایشان خلاص ساخت اما در میان آن بی نصیبی  
و در خانه زاده است و این بی خانمان را در حضور و آب را از او دور کردند و آخره در ملک <sup>داخل</sup> آن بی خانمان  
خانه از شده با اتفاق او را کشند و می گفتند که او را کشیم در حالیکه کافر بود و می گفت  
که قتل من و نام من و نام من و زردی که بر من افتاده بود و در سبب من مردان با عدل ماناد  
او را بر خنجر پاره که کشید که مراد بر خنجر خورده طوق می کرد و مردم نک با آن کردند  
و کشته شدند که در قتل بر سبیل و من می کشند و در قتل بر سبیل و من می کشند و در قتل بر سبیل  
آن موضع را بنابر سبیل علی بن ابی طالب و عجب اینکه اهل سنه را جماع از تفرقه را عجب می کشند  
در این جماع را حجت می دانند و حال آنکه در آن وقت تفرقه بود و در این سبب و در این تفرقه  
از حجت بر دشمنی از آن سبیل و اهل سنه را عجب می کشند این کار را از تفرقه را عجب می کشند  
مناط اعتبار نیست و نه الحقیقه که در آن زمان علماء را عصاره رسوایی اعتبار کرده و در آن  
قصه رسوایی بسیار و ماضی پشیمانی است از آنجمله اعانت مسلم و دفع ضرر از او و حبس  
بر ایشان مسلمان نبود و یا آنکه عاصی و طایفه در زیر دوش هم عاصی بودند و اخیرا طایفه <sup>ملاحقه</sup>  
بر اهل مطلوب است و همچنین تکلیفی و غیر مسلم را حجت ناکست و همچنین از آن احق  
مست مسلم در هر چهارم و در بی از آن <sup>مفکره</sup> مقوله مقابل در ضمن آیات و احادیث که گفته  
و همچنین قدر را اعتبار نیست محقق طوس قدس سره الله سر رشته و اگر تم از احصاء آن کار  
داراده در استقصای آن مقصر جم احصاء غیر ممکن و در استقصا غیر ممکن است

**فصل** در رد ادوات مخالفین بر خلافت ائمه اهل بیت اول تا آخر است  
نه اولی دوم ائمه سید عرفان ائمه اولی با سید سیم اصحاب که کفر می نمودند که  
و عمار و سلمان و ابوذر و تعداد ده باب در زیر و تفرقه و ائمه ائمه با همه بلکه مقصد تفرقه  
فرش در این اهل سنه اند چهارم اینکه اگر حق ابو بکر نبود بر عاصی و حبس و کفر و عاصی  
چنانکه با عاصی می کرد و جواب این چهار دلیل تفصیل گذشت بجم اینکه هرگاه خلافت او  
باطل بودی هرگز آنکه ابو بکر مدح و قرآن خوانی و حال آنکه مدح است و حجت است  
چون تقدیر علی علیه السلام و قوله و السلام بقون الاولون من المهاجرین و الانصار  
و قوله سبحنا الانبی الذی و در روایات بسیاری چون ما طلعت الشمس علی افضل  
خدا بکر و جواب این آیات و روایات که گفته شد ششم اینکه غیر فرموده که اقتدا و  
تألیف من بعدی ایا بکر و در جواب این هم گفته شد در فرض تبیین خبر واحد است که عاصی  
با حدیث مؤثر در نزد من و غیرها نکند و صاحب مؤلف گفته که این حدیث که از حدیث  
طبرست و عجب از شیع که در حدیث که در آن ایضا آمده ادعای ترا می کنند هر چه مخالف  
معتقد این است خبر واحد که سید ما پس از این اثبات کردم که سید خبر خود را فرمود  
و حجت این خبر نشان بفرج کرده اند و بر فرض عدم ترا می بین قدر کم است که حدیث  
اقتدا را تنها اهل سنه روایت کرده اند و حدیث طبرست سنی و شیعه مذکور است  
و متفق بر مقدم است پس حدیث اقتدا که از حدیث طبرست چهار بار روایت شده است



در روایات چون روایت خبر  
و خبر و حدیث و غیره

و حال آنکه روایت خبر موید است بقول این خارج از روایات چون آنکه در حدیث و روایت  
و روایت و غیره آنکه همه موافق است و روایت اقتدا مقتضی است با سوری که گذشت بجا  
حاجت به سینه سوره که قلم ازین روایت و قلم ازین روایت و قلم ازین روایت و قلم ازین روایت  
قول عرسه با کبر فلت و کل انسان افقه عمره افقه فلتک مما سیر فی خبر طبرستان است برادر آن  
اقتدا است بختم تقدیم او بکبر در نماز در مرض موت و او را مودل کرد پس اقام خواهد  
و گذشت که هرگاه کار عالی باشد موجب فضیلت است و خود روایت کرده اند که صلوات  
خلف کل بر قهر ما وجود اینکه معارض است با اینکه سوره ۳۳ را در غزوه بنو که اکثر  
غزوات آنحضرت است در مدینه خلیفه کرد و مودل کرد پس اقام خواهد بود و ششم آنکه در روایت  
که محمد ثمر بعد از ششون ششم نیم صحر علیا خضوضا و ده خلافت ششون سیزده سال بود  
و عثمان و دوازده سال بود و سیم سال پس خلافت ایشان باقی تر است حتی خواهد بود و سیم  
می گویم که این حدیث هم از موقوفات است اما اول آنکه زیرا که صاحب موقوف خود اول  
مجتب است گفت که موافق است اجماع صدر اول بعد از وفات رسول بر اینکه معنی است  
خود را از امام و همین منوال عمل کرده اند اما اول آن پس باید با جمیع سوره سیر پس  
خلیفه حق باشند بسبب این اجماع و با این روایت سیم سال باطل باشد پس باید با این حدیث  
دست بردارند و با این اجماع هر طرف گفته اند و سوره سلام است و اما ثانیاً زیرا که اکثر  
مواضع است که در فوات و معارف و امارات و تقدیمات متبینه حاکمیه پس بر هر طرف را باید

باشد

باشد پس بوقت پس سال محال است و اما ثانیاً زیرا که خودشان گفته اند که این حدیث  
و جهت است پس بعد از سیم سال جمع آنکه ترک واجب کرده و خواهند بود و اما در اخبار بزرگ  
خود اقتضای آن در شرح عقاید است گفته اند که در امام بعد از این سیم سال محال است که گذشت  
و اما حاکم را نیز که جمع تواریخ و سیر گفته اند که مدت این چهار خلیفه شش ماه و سیم سال بود  
و در آن شش ماه مدت خلافت امام حسن است پس اگر این صحیح باشد پس باید امام حسن را خلیفه  
برانند و اما سوره را که گفته اند و نیز در احادیث می بینیم که سیر سبطی رسول خلیفه است و خواهد  
برداشت نعم حضرت علما و حسن حضرت علما و عمر بن عبد و اما سوره را که گفته اند و خواهد  
که من خلیفان است بعد از من باقی و بعد از من بقیه تا بقیامت پس بوقت پس سال محال است  
بود و اما سوره را که گفته اند و نیز در احادیث می بینیم که سیر سبطی رسول خلیفه است و خواهد  
پس بوقت باطل است و اما ثانیاً خود گفته اند که من خلیفان است پس بوقت پس سال محال است  
لا فم الکفر منی تا بقیامت پس بوقت باطل است و همین قدر گذشت و تمام یک  
مهاجرین و انصار را بکبر خلیفه رسول الله گفته و حال آنکه ایشان موصوف اند بعد از  
و می گویم اولاً آنکه صدوقان این نام را با و گفته باشند چون سلمان و ابوذر و ثمال  
ایشان و اگر کسی گفته بر بنده می باشد در ده می باشد و می باشد خلیفه نبی و بی انبیه  
و اما بکبر بعد از رسول بود و خلیفه لغوی با و صدوق است و از انبیاء فضیلت تمام نبی است  
این نام را با و نیز در یک نام امیر المؤمنین را با بر الله یقین هم که گفته اند پس در حدیث



اطلاق خلیفه رسول الله از باب استیلا تصور است نه تصدیق یا صدق و کذب در اینجا است  
و هم اینکه ابو بکر علی علم کرده باشد و اصحاب اجماع است او کرده باشند پس باید نشان  
باشند و حال آنکه اصحاب اجماع را به خط و خبر نامه خطا رسیده بوده در و این و لکن جعلناکم  
از در وسط و گشتم خبر از آن خبر حجت الناس و جواب این گرفت که مخاطب این دو ایتم  
الان قد است نه جمیع از آن که اکثر ایشان فاسق و منافق بوده اند این است شمار جمیع  
فصل در نتیجه فصول مذکور که در این باب در مقدمات ثابت شد در باب  
جمع مسائل از امام تا حفظ حدود و احکام تواند شد و در وجهی است تا تصور از خطا  
و غلط باشد و در جواب بعضی نیز که این هر دو بلکه هر یک از این دو صفت امر است غیر  
از خدا گشته اند و در جواب اختلاف بعد حوز از تقدیم المفضل علی الفاضل و در مقام ثابت  
شد که نموده این امور در علم موجود تمامی این صفات در باب دیگر مقرر است و ثابت  
که علم هر کس که مقرر نموده و ایشان معصیت بر است بوده اند و بعد از اسلام باقی و بعد از  
صورت رسالت بنام حق ایشان بکمال بر روز بروز زود عدل است دلیل بر غیره از  
ایشان بروز تا بسیار بنا هر چه هر چه در این نموده مقدمات مقدمات و مقادیر  
ساکت فاضل را در این موقوف چند خطی به مختلفه بر خلافت علم بهی رسی رسیده اند علی  
اعلم الناس و علم عدل و خلافت پس بدین بیان چه می رسد دوم اینکه غیر علی معصوم است  
بالاتفاق و اگر در هم نباشد پس لازم از خط و خبر از امام معصوم هم المفضل هم الامام است

غیر علی

غیر علی معصوم نیست بالاتفاق و امام باید مخصوص باشد پس امام علی باشد و بعد از آنکه  
ثابت شد اینکه علی افضل است فهو الاقدم بقیم المفضل علیه السلام ثابت شد  
بودن علی بخبر غدیر و نیزه و فایده نص حرام است فهو الامام ششم اینکه غیر علی مقرر شده  
و با قاضی بودن در بعضی از روایات و هر کس چنین باشد عهد امت را نتواند  
پس غیر علی امام نباشد هفتم اینکه ظالم بوده در وقت ادعای امامت ظلم را ماست  
در یکی جمع نشود با اجماع هشتم اینکه غیر علی معصوم نیست بالاتفاق پس در وقت  
بر امام نیست نه اینکه اجماعی است که امام یا علی است یا ابوبکر و ابوبکر نمی تواند  
زیرا که معصوم نیست پس هر گاه علی هم نباشد خرق اجماع مرکب است از بدیم غیر  
علی را خلیفه کرد و در غزوه بنوک او را بر مدینه و منزل نکرد فهو الامام لا غیره و حق  
طولی و در حق بخبر بعد از ایشان و در جواب بعضی و گفته در امام در مقام احتجاج بر امامت  
علیه السلام بخبر متشکک شده گفته که النص العصبه نقصان معنی نص رسول  
عصبه هر دو شخص اند یعنی زینر که او فاران و خبر را اگر چه بدین باشد  
در هیچ کس مقرر نیست و غیر علی کسی ادعا عصمت نموده اند و شیعه در علم او عصمت  
کرده اند پس اگر علم معصوم نباشد لازم از بدیم که معصوم نباشد و حال آنکه خوار امام  
از امام محال است و معصوم نبودن امام محال دیگر پس باید علی معصوم باشد خرق اجماع  
مرکب است نباید و این تقریر مندرج است از امام علی که ادعای انحصار عصمت در علی منافات



دارد بالآخره گویند که عنه امری مخفی و غیر از خدا کسی نداند با وجود اینکه بر ماست که  
این ولایت و ظهور و مودت و ابرار را نبات عنه آن سبب ابرار را کرده باشیم و انقض  
الحاجی عنه قولیم سید علی علی با صرة المؤمنین و قولیم عنه است خلقی نبی و جواب الحاکم  
معا کذشت و بقولیم عنه انما ولیکم الله و رسولہ و الذین امنوا و ان اوصاف مخصوص  
و در شان او مانده و حدیث عنه عبد الممتوا و ولی است الملتوا و جواب  
انظار و انتر و ما قبل این دو حدیث تفصیل مذکور شد و لا شکی در این است که  
بسیار از این حدیث ضعیف کرد و در این مورد بر این جمیع اوقات و در این خواهد بود  
که گفته که دلالت بر بقا آن بعد از وفات نمکند خصوصاً اینکه اجماع بر خلاف آن واقع شده  
و فی کلام پس چنانکه میگوید که در زمان او بکبریا مقدم داشت پس باید بود از خلیفه  
باشد و فی کلام که هرگاه عزل باشد چنانکه دلالت بر بقا نمکند و قولیم عنه است اخبر  
و خلقی عنه بعد از وفات حق دینی بکبرالادال معا کذشت خبر واحد است و معانی اجماع  
میگویم که بگوید خبر واحد است در برابر صدیق و خبر واحد است و حال آنکه خبر است مقصد  
بر این حدیث و در سوره و در این ولایت و غیره و لا نه افضل من غیره و لا سیما و اما نه المفضل  
بیشتر در جواب منع مقدسات کذشت و الظن و المعجزة عاید کفیل با خبر و می طبع  
و در حق الصخرة العظیمه علیها ربه الجن و در الشیخ و در ذلک و ادعی الامامه و  
صداق و جواب ابرو و ملا علی در بیان فصاحت کذشت و سبق کفر غیره و لا یصلح الامامه

غیره یقین

غیره یقین هرگز که خدا فرموده لا ینال عهد الظالمین و قبل قال این آیه کاهن کشته  
و قولیم که وامنح الصادقین و صادقین یقینی آن است که مقصود است و غیره مقصود  
ست فکونوا معہ و قولیم عنه و اول الامر منکم و اول الامر با مقصود است و غیره مقصود  
ست و لان عنه خبر صالح الامامه لطیفه تقدیم کفرهم و لا فیه من المطامین و ذکر  
مطامین کذشت و عرض از ذکر این کلام تبیین و ترک بود با استقصا و کج معانی و افعال  
عجوب الملک السعالم با ما قد بصیر را مقصود بود که نهایت کلام این است که حضرت و خانه  
اوله و اجرتی شیعہ پس از این است تا بدانکه که آنچه این با نصابت با وجود عدم است  
در حق اباب و انه برخلاف کلام و لایست بینه بر مطمین جلیه در این شش بیان نموده  
نظار است تازه و موجب سردی اداره که احسن از خلف و سلف خود است با این شیوه  
نموده و باین مرتبه جلیه بیان این مرحله علیه فرموده اند که ترک الادل للاصد  
در نبات ابامت سائرانه و در جواب اخبار و ان و ان  
عشره و آنکه در این باب یکی و آیه متواتره از جناب رسالت باب دارد و آنکه که  
تعبیر هر کس از آثار و اتران نماید که کفر و جمع کتب احادیث و کلام خود را  
که جمیع عیون حتی متکلمین که خاک ایشان سرشته عناوین آن را در این پنج قول آمده  
و صاحب رتق و غیره برضون آن حدیث ادعا و اتران جمیع آنکه احمد کرده اند  
و ان حدیث این است که نبات و لم یعرف امام زمانه فقامت مبیته بجایه عدم این و آن

مسئله



شامل هیچ ازمان است پس در هیچ از منتهای قیامت در هر زمانه از ما باید بهر وجهی  
مغفرت صاحب افتخار گفت که تو از تراجم الصدق الاول علی السمع خود الوفاء قائم  
بقوم بود چون ثابت شد و جوید و دانستی در هر عصر چنانکه ای سخن را ما در حق است  
متقد و تمام اثبات گویم چون در حق خلقنا الله پس بدین ملحق به بدین و چون  
و کل قوم ما در اول عز و کبر و چون انفع ثابت شد بهمانکه در اوست الا که خبرشیم  
متواتر است که مجال انکار در راجع به ثابت و چون ام فرشی غایب است و در تحقیق  
یک روزی متواتره هم است که اناناس شیخ لغزش فریم فریم و با جویم لغزیم و در  
رداب فریم لغزیم و چون این به حدیث متواتر معلوم شد معلوم شد که باید در هر  
عصر انانی باشد فرشی نسبت بر دیگر کار در حسب و چون این امر معلوم شد بدانکه  
معلوم است که بعد از علی بن ابیطالب معاویه او را خلافت کرد و حضرت امام حسن  
هم ادعای امامت نمود و چون مایه نذیر راضی به صلح شده در مدینه ماندند و پیش  
ساکن نشد و ملکیت که حسن را در اینه آن ابرار بیشتر بود من کاس کان من احمیا کافرا  
و داخل و همچنین برادر و خلف ستمند متصوفا در این اینه داخل و بعضی قرآن بر  
بنکو کار است و ظلم و جور و غور و غنی و لغز و مایه و جیش و در پیش در دستا  
نمود و در کفرستان مشهور پس در عصر این امامت بچی ای را در برادر و ملک بر  
بود که حضرت حسن علیه السلام موجب تحکیم و تاسیاری و افزون کار تاسیاری

و بعد و کاری می شد لا جرم سکوت اختیار فرموده و هرگاه حسین را ستمند می شد خانه  
درین باره خراب و خلیفان این سراب می شد لا جرم تحمل ستمات عظمی شده شدیم  
نشد و کشید آنچه کشید رحمت بر او ماند و لغت بریزید و چون انحضرت شهید شد و در این  
شد بهمانه مردان طغیان و مردانیان که هر یک شد و زمان و شدید و در آن بودند تا آنکه  
و بعد چیده طبق لغزیم و تا که کردید و میانه علی بن الحسین و بعد علی باقر علوم الدینی و  
و از قرین صاحب بر افتخار گفت و اولاد او داد و الدین انفق الامام فاضل علی  
الدین و با جمیع فراموشی که این دو طایفه ادعای امامت کرده اند مردانیان نیز بهر  
بعد از این ملائین بر عباس و ازین پس هم طایفه علویه و چون معلوم شد که باید  
بقریش باشد و برودن علویه در کمال ظهور و فاجره و کافرو و بنو امیه و بنو عباس  
در کمال کمال مشهور پس طایفه علویه امام بنو کاران خواهند بود انهم از رفتن ما قیوم  
و سابق قیوم و همین فاعده فرق می توان نمود میانه صفیه صادق و صفیه و ابی که درین را  
بر ابی فروخت و میانه موسی کاظم و میانه کارون از رشید و میانه علی بن ابی طالب  
و تا چون ملعون و میانه محمد بن علی الملقب باجو و میانه متوکل عباس و هم چنین  
میانه علی بن محمد ملقب بنقی و میانه معصم و هم میانه حسن بن علی ملقب معمر و میانه  
معصم از دین بر سر و چون از این مقام رسید معلوم کردید و جوید و دانستم خبرشیم  
تا بقیامت هرگاه کسی امامت بنو عباس را بگوید و بعد از انقضای این و در ستم











در شریعت و عفت و حکمت و سخاوت و حسن خلق و خوی و در خیر از شرف نسب و قرب رسول و  
این در انزوه نفر متحقق بلکه در ساینه است از خواص ایشان است پس ایشان اند متحقق  
لاخیرم فیجیه المفضل علی الاصل و نقله در کلام علی معلوم می شود که در مقام  
برآمده این است که امام همین قدر باید باشد که دست خروج ما و در از پارس و غیرت  
از باز باشد اگر چه جاهل چون صلیف چون صافی جان به جبار خصمی باشد یا غیره و از این  
در معلوم که دلیل چهارم اینست که علم شرط خلافت و عده در خلافت است و اگر  
در امت علم نام و واحدی از عالم نکرده اند مگر شیعه و از آن جمله ما و اگر علم نام در این عالم باشد  
پس امام عالمی و خود نوزاد و در عظیم حدود و شرفه لازم آید و این محال است پس ایشان صاحب  
نام باشند و لا علم الا علم اقدم و هو انطا و دلیل پنجم اینست که امام باید متوجه از رسول باشد  
زیر که علم و علم بر دیگر معلوم است و احدی از امت ادعا مخصوص بودن امام خود  
نکرده اند و ادعا نفس را شش عشر کرده اند از رسول و از هر سابق بر لایق از آن امام  
مخصوص نباشند پس امام مخصوص خود ندارد و هدف پس بد ایشان مخصوص باشند و هم  
لا یزید علی این طایفه که وصیت کانا یا دیگر و از باره غرضای دارند و صفتی  
ایراند و منی را در ایشان امام حسن را اعتبار می کنند و اگر گویند که مجلس وصیت کرده است  
جمع اهل کوفه کرده اند و عیسی را که خود را کتب در ایشان روایت کرده اند که پیغمبر گیتی  
فرمود که بدان انسانی امامان تا ما او قتل و مع ذلک و تیر و زید بلید را امام نمایند

بهر این معنی

بهر این معنی گردانیده اند از امام تسبیح فقیه یا شیهه واضح باشند و ادله ششم  
بر اجماع فرقه را سینه بلکه متحقق با هر دو این طریق اثبات از این مطلب عالم نموده است  
و در اول اختلاف متفقند بر فرقه یا شیعه و دیگران است زیرا که هر کس از امت باشد  
بامت علم بلا فصل شیعه اند و هر که قابل شبهه خلاف است بکبریا حاصله است پس  
ثابت شد امام است بلا فصل و بطریق خلافت خلفا انفسه پس ثابت شد حقیقه ششم  
و چون ثابت شد وجوب اعتبار شصت در امام و ثابت کردیم که همه جمعی اجماع ایشان  
راست است بر امام محصور پس هر گاه قول جمیع امت منحصر در و قول خود یک قول شیعه یا  
قول سنی ثابت شود حقیقه قول شیعه با بر وجه محصور در فرقه شیعه پس هر گاه شیعه از  
اجماع و اتفاق کنند اجماع که حقیقه است متحقق شود و مخالف سنی رجحان از فرقه را کرده  
و هم چنین در میان فرقه شیعه اجماع هر فرقه که معلوم است دخول محصور در این اجماع  
باشد و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه اثبات امامت هر امامی بعد از علی از این طریق  
به دو طریق ممکن است یا نفس متواتر از امام سابق و دیگر اجماع فرقه که اهل بیعه محصور  
دران فرقه و اجماع فرقه شیعه فاطمه متحقق است برخلاف حسن این امام بعد از علی  
امت چنین بعد از برادرش هم چنین متواتر است نزد شیعه نفس از امامت با امت حسن  
و از حسن با امت حسین و همچنین متواتر است نزد اهل بیت از رسول بر لایق این معنی  
شیعه را که محیی بن ابراهیم این امام و اهل امام و ابوالحسن تسبیح نامیم و بعد از حسین







که امامت این است که از طرف حق است و از جانب انوار و از جانب جمیع  
 انبیا و از جانب همه اولاد است با وجود اینکه هرگاه حضرت ایشان معلوم شود که با جمیع  
 است و دیگر در اثبات امامت با جمیع جمیع فرج صاحب سلطان الکاکاره که در حقش تجرید بی  
 شک است و مشکوکه بعضی معصوم و افضل است که در حقش هیچ یک از این سه چیز  
 در حق یک از ائمه الدین اتفاق الانام معصوم علیهم السلام است که هیچ کس از عالم نیست و هر  
 که فراموش کند سبب عدم استیلا بر سلطان الکاکاره بخیر علم نام که عده و خداوند عظمی است چه در این  
 زیرا که هر چند علم را در دلیل سیم در حق کالات را در آورده و لیکن نقصش را علم است که  
 مانند شجاعت و سخاوت و معصوم و غیره باشد بلکه علم چون عصمت که او را دلیل علیّه گرفته و بکار  
 بر آن نام و حق است بلکه کلام و هرگاه طاعتی تو نبی با است جمیع در هر عصر باشد بلکه  
 رضایتش را بجا بقیه است علم و لایزال و جلیل و چون انبیاء دانسته شد بر آنکه نظایر  
 مقدّمات امامت که در حقش ثابت شد که امام باید عالم و معصوم و افضل و معصوم باشد  
 با جمیع امور را در بر نهاده را جمع نموده بگویم که یا بهتر از اهل الشبه بگویند که امام عالم و معصوم  
 و افضل و معصوم و هرگز پیدا و تولید و انداختن و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
 کسب که نمی دانم چه جواب خواهد گفت غیبت الزکریا و چون کلام با تقدیم رسید  
 طراز تازه بخاطر رسید که خلافت از آنست و آن است که اجماع بر آنست است که امام  
 باید در هر عصر باشد و نظر حکایت متواتر است که از طرف حق است و از جانب انوار و از جانب جمیع

معقول الظنین علیه متواتر باید آن امام دو انزوه نفر باشند و نظر حکایت معقول الظنین  
 قریب بهم باشد و بگویند که را باشند و نظر بر امامت مذکور و اجماع مذکور باید این است  
 دو انزوه نفر فرقی بگویند با قیامت بود بلکه پس بگویند یا معصوم بر امام اگر کسی در حق  
 نفر خواهد بود و از این تحقیق که همه معصوم در امامت است که یا متواتر است یا معقول الظن  
 معلوم شود که لابد و ناچار است که باید هر یک از این دو انزوه نفر معصوم باشد تا هرگز  
 و الا این معنی صورت بر نرسد و استبعاد است و اگر حضرت و معصوم  
 نه الحقیقه انکار احادیث مذکوره یا استکبار از عزم قدرت باری تا این خواهد بود و در حق  
 این استبعاد بطول عمر هیچ و حضور الیاس در غیرم توان نمود و جواب اینکه فائده بود  
 امام غایب است قبل از این مذکور شد با وجود اینکه وجود امام غایب است  
 الامر و فرمان نیز ثابت است بعضی متواتر از پیغمبر و ائمه ائمه عشر بلکه با جمیع جمیع است  
 بعد معصوم غیر از او و حکایت متواتر فرق حق که معصوم بود که لا یخول الا فی حق حق  
 الله اما هر مشهور و اما خالف معصوم لایستطیع حج الله و شهادت و معصوم است که  
 عینی حضرت در زمان کودکی کرده اند از ثقات اصحاب در پیش ابو محمد علیه السلام  
 بالغت که تواتر حضرت را در وقت غیبت صغری کلا جلیل القدر بوده اند و ظاهر  
 معروف با سادات و اهل بهم و او این هم که پیغمبر حضرت بود و بعد از آن معصوم است  
 که امامت ظاهره و حل مشکلات فائده مانند عثمان بن سعید عمر و سید روح الله و سید ابی

که امامت از طرف حق است  
 یا بلکه نباشد که امام دو انزوه











عليها غدوا وشتيا ويوم تقوم الساعة يردون الى اشد العذاب  
وقوله عليه السلام القبر موضع من رياض الجنة او حفرة من حفرة النيران  
وقال بعضهم في تفسير آية اول الكهنة ان آية دلالة تركه تركه ان  
غيره من نيكات حسن است که بدن به بدل آن نبرد و قیام بذات خود  
در کبریات خود که فایده غرض و تقیاد بدن و موقوف نیست بدن او را که  
و قیام او و التذاد او و مریض است قوله في ان بعض من عليها و در کبریات  
عباس در است که رسول صمد و مود که قال ارواح الشهداء في اجواف طير  
خضر و دانه لاجل الجنة و اكل من ثمارها و ادعى الى قتاديل معالقة  
في ظل العرش و کسر کراکها ربح و نفس نموده و نهد در روح را که ربح و عرض  
گفته که هر دو آیه ثابت که این ناجیان اند در دروز قیام و انما و صفوا  
بنفاح حال التحققة و دنوه او ایا و بالذکر و بالایمان و فریستم  
که کلمه تحقیق مستقی است برای که نفس جوهر است قیام بذات که قیام بهند  
بدن و نفس نموده در وجود و در ذات خود من جوهر حقیقی حد دانند  
دون فعله و گفته اند که نفس طایفه در کلمات است بذات خود و در ک  
جزئیات محسوسه و متخیله و موهوم است بالاتفاق خفاختس و خفا و موهوم و ک  
نیست که لذت و الم اگر چه روح و جان و دراک حقایق کلیه و جزئیات نیز ندانند

حکای

چنانچه خود نداند و گفته صحت ظاهر کتاب و روایات لذت و الم جسم است  
و قدر کرد و دان بعضی من علیها غدا و او غدا و او غدا و او غدا  
چنانکه ظاهر لفظ ناست با وجه اینکه در عرض و صبح و شام و جسم است  
زیر که الم روح از جهت فقدان کمال نام روح است از است و همچنین روایت  
ابن عباس چه اکل ثمار و شرب انهارشان جوهر مجرد نیست پس جوهر نفس  
بجوهر ذرات خود موهوم و نفس بدون تعلقی بدن مطلقانه نسبت آیه و نه  
منطبق بر روایت اگر قاصر روح را جوهر مجرد دانند او را در کبریات لذت  
و الم نیز دانند باید ندانند که اگر چه او هم شد نام محسوس خفایان قایل به کبریات  
روح جسم است لطیف غیر محسوس فحالی با جسم محسوس و بدن فحالی با او  
زنده است و بعد از ذوال فحالی حیوة بدن را بل که بعد از ان جسم لطیف که روح  
بعد از ذوال فحالی با کبریات حیوة عرض که قیام بهند و و و بعد از ان است تجزیه  
از این قول کمال استنباط خواهیم نمود و عجب از تحقق کلام که گفته بعضی روایات  
مویه مذکور است که این استیسا که بطریق این در است که آن ارواح الموصوفه  
فی حواصل طیر خضره فی قتادیل معالقة تحت العرش و لعل که الا ان  
ندیده ام روایتی که دلالت بجایان روح میکند و لایزال این حدیث عامر و جسم  
بدن روح در کمال است و در حوصه طیر بدن بعد از ان موهوم چنانکه اگر گفته



که روح در دل آدم است یعنی باو علقه گرفته و از این جسم نفوس روح لازم  
نیاید و حال آنکه این حدیث در نظر اعتبار اعتبار رغبت زیرا که از حضرت  
صالح علیه السلام پرسیدند که عاده از منبر چنین روایت میکنند فرمود که روح من  
اعظم از آن است که در جود طیر کند و کعبه را میگرداند و حق میگوید فرموده که کلام  
ذکر از صوفی علیه السلام است که است مجرد روح و حال آنکه هیچ وجه ندارد و بلکه  
چه مانع دارد که روح جسم بشود و در جود طیر کند و یا روح جوهر بشود  
مجرد و در جود طیر بشود بر سبب علقه که در بعد از نبوت مجرد روح معلوم شود  
که غرض صوفی از این کلام تعظیم شأن روح مؤمن است که کجود طیر متعلق  
باشد و متعلق در قدیر عرش و تعظیم جسم او و بدانکه حضرت صوفی علیه السلام  
بعد از آن کلام فرموده که ارواح مؤمنین بر هیئت اندام شدنیات ابدان  
خفیه میباشند اگر کسی روح از ابدان ارواح مشاهده کند گوید هذا هو نفسی  
و منم ان شخص است که دیده ام بعینه بدون تفاوت و فرموده که ارواح  
مؤمنین بعد از مفارقت از ابدان در تنعم و اکل و شرب و سایر لذات اند  
و روایات باینجه بسیار است و ظاهرش بکلی صریح اثر بر بدن شالیت  
که حکما استراحت و بعضی از متکلمین میمانند و محقق لایحه گفته که در نیست  
که تمثیل بقا در روح بشود بعد از مفارقت از ابدان بدو است خود و اکل و شرب

و امثال آن تمثیل لذات روحانی باشد و اهل آن که فرموده که چه خواست عقل را بکشد  
خود بنده که ظاهر آن را ندیده باشد و عیب بن شایستگی که به تمثیل مذکور  
شده باشد محض حرام اینک در حق حکم نفس و بر این است که نفس علقه جوهر است  
مجرد و دانسته و در علقه و اینک ادراک جزئیات مادیه دور از اکل و شرب  
و غیره بدون آنکه مادیه از احساس و تمیز و تقویم توان نمود و چون ثابت  
شده که جوهر است قائم بذاته باطل شد مذهب طبعیین که آن را ارواح یا صور  
نوعیه قائمه بدن دانند و مذهب غیر از متکلمین که روح را عرض قائم بدن  
دانند و چه ثابت شد که مجرد است و دانسته باطل شد مذهب اهل کونین و امثال  
که روح را جسم لطیف دانند و چون ثابت شد که در بعضی محتاج بود به بدن نیست  
پس تقابل او محتاج به بقا بر بدن نیست بلکه روح قائم بذات است و قوام بدن  
با او است نه قوام او بدین که بقا او از بقا بشود پس بعد از بقا بدن با قوام  
بذات خلطه و چون در تربیت مصطفی صا و عا اله تمیز دارد و شده  
که روح را در عالم برزخ غیر از نبوت و قبل از بقا کثرت و الممت از اکل و شرب  
از رسوم و جمیع و ثابت شده که نفس علقه در ادراک جزئیات محسوسه محتاج ثابت  
مادر است پس چهار روح بعد از مفارقت از ابدان در قوابل شایسته باشد  
که اکل و شرب ایشان متعلق تواند شد و قول اینک که در ادراک و شرب تمثیل لذات



روحانیت قوی است بجا بقیه و بعد از آنکه عقل و تقویت نفس با چارست  
از قول عالم شمس و آنکه راس که از ابرو و غیره ساطعیت نیست و در این  
مقام بحث بسیار است که در آن جمله بدست همه انفس غایب یا بخود روح  
دوم عالم شمس **فصل** در تجرد روح از شمس و نعمات العالم <sup>مقتضی</sup>  
انت مرکب جوهرین احدهما مشکل مصدق میکند مقتضی متحرک  
ساکن متخیر منقسم و الثانی مابین الاول فی جمیع هذه الصفات  
غیر مشارک له فی حقیقة الذات بناله العقل و بعضی عنده الوجود مقتضی  
من عالم المخلوق و من عالم الامر لان روحك من امر ربك و بذلك خلق  
ربك و قال و لذلك يدرك المعلوم الذات و يدرك المنطق  
الذی هو انت و تسبیح فی الملکوت و یتنفس من عالم الجبروت و در این  
و مقاله اشاره بکمال نقص من روح انت نموده و حدیثی است که روح جوهر  
قایم بذات و مخالف بدن در جمیع صفات و خود از عالم امر است که مجرد است از بدن  
و بدن از عالم خلق است که از ملکوت است و در این مقاله اشاره به غیر اینست که نموده  
که قل الروح من امر ربی و بعضی گفته که از فی الابداعات الکائنات یعنی غیر ماده  
و تر که در اصل کما مضی و جده پس بدن از ملکوت مادی و روح او از ابدیات  
مجرده است و چون مطلب معلوم بداند که حقیر در این انفس خود پیش ازده و بعد از خود

نفس

نفس از خود نموده و در این مقام باینکه سلطان الکمال و بعضی سائل خود گفته نموده  
انفس نموده و بجای آنکه نفس غایب بقدره النفاذ و التشریف الی الله ان حال  
انا لو کان عرضا لاحتاج الی محل متصف به لکن لا یتصف بالانسان  
شیء بالضرورة بل یتصف هو باوصاف غیره فیکون جوهر اولی کما  
هو البدن او شیء من جوارحه لم یتصف بالعالم لکن یتصف به  
بالضرورة فیکون جوهر اعمالا و البدن و سایر الجوارح الاله و  
نفس تسمیه الروح یعنی روح و نفس انت عبارت است از چیزی که در امر ازان  
تعبیر کند یا آنکه در ازان چیزی که صدق حکم من باینکه روح است و این  
صدق حکم در کمال عرض نیست پس بچار است او را باید محلی باشد که آن محلی متصف  
بشود بان عرض چنانکه جسم متصف میشود باوصاف و بعضی شمس و حکم که در این  
چیز نیست که متصف با باشد چنانکه می توان گفت الید انا و الرجل انا و  
الراس انا و البدن انا بلکه هر چه است در ان صفه انا است چنانکه گوئیم  
انا ذوالید انا ذوالرجل انا ذوالبدن پس معلوم شد که صدق انا عرض  
نیست بلکه جوهر است و هر کجا جوهر صدق انا همین بدن یا چیزی از اجزای بدن  
هر آنکه باید متصف بعلم باشد زیرا که علم از خود من خدا نیست و حاصل آنکه  
متصف بعلم میشود بالضرورة چون انا عالم پس باید جوهر مجرد باشد عالم و بدن



وساير جوارح الله لا ت علم وعلمه اذ باشند و هي من جوهر جوارح امار روح فاعلم  
و چون ثابت بشود که روح جوهر مجرد از ماده و ماده است پس بايد که شکل  
و نه موصوفه و نه مکلف و نه مقدر بمقدار از طول و عرض و عمق و نه متحرک  
و نه ساکن و نه متغير در مکان و نه قابل قسمة با جزاء و از اين حق بعضی عرف  
نفسه فقد عرف ربه بعد علمه جليل و هو بهترين ادله در توحید روح  
نیز دليل علم را دیده ام زیرا که چون بدیدم است که روح مستصفی شد و بعلم  
و شک نیست که علم عرض است چه علم باصطوره حاصله در ذهن یا حصول صوره  
است در او و این هر دو مفهوم عرض است و محل عرض نور هرگاه عرضی که باشد  
او نیز قبح به محلی خواهد شد تا مشهور شود بجوهر قائم بذات پس باید در  
جوهر باشد قائم بذات که عرض علم باشد و چون اتصال جسم بعرض علم  
از جمله محالات است چه جسم جوهر در است طول و عرض و عین جوهر  
فقط ذات مظهر و مت است بالضرورة پس بایدی علم جوهر در است غیر جسم  
و جسم و در نظر و من الشواهد التي لا حجة على حجة النفس انها  
تسمع وترى ما تحت الثياب الى الثوب الا لا ابدا وقد علمت ان مجرد الا  
ليس شان الجسم ولو سلم فليس هذا النوع من الادراك والاحاطة بشان  
الجسم بالضرورة والمانع مكاثر هي اذن من نسخ عالم الامر والمملوك

غيبته في ملكة البدن محبوسه فيها فاذا انسلخ عنها الحق  
بالملا الاعلى ولهذا الشرافة علم ادم الاسماء كلها و اضاف اليه  
في قوله يا فتحت فيمن مني و قوله وفتح فيمن مني و حرو  
تشرق بقوله ولقد ذكرنا بني ادم وصاروا حسن تقويم لان غير  
الروح من اجزاء البدن متحققة في باطن الحيوانات ايضا من  
الاحساس والحركة الارادية والقوى والتركيب فانما حسنة  
ومن الشواهد الاية ان الروح سائر في اعماق البدن ولو كان  
جسما لزم التداخل في الاجسام وهو محال وان كان احدهما لطيفا  
والاخر كثيفا فيكون مجردا او لما كان مقوما للبدن وجوارحه  
فواه فيكون جوهر لان العرض مقوم لغيره لا مقوم لغيره فاني اذن  
جوهر مجرد عالم راي و لو رايتها رايت شيئا عجيبا ليس له شيء  
شيء في عالم الاحياء و كانه مصباح في راحة الروح الحيوانية  
بالقلب وهي بغاية صفائها كائنا كوكبه في الموضوع في مشكو  
البدن الموقدة من شجرة مباركة لا شجرة ولا غريبة وهي العقل الفعالي  
المستحي بحيل المين الوحي وروح القدس فانه المعلم لارواح الانبياء  
والاولياء والعلماء كسنة اتصالهم به وليس من عالم الاجسام



حتی قال انه شره او غری و هناك كلمات آخر المتكلمين انهم  
 تجرد نفس و تجرد او ثابت ثابت بقا و او بعد از فنا بدن و از آنجمله  
 که بدن را تشبیه کرده اند به دام که با نطر از طيور الهیه را صید که بنشیند چون  
 دام پاره بشود نفس در بقا فروغ نداند روز قفص شکسته و فرغش بریده  
 و ثابت بطلان مذنب طبعین که روح عباد است از فراق یا صوره  
 نوعیه ان خاتم ماده بدن و همچنین مذنب بقیین که روح مجرب لطیف  
 سار در بدن می ماند و بی طرافات رسید که فاجعه عذاب ابدی در محرم ماند  
 شیر از شیر اش ره بشود زیرا که محقق که نور دو مقدر در سر حکمت دیده  
 یکا اینک مجروحان نشود زیرا که هر حادث باید بسوق باشد ماده و ماده و مجروح  
 ماده و ماده نیست و در حقیقت نفس ان حادث است بدو بدن و اندک  
 قایل شده که نفس ان باید ماده اکتدو باشد غیر در وقت حدوث خوف  
 مادر باشد چون توان بر نشاء و چون دیده که هرگاه مادر باشد باید بقا بدن  
 فایز شود و حال آنکه باقی است گفته نفس اگر چه ماده اکتدو باشد باید  
 مجرد البقا نیز باشد و حال کلام او این است که در اول حدوث خوف ظاهر است  
 و قوه هیولانیه است و رفته رفته بسبب ادراک معقولات اولیه و ثانویه  
 و حقایق کلیه الهیه مجرد می شود و عقوب الفعل می شود و بان مجرد باقی می ماند

و حقیقت در چند خواهر که تعرض رود و گفته احوال این قضیت تاب شده است  
 و گفته در این مقام بانی تمام زاده سر که هر کس که نفس ان ماده اکتدو و شایون  
 مخالف قوانین حکمیه و بر این حکمیه است که به مجرد ذات نفس و لا تر کند  
 بدینها و وجهه ماده بدن که مستحق نفس است و استعداد او و انفا با آنکه  
 چون استعداد او تمام شود مستحق حدوث نفس شده در او در حدوث نفس  
 چنانکه از علم آنکه در سطوح و غیره سقوط با وجود آنکه در محرم شدن هم محرم  
 قواعد حکمیه است پس حق است که نفس باطله جوهر است مجرد اکتدو و بقا  
 و در زیر محرم مانده و عوام هنوز صاحب نفوس مجرد می شود و کلیه صادقان هم  
 الا کلا انعام را با بیغی تغییر که حق این است که نفس علقه مجرد است  
 و چون در عوام همه نفوس این مقصور بر شهوة و غضب است و اجرام مانع  
 ایشان از ادراک حقایق کلیه الهیه گردیده و اندک انعام گردیده چنانکه در  
 علم در روی راول صمیمه ماده فرموده و گویند که انکلاک من حیوان حد و کلا  
 الحیاء الهیه و کلا ناکا وصف فحکم کتابه انهم الا کلا انعام بل هم  
 اضل سبیلا سنی از هم و ناکاش اول است و انضر از حکمت محقق  
 لاجرم و این باب را یکم این قول شد و محرم او میتوان نمود که گفته اند اکثر  
 متفلسفین از جمله فایزین تجرد نفس حقیقه ان نیست که نفس مجرد و بی







للقضاء وايضا يستلزم القول بانكار المعاد قال ببقائها بعد خرابها  
ونقول القول بالحدوث ينافي بالتجرد والقول بالبقاء الدائم ينافي  
القول بالحدوث فلما تقطع بعض المحققين بالنافي الاول حكم  
بانها مادية الحدوث ولما راي برهان التجرد نأما حكم بانها نصيب  
ذلك حجة شينا فشيئا فقال انها مجردة البقاء ولم يعلم ان القول  
بحدوث المجردة لازم ايضا ولو سلم فيمن صحيح ايضا لان الموجود في الما  
ليس له وجود الا الكون فيها فان الانفصال عن الكون في المادة هو القضاء  
عنها فلم يبق شئ باق في الخالين اعني الوجود في المادة والوجود لا  
في المادة الذي هو الوجود التجردى ولا يتبقى كل تغير وحركة من وجود  
باق بعينه واذا كان ما فيه التغير نفس الوجود فلا بد اما من القول  
بان الموجود في المادة كونا اخر سوى الكون في المادة واما من القول  
بان الموجود بالوجود المطلق مستقل في الوجودات العينية وكلاتها  
سقطه ومن الحكماء من يقطن بكلا المشافين ووجد المفرع عنها  
في القول بان النفس قديمة وقبل البدن واحدة بوحدة شبهة  
بالوحدة الالهية ويتكرر تكرار الابدان بمحض الامانة ولم يعلم انه  
يستلزم ان يكون الشئ الواحد من حيث هو واحد محلا للاشياء المتضا

والا

والاحكام المتناقضة من العلم والجعل والسعادة والشقاء وغيرها  
فالحق اختيار مذهب ابي وهو ان النفس قديمة لان الحدوث  
ينافي بالتجرد ولا معنى لكون البدن مستعد الوجود ما هو مابين  
القوام له وينافي البقاء الدائم ايضا لما تبين من ان كل حادث  
فان واحدة قبل البدن ويتكرر بالعلق بالبدن لا بمجرد الامانة  
بل نكثرا بالعرض بحيث لا يكون حكم بعضها حكم بعض اخر بل يكون مختلفا  
بالانوار والاحكام بحيث لا يسي حكم بعضها من السعادة والشقاء  
والنقاوة الى غيرها وهذا محصل كلامه ومحصول حرامه وعبرتي  
مذهب جديد لم يذهب برذا هب بل لا يصح ان يذهب به لوجود  
**الاول** ان قدم النفس ينافي القول بحدوث العالم وهو ما جمع  
عليه المليون **والثاني** ان وحدة النفس بالذات وتكررها بالابدان  
بالعرض لا محالة يوجب ما القول بكونها قابلة للتجدي والانقسام  
واما القول بكون النفس الواحدة في ابدان متعددة وكلاتها  
**والثالث** ان تكرار النفس بالابدان اما على الحقيقة فينافي الوحدة الدائمة  
فينشلم الوحدة وهما مفاستد واما على التجوز وبجدة الاضافه فهو قما  
ثبت بطلانها والتم هو ايضا من لزوم كون شئ واحد محلا



للاسوار المتضادة وهو ج والفرق بين الكثير بالعرض والتكثر  
 بالذات تحكم بعد الحكم بالوحدة الذاتية والرابع ان التكثر اما  
 من قبل تكثر الكلي بالجزئيات وقد سلم ان النفس ليست متميزة  
 كليتها اذا تحقق لكل بذاته واما من قبل تكثر الكلي بالاجزاء  
 فيلزم تجزئ النفس المجردة وهو ج ولا ثالث الا بالاعتبار ولا  
 اعتبار له والخامس ان توهم التثاني بين الحدوث والتجرد يمنع  
 وسبق البدن الحامل لاستعداد وجود النفس المتعلقة به كانه  
 في حد ذاته وقوله لا معنى لكون الشيء مستعدا لوجود ما هو مباين  
 القوام له لا معنى لان البدن ليس مباين القوام للنفس المجردة  
 كيف وبقوامه ومنه فقوده وقامه والسادس ان توهم التثاني  
 بين الحدوث والبقاء الدائم وهم اخو وقوله لما بين من ان كل  
 حادث فان وهم ثالث وستعرف تحقيقه في فصل ثالث فالحق  
 مذهب الشيخ الرئيس من ان النفس جوهر مجرد متعدد بالذات حادث  
 بحدوث الجسد باق بعد جرابه وهو الذي ذهب اليه سلطان الحكماء  
 ايضا والمقام ضيق عن اطلاق الكلام فصل في تحقيق عالم مثال  
 بدانکه چون بقاؤه اعمد مقرر که طریقه تصدیق معارف در نزد حکما و اشراق

و در این مقام ضیق عن اطلاق الكلام فصل در تحقیق عالم مثال بدانکه چون بقاؤه اعمد مقرر که طریقه تصدیق معارف در نزد حکما و اشراق

و صوفیه اسلام منحصر در ریاضت و مجاهده و تکلیف است بکلیات حکما و اشراق  
 و مستکملین که در تحصیل نتایج نظر و قیاس منقطع را عمده دانسته اند و حکما  
 اشراق و علماء صوفیه بسیار مطلب را دانسته از معارف و غیره که مشایخ  
 سکرانته نظر به نظر و مقتضای برهان و از جمله قول بعالم مثال است و اشراق  
 و صوفیه متفق اند بر اینکه باین عالم عینا که مجردات محضه اند و عالم حسنی  
 که مادیات محضه اند که موجودات ان عالم مقدار و شکل دارند لکن ماده  
 مانند صور خیالی و کلمه صور خیالی تحقق در ذرات فقط و این عالم تحقق  
 در خارج و این است که این عالم خیر منقصد از من و چون این عالم موکد  
 بین العالمین زیرا که چون ماده نه ارد بجز ماده و چون مقدار دارد و مادی  
 لهذا او را عالم برزخ یعنی واسطه گویند و چون گویند که هر چه در موجودات  
 هر دو عالم را در این عالم برزخ شامل است متوسط قیام بذات حق الکرام  
 و اشکات و الاوضاع و الطلوع و الروایح و نحو که انداز عالم مثال گویند  
 و گویند که موجودات اجسام صیقلیه مانند آب و آینه و خیال همه از موجودات  
 عالم مثال اند که در این مظهر برابر ماضی و شهود و همچنین صور ضایعه و ملک  
 و جن و شیاطین از موجودات عالم مثال شنبه و در محلی از حکما و اشراق  
 نقل کرده ان فی الوجود عالم مقدار یا غیر العالم المحسوس لا یتناهی عجایب

و در این مقام ضیق عن اطلاق الكلام فصل در تحقیق عالم مثال بدانکه چون بقاؤه اعمد مقرر که طریقه تصدیق معارف در نزد حکما و اشراق



ولا يحصى مدته ومن جملة تلك المدن جابلقا وجابر صا وهما  
مدننان عظيمتان لكل منهما الف باب لا يحصى ما فيه مما لا يحصى  
والمحقق لا يحصى كنهه في جملة تصحيح معاد جسماني علم كنهه وبهت  
ودورخ وزين قيات الوجودات عالم شام واندو جسم اعلم  
وكنهه اعراض در این عالم صورت تواند بست وجمع از فایلین مجسمه  
نفس ان را در مدته بعد از موت و قبل از بعثت که آن را بر رخ گویند  
واقع در این عالم شام واندو و این عالم شام غیر شام اطلاق است که  
صور علیه است مجرور از ماده و غواشراة قائم بذات خود نه بذات عالم  
و نه بر مظهر دیگر که این نیز سبب تاثیر است در علم غیر از علم حصول و حضور  
چون وجهات عالم شام صور جزییه اند که مجرور از ماده از غواشراة  
و بعد از این تحقیق گفته که با کمال قول اعلم شام مخصوص شراق و صوریه  
و در اثبات آن مستند اند بمکاشفه و پوشیده نیست که غایه کشف بر تقدیر  
صورتش امدت این صورت است اما حکم باینکه صور مذکوره قائم بذات  
خود نه مجرد از ادراک علوی و سماوی و موجودند در خارج از جمع ادراک صا  
نموندند مگر از دم و حال آنکه برهان قائم است بر بودن نفوس علییه عالم  
بحرثیات و برات م صور جزییه در نفوس منطبقه علییه پس کشف صریح زیاده

بر این حکم شوند که نفس با طیف مجرور به سبب یافته تصدق و نفس علی  
روحانیت امدت کند بهر صورت و در این نفس علی و چون نفس  
مکاشف آن صور از ذات خود خارج بنده کان کند که موجودند و وجود خارج  
و با کمال و وجه این اتم است چه که تصدیق و عوارض کرده تران نمود و کاه  
باشد که استدل کنند بان ما شاهد من تلك الصوفى الخصال  
لیست غدا صافا کلام من عالم المادیات وهو ظاهر ملامت عالم العقل  
لکن نادوات مقدار و لامر تسمیه الاجزاء الدماغیه لا متناهی است  
الکثیرة الصغیرة تحیل صورة البجل فیحسان یکن موجودات  
قائمة بذاتها وهو المطلوب وفادش ظاهر است چه بر تقدیر تسلیم شیخ  
ارت م صور کبر و صغیر احتمال مکرر از غرض است در نفوس علییه را چه مانع  
تواند شد و نم تواند شد مع المقاصد و لما كانت الدعوى عالیة و الشهادة  
واهیة لم یلبثت الیها المحققون من الحکماء و المتکلمون و زو حکما  
نه این است که دلیل بر وجود عالم شام نیست بلکه برهان برایش است  
شده که در مقابل قسمت بنده محتاج است بوجه ماده پس وجه صور مقداریه  
بلا ماده محال باشد و منزه که فایلین بعد مکاشفه کنند از دم قبول بعد مکاشفه  
مستند الفک که را بنا بر اختلاف نوع بیان بعد جسر و بعد کمال این حالت



این قایلین بعام مثال نتوانند گویند که کثیر از اختلاف نوعی است و شفعه و صورت  
مثلا در صورت نه بند و حاکم آنکه تحقیق آن است که مستند وجود  
ماده سطره قبول نیست است مطلقا خواه و بخواه و خواه و خواه پس قایلین  
بعد مکار را نیز منع مذکور نافع نتواند شد تا اینجا کلام محقق لا بجز است و چون  
شعتر بر اصل نقد و رد نقد نمود و فرمود که حق این است که عالم  
موجود است زیرا که در بسیار از روایات تصریح بر آن و الوده از آنکه در  
مشهور از امیر المومنین علیه السلام که میفرماید ارواح مومنین بگو که در واد است  
حلقه زده بر محاشی مشغول اند و مخرجند و مرآتند و حیث مذکور در  
باقی که ارواح مومنین بر بسیار اند مثل این خود و این که المات بعضی  
واجب است عند ما بهم یوقون لا غیر ذلك و در بعضی از این اطمینان  
البحیل و ستر الصبیح نیز انقیاد و الوده که در کسر را نشان است در آسمان و چون  
آن شخص بفرمان مشغول باشد آن شمس نیز همان نمونگی و متحرک است و خدا  
او را بدیده ملک ظاهر سازد و درگاه بفرستد مشغول باشد و آن شمس همان  
نمونه که باشد خدا او را از دیده ملک مستور سازد و از این مقوله آیات و احادیث  
بسیار است پس قایلین مستقیم بجماعه آیات حقه و روایات محققین از این نیست  
که طایفه اشراق و صوفیه نیز بر این قایل باشند و با ضرر بر این و پیش از این نیست

که این

که این در اثبات این مطلب مستند به کما شفعه باشند باشند خطا ندارد  
و آنچه گفته شد حکم باینکه صورت مذکوره قایم اند بذوات شفعه نمیدر که از مذکور  
عاید صادر نتواند شد مگر از مذهب حکم است عربی زیرا که بر نقدیه حجتی بکاشفته  
و مثله این صورت آن کسر که این صورت را دیده و خفیه دید که این قایلینند  
خود یا بر رسم اند و بجز دیگر و صاحب کما شفعه هرگاه بگوید که فریدیم این صورت را که  
قایم بحد بذوات شفعه چه جای این است که کسر بگوید که چنین است تو دیده  
چرا شد که قایم بکسر دیگر باشد تو او را قایم بالذات تو هم که بشری که عظیم  
افلاطون اگر مریض بود که دایت فی الجهد افلاکا نوریه قائمه بذواتها  
و تو بگوید که شاید در نفوس فلک دیده بشود و قایم بذات تو هم که بشری که کشف  
صیح تره نمونی نفس از است بسبب ریاضت و دیدن حقایق اشیا است کما  
نیز بحد انصاف نفس فلک و مثله صدر مرتبه در آن است چنانکه تو هم کرده و  
با وجه اینکه هرگاه کما شفعه فرق میان قایم بذات و قایم بغير فرق کنند چه کما شفعه  
و با کمال بحد و این احتیاج تکرار ندارد مذکوره شود ان نمونگی که مطابق آیات  
منزله و روایات مرسله بفرستد و آنچه در مقدم آمده است لال آورده اند که ما نشان  
من تلك الصوفی الخیال مثلا لیست صافا انه انما حقیقه از جمله  
سببها است و ما هر چند بگردن گرفتیم که تعجبی نیست اشراق و صوفیه نموده



وکنان احتمال که محقق مذکور در این دلیل آورده که چنانچه دارد که صور خیالیه  
مرتسم باشد در نفس بلکه با حقیقت از صور خیالیه است زیرا که انقراض نفس  
در نفس بلکه تا مدت همد نفوس مرتسم او نماید در کمال و غیر سقوط است  
از این میتوان گفت که چنانچه مانع دالو که قائم باشد بقوه متجدد و انشاع صور پسر  
در صفت منوع است چون ارتام صورت انان و جمل بر این در هر آنکه بلکه  
ظاهر این است که قولا بلکه هو او این و آب و خیال و قولا ظاهر هر صور عالم  
شأن از چندان صورت ندارد و دلیل بر آن وفا کند چنانکه چنانچه شایع  
که از جمله جواهر مادیته اند زیرا که از اجسام مسکون شده اند از موجودات عالم  
باشند چنانکه چنانکه هم که جواهر مجرد نوریه اند از این عالم نبند بلکه نفس معاد  
جسام و حشر و نار و زمین قیامت بعالم شایع نفس نیست و مخالف قاعده  
نفس الکبر است و اگر ثابت نبود که حکما اشراق و صریح این مقامات قابل  
بر تفهیم مقامات انان واجب نیست و همین قدر بر واجب است که  
نظر معقول لایک در روایات تفهیم اصلا و جو عالم شایع کنیم و بر این که نفوس  
انسان در عالم برزخ باید در این قوالب مشابه باشد و مراد از این است  
رمان است متغایر از آنکه چون ثابت شده که نفس غایب در نفس خفیه است  
و قویتر از آنکه در هر نفس از عقلیه این است و هرگاه بعد از مفارقت از این

فاما

حاکم به بدو یک عقلی غیر دالو و عالم و اکثر و شریب او صورت پذیرد  
پس با چار است از عقلی بدو یک مادام فی البرزخ و اینست مراد از  
مشابه و کذا در وقت اعاده بدن خاک که از آیات و روایات معلوم  
پایز عقلی این بدن خاک که منزل صلا او است گرفته خواهد بود عرض حساب  
حساب در آیه و چون معلوم شد که غرض محققین فهم مقامات است و نه  
تصدیق شأن روایات با دله است نه تصدیق اشراق و صریح بدو  
سیکوم که همچنین بر واجب نیست که تصدیق مقامات حکما است و سیکوم  
بیز نموده ایم زیرا که نقصان عقول غیر انبیا و نقص و نقص اکثر این  
ایشان از مجرد در این رساله انزال کتب معلوم است زیرا که عقول و معقول  
عقلا در تحقیق معارف کافیه بعد از حقیق به در این انزال نمود و اگر کسی  
اندر کمال در ادله مختلفه حکما و مجازات مغالطه فاسد حکمین معقول  
و اشعار و غیره نماید تصدیق غرض باید که تصدیق ایشان محال است در عالم  
ایشان نه با حقیقت جدل و جدل ایشان نه الواقع مغالطه است زیرا که مثلا  
در رساله حدیث و قدم عالم از دو سلطان حکم از سطوح و افلاطون و  
سناقص منقول و همچنین در ثبوت بیسود و عدم او لا غیر از آنکه تا بمخاطبات  
ضوان مسکین چهر برسد تا با ضروره و الایجاب و رجوع بعقول کماله انبیا



و اولیا نموده زنی که در دست از دیده رسیده بکمالی هر ایت نبات  
 بر دایه و لهند ادر این هم کوش بر بران عقاید شایین نه بد زرا که شیخ  
 رئیس در شفا فضا در استلال بر ابطال عالم شای معهود نموده و حدیث  
 بطلان حق این است که مقدار ماده نشود دو که هر چه قابل قسمت باشد محتاج  
 بوجود ماده چنانکه تحقق مکتوبان شده و منع قایلین بعد مکتوبات  
 نیز در اینجا جابر است زیرا که چه مانع دارد که مقدار شای قبول قسمت  
 انشای که کند و تجویز اختلاف نوعیانه شخصی از و صورت شای چند  
 بعد از آنکه مقدار ماده و مقدار ماده دو حقیقت متشابه و جریانی  
 حکم احد در آنرا خلا از ضعف نیست و تحقیق اینکه قبول قسمة مطلقا متحقق  
 وجود ماده است مخالف تحقیق است زیرا که در حق خود برین شده که قبول  
 قسمة انشای که مقتضی وجود ماده است و لهند شیخ رئیس در شفا از برای تقسیم وجود  
 ماده در جمیع افعال محتاج باین مقدمه شده که صورت جسمیه طبیعی نوعیه است  
 و مقتضای طبیعی واحد نوعیه در افراد مختلف نشود پس در یکی هرگاه  
 محتاج به ماده باشد در همه جا باید محتاج باو باشد و در طبیعت نوعیه بعضی تنگ  
 شده باشد که جمیع جسام در قبول ابعاد شده و حال آنکه مشترک طبع مختلف  
 در لازم واحد عادات است و برینند و لهند صاحب مواضع و لام را در و غیره

لکن اند

گفته اند و هذا قاعلا سبیل الی اثباته و اما حدیثیست که هر چه قابل  
 قسمت است محتاج است بماده و از حجت مقدار ماده بر ماده لازم نیاید عدم  
 وجود مقدار ماده زیرا که عدم جواز تسکین در ادیات هنوز معلوم نشده  
 پس بر آن ایشان بحالط شده و باین شبهه دست از طواهر و الا بر داشتن  
 مخالف تحقیق است و حال آنکه در سند اثبات وجود دو شبهه عظیم است  
 که بعد از تحقیق متبع معلوم متبع مرشود که ما لا یختر اند یا ایند صورت جسمیه  
 محض انشای است یعنی انشای ماده صورت جسمیه است و مقدمه رب  
 و یقرطیس باطل است و هر دو در کمال شای اند و عرض ما در اینجا  
 ایند که بر عقول انفسه معلوم است و معلوم نشود و معلومی بکنه که قلب متقلب  
 بر معارف و انشای نشود و سیما در احوال احوال غایبه از حواس چون سیه  
 و معاد و عالم شای و انشای آن و نعم و قید علم بر سر بر قید است و  
 نا را در کیفیت صریح حالت علم نبود غیر علم عاقل و بقدر تبیین شای  
 دل منکر کن با نور جلی چند بر سر بر سر علی و در اینجا مقدمات  
 بسیار است که بر خواران را در شرح که بر قصیده فذریکیه نوشته نوشته فایده  
**فصل** و جواز اعادة معدوم بدانکه اگر تسکین قایل اند بر جواز اعادة  
 معدوم بعینه بخلاف جمیع و لهند صاحب مواضع که به اشاع قایل شده اند



و در جوار مغناطیس که کما قری سمعنا فله فی بقعة الامکان ما لم یبدل  
عند قیام البهان کما درست و عده این مطلب علی این است که لازم آید  
تخلل عدم بیان شر و نقض شریس لازم آید که یک چیز دو چیز شود و شریک  
او این است که معاد بعد بعینه در وقت مرگ شود که آن شریک با جمیع شخصیات  
اعاده بشود و از جمله شخصیات یک زمان است پس بعد اعاده بشود و در همان  
که در وجه اول در آن وقت بعد و رجوع که واقع باشد در وقت اول همان  
پس لازم آید که معاد در حقیقت معاد همان باشد که در حقیقت آنست که بعد  
و جواب مشهور است که زمان از جمله شخصیات نیست چنانکه در حقیقت  
گفته که ضروری است که بعد بوجود در این ساعت همان زیر است که بعد از آن  
بعد بحسب وجه خارج و وجه که زمان مختلف است و ما ینال اننا نعلم بالضرورة  
ان الموجود مع قید کونه هذا الزمان غیر الموجود مع قید کونه قبل هذا  
الزمان فاقوی و هی والتغایر انما هو بحسب الذهن دون الخارج  
وهو محل التزاع و منقول است که این بحث بسیار است و در این باره  
اتفاق افاده و بهینار بر لغات شریک بحث بر آن اصرار داشته و زمان  
از جمله شخصیات نیست که بعد از جواب او گفته که چنان باشد که تو میگوئی  
پس بر آن حال واجب نیست جواب تو زیرا که در کمال آن شخص نیستیم که با تو

ساعت قبل از این بحث یکدم پس بهینار رسیده شد سکوت اختیار نمود  
و میگویم که هرگاه که زمان معین را از جمله شخصیات گرفته باشد پس حق این  
که بعد از آن گفته و گفتن زمان تا ما است و زمان که از اول وجود زنده تا آخر عمر او  
بوده هرگاه از شخصیات گرفته باشد جواب این معاد موجب سکوت نه حق این  
که است و در آن عمر عمر و زنده از شخصیات است و ضروری است و مستحکم و محال  
مقتضا عقید پس هرگاه آن معاد معاد باشد با است و در آن وجود اول لازم  
که بعد از معاد باشد و این اجتماع ضدین است و حق این است که اعاده معاد  
بعینه است و ضروری است و قال الامام فی المباحث المشرفه و نعم  
ما قال الشيخ من ان کل من حجج الى فطرته التسليمه و رفض عن نفسه  
المیل والعصبیة شهدا عقله الصریح باقتناع اعاده المعدوم بعینه  
و فرح میگویم که و لغیر که لا لان ندانته ام که بسبب اصرار مستکبرین و تجویز  
اعاده معدوم بعینه چیست و طاعت الیک بر نیست مگر قول بجهت و در  
تصویر معاد جسمانی تجویز اعاده معدوم ضروریست بدو جهت یکا اینست در این مقام  
جمیع اجزاء و معدوم باطله نشد زیرا که اصرار ارضیه باقیه و قایم و  
اجزاء معدوم شده پس معدوم باطله نشد و حکیم گوید که معدوم باطله معاد نشود  
پس از امتناع اعاده معدوم باطله بحکیم چه و در این مقام



محقق بود این است که اعاده معدوم بامر بعینه محال است نه بشکل و نه در  
تخصیص معادله شش نیز بعینه غیر درست بلکه بشکل کافیه است بلکه حق این  
که کوزه شکسته را هرگاه دوباره بزرگتر از صورت بعینه همان صورت اول است  
و کوزه همان کوزه است و عین نه در این مقام کافیه است پس در کوزه اعم  
معدوم بعینه محکم چه وقتی این است که جابجایی در قرآن چه در موضع  
بان ریشه فرموده که اولیس الذی خلق السموات والارض باعاد  
ان یخلق مثلهم و از حضرت امیر علیه السلام پرسیدند که مساو عین مبداء است  
یا غیر او فرمود که نه عین او است و نه غیر او بلکه مشاود است زیرا که هرگاه کوزه  
بشکسته و بزرگتر از عین اول نیست بلکه مشاود است و لغیر از کلام شریف  
این کتاب با تفسیر معنی است خود و کوزه و لهذا محقق طایفه و بعضی بر این گفته  
که اعاده معدوم محال است و الا لازم آید که کل معدوم در وجه واحد پس احد  
اشتباه نشود و چون حشر اجساد حق است پس باید که اجزای ابدان متکلیف معدوم  
بامر توفیق بشکستند و با یف و پس اعاده معدوم بامر بعینه لازم  
نیاید و فاش را به در قرآن چه عبارت است از این تبدیل تا یف و مزاج  
و لغیر از حق مثل ما انکم تطوفون و معربین معنی است تغییر در جز  
ابراهم که قتل البعته من الطیر فصرهن الیک زیرا که در این هم اعلام  
الکبر

ترکیب و جمع تا یف است فاحفظ هذا التحقیق فانه یحقیق و بر این تحقیق  
امام المکین را الیک بخاطر رسیده که ان شاء الله تا در فصل اول گذر خواهد شد  
**فصل** در اینکه عالم جمیع اجزای قابل طریان عدم است و در این مسئله کما  
قابل اندر اشاع طریان عدم بر اکثر اجزاء عالم چون عقول مجرد و نفوس ناطقه  
و اجسام فکیه و مواد عنصریه و مرکبیه که این اشاع عدم طریان امکان  
ذات نیست چه در اشاعه ذات اشاعه عدم ذات و در جوار عدم ذات را غیر  
نیست و حق این است که جمیع ممکنات در جوار امکان جامع قطع النظر عن العلة  
در حکم ممکن واحد است در جوار انعدام علیها با کفایت واحد نسبت بر این حکم  
سلبی قدم زمانه عالم بغیر عدم عقول و نفوس ناطقه و اجسام افکار و مواد غیر  
و صریح جمیع این کرمه ان الله یسک السموات والارض ان ترکلا و ان  
زالنا ان اهلکها من اجل من بعدک و قوله یسک السموات ان تقع  
على الارض الا باذن ربک لعلکم ترجعون و اصل دیدار این بر اشاعه کافیه  
اینست که ما ثبت قلها امتنع علیه و باید گفت که ثبت العرش هم نفس  
زیرا که باقیه گذر شد که اذن این بر قدم عالم بغیر اشاعه است از برهان و ما قیم  
که بجز و ادراک فیه پورسیا از مقتضای هر دو طرفین است که نشانی از نقصان  
بیرون است و ظاهر این دوایه کرمه دلالت میکند بر جوار طریان زوال بر طبق



سماوات وارضین و غیره آیه الاباحنه و لا ترکونه بر توفیق آن معلوم است  
که شیخ بیش آیه اذ التما انا انشقت و اذ التما انقطعت و غیره را تفسیر و  
یا خوانده تا بدیات عیبه تاویل کند و بعد از آنکه چنانچه آن بکسر و  
برای شیه اشیه بخانه حکیمه حکم تا بدیات حکم حکیمه کرده باشند و چه خوب است  
که دو شبهه و اشیه ایشان بود در این نقد و نقد محسن اصحاب عقده که باید که همیشه  
هرگاه حادث باشد لازم آید که مسبوق باشد بماده دیگر و بعد از آنکه لازم نیاید آنها  
بماده قدیمه در حق آنکه ران هرگاه حادث باشد بهیچ وجه بران سابق بر او نکند  
پس ران در هیول باید قدیم باشند و هر دو یک سیر است بمقدّمه هر حادث باید  
مسبوق باشد بماده و مدّه و دانسته اند که این تقدّم اگر رسم شده مسلم است و حادث  
کوین نه حادث باشد از آنکه غیر از این است بلکه سبب مدّه و مدّه و اهلک  
و غرض ابعیات اند نه کمالات و سماعش اعظم که رسم ران است پس ران  
و هیول از سبب عات اند و حدوث ایشان مسبوق بماده مدّه نیست چنانکه حضرت  
ابیر المزیّن صوات و سلام علیه در بعض خطب خود فرموده الحمد لله الذی لا یفوت کان  
و لا یفوت کان و لا یفوت کان و لا یفوت کان و لا یفوت کان و لا یفوت کان  
شاید قرآن حکیم حکیم بر دشمن از شیوه او درین دور و من لم یجعل الله له نوراً  
فما له من نور و حال آنکه جمع کل متفق الکلامه اند بر آنکه ممکن درینا و خویش است

به عده بنقصه چه امکان و آیه از ممکن جدا شود پس حج خواهد شد به ملک سبقت و در  
او اساک گفته اند و در این خواهد شد چنانکه مضمون آیه کریمه مذکوره است پس غیلام  
که چنانچه این را در محقق بر عدم جواز آیه طریان عدم بر موجودات عالم امکان  
پس محقق شده حق در این مسئله است که بسیار است طریان عدم بر جمیع  
اجزاء عالم ممکن در تفرع آن خلاف گفته بعضی قائلین بعدم انعدام عرش قائلان  
فی الارضین اعلم ان کثیر من علماء الشریعه و التفسیر قالوا ان فی قیام  
قیام الساعة یحرق الافلاك و یهتک الکواکب الا العرش لا یحرق  
و تخصیص لفظ یحرق بر قول بعدم حرق عرش است نه بر قول یحرق افلاک  
و تعدد کواکب لان الکلی متفقون علی ذلک و تخصیص لا یحرق غیر کواکب  
از علی و اسلام قائلین بحرق طیف و بعد از قبول در موطون قائلان بکلمه  
قول بطریان عدم بر جمیع اجزاء عالم اجماع اهل اسلام نیست کفایت از علماء اسلام  
بر آنکه بنا بر ظاهر آیات و الله براته اجماع و طرسموات عند قیام آن تعدد و یک  
که تحقق اجماع ضرورت نیست بعد از دلالت ظاهر آیات و الله بر وقوع طریان عدم  
بر سماوات و ارض و لکن ظاهر نزد این قاصده عدم حرق عرش بقوله بر این عدم  
جواز حرق بر افلاک اگر چه این آیه در عرش تمام است بلکه بدلیل عدم دلالت  
ظاهر آیات بر حرق عرش زیرا که در اصطلاح شرع قائلان سماوات بر سماوات



سبقت اطلاق شده بر عرض و کسر و درگاه است کل شیء هالک الا وجهه  
برفنا و اقر محمول باشد و در وقت قیام ساعت یک از جمیع ماسر  
معدوم بشود خسر العرش المجر دات و بعد از آن باز ابداع بشود چنانکه در اول  
ابداع ابداع و نموده و کس صریح خطبه مذکوره و نیز بعد از آنکه ماسر باقی در محبت  
قدم تقدیریم برفنا و عرش هم دلالت میکند و چون محمدان بعد از ابداع  
نقدان نموده که قال علیه السلام و انتم سبجانه بعد قیام الدنيا و حده  
لا شیء معه کما کان قبل ابتداء کماله یكون بعد قیامها بالوقت و لا  
مکان و لا حین و لا زمان عدت عند ذلك الاجال و لا وفات و  
ذات السنون و الساعات و لا شیء الا الواحد القهار و بعد از این  
عبارة صحیح است هم در حدوث و زمان ماسر الله و هم در فنا و هم و مشهور است  
که نفس چون از راه مایل بقدم زمان عالم نبود و نفس این فقره را بنظر آورند  
بسمع استفاء بقول نموده از بعد بقدم مید و نموده است ایست مجمل تحقیق  
این مرام و عیب از نفس چون از راه مایل و غیر هم که همیشه و خارج کمال این را  
خواهد و زیاده قابل دران نموده اند و حال آنکه فقره که و بوجهت  
الباقی بعد فنا و کل شیء مرجع است در فنا و اقر هم چنانکه بر حد و شمه  
و حد این فقره برفنا و ذلت که کل شیء هالک را بیان نموده اند و در نهایت

لعل

و در صورت و محقق و بجز که گفته که کمال خفاف است که اعدام واقع نمیشد  
جواهر و ذوات است یا بفتح تفریق اجزاء و از آنکه لایف هر کس که قابل است  
باشع اعاده معدوم از راه اهل اسلام قایل است باشع اعدام ذوات و جواهر  
بالاست و الا امتنع القول بالمعاد چه عرض از صفا ابعث ثواب و عقاب  
است بطبیع و محصور در صورت اعدام ذوات و باشع اعاده معدوم اینست  
معنا شخصی دیگر خواهد بود غیر از بطبیع و محصور ابعث ثواب و عقاب ممکن  
نموده شد بلکه مراد از عدم و هلاک افسار واقع غده الفی و تفریق اجزاء است  
و خروج کس از اشیاع بسبب زوال لایف و وقوع تفریق قالوا ان الله  
تفرق الاجزاء و یبیل النالیف عنها و لکنه لا یعدمها فاذا اعاد الله  
الیهما و خلقا حیوة فیها مرة اخرى کان هذا الشخص و عین الشخص  
الذی کان جودا قبل ذلک فیحصل الثواب و العقاب المطبیع  
و العاصی و یزول الاشکال و امام فخر بر این مذهب اعتراض کرده که بر این  
نیز وجه قول باشع اعاده معدوم قول بعد تصدیر شواهد شفا و الابرار  
و تقریریه ان المشا و الیه لكل واحد بقوله ان الیس محجبه تلك الاجزاء و  
ذلک لاننا لو قلنا ان هذه الاجزاء تفرقت و صارت ترابا فغیر حقیقه  
و لا فراج و لا ترکیب فان کل واحد یعلم ان ذلک التراب الا صرف لیس

القد



عبارة عن زيد بل الانسان المعبر بانما يكون موجودا اذا تركبت  
 تلك الاجزاء واما قلت على وجه مخصوص ثم قام بها حيوة وعلم وقد  
 وعقل فمفهم ثبت ان الشخص المعين ليس عبارة عن مجزئة تلك الاجزاء  
 والذوات بل هو عبارة عن تلك الاجزاء الموصوفة بالصفات الشخصية  
 واما كانت كذلك كانت تلك الصفات احدا جزاء من حيث ذلك الشخص  
 وعند تفريق الاجزاء تبطل تلك الصفات احدا جزاء من حيث ذلك  
 الشخص وتنفى فاذا امتنع الاعادة على المعلوم امتنع على  
 تلك الصفات فيكون العايد صفات اخرى لا تلك الصفات التي باعتبارها  
 كان ذلك الشخص وعلى هذا التقدير لم يكن العايد ثانيا هو الذي كان  
 موجودا اولا فلم يكن الوجود الثاني عين الوجود الاول ثبت بما ذكرنا انا  
 ان جزئنا اعادة المعلوم فلا حاجة الى ما ذكره من عدم افناء الذوات  
 بل المعلوم هو التاليف وان منعنا اعادة المعلوم كان الاشكال  
 المذكور باقيا سواء قلنا بفناء الذوات او بعد منه ومحقق في امرين  
 اعترض انا م را شد فرموده ودر جواب او شده ودر جواب او در تحقيق بعد  
 گفته که بنا بر ذهاب اکثر مستکملین که قول بعد از جسد است فقط تضمین معاد است  
 بر وجه توان نمود این را یا قایلین با عدم جسام بالکسریانه و اما گفته قایل

باشند

باشند با عدم بالکسریانه و اما گفته قایلین با عدم جسام بالکسریانه و اما گفته قایلین  
 صورت به بند و اما گفته قایلین با عدم جسام بالکسریانه و اما گفته قایلین  
 معدوم یا نه اما گفته قایلین که اگر اشکال در اعاده نزد ایشان نیست چه کبریا  
 کنند اعاده معدوم را از بدن خواه از جمله شخصیات بدن بکند و خواه نه قایل  
 قایل نیستند با اعاده معدوم تواند بود که قایل باشند با عدم خبر از شخصیات  
 بدن پس دو وجه مرعوبه که قول بجز اعاده معدوم است و در حق قول عدم  
 اعدام خبر از شخصیات بدن و نمیگویم که عدم اعدام خبر از شخصیات بدن  
 در وضع و کم و کیف و غیر آن بعد از اعدام تالیف امر است که مخالف بهیچ  
 عقد و حسن است و قول بجز اعاده معدوم مخالف مقتضای برهان و از این  
 تحقیق معلوم که مستکملین بچاره در تحقیق معاد پیاده نمانده اند و در واقع مشایخ  
 طرق متعدد است و محمد کلام در این مقام این است که نظر بمقتضای برهان  
 قول بجز اعاده معدوم با تمسک بعینه بعید و نظر بمقتضای حسن قول بعدم  
 شخصیات بدن غیر سید پیرس قول سید این است که اصداف احوالیه بدن  
 باقی باشد با زوال اکثر شخصیات بدن چنانکه مقتضای حسن و برهان است و این  
 خاتمه آنکه لازم مراد این است که زنده ثانیین نیز اول نباشد بلکه همین  
 که مشرور است با بقا و اعاده اجزاء و اصلیه کاف است در ثواب و عقاب



زیرا که از بی هیات است که مشخصات بدن انا فانی در حد در و ال و معنی فانی است  
 از ضعف قوه و از قوه به ضعف و از طغیانی تشاب و از او به تشاب در و ال  
 و تشاب است که فانی است بل هم فی الیسن من خلق جدید و مع رنگ زید پیر همان  
 زید ضعیف است بعینه پس ثابت شد که جایز است قول بر و ال و اعدام مشخصات  
 بدن با وجود قول با تشاب اعاده معدوم و از حدیث و آیه هم معلوم که معاد  
 مستند به بدن در تصحیح معاد کلام است با وجود بقا اجزاء اصلیه و لکن پیاده است  
 که ظاهر خطبه بیع البلاء و قوه و کما کجید فانی و اعدام تشاب است بامره لقوله  
 لا شئ معده و نظر پس قوه یا باید قابل شد کجور اعاده معدوم بامره و یا قیاس  
 بکفایت اعاده شدن آن شخص از کم عدم و این شئ بسیار قیاس است زیرا که معاد  
 در این صورت غیر شئ مطیع و خاص غلبه خود و انا و صفت پس الیصل تشاب و تشاب  
 ممکن شود نه پس هر که کجور اعاده معدوم بامره بر و ال چون است از ترک ظاهر  
 این حدیث بلکه صریح او را که صریح است در این که ما سرانده قیاس بامره معدوم  
 خواهد شد بلا وقت و امکان و لایان و لا زمان و لا شئ الا الله الواحد  
 الصمد یعنی لا وجود الا هو و باید این افق و اعدام بتفرق اجزاء و افرات تر  
 نزدیک حدیث است که تصور توان نمود و لهذا بهتر این است که ظاهر این است که معنوی  
 حدیث را گرفته و اعاده معدوم کجور کرده بشم که عقول ناقصه را تحقیق مبداء

و معاد فانی علیه را هر شئ در چه کجور به قول است رجاء بالغیب و اقرب الی الله  
 و هرگاه این حدیث نرسد و ما قابل بقا و انا جمیع اجزاء نام نرسدیم تصحیح معاد  
 با عاده شد صورت با قول با تشاب اعاده معدوم و بعینه کجور به نام فانی را در  
 رجاء بالغیب این است آنچه قلم با کمال کمال بان ساجت نمود و در مشهور شد  
 قایلین با اعدام با کسر چند وجه است **اول** قورده کل شئ ها لک الا وجه  
 و قوله لا کل من علمنا فان و شمرانده کجور در و ال و فانی و فانی و فانی و فانی  
 غایب الا تشاب تشاب بر آنکه کجور شمرانده است و شمرانده و اجزاء و بعد از تفرق  
 اگر چه بر تفرق صاف است که نه خارجا و غایب الا تشاب یعنی بر اجزاء متفرقه صاف  
 نیست چه تشاب که صحت یاف و استلال از او بر صانع است بامره است  
 پس هر شئ لک صاف باشد با تشاب المذکور پس واجب است که ملاک یعنی عدم  
 و فانی باشد کافه قوله ان امر او هلك افر **دوم** قورده و هو الذی یبداء  
 المخلوق ثم یعیده و تشاب نیست که خدا را مبداء جمیع تشاب است که خلق مبداء از او است  
 پس باید معید جمیع تشاب نیز باشد بنا بر عود ضعیف بر خلق و اعاده متصور نیست  
 مگر بعد از اعدام پس واجب است اعدام جمیع تشاب **سیم** قوله لا هو الاول ولا  
 و مع اول این است که خدا را در اول بود و هیچ چیز با او نبود و خدا را در کمال الله  
 یکی بعد شئ پس مفر آخر نیز این است که خدا را به موجد باشد و هیچ چیز با او موجود



و اینست بعد از قیامت واقع نیست بالاتفاق پس باید که عند القیامه واقع باشد  
 و هو المطلب و جواب گفته اند از وجه اول اینکه مراد از ملک و فنا و ذوات اشیا  
 زیرا که هرگاه نظر کنی در اثبات هر کس با قطع نظر از علت و امر وید که او را حد داده  
 پس محقق است و بوجهی دیگر این شده و نمیگویم که طایفه این است که این تاویل  
 مخالف اینست که علیها فان باشد زیرا که بعد از او فرموده و یبقی وجه دیگر  
 پس معلوم است که مراد از اشیا و بقا واجب باشد در زمان استیفاء هرگاه  
 مراد از ذوات و عدم اشیا باشد و بقیه نفس ضروری و کما لا یخفى و لام محرز است  
 که لفظ ذوات و فنا اسم فاعل است و اسم فاعل می باشد در استیفاء پس هرگاه  
 بمعنی تفرق اجزاء هم باشد محتاج است تا وید باشد بر عدم وقوع تفرق اجزاء در زمان  
 حال پس لابد است که در نظایر این معنی نیز باعتبار وقوع در زمان مستعد بود  
 و التقدیرین ما چنان است از تاویل پس تاویل کردن بقا و تفرق در زمان استیفاء  
 بهتر نیست از تاویل کردن بقا و ذوات و ملک اشیا با وجه اینکه حقیقت است  
 در حال وقوع میگویم که بهتر است بقرینه و پیرو چه رکت که صفت استیفاء است  
 پس کوی فرموده باشد که کفر و غیره این پیرو چه رکت و همچنین در کفر شراک و غیره  
 بعد از آنکه حکم و الیه رجوع زیرا که سابق کلام منساق است در اتمه خلق  
 و رجوع الهی آنست که در تحقیق فنا و ذوات و ملک اشیا و فرموده اند از اینست که هر

بگوید میگویم هر چه است از اول گفت بگوید میگویم و در جواب وجه دوم محقق است  
 انقدر که مستمم نیست که مراد از ابداء خلق یکبار و اخرج از کتب عدم باشد بلکه مراد جمع  
 کردن اجزاست و تالیف کردن چنانکه و بعد از خلق انسان من طین این  
 جمیع کلام مستدل را انقضیه زیرا که غرض استدلال این است که اخلق اسم جمیع  
 باللام است و افاده عموم کند پس معنی این است که خدا ابداء و اکل و مکنه جمیع را  
 و اعاده مکنه جمیع را و اوعاده جمیع اشیا بدون افاده جمیع صورته را و این  
 واجب است اعاده جمیع و اکل جمیع اشیا پیش از این نیست که بعضی از اشیاء و اخرج  
 از کتب عدم باشد و بعضی تکرار و جمع و تالیف از اشیاء و در جواب وجه سوم محقق است که گفته  
 که مراد از اول و آخر فاعل و غایه است چنانکه در باب تحقیقین است که غایه در اهل  
 التفرق ذات واجب در است و فاعل غایه در صدور واجب تا بعد از ذوات  
 و تغایر اند با اعتبار روح این اگر چه تاویل است کفر ما چنان است از تاویل بر هر تفسیر  
 چه اگر مراد از آخر کتب زمان باشد چنانکه مقصود شماست متناهی در آخر است که  
 بعد از او موجود نشوند و آن مراد است و الله جل و بالاتفاق است بر ابدیه جنت و نار  
 و نمیگویم که این جمیع کلام عین انقضیه زیرا که بعد از این معنی اولی قتل کلی  
 شئی و الاخر بعد از آنکه شئی است چنانکه در هر خطیبی بدانند و میگویند  
 غیره نصیح بان فرموده اند و هرگاه بعد از قیامت اشیا از نو بشوند در آخر کتب زمان



بودن کافی است و ادعا بنا بر آنست که بقره محض ادعا است و درگاه بنا بر منط  
باشد و هر چه در اینست در واجب باشد شک نیست که متبا در اول و آخر اول  
بکسب آن نه مضافا عمل و غایب که بنا بر اینست و چون ضعف اجوبه مذکوره  
معلوم شد معلوم شد که ظاهر قرآن و صریح لغات اینست که ایشان مالک و فانی خواهند  
و بقره محض در بقره بالذات خواهند شد و این سخن چون بعد از قیامت نخواهد بود  
پس باید قبل از قیامت واقع باشد و هر المظ و در این صورت از جهت حفظ ظاهر  
شرع انرا بنا بر است از قول کوازه اعاده معلوم بقره یعنی لغات و لغات که در آن  
سوراج نشود زیرا که بر آن عدم جواز اعاده معلوم معلوم التمام نیست  
**انعام ملزم** بدانکه سلطان الکفا در تجرید در این مقام فرموده که و الا ممکن یعطی  
جوان العدم یعنی ممکن عالم دلالت میکند بر جواز بیان الفدای بر جمیع اجزاء عالم  
و التمع دل علیه و آیات قرآن دلالت میکند بر وقوع عدم عالم چون کل شیء مالمک  
و نحوه و بنا بر اینست که المکلف بالتمیز کافی قصه ابراهیم جواب سوال مقدس  
که بگوید که قول بوقوع عدم منافات دارد با وجه معاد زیرا که اعاده معلوم  
ممنوع است تقریر جواب اینست که اینست در غیر ممکن پس چنانکه معلوم  
باشد بقره و معاد نشود و اما در ممکن پس باید تا وید که عدم را در آیات  
مذکوره بتفریق اجزاء و توید بشود اعاده جمیع کون آن اجزاء و تالیف او بعد از  
نقون

تفریق و مصمم این تا وید قصه ابراهیم است که چون از خدا را طریقه اجزاء  
مورد ابراهیم فرمود که خدا را بجز من الطیر فصرقن الیلک و از این معلوم  
میشود که اجزاء هرگاه تالیف اجزاء است و قوت نموده و فرج بگویم که خوب چنانکه  
هرگاه آیات و دلالتها دلالت میکند بر ملک و فانی حیوانات و انانیتها  
بگوید که فانی و حیوانات مثلا هرگاه فانی بقره باشد باشد و لکن در آن فانی  
بقره نیست تا اعاده معلوم لازم نیاید و لکن لایزال دلالت میکند بر فانی  
جمیع اشیا از افلاک و فانی و فانی از ملکات و درگاه افلاک و فانی معلوم  
بشود دیگر اجزاء ابدان مکلفین نخواهند ماند تا جمیع شود و ادعا و معلوم  
نار خواهد شد پس تا وید کون عدم در آیات بتفریق اجزاء خداوند مقتضای است  
که اعدم جمیع اشیا است که اسکندر را در آیه کل شیء مالمک حدیثی دیگر فرموده  
یا بهر چیز که در روز زمین است و اول حلیین منطبق است بر ظاهر قوله  
کل من علیها فان له مراد عقلا است و همچنین هو الاول قبل قدر و الاخر بعد  
ابتداء بعد فانی و همچنین حدیث نبی البلاء را و فقره مکی را و اینها همه  
بنا بر ماعاد خاطر حکما که اعاده معلوم ممنوع دانسته اند و هرگز نمیکنند  
راضی نیستیم و قصه ابراهیم را و در تفسیر تا وید که در الوزیر که حق است  
که در وقت قیام ساقی در آن واحد جمیع اشیا فانی بشوند از محیط تا مرکز و بعد از آن



بهمان هیئت باره افاده توجیه و بشما معذور کند و بعد از آن یا بفصله  
 یا بفصله اجزاء استقرئه بعد از ارجاع کند و در ارجاع بر ابدان متعلق بقربانید  
 چنانکه بکثر برابریم و فزوده و این نیز بموضع حجاب در آید و در اینجا  
 یک ایله از آیات و ائله که تصدیق عقیده مذکوره نماید و جمهر را بر آن بخورده اند  
 بخاطر ترسیده و هو قورن الم تر و ایف بیده الله الخالق ثم الله یلشی  
 النشاء الاخرة و طهر انش و اخرج از کتب عدم است بلکه طاهر تم تعلیه  
 النشاء الاخری نیز همین معنی است و همچنین طاهر خلق جدید کما لا یفرغ الخ  
**فصل** در اینکه ممکن است وجود عالم دیگر عاقل این عالم چنانکه طبعین  
 بان قابل اند و ممکن است یا بشع ان قابل شده اند بدو شبهه یا اینکه هرگاه عالمی  
 دیگر باشد باید که در این مشد این عالم و دو کوره عاقل شود و دیگر تحقق فرجه بین  
 ایشان و خلا لازم آید و حق می آید که بسبب فرض ماثله لازم آید که عناصر اعلا  
 نیز مشاطا طلب کنند باطبع مکان عناصر این عالم را و در مکان آن عالم بقدر  
 باشند دائما و حاکم که قدرت او کمتر تواند و حاصل جواب از وجه اول این  
 که لازم است که هرگاه عالم دیگر باشد باید که در این باشد و بر فرض لزوم که در این مسلم  
 نیست که خلا لازم نیاید زیرا که چنانکه فوق این عالم نه خلا است و نه ملاء  
 پس فوق العالم هم نه خلا باشد نه ملاء و غیره و این که هرگاه دو کوره فرض کرده شود

عالم یکدیگر هر یک نقطه با غیر ماس چو اطلاق میانه لازم می آید زیرا که خلا است و نیست  
 از شغل و مقوف که هرگاه عدم صرف باشد پس چنانکه نیست که تو بگوید که مثل اولی  
 و این تقریر در دیگر جواب است از آنکه شایع جدید بگوید که گفته و مسلم نیست که این  
 عالم کوره باشد و بر فرض کوره خلا لازم نیاید چه و تواند بعد که کوره باشد بر این کوره  
 و این دو کوره مفروض باشد از آن کوره اعظم که پیشتر فرض و خلا لازم نیاید و در هر طرف  
 گفته لازم لزوم ائله و الم تر ان یملأها علی و لو اردنا انک منسحق لم یفترقا فیه  
 یكون تدویرین و سخن کوره و در جمیع تنک الکره الوفا من الکرات فکله  
 واحد اعظم من المحدث و باقیها و الله سبحانه و فانهم قالوا تدویر المریخ اعظم من قمره  
 الشمس ما فیها فیم لا یخبر فیها هو اعظم منه و فی این ثبت که انکه لیس حرف تدویر المریخ  
 عناصر و مرکبات ماثله که عندنا او می افتد و اعتدال ضرر تحقق ناچیز باین جواب اگر کرده  
 در کمال همین سقوط است و در اثبات طارقات مذکوره در کلام او در صعود و  
 و اما از وجه دوم آید که در مورد فرض ماثله لازم نیاید که عناصر اعلا هم ماثله عناصر این عالم  
 باشند در صورت و یا در صورت پس چه مانع دارد که صورت نوعیه ارض انعام غیر صورت  
 نوعیه ارض این عالم باشند و هر کدام اوقضا و مکرر انعام خودشان کنند که مقتضای  
 سطوح ارض است و از مجرد ماثله در ارض چون غیر طبعی است که طالب مرکز است  
 انکله در صورت نوعیه و هیوا لازم نیست و باین تقریر ظاهر شد بطلان اعتراض فقیه

که مشد ؟



لاجرم برای جواب که در زمین هر کاه متغیر باشد صورتی نو غیر هر دو متحد باشد  
 و از صورتی نو غیر واحد طلب و جز مختلف بالوضع می است و حال آنکه آن مقصد  
 که بنابر دید حکیم است که دوام قسرهاست مقصد است با دید و حال آنکه  
 خود مگویند که کوه را بجز که قسرهاست قسرهاست و اما عرض ما در اینجا  
 این است که با مثال این آیه که قبول منع و نقض میکنند تا ویر طراهرایات  
 و روایات حامل از کلام جاده غایت و محب از نقض لاجرم که فرموده کفایت  
 آن است که بگویند وجه عالم دیگر که مباین باشد بالوضع با این عالم بالشرام تمام  
 حکایت ممکن نیست و مستحیل بود که ملامت قواعد مذکوره میشود که بگویند کنند  
 و الشرام لوازم مذکوره نمایند و در دین لازم نیست قایل بگویند مذکور شدن و آنچه  
 در بعضی ادب و الوشده که فطرتی قیاسی خلق کرده اعظم از این قبیه و  
 هو قیمة اینا آدم عاشقین نیست که آن قیماست مباین بالوضع باشد و توان  
 بود که بعضی قیاسی بر بعضی دیگر دور نیست که قیمة آدم ماکت و کتب قریب است و از اینها معلوم  
 میشود که به منشأ این نزاع بر نخورده با و اموش که باشد زیرا که منشأ این نزاع  
 نیست که اختلاف کم اند در این جهت و در این عالم اقوة بالغه مخلوق اند یا نه  
 اگر تعقله انکار و جهل آن نموده اند و صاحب عواقف مکررید که و عباد از معرفت  
 منع شده است بدلیل عقاب و ابوالهشم بدلیل عقاب و آقا و دید عباد این است  
 که در کاه

که هر کاه چنانچه در هر جود باشد باید یا در عالم افلاک باشد یا در عالم ارض یا در عالم دیگر  
 غیر این عالم شقی اول باطل است زیرا که افلاک قبول خرق و انقیاد نمیکند خرق  
 باطل است زیرا که لازم آید قول تناسخ که نفس از این بدن بیرون برود و بدین  
 دیگر و ستم باطل است زیرا که جمیع است وجودی و غیر این عالم و الا  
 و قسرها لازم آید و ابوهاست شده بدو آیه قوله اکلها و ادرام  
 و اگر چه بالغه است باید قبول فائده و طراهرایات که فرموده کلیه ها لک الا  
 و قدر قدره تا عرضها السموات و الارض و داخل اجسام محتمل است پس  
 یا در عالم دیگر باشد یا بعد از فنا این عالم موجود شود و از این کلام معلوم میشود که  
 محتمل است و غش و او قول بوجهی باشد و عدم او است پس ظاهر شد که در دین لازم  
 که قایل شدن بجهل عالم دیگر مباین بالوضع با این عالم و از این جهت است که سلطان  
 اکتفا و در مسئله معاد بگوید مباین مسئله شروع نموده و گفته و الشریع دلالت امکان  
 التماثل فی شریع و لایست میکند بر امکان وجهی عالم دیگر شدن این عالم و عرض او  
 اثر به بیات وجهی باشد و از است چنانکه بعضی مذکور شد و شایع گفته که اثر است  
 بقدره و اولیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثله  
 آنکه هر کاه این عالم ممکن باشد شد و هم ممکن خواهد بود و الا قایل نخواهند بود و در  
 علی ممکن فلیس و در جواب از ادله عباد و معبران فرموده و الکفریه و وجودی و جلا







بجهت حصول صورتی در ذرات غایت زیرا که تصور طایف لذت نیست بلکه مراد از لذت  
 وصول است به ذات طایف و منتهای در خارج چنانکه رئیس بان باشد نمونه که اللذات  
 ادماک و نیل به حصول ما هو عند المذکر که در خارج نیست بلکه در داخل  
 چیز است که موجب خروج نتر است از قوه به قصد و غیر خبر است که در سبب لایق  
 و قش را و است و شک نیست که معبر در حصول لذت ظاهر بود و غیر لون است  
 نظیر عقده در که در نفس الامر چه و بعضی از ثمرات قد لذت مرید و در حال که خبر  
 او است و از فلسفست تمام مرید و حال که خبر او است و غیر از سبب که در نفس  
 خود حاضر نیستیم که نام اولذات است و میدانیم که در آنوقت ادراک طایف هم متحقق  
 لکن بر این ثابت شد که قوه عین همان ادراک طایف است یا غیر او است و بر تقدیر  
 مغایرة این ادراک طایف بسبب لذت شده یا نه و بر تقدیر علیته یا ممکن است حصول  
 لذت بطریق دیگر یا نه پس اقرب این است که الم نفس ادراک منافی باشد و محال  
 منافی کما در حصول الم باشد لان البخاری بالطبیقة شاهدة بان سواد الم  
 الرطب غیر من الم مع ان هناك ادراک امر غیر طبیعی و از انصاف نباید گفت  
 که اثبات کهن اینکه لذت عین ادراک طایف خلا از ادراک نیست که چه در وقت  
 ادراک مگر حاشا که مکرر است و بلکه طایف این است که مجرد نیست طایف لذت نیست  
 بلکه لذت حاضر است که از ادراک مکرر حاصل شود و همچنین طایف را باید اعم از طایف مزاج

نفس را

و نفس گرفت تمام شود اما مثال را بدست را که طایف مزاج نیست و اگر از جانب  
 و درین که استیسا که لذت وجود ندارد بلکه لذت حاشا است از دفع الم  
 شد که خبر است دفع الم و الجماع لدفع و فعله المی و شیخ رئیس در بیان  
 او گفته پس مرید که لذت حاضر مرید بدون سابقه الم کما در مصادره باشد  
 جاهل و حال که شک نیست که در وقت شرب شربت قد حاضر مرید شود  
 سماء بلذت اگر چه حقیق نباشد و با بر مشهور که لذت و الم عبارة از ادراک باشد  
 گوئیم که ادراک چون بر دو قسم است ادراک حسی و عقلائی لذت نیز منقسم شود لذت  
 حسیه و عقلیه اما لذت حسیه پس ادراک هر چه قوه است خبر را که طایف او باشد  
 چون ذائقه حلاوة را و بصورت حسیه را و مع مرت حسیه و عقلیه استیلا  
 در استیلا را و شهودیه هر چه حواسه و اما لذت عقلیه تصور حقایق موجودات خارجیه  
 عیال علیه النفس لا در کشیکه عقلائی و عقلائی متفاد و در شک نیست  
 که این معنی طایف قوه عاقله است و شک نیست در حصول این مرتبه از ادراک  
 و لذت بر این حودات عقلیه بر وجه اتم پس لذت ایشان اتم خواهد بود شک نیست  
 که این مرتبه از طایف عقول مجرده را می باشد هیچ نسبت ندارد با آنچه از این جنس صورت  
 مراد باشد و در این شأن و علاطه نه فایده اینکه علی الاطلاق لذت در شان  
 واجب الوجود کنند حفظ لا ادب و تزیینات شریعتیه سیه العرب و صلی اللعین

نام ۴



از بعضی را احتیاج گویند چنانکه در اش رات گفته که اجتناب از شیء هو لا اول  
 بر آنکه لانه است الا بشاء و ادراكها لاشاء لا اله الا الله هو بر شیء  
 لا امکان والعدم و هما منبع الشیء لا علی لانه و چون لانه عقیده است  
 اتم است از لانه حقیقت عاقل گفته که ان الله تعا اجل قبیح باجل قبیح  
 باجل احتیاج و چون مغرور بدو قسم معلوم شد مضاف الیه بقسمیه نیز معلوم شد  
 و در باب از جنس طند و عقاب از جنس هویم است پس قراب و عقاب هیچ  
 بدو قسم مر شود و هیچ یک از ایشان منقطع نشوند مگر عقاب مؤلف عاقل که منقطع  
 بالاجماع و بقصر خلق و عقاب جسم را بکشت طویل و غیر کرده اند و پیغمبر است  
 و در احادیث اگر معصومین و اله شده که خورند بکار و سبب نیست که  
 اگر زنده مرگند ابد هر آینه کافر بود ابد **افضل** در احوال اتم منقطع در حقیقت  
 معاد بداند که جمهور را در معاد بر سر می بندند اکثر مستکین قایل اند بمعاد  
 جسا فقط و اکثر حکماء الیهیین قایل اند بمعاد در روح فقط و اکثر محققین  
 هر دو فرق قایل اند بمعاد روح جسا و اکثر حکماء طبیعیین از فلاسفه اندین  
 قایلند بنفس معاد مطلقا و منقول از جالیسوس و اتباع او و نفس است و کشت  
 در او معاد و ملحق لا بجزره گفته که موجب این اختلافات اختلاف است در حقیقت  
 آن چه نزد هر کس که حقیقت آن را به اماره از همین به یکدیگر محسوس دانسته

و روح را عرضی یا صورتی قایلیم و که بموت فانی شود پس اگر با وجود این قول معتقد  
 علی است و قایل بشیء معاد نزد او شوند ای کبر جسا فقط و اگر معتقد  
 مگر و شریعت نیست بهیچ یک از معاین قایل نخواهد بود و نزد هر کس که حقیقت  
 آن را همان نفس مجزوه را دانند و بدن را التروانند بنفصه از حقیقت انسان  
 قایل است بمعاد روح فقط و دیگر که قایل است بترکیب حقیقت آن از نفس  
 و بدن قایل است بمعاین معاد و دیگر که تنگ باشد در حقیقت آن از تنوع  
 در او معاد مطلقا و در این حکم نظر درست که از تضاد عین کلمات سابقه و لا  
 معلوم مر شود که هرگاه که بدن را اله بماند و چون لانه جسا نفس مجزوه قبیح باشد  
 و بنده جسا قایل باشد باز باید بمعاین قایل باشد و قول بترکیب خبر نیست  
 و بدانکه در بیان است محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلافت در وقوع اصل معاد  
 و کف اول خلافت که میان معتزله و اشعریه واقع شده در این است مغرور که مرید  
 که معاد واقع است بکم عقد و اشعری عقید چون حکم عقد را مغرور که قایل است  
 که عقد دلالت بوقوع آن نمکند بلکه وقوع آن از شیء رسیده و دلیل عقا معتزله  
 خواهند آمد آنرا که و اما جمهور این است بر دو مذاهب اندیک اکثر مستکین  
 که حش جسا است فقط که وجود نفس مجزوه قایل نمیشد و قائل اکثر محققین این  
 که قایل اند بوجود نفس مجزوه و بمعاین معاد این است مذاهب حکماء و کلام چون



شیخ فارابی و ابن سینا و اتباع ایشان لکن در معاد جسمانی معتقد به ربانیت اند  
 بعقد و شیخ فی الیهات الشفا یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول  
 من الشرع ولا سبیل الا باثباته الا من طریق الشرع و تصدیق خبر النبوة  
 وهو الذی للبدن عند البعث و قد بسطت الشریعة الحققة الله انما  
 بهما سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و آله و احوال السعادة و الشقاوة  
 بحسب البدن و بعد از آن گفته اند که قسم در معاد آن است که در ادراک کرده اند  
 بعقد و قیاس بر آن و حال آنکه تصدیق انبیاء غیر عقلی و در بعضی این قسم  
 و این اثر است بایات و روایات که دلالت بر مجرد و بقا نفس باطن  
 و التذات از آن بدلت روحانیه و این سعاد و شقاوت است که ثابت است  
 بعین بر آن و محض است بنفوس باطن مجرد اگر چه در ظاهرها از ادراک  
 حقیقه این سعادت و شقاوت ما دور که در قید این بین بشیم از حقیقه شفا  
 بعوض برینیه و حواشی و نبویه و در غایت حکماء الهییین با دراک این سعادت بیشتر  
 بوده از ادراک سعادت برینیه اگر چه باین ن داده شده باشد سعادت برینیه بلکه  
 اصلا باین کیفیات کنند و آن را حقیقت شرف و جنب این سعادت عظمی که مقدس  
 حق اول باشد چون حال سعادت برینیه مغرور و غیبا است در شرع اولیاد بر  
 واجب است که شرح سعادت و شقاوت عقلیه نموده بشیم این است شرح حکماء

رئیس

رئیس پس معلوم شد که شیخ رئیس حکماء هم سکر معاد جسمانیست و گفته اند که  
 عقل را در اثبات آن راه نیست و گفته تصدیق خبر النبوة در آن کافی است و  
 در این کلام هم نظر هست که در فصل اول است ان شاء الله تعالی فصل دوم که  
 است متفق اند در دو قول حکماء و ممکن است ان یکا معاد جسمانی فقط دوم  
 معادین معاد و در حکماء هم سکر معاد نیست **فصل** در ادراک وقوع معاد  
 معاد که جنب ثبوت است بدانکه چون ثابت کردیم که نفس از جوهر است  
 مجرد از ماده بدن و بدن الی است او را در استحکال او بعد از کمال و در سطح او  
 در لذات حیثه از قیاس و شرب و جماع و غیره و محاشی مع الحقیق الا بکبره  
 میگویم که حقیقه آن در مرتب است از نفس بدن و بر آن را اساقه مرغان و الا  
 من و همین محقق کنیم که این عبادت است از معبر عنه با آن در بدو و در ظاهر  
 و معبر عنه با آن و فرما اثبات کردیم که جوهر مجرد نفس باطن است پس حقیقه آن  
 همان نفس خواهد بود و بدن الی او خارج از حقیقتان چون سفینه مرغان  
 و پیشه مرکب را و آنکه مشهور است که آن حیوان باطنی یعنی جوهر جسمانی  
 معبر عنه با آن در ادراک معقولات آن معانی هر دو پس تحقیق معلوم شود که این  
 همان جوهر مدبرک المعقولات است و بدن که جوهر جسمانی است آنکه ادوات  
 و ثابت کردیم که جوهر نفس باطن بدن فاقد نور و شکی نیست که او را از کالات علمیه



وعلیه خود را نخواهد بود غیر مشرب بموانع دنیوی و در آخر غیر منقطع داین است  
 منقطع در روح و ثواب روح و از اینها معنی را روح نیز معنی شود و اما در بعضی  
 اعاده بدن که معنی جسم است از دو وجه است عقدا و سمرقا و در بعضی بر این  
 بعد از تنقیح لایق و از اینها راست و در اینجا بگوید در بعضی معنی و جبر اول  
 این است که این با بعضی علم کرده و در زیر حکم و مستحقین بنده زیرا که مستحق  
 که در دنیا مطیع و محروم و مسیر گذار شده نشود بتعظیم حسن درگاه مسیر لازم  
 که این اس که درون ساس است و سحر باشد و ظاهر است که این فرق در دنیا  
 نشود زیرا که حسن مسیر بدون ثواب که بد برسد و مسیر مرود بدون عقاب که بکشد  
 لاجرم در جرات بتعظیم حرکت از وجود در آخوه که در اینجا حشر اجساد بکنند  
 فارغ از ان الساعه انبثه اکاد اخیضها لبحر یخرج کل نفس مما تسع و این دید  
 اشعار نموده در چند موضع از قرآن مجید چون فردی و بنا ما خلقت هذا باطلا  
 سبحانک ففنا عذاب النار و بین این مایه را نموده در چهار دیگر و ما  
 الساعه و الارض و ما بینهما باطلا و ذلك من الذین کفروا و اول الذین  
 کفروا من النار و ما بینهم باطلا و اول الذین کفروا من النار و ما بینهم باطلا  
 فی الارض ام یجعل الموقنین کالمجانین یعنی این اس را بعت پیچیده ام بلکه در جهنم  
 تمیز می و مفید و مفر و فاجر پیچیده ام و شک نیست که این نیز در این نشانه  
 نیست

باشد در کاه فرق بین  
 و مسیر

نیست پس بدست در بر شده و نموده که لیکن الله الخلیف من الطیب و یجعل  
 الخلیف بعضه علی بعض فیرکب جمیعاً یجعل له جهنم و از این معنی را  
 بسیار است بلکه در اکثر لایق و از اینها در جبر بحث و تشریح بدین صورت است  
 و نموده و نموده که ام حسب الذین اجتمعوا التبیات ان یجعلهم کالذین  
 امنوا و عملوا الصالحات مساویاً یجعلهم مساویاً و ما یحکمون فی  
 هرگاه که حکم بکند که حکم عقلی باشد و مسیر فرق نخواهد کرد و در دنیا و در  
 بد حکم که است غیر حاکم مقتضای عقول حکم که است پس مقتضای عقول نیست که باشد  
 ایشان فرق بکند و فوق درجات نموده و مکر ثواب و عقاب و تعظیم و تالیف و این  
 حشر جسمانی که بدید عقاب هم ثابت شد و بعد از آنکه بدین دیدیم شد و بدید که لازم  
 در این معنی این دید را و اگر که که انانی فی الدنیا و طایفه او عاصیان و متان  
 بلا ثواب و عقاب فلو لا جود حشر و نشر ثواب الاول و عقاب الثانی  
 لکانت هذه الحیوة الدنیویة عیشاً و سفهاً و اعلم ان تعاد ذکر هذه الحجة  
 فی آیات من القرآن و من قول ام یجعل الذین امنوا و عملوا الصالحات  
 و قوله لیس فی کل نفس مما تسع و محقق باین گفته که این لایق و لایق  
 جسمانی نموده و آل است بر شرف اتم از جسمانی و روحانی و میگویم پس معلوم که معنی  
 جسمانی و روحانی را بدید عقاب استوان اثبات نموده پس چنانچه گفته که دید عقاب و لایق



نرسد بر معاد جسمانی و اعاده بدن بعد از موت اگر کبودی آنچه حکما و کونیه که نفس  
ناطقه چون کاشد در علم و عمل و از بدن منفصل بگردد و او را هیچ کس جز حق سبحانه  
نماید چه احتیاج نفس بدن بنا بر آن است که بدن آنست و نفس را در تحصیل  
کمالین و چون کمال مطلوب حاصل شد حاجت بآن نباشد پس چون منفصل گردد از بدن  
منفصل شود در ملک ملکة مقده و عقول مجروده که اصلا علقه با بدن و اجسام  
عالمی و محسوسات را در غبطه و باطن ملکة مقده و آن لذت نیست که هیچ لذتی با آن  
نرسد از لذات جسمانی و اگر واقعی شد و معتقد عقاید باطنیه پس چون منفصل  
بگردد او را احتیاجی به درامد که هیچ جسمانی با و نرسد و در شراب و عقاب این  
نفس حق سبحانه و تعالی مجرم از اجرام نیست چه هیچ لذتی از لذات حسیه با آن  
لذت عقیده در نظر نیاید و هیچ امر از الام جسمانیه با این اتم عقاید اصلا ناچیز است  
شیخ در شفا این مقام را بسط غیسط داده گویم ستمنا این معاد و شفا و  
نور عظیم و عقاب با هم است و لذت نیست که در شراب و عقاب و در و کمال  
مخراجه و از جمله ذرات لذات جنات تجرد من تحتها الانهار و کمال شراب  
و اشراق آن و نفس مجرور از بدن از اشک این امر و قاصد و عارف است پس اگر  
چه مسلم بداریم که در کالات علیه علیه خف از بدن مستغنی و لذت در مجازات است  
مقام است بدن و چنانکه بدن خود در این نشانه تجربه است که نفس غیر محسوس

او را در لذت دیگر بجهت مجازاة اعمال او در سجود و رکوع و صدقه و رصوم باید  
بیافیند خلاصه حکام که صریح عقد و دلالت میکنند که در مجازاة باید باشد  
و مجازاة نفس بدون بدن در اکل و شرب و جماع حواله این و غیره تصور است  
پس اعاده بدن از تمهید مجازاة است پس واجب خواهد بود و موافق و کتب ادرام  
از این سبب و غیره که ایشان قرآن میخوانند و مع هذا میگویند که دلیل عقاید  
بر وجهی معاد جسمانی دلالت نمیکند و حاکم آنکه جناب بار بر در اکثر مواضع قرآن  
مجید در مقام استدلال بر عقاید بر وجودش آفریده جسمانیه بر آمده چنانکه  
بر خیزش و نه قوله فاما یکذب بعدا لالین الله با حکم الحیا  
و شکی نیست که خدا احکم الحاکمین و هر احکم که بکین باید بر محسن و بر خیزد بهد  
پس خدا هم برین بر خیزد بهد و عزائم که عیب این دلیل عقاید چیست و عیب این  
طایفه که گمان برده اند که اوله و بر این عقیده موجوده در شفا و شفا الاطفا  
اوله سمعی نام که و صفات مذکوره در شفا و البرهان را که عین مرض است  
بر این عقیده لقب گماند و العالم متغیر و کمال متغیر حاکم منطقی را که گفته  
و حاکم آنکه الان هیچ احد از عهده اثبات آن بر نیامده زیرا که لازم تغییر  
یعنی در اجسام الحیات و لو سلم لازم آن کمال متغیر حاکم لان العرش متغیر و کمال  
لقد علمت که یقول اصحاب القدم و کون کل جزو من کون که صیغه تغییر لایوجب



کون حقیقه انکه مسبقا بالعدم و غرض نیست که این دلیل را که قابل منع است  
و اشیاء در زمان شیخ می مانند و در زمانه قرآن نماند چون وضو یا  
ان خلقکم من تراب را دلیل بر وجود معاد نمکند و بعد از آنکه شیخ زین العابدین کوفه را  
سیکوا که دلیل عقلی و لا اله الا الله بر وجود معاد نمکند اگر از این جهت است که نفس را  
بعد از استکمال بدن حاجه غرضانه و اعاده بدن نیست مگر گوئیم که نفس  
در استکمال محتاج به بدن بود و مجازا آن نیز محتاج است به بدن از نعیم و عجم پس  
بعد از وجوب مجازا اعاده بدن واجب خواهد بود چنانکه معلوم و باید دانست  
که حقیر متها در قرآن چنانکه متبع نموده که حکم بقیمة ابدان را بر پنده که چیست از جمله  
تحقق مجازا جسمیات از نعیم و عجم و از جمله آن خبر راست که در سوره نمل  
اشاره فرموده که قاتل و اقسوا بالله جهل ایمانهم لا یبعث الله من  
یوت بلی و عدا علیه حقوا و لکن اکثر الناس لا یعلمون و یسئرون لهم الذل  
یخلصون فیهم و لیعلم الذین کفروا انهم کانوا کاذبین اما قولنا فی  
اذا اردنا ان نقول له کن فیکون و ظاهر ظاهر اینست که چون در آیه کریمه الله  
الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یُنزل الاخری بینهن لعلوا  
ان الله علی کل شیء قذیر و ان الله قدا حاط بکل شیء علما ارشاد فرموده  
بود که قیامه تمیس کس افلاک و عناصر و اجزای پیرایه ایشان برتر است

بالمعاد

و سبب است بعضی از جهل ایشان است که شاید نمایند که خدا بر همه چیز قادر و عالم است  
و چون اکثر کفره انکار وجود معاد میکنند که غیر العظام و غیر ریمیم و غیره که  
میرواند که عظام ریمیم را جمع میکند و حیوة بهر دو و چنانچه انبیاء گفتند که خدا بر همه  
قادر است و عموم قذره او شامل اعاده هم هست قبول کرده و کذب انبیاء کردند و اینها  
در این آیه اشاره فرموده که حکمت متعین بعد از بیان کند بر این است که هر  
که در آن اشکاف کردند چون توحید و عدل و نبوة و امامت و معاد و غیره و حکمت متعین  
بر بعضی ابدان بر آیه ایست که انکار برانند که ایشان کاذب بودند در قول خود  
که غیر العظام و غیر ریمیم و لا یبعث الله من یموت و انبیاء ارات مرگش اند که کجاست  
ایشان اول مره و برانند عموم قذره را که با هر چه اراده کنیم و با هر کس کنیم  
و اینکه اعاده و زنده شدن ممکن است و نیز حقیر این است که هرگاه اعاده ابدان  
کنند عموم قذره آفریننده بر جمیع اشیا که ظهورند و در ذمت که این حکمت  
بالغته متنها علیه غایبه اعاده ابدان و حشر اجساد است بغير ظهور کذب میکنند  
عدم عموم قذره را اعاده که بنابر کذب انبیاء باشد و ظهور صدق انبیاء را  
خودشان و کلمات ظهور عموم قذره او و علم برانند کتاب کریم ض کریم الی کریم  
و یشتغل علی البرهان العقلی علی اتمات المطالب بالاحیة و علی جمیع الاجز  
عن جمیع الشبهات الودیة الواهیة و اما فیما یلیح و من اینست و عند و عید



والتكليف بدون دارا قوة بصورت است پس واجب است اعاده ابدان و اما  
دلیل سیم که از مقامات است اینکه لهم عمل وجهه صحت و انعق صحت  
مقتضی آنست که اقامت حجة بالغة بر حسن مسیر نموده به یحیی الذین اساءوا  
بما عملوا و یحیی الذین احسنوا باحسنه و لهذا از مکتب شهادت هدر قرار داده  
فمنهم سابق و شهید و کتاب اعمال قرار داده و از هر امرش هدر رفته  
چنانکه فرموده که حق بالبینین و الشهاد و فرموده یوم نبعث من کل  
امة شهید و پیغمبر را شهادت هدر قرار داده و چون دانست که اکثر عصابة  
اضرار بر آنرا خواهند نمود لاجرم حکمت بالغة نموده اعاده ابدان ایشان فرموده  
باشد تا که اعضا ایشان بر اعمال شهادت بدهند یوم شهید علیهم السلام  
و ادخلهم و این همه حکمت عظیم است در فایده حکمت ابدان و از این تحقیق معلوم  
شد که اعاده ابدان واجب است بمعاد **فقط فصل**  
در توضیح معاد جسمانی بدانکه بنا بر حق حشر اجساد است مقتضی است یکی اینکه نوار  
عنصریه ابدان قابل جمع و حیره اند زیرا که از تعاقب اقراق و اجتماع و برت  
و حیره معلوم شود که قبیله ادیان هر دو دانه است و ما بالذات لا یختلف  
ولا یختلف و حقرا میانه قدره و علم واجب تمام دانه است و هم عام  
و از غیر تغییر در شان او مستصحب است سیم اینکه چرا دانه لازم حکمت بالغة است

و چون این سه مقدمه ثابت شد ثابت است از اقرار بوجود معاد جسمانی و حشر  
در مواضع متعدده اشعار با ثبات این مقدمات و فرموده از آنجمله در اول سوره بقره  
با ثبات مقدمه اوله اشعار فرموده که کیف نکفون بالله و کتموا ما  
فاحیاکم ثم نمیتکم ثم الیه ترجعون و با ثبات مقدمه ثانیه قبوله هو الذی  
خلقکم ما فی الارض جمیعاً ثم استوی الی السماء فسنوین سبع سماوات  
وهو بكل علم و با ثبات مقدمه ثالثه بقوله فأتقوا النار الیه و قد هان  
و الحجارة اعدت للکافین و بشر الذین امنوا و عملوا الصالحات ان  
لهم جنات تجری الیها نهر که در تعلیق و عید و وعده بر کفر و ایمان و عمل صالح  
اشعار است بعینه صفة کفر و ایمان و عذاب و ثواب و در ضمن آن و بشر فرموده  
که کلما رزقوا من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به جثا  
اشارة و فرموده بعد حشر اجساد و همچنین در آخر سوره یس که و یبدلکم  
اقدارکم و فرموده اینها بحیثما الذی انشاها اول مرة یفرحکم که قادر بر ابدان  
قادر بر اعاده هم خواهد بود زیرا که ماده قادر و فاعل کامل پس قیض موجود و مانع منقوض  
فلا بد من الاعاده اگر کسی گوید که اعاده چه گونه مستصحب شود و حاصل آنکه اجزای متفرقه شده  
و هر یک باصول خود وصول به ارباب باب و ملک نمیکند و جمع ایشان ممکن نیست  
جواب داده و هو بکلی شیء علم یعنی داناست به غایب موقوفات و چه گونه پدید می آید



پس میماند اجزاء اشخاص مشرق را اصول ایشان و وصول ایشان و فصل ایشان را  
و مواقع ایشان و طریق تمیز ایشان را و نعم که در فصل بر نفس و اعاده اعراض  
که در آنها بود با اعداد مثل ایشان را و معرفه ذاتی که از آنج که من الشجر  
الاخضرنا و افاذا انتم منه توقدون یعنی که قادر باشد بر اخراج آتش از درخت  
تر با وجود اشتهار آن درخت بر آب که خدا آتش است که جامع بین الضیق و آتش باشد  
ایا قادر نیست بر جمع اجزاء مشرق و اخراج ایشان از میان اصول ایشان و تصویر  
اجزاء بر مشرباتی و غیر جمیع که عجب تر است که قادر باشد بر اخراج اجزاء از  
از جمیع اجزاء بدن از سر سر تا خنجر قدم بخود یک حرکت تا به خنجر ایاقا در نیست بر اخرج  
اجزاء بدن از غدا صر در بقعه بخود او که میسر قل بی و بقی لبتعن ثم لبتن بما  
کنتم تعملون سیم نموده اولی که خلق السموات و الارض بقادر علی  
ان یخلق مثلهم یعنی که قدرت او عامد بر بی شک که ادع بکنه افلاک و غیره را  
لکن عدم بدون سبق ماده و تدبیر ایاقا در یکا مشربان نیست و حال آنکه خبر  
از قدرت او با و اشع و کینه بکلی و هو الخلاق العليم زیرا که کمال قدرت او  
مقتضی آن است که بخود تعلی اراده تحقق مراد صورت پذیرد چنانکه فرموده  
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول لکن فیکون بدون حاجت ماده و تدبیر  
جاری که ماده هم موجود باشد و مرشود که کلام ما بر حق هر یک را بدین حد تعلیم و دلیل

بر جواب سوال مقدمه ثالثا بر جواب سوال یکم این تقریر که کسرا در برابر  
باشد قادر بر اعاده هم است و این است مضمون میحیها الذی شأها اول  
حیوة چنانکه در کتاب دیگر همین گفته فرموده قل الذی فطکم اول مرة و چون محال  
شبه بود که چه در علم است اخرج اجزاء مشرق را از اصول ایشان جواب داده  
که ممکن است چنانکه اخرج فرموده آتش را از شجر اخضر و چون محال باشد بود که فرض  
امکن لازم نیاید از اجزاء ابداء و اعاده زیرا که ابداء خلق بر سبب کون است  
باستعداد ماده انما فاما از منویة بعلمه و مضغه و عظم بر ترتیب و اعاده  
نوع از ابداء است و تدبیر واحد پس قیاس این بر آن بصورت است و اگر  
ابداء بخود ابداء و اعاده لازم نیاید جواب داده که خباب بر نسبت او ابداء  
و کون محال است زیرا که افلاک و اشع را بدون سبق ماده و تدبیر ابداء  
فرموده ایاقا در نیست بر ابداء مشربان و لهذا که کسرا فرموده بقوله انما  
امرهم اذا اراد شیئا ان یقول لکن فیکون پس معلوم شد که در توان چید  
در ماضی استعداد آتش بر برهان عقاید وجودش افره و بر امکان او  
بلکه بطریق آتش ادا فرموده در تفسیر طیر خلیقا و در قصه غیر سراسر  
فرمود که و انظر الى العظام کیف بنسجها ثم نکسوها لحما و در سراسر  
بنیات با هم نموده و در آنکه فرموده الله الذی یسل الیواح فقیر سخا با



فصنعه الى بلد ميت فاجينا بربلة ميتا كذلك النشور وكذلك  
تخرجون وكذلك الخرج ودر سورة حج در مقام استدلال بر امکان زایش بک  
بر وقوع او بر آمده و نموده که یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث  
فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة  
وغير مخلقة لنبین لکم ونقره الارحام ما نشاء الى اجل مسمى ثم یخرجکم  
طفلا ثم لتبلعنوا اشدهم ثم لتکونوا شیوا وامنکم من یوفی من  
قبل وامنکم من یرد الى اذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا و  
الارض هائلة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت وابت  
من کل زوج بهیج ذلك بان الله هو الحق وانه یحیی الموتی وانه  
على کل شیء قدير وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث  
من فی القبور واهم مضار وایة را سدید بر امکان بعث کشته وحقیر در  
جید و دلیلی بر وقوع بعث کشته اما بقوله فاما نقره فاینها دلایل اولی اینکه از خلق  
ان اول از خاک بگوین او بنطفه وعلقه و مضغة معلوم می شود هم کمال  
قدرة باری و هم کمال قبول ماته عنصرتی و موصوفه را و اینکه کسر که قادر  
بر تصویر آن ماده باشد و لا بصور مختلف قادر است بر مثل ان ثانی در حق  
اینکه ان نوعی را می شود در انسان خود احوال متضاده از طفولیت و شب  
و بنابر

و شب و صبح و حیر و موت و حیوة و کسر که قادر بر او باشد قادر بر مثل او  
خواهد بود سیم اینکه جناب بر زمین مرده را زنده میکند با نبات نبات  
مختلفه بخرد و بارانیدن باران باران و چنین کسی الهی و نیست بر اجسام مرده  
بعد از آن کشته که ذلك بان الله هو الحق یعنی دیگر که مکرر شد از خلق انسان  
باطور مختلفه و انسان شخاله و اجسام ارض بعد از موت بسبب اینکه حق موصوفه است  
در خدا و او است ثابت بالذات و اینکه اوقات بر اجسام مرده چون نطفه  
و زمین و نبات که هر گاه با سببیت باشد و یا نه دیگر جمع خواهد بود زیرا که فرمود  
وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور و چنین  
میشود که این خلق که باطور مختلفه و اجسام ارض به نبات مختلفه بسبب اینست  
که قیامت قائم خواهد شد و خدا من فی القبور را زنده خواهد کرد و این معنی پیغمبر است  
زیرا که قیامت بسبب این نطفه و ارض نیست پس حق اینست که با و در بیان  
صد باشد بر عالم محذوف بقدر اینکه ذلك للعلم بان الله هو الحق  
و للعلم بان الساعة آتیة یعنی فراموشی این نطفه و زمین را از بر این فایده  
کرده ام که از این عقلا استدلال کنند بر وجود مبدء و معاد و بدانند اولی که حق  
ثابت بالذات غیر متغیر اصلا نمیشود و حق که دیگران در موصوفه تغییر و بدل  
و بدانند که او است که اجسام مرده را میکند و اینکه او بر همه خیر و در است حق بر افعاله



و اما این است که بدانند که ساعده ایست و خدا این فرقه القبر هم میگوید  
و از این تحقیق منطبق بر صریح عبارت معلوم است که اگر از کرات در کتب و عرفان  
استدلال بر وقوع نبش است نه بر امکان او زیرا که مجرد امکان محقق به دلیل  
چیز مجرد عدم دید بر اشاعه در دید امکان کافی است چنانکه گذشت که کلاما  
قوی سمعک فلان فی بقعة الامکان اگر کوبه از تکرار این نطق در حق  
میستغیر از حکم با امکان نبش و مقدر بودن اعاده معلوم نشود نه حکم بوقوع  
کونی که در کتب و کتب در ضمن لفظ است غیر نبش عبارت عبارت از وجوب وقوع  
و زنده زیرا که چون عبارت عباد و ثواب حسن و عقاب و طبع واجب است  
و خدا هم ثابت شد که بوجوه غیر قادر است پس ثابت شد که نبش باید واقع بشود  
پسین در ضمن قول غفلتین لکم در تارة فرموده بوجوه عبارت غیر ماضی کردیم  
تا بیان کنیم برادر شما بعد از معاد شما حقیقت دنیا و آخرت را و کمال قدرت و جمال  
حکمت خود و این تحقیق تحقیق است پس معلوم شد که احد سابق است لال  
استدلال بر وقوع است نه بر امکان چنانکه قاضی فاضل و معلوم شد که در اول  
یک احیاء نطقه بطور مثله از سنیه تا ثلث و شیب یک احیاء از سنیه  
نه ستره دلیل چنانکه قاضی فاضل و مقهور شد که از این دو دلیل معاد جسمانی و اعاده  
جسده بر ابدان ترابیه معلوم می شود و فرقه القبر هم ابدان ترابیه اند زیرا که ارجاع

مجرد و در قیاس نیست و حال آنکه معاد روحانی محتاج به اجابت نظر در احیاء نطقه  
و از این نیست پس معلوم شد که جناب بر حق در قرآن مجید بر معاد جسمانی بدید عقلا  
استدلال فرموده پس باطل شد قول آن که میگویند که در نبش معاد جسمانی عقل را  
راهی نه و معروف است تصدیق انبیاء هم و میگویم که اول این کلام در صریح  
که بعد از فساد در این است که ظهور نموده زیرا که همه جا و عقل را مغرول کرده  
و از او شیخ زین العیسی است کرده و حال آنکه حاکم در زنده و مضمون عقده است از او  
بعضی از علما و امام رسیده و مخلص امام اینکه عقده را از تامل در آیات و اثار  
عقلیه بسیار روح و نبش ابدان ترابیه و وجوب او خواهد دید و احد منطبق  
ست مقدمه است یکی وجوب مجازة و تیر نیاید حسن و سیر و قیاس معلوم قدرد  
مطلوب قاضی سیم قبول داده ماده نظریه و تصویر و تغییر را و هیچ یک از ایشان  
قابض منع نیست و اما معاد روحانی بقیه بقا نفس بعد از خراب بدن محتاج به  
نوع از دید نیست بلکه مجرد بودن او در مدعا را مذکور کافی است و الله اعلم  
و ایلام روحان و هم معروف به نبش و تیر نیست چه مجرد و تیر در از جناب  
بدنی و سربال چه لا رنی در استیفاء حفظ خود از خواص علیه و انصاف معاد  
غیبیه کافی است **فصل** در توجیه اقوال مسکین و حکما و محققان بقا  
اثر شده چون اگر مسکین تیر و روح قابل نیست و مع هذا اختلاف کرده اند

در سبیل علم







اول با اجزاء مشرق و غربین با قول تجرد نفس باطله قول معاد جسمانی موقوف  
 بر خود نگری نیست و لهذا بسیار از محققین اهل اسلام چون غزالی و اکثر مشایخ  
 و شرا فیهین اسلام تصحیح معاد جسمانی بدن متکلفین را کتب پس اگر معاد در ضرورت است  
 پس اسلام است همین نفی هر چه باشد تکفیر بسیار از محققین علمای اسلام لازم  
 و اقرب آن است که بگویند از ضروریات دین است معاد است که شخص معاد  
 همان شخص متکلف باشد و بخور باشد که مورد لذات و آلام جسمانیین تواند شد  
 زیرا که در جمیع آیات و روایات در باب جنت و نار و ثواب و عقاب ثواب  
 و عقاب روحانیین لغایت بعد است و هر گاه چنین باشد تکفیر محققین مذکورین  
 لازم نیاید و نیز لازم نیست که حکما و اسلام در قبول معاد جسمانی متکلفین باشد بلکه  
 قول ایشان که معاد جسمانی مقبول است از شرع حاشا است با تمسکین و اهل  
 از مسلمین و الا ایشان تجویز کرده اند که نفس بعد از مفارقت از اجزاء  
 متعلق شوند عینا و است و اینهم با اجرام سماویة و اختلاف طبقات متعلق  
 تدبیر و تصرف بلکه تعلق بر سپید انصاف بنفس و ملکیت بنوعی که اجرام متعلق بر خود  
 تمیلات آن نفس مفارقت تواند شد و جمیع مواعد شرع را از خود و تصور و  
 و اطاعت و شکر و غیره در آن نشاءه ادراک نمایند و در این بنده دریا قسراتم از آنچه  
 اهل علم هر تصور را آن کنند و آن نشاءه باقیه بهشت جاودان نفس بعد از حیات

اجزاء و ضایع جسمانی است که بعد از تعلق نفس ایشان با آن ادراک غیران  
 و حیات و عقارب نمایند این باطله کلام در تصحیح معاد جسمانی این کلام محقق مذکور  
 و در است که بفرماید این باطله کلام در ابطال معاد جسمانی قوی و **اما** در  
 تجویز اینکه شخص متکلف بعین نفس باطله باشد یا در حدیث خلاف کیفیت  
 خلاف از خود است هر چه است زیرا که حدیث در تفسیر مذنب محقق در فصل اول  
 و پنجم گفته که حقیقت انسان مرکب است از نفس مجرد و بدن پس چگونه شخص متکلف  
 همان نفس مجرد باشد در هر بدن باشد **اما** ثانیاً سلطان و مکن باز میگویم که هر گاه  
 محققین مذکورین با عدم یا کسر قایل باشند البته باید که برزخ اعادة معدوم قایل  
 و اگر با عدم یا کسر قایل نباشند باید که اعادة بدن یا با حیات معدوم قایل باشند  
 تا بدن ثانی بعین بدن اول باشد و یا با علوه بعین ثانی نباشند و اعادة شد و او را  
 از عنصر اول که ندانند پس با امکان کلمات مورد خواهد که تصحیح ایشان گویند  
**اما** ثالثاً زیرا که هر گاه بدن ثانی غیر بدن اول باشد جمیع کمالات یعنی در اعادة  
 و در صورت دیگر این تصحیح معاد جسمانی نباشد و اگر در اعادة ترکیب باشد اگر چه در صورت  
 تا مثل داشته باشد یعنی اعادة بدن اول بدو بدو بدو در صورت دیگر این  
 شایع نشاءه زیرا که شایع تعلق نفس است بنده دیگر غیر از بدن خود در اعادة و صورت  
 نه بلکه هر گاه نفس از بدن خود بیرون بیارند و آن بدن را بشکنند و دوباره







اینکه ظاهرش بر شریعت مخرج آن احوال بدن منصرف است از ماده بدن اول و جمع  
عظم ریم است و قول بدن مشاعی نصیحت شریعت از نور است و در هر یک قابل  
باشد کافرات اگر چه غلام باشد اگر باشد **و اما بعد** زیرا که گفته حکما که نور زاده  
که نفوس بعد از اجرام مادی و اشعاع با اجرام دخانیه متصل می شود و این باشد بهشت  
و جهنم ایشان و می گویم غلط کرده اند که آیات قرآن را با آیه فاسده خود که می بیند  
مواقی قوا عطفشان نیست طریقه و دیگر کرده اند و حکما گفته اند که موالی هر قوا را که  
مکن باشد واجب است حمل کردن بر ظاهر و جایز نیست تا ویران و چه خوب گفته  
شایع مقاصد در این مقاصد که هرگاه گفته شود که آیات مشعوره بجا جسمانی ظاهر  
و اکثریت از آیات که دلالت می کند بر تشبیه و جبر و قدر و غیره و تشبیه است این  
آیات را تا ویر کرده اند پس چنانکه می گستر و می کشد آیات معاد جسمانی را هم معاد  
روحانی و احوال سعادت و شقاوت نفوس بعد از مفارقت ابدان بر وجهی که عوام  
بفهمند زیرا که انبیاء مختلف بعد از تعلیم عوام و ارشاد ایشان بجهت توفیق نظر  
و عقلیه بر غیب و تربیب و بشارة و اندرز و عوام چون قاصد بود از فهم کلمات  
حقیقیه لغز ایشان شرفی طلبد که بشنود بعد از فهم ایشان از طبع منصرف و در  
مخصوص و رسوم و عذاب جسم که آمده معاد روحانی و تربیب و تربیب العوام  
و تمییز لامر انظام و هذاهای الفاظ را ان الکلام مثل و خیالات للعلماء

مادر جبار

مادر جبار گویند که تا ویر و قور واجب میشود که هر بر ظاهر منصرف باشد و در این مقام بعد از  
نیست خصوصاً بنابر قول پاکبند بدن معاد شد اول است نه عین او تمام شد کلام شایع  
و اینست حق تحقیق این مقاصد که در حق است که اینست که طبع منصرف و در اصل  
ان مشاعی و آلات و آلات روحانی باشد در نظر اعتبار از اکتفا به بر زدن است و لایق شان  
حکیم نیست چنانکه بگوید که یک دنیا برده تیره و دنیا خواهم دارم و او چون فرزند او  
ده در هم بدی که عرض می فرموده و دنیا ده در هم بود و نمیدانم که چه واجب شده است که  
این اشکات و در مصلحت حکیم است که بشنود **و اما بعد** زیرا که هر چند تفکر خود تحقیق  
غریب این محقق ناخبره بر فرض معلوم چه که هر کشت که تعجب معاد جسمانی بقوا عطفشان  
و که هر کشت که معاد جسمانی که خردورین است باید اعم از بدن منصرف و بدن مشاعی  
و که هر بر سپید جمع از حکیم است نفوس ملکوتیه و دخیلیه را نقد نمود و معلوم شد که  
خفوش چیست و در لغز این منصرف گفته که دور نیست بقدر صحت روایات طبع منصرف  
تغذیه معطیه که آن را بنده با کج حکما و باین روشه اند از تعالی نفوس عدا و با جوامع ملکوتیه  
و توصیف طبع منصرف و قوا و در مصلحت چون در وقت غایت مناسب این تأویلات  
کمال لغز و غرض هر شریعتی از زدن روایت را فهمیده و درم بیند از ظاهرش که  
مشعوب کلمات چون ارواح است و لایق که هر حدیث طبع و تشبیه صریح نیست و هم این وهم  
و تا ویر غیر قبیح نه و غرض هر شریعتی علیه السلام را در مصنون حدیث است زیرا که در



که در حق من اگر ابرام است نرود از آنکه او را بگوید طریقی باشد و اتفاق من غیر ممکن  
 با وجهی که در نفس فاعله باشد هم است امر است که تا بر طبق خبر بان از پیش کرد  
 و گفته است و حقیقت <sup>صحت</sup> خبر هم با حدیث مبارک صحت هر چه اند در قابل است  
 بدان خودشان **و اما ما** و لغز که قول حکیم کا و علم مد را **نظم** آن در باره واقع است  
 ساینش عکس آفتاب سر زخمش بعد و مدح او مهر تاب از یک صواب  
 چند یک از غم او زنده ساز کاتب احش چو عطار در بار سرخ زخمت شوی  
 شتر ساع بازار او چرخ زن از غم شده نایب چرخ غش بر زخم او چرخ  
 کمر هان صند با برادری ملک و ملک شیفه را بر او است **نظم** و احوال غلام  
 و حکیم لا بد از افسانه و بر لایق دارد پنداش از شیوه عقد و برین دور است  
**و اما عاشر** زیرا که بر این است تو هم انصاف نفس بعد از اجرام عکس باطل کرده بشم  
 بقواعد حکیمه زیرا که این انصاف بر نحو انکار باشد باطل است بالضرورة و درگاه  
 مغایره باشد پس اجرام عکس مخرج کلمات آن نفس مغایرت نماید شده باشد  
 و بر این ایست که شود این جور و قصور و ولدان و غیره در این صورت هر کلمات خواهد  
 نذر از جهات خارجیه و این خلاف صریح لایق و رویا است و در باب دیگر این  
 فاضل تصریح باینکه نموده گفته که چون ادراک لذات جسمانی بدون لذات جسمانی  
 ممکن نیست و چون تعلق با این عنصر به بر بطلان شایع می است پس لابد است  
 از تعلق

التعلق

از تعلق جسم از اجسام شریفه و سادیه تفاوت در جاتیم چنانکه در تحقیق نیست  
 و با بدان نشان چنانکه از طریق این تعالی است و برار اول تعلق بر سید بر سر  
 است بلکه خبر است که آن جسم شریف موضع نمیشد و تواند شد جمیع مواضع عکس را  
 آنکه نمیشد و در جمیع حالات و طایعات و صور متجلی شد و در تمام کلمات و در آنکه  
 از صور متجلی صور ضعیف تر شد از آنکه صور مادی به هم برسد و در صورت حقیقه  
 صورت و در جسم شریک است خواه از ماده خارجی باشد و در صورت و خواه از شکر  
 از قوام را خدعه و تم شود بلکه در صور متجلی باین تم و شد و هم در اطفال از لذت  
 صور مادی است بنا بر تجرد آن از کلمات مادی که نفس را در در آن چگونگی  
 شایع و مانع نباشد و باین معنی از مندا و معانی شریک هم کلام غیر تفسیر نشود  
 و در حکم که از این جور عبارت خواهد بود از ضرورت که نمیشد و از اجسام کند در ملک  
 و به از اجسام که به موجب معرفت چون خیالات بیک که خود بر سر بر سر بر سر  
 و شنیدم که بیک شریک حزه و از خانه میرونی آمده و از سر تا پای برهنه شده و برار نشو  
 میکرده و چون بهوش آمده از و بر آن پرسیده که گفت که چون شب معشای بود متعجب  
 است تصور که به شواهدم افروخته است مصطفی صلوات بآل و عوید نموده  
 و آنکه حق چون صور سادیه خواهد بود و لذت این صور اطفال و اکثر از صور خارجی بودن  
 خلاف به هم عقرب است زیرا که خیالات این که چون شریک نباشد و تصور که در جواب











مستحق خضوع همان نفس اول باشد نفس دیگر و این معنی یعنی تعلقی نفس اول بدن  
 خود را با این کارگاه متعلق نمیشود بگویند که این شیخ را باطل کردن شان شایسته  
**دوم** هرگاه است آن اثر را بخورند و بنوعی که آن را ماکول جزو ازیان آن کارگاه شود  
 پس این اجزاء ماکول که حالا جزو شده هرگاه در درون شخص اعم از حیوان و نبات است  
 هرگاه در یک کارگاه باشد پس این معنی که جمیع اجزاء نیست پس حکایت بعینه از معنی **ششم**  
 اینست که معنی اجزاء اصلیه بدن است که با است از اول عمر تا آخر آن جمیع اجزاء  
 و نیست که اجزاء ماکول در آن نفس است و در ماکول اجزاء اصلیه پس اجزاء  
 ماکول باید در ماکول معنی بودند در اصل کیف لا و اما نعلم بدیهه ان الانسان  
 باقی مدته عمره و اجزاء الغذاء غیر باقیه از سوار علیه و تنزل علیه و الباقی  
 غیر الازلی **سیم** شبیه به شسته شیرین است که اجزاء بدن هر کدام با صبر خود  
 عمل نموده و نیز از این معنی نیست چنانکه گفت که مخرجی العظام و هي عظام و هي  
 این معنی غفقت است از کار قدرت و جاه علم و احاطه با راز است و هرگاه او را هر چه  
 قادر و بر هر چه عالم باشند این شسته چهار در درون خود نمیدانند **چهارم** این معنی عاده معدوم  
 بعینه می است و هرگاه و تعلیم کنیم عاده شدن آن صوره هم کار است چنانکه گفت **ششم**  
 عود روح بدن هرگاه در عالم غایب می باشد شیخ لازم آید و هرگاه در عالم افلاک می شود  
 افلاک لازم آید و جواب این شسته هم گذشت زیرا که نه شیخ لازم آید و نه خرق افلاک

انما

زیرا که بهشت در بالا و افلاک سمیه است و مدته انفسه و حاکم است شیخ خرق غیر  
 مدته و معنی است **ششم** این معنی لازم آید دوام زنده گانه با وجود و معنی و جواب  
 این در کارگاه ظهور است زیرا که بقا اجزاء اصلیه در بقا و دوام حیات کارگاه است  
 اگر چه اجزاء عارضه تبدیل شود چنانکه در نوره کمال انبجحت جلوه هم بدست آمد  
 جلوه و اغیرها لیدفعوا العذاب و از این تعلیم معلوم است که از اذقه عذاب  
 فرج وجود بدن است و لهذا بعد از دفع تبدیل فرمایند پس پاک بهین نفس و میگویم  
 که عذاب عذاب روح است و مخرج با عاده بدن نیست چنانکه شریک است  
 روح پاک را و بگذرد **ششم** این معنی لازم آید که بدن بدون تولد و این معنی است  
 جواب و معنی این معنی معلوم نیست و حال آنکه منقوض است بر وجهی که در علم  
 و تقصیر و هم **فصل** و الذی حارقت البریه فی حیوان مستحق شرف حیا  
 و این معنی از جمله عدم مخرج در قدرت قاهره است و الله علی کل شیء قلیدیر و حیرت  
 طیر هم از این معنی که تولد است بدون تولد و حیرت خرق زبانه افلاک العظام  
 نفس ها هم نکسوها الحما از جمله اقبلا که است و بیاید و نیست که انی عینه  
 الله بعد موتها که از غیر ظاهر شده در مقام انکار قدرت یا استیلا را از قبول عاده  
 نیست بلکه استیلا را در و تشعوب از قدرت قاهره و چون کیفیت او ظاهر شد گفت  
 اعلم ان الله علی کل شیء قلیدیر خلاصه که معلوم قدرت او نمیند و در نظر در آیات افلاک











بدن تجرد بدن خود و جمیع اجزای او را محض ظاهر و باطنه میکند و آن بدینست  
 لا محاله چنانچه غیر بدن محسوس بکوی ظاهره و آن بدینست که در خواب خفته و بآن  
 بدن مشاهده میکند بعد از مفارقت از این بدن محسوس نیز همان بدن چنانکه  
 متخیر و بود با او است و متخیر و کماله الهام و آن بدن لا محاله الت و در کج جمع  
 خرویات و صور محسوسه تواند بود و آنکه حاجت افند نفس را به بقای تجرد جسم  
 و این قول میدکرده است غلام در رساله مضمون عا غیر اهل حیث قال النفس اذا  
 فارقت البدن وحلت القوة الوهية معها وتجدت عن البدن وموانعها  
 الشاكلة بوهت نفسها عين الانسان المقبور الذمات على صورته كما كانت  
 في الدنيا تجل وتوهم وتجمل بدنها مقبور او تجمل الالام الواصلة اليها  
 على سبيل العقوبات المحسنة على ما وردت به الشرايع الصادقة فهذا  
 عذاب القبر وان كانت سعيدة تجمل صور اهل آئمة على فوقها كانت  
 من الجنان والانهار ونحوها من اثار القبر فذلك قال القبر ووضه من ربا  
 الجحش وحقرة من خضر النيران فالقبر الحقيقة هذه الهيات وعذاب القبر  
 ثوابه ما ذكرناه والنشأة الآخرة خروج النفس عن عيار هذه الهيات كما يخرج  
 الجنين من القرا المكين لكن چنانچه طرز باره کردیم تجرد خیر نیز چون وجود خیر  
 در نظر عقده خیال فرمایید و قیام صور مثله بدست خود با حق در آنست برهان صورته در

الطيف

چون تخصیص را با بقادر ساجده در طبایع جهانیه نشد با و است و تمیز اجزاء و فیه  
 تباينه بحسب وضع در صور مقدار تفرق و تفرق بحد و آنست که علم الامور مجرد و محسوس  
 که محسوس موجودات عالم اخره هم بر صور مثله و حقیقه هم محسوس خیال است و در حقیقت  
 گفته شده ان المحققين يتركونه در رساله مبدا و معاد که از صفات دو است بعد از  
 تحقیق مرام شریع مذکور و کلام غلام گفته که با احتیاج کمتر که این امور که انسان  
 بعد از موت پر شده از احوال قبور و احوال قیامت امور بر سهولت محسوسه و مثله محسوسه  
 که در خارج وجود ندارند هیئات ایمنه کفر است در نزد بحسب شیعه و  
 ضلال است بحسب حکم بل الناس نیام اذا ماتوا اقبلوا و امور اخره اقرب و در  
 در کتب تصنیف و اکثر تأثیر او و اثار او فراموش موجودات هذا العالم و باز گفته که گفته  
 که تصور وارده در امور اخره را از این هرگز در آینده به امور عقیده روحانیه و جمیع  
 مثبته و بدیهه اند و موجودات خارجیه نه انشئه اند یا جاهل اند یا متعجب و بدیهه  
 كان الامر كما نؤمنه كان وضع الشرح للاضلال لا للهداية وكان ما لا  
 الصلحاً طمعا لنيل الدرجات واللذات يوجب حومانهم عنها وهذا قول شيع  
 ثم قال سلك السالكين من اهل الكشف انما هو ان الصور الموعودة بالجو  
 في الآخرة موجودات خارجيه وثباتات عينيه بل في الوجود والشئ  
 واشد واقوم وادوم من موجودات هذا العالم بل لا نسبة بينهما و







غبطه و بهر حال هر چه شود که حاصل عین و عقول را در آن لذت است که هیچ لذت از لذت  
 جسمانیه را قیاس با آن نتوان کرد و بر عکس حال نفوس جامده شریه و جاهل ازین  
 اثبات کردیم که بدن آن نفس است در تصدیق کمال و در حصول جزا و در اکتساب نفس  
 بدن آن نفس است و از اینجهت است که در برخی هم قیاس بدن مثلاً است و عقده  
 روحانیه منافی حصول سعاده جسمانیه نیست بلکه جمع بین سعادتین در باب سعاده  
 اتم و اوفراست اللهم اجعلنا من السعاده و بعد از قول  
 این سینه در باب اول قدر از علم که منشأ این سعاده روحانیه بعد از اختلاف کرده در شفا گفته  
 اما قدر علم که موجب حصول این سعاده باشد پس مراغب نیست که نفس کلمه بر آن و کتب  
 مبسوط تفضل بفارقات را کافه دانسته و در کلمات بر سپید یقین و در شفا بر سپید  
 گفته که آن قدر از علم این است که بسیار در مفارقه را تصور بکنند تصور را حقیقتاً و تصور  
 بکنند بر وجود ایشان تصدیقاً بر آن و عمل غایتی حرکات کلیه را بدانند و ثابت شود  
 در نزد او هیات نظام کل و نسبت اجزای آن کل بجزای آن تصور در آن نظام اخذ از سید  
 اول را تا با تصور موجودات و احوال بر ترتیب غایت الهیه و کیفیت او در ترتیب  
 تصور بکنند و بدانند که ذات متقدّمه بر کل را چه کوی از وجود خاص او است و چه کوی  
 از وجود خاص او است و چه کوی باید او را شناخت که باو کوه و تغییر عارض شود و چه کوی  
 از وجود و نسبت ترتیب موجودات باو یک چیز است ثم کلام از ادلناظر استبصاراً

از ادله استبصاراً از ادله استقامت از ادله استقامت از ادله استقامت از ادله استقامت  
 از تحقیق و تدقیق نیست چه گفته که محض این است که هر چه قدر که استعراق این  
 در معرفت الله اتم باشد این سعاده اعظم باشد و استعراق در معرفت الله نیست که  
 بمخوقات او را آنچه که محض است بسوی مرتبه که معرفت بصفا کمال و اتم  
 علم و در آنرا آنچه پس صفا است از سعاده و ضا در است بکمال معرفت و در اینجهت  
 تجربه یافته ام در میگویم که در تحقیق بصفاست هم در آنجا بخیر هم معرفت حقیقه روح  
 است که در قاعه معرفت زیاده است اما در شریکین النعم و البیضه تجربه روح از بدن  
 از بدن کردم تا کوی وجود خاص او را در آن خط و مشاهد کرده باشم که از آنجا بود از کوی او  
 عوام غیبت میباشم خواهند رسید نزدیک بود که روح از بدن مفارقت بکند و از زمین  
 شرفتم که حال این مطلب را بگویم پس چه جا که کوی علم به کوی وجود خاص الله عالم بود  
 و نعم و مصلحت تفکر و فی الا الله و لا تشکروا فی خات الله که تفکر در  
 جز غیر عز و شرف و میگویم که قدر علم که موجب سعادت است علم بوجود خدا است و معاد  
 کلامه او و معرفت احوال سیر و اتم بدانند که موجب طمانینه و نزول سینه و در و زیاده  
 بر این ضرورت و منکر بعد کلام و بقدر امکان قابل شده اند بر اندام نفوس  
 خایه از کمال و از نقص بعد از مفارقت از آیدان لان النفوس انما یسقی بالصور  
 المرسومة و هم لم یصوروا الکلیات کما هو المفروض و لا یصورون بعد



انجزیات فقدان الاتفاقیة معطلة ولامعطله الوجودیة لا یصح  
 بطلان زکاة اوله واثله برهنا وبقول مطلق است و تعطیل لازم نیاید زیرا که خود  
 خود را تصور کرده و قهر و آلات خود را در آن تصور کرده و حال آنکه بقا نفس است  
 در ستم است و است و دیدن آن مسلم نیست بلکه تحقیق این است بقا صورت  
 بنفس است و بقا نفس بر آن است و لسان و من باین و قوا الشفا و  
 بطلان قول شیخ سابقا مذکور شد که میگوید **فصل** در سوال قبر و عذاب  
 و ثواب در احوال بزیخ و انقیاد اجزاء فرق اسلام است الا ما شذ و مسند شده  
 بدو وجه **اول** قورطه النار یعصون علیها عذابا و عشیاء و مراد در قبر است  
 زیرا که بر او عطف فرموده قیامت را بقول خود و یوم تقوم الساعة اخلوا ال  
 فرعون اشدا العذاب **دوم** قورطه و بنا امتنا الشقیین و اجیبنا <sup>ثقیین</sup>  
 و نیست این معنی که امانت در آخر عمر و بعد از آن احوال در قبر و بعد از آن امانت در قبر و بعد از آن  
 احوال در حشر و کس که قایل شده با حیا در قبر قایل شده بمسأله و عذاب در احوال  
 پیش از آن اول را بتعذیب ارواح بعد از خواب بدن حمل نموده و ثانیه را با مانده  
 در طور نطفه و احوال در دنیا و موت در آخر عمر و احوال محشر حمل نموده و با حیا بدن  
 در قبر حمل نموده و قیامت این است که قیامت این است که بعد از حیا باشد و طور  
 امانت بگویند چنانچه خود تصور فرموده که کتم اموالنا فاجاکم ثم الذکر فی الآخرة

بصورت

الموت

الحیوة التي بعده الموت و هی لا یزید علی اثین و لهذا قالوا امتنا اثین  
 و ایضا ذکر و باللفظ الماضی و الاحیاء الماضی لا یزید علیها کذا قال شایخ  
 المواقف و میگوید پس وجه ثالث بر آن است مذکور شد بر آن که اول احوال و فرموده  
 در دنیا بعد از نطفه و بعد از تمام عمر امانت فرموده و بعد از آن در قبر احوال و فرموده و  
 بعد از آن امانت فرموده و در قبر و چون در محشر احوال و فرموده بگویند که امتنا اثین  
 و احوال اثین در این صورت است که در صورت اول لازم مراد که در این صورت  
 احوال است و مرتبه شده احوال محشر و قبر و دنیا لازم نیاید و از این جهت است که حق در تفسیر  
 این وجه را اختیار نموده و همچنین مسند شده اند بر ویات پس از آن که مستقر باقی است  
 و نه مراد از القبر و صحن ریاض الجنة و حفرة من حفرة النيران و اما مسکن  
 و عذاب ممکن است بقورطه لا یدفون فیها الموت الا الموتة الاولى و مراد در قبر  
 هم امانت شده هر آینه و موت چشیده خواهد بود و جواب این بنقص است و حل  
 اما انقض زیرا که خدا را بیار از احوال را در زمین مسکن میم و غیر ما احوال و مراد  
 بر این ن را و موت هم و دفع و اما احل نیست که ریه در میان اهل بهشت است  
 و عرض این است که این در بهشت موت چشیده و نعم این ن منقطع نشود و الا الموتة  
 بجهنم است نه و حده تا نفی بعد موت بکند الا الموت الترف الدنیا پسند است  
 عدم الموت و احوال پسند تحقیق بالحق کانه قبل از کفن و اول الموت لذات الموت







بدرجی که هر است که مراد ثواب و عقاب باشد که هرگاه باشد که هرگاه  
و اما اگر مراد دوام ثواب و عقاب باشد ما دام الحیات البقیة که هرگاه باشد که هرگاه  
النار یعرضون علیها و قوله البقیة من ریاض الجنة و غیره الکلام  
فی شرح المقاصد پس قول با عاده حیات نور بدن ما دام البقیة ممکن نموده اند  
بدن در قبر نماند و معنی شده از قبول حیوة پیردن مراد بقیة اجزاء با بقیة  
و آنچه در شرح مقاصد گفته اند اکثر اطنبیه در حیات مستقیمت و اگر سبب نباشد  
که قدر از اجزاء باشد که صلاحیت بنیه بدن داشته باشد مکمل به حیات است پس  
بنابر این آیه و حدیث مذکورین نیز نموده قول بقیة روح بعد از خرابی بدن خواهد  
بود که این نیز اشهر گفته شده و فرمایند که اکمل بدن در قبر شقوق اجزاء در خروج  
او از قبر قبول حیات هرگاه مانع از قبول بدوام عذاب قبر بدن بوده باشد پس  
اکمال بدن با کمال سبع و احراق و تفوق اجزاء در افاق نیز مانع از حیات  
حیوة بدن مطلقا در قبر از جهت سوال و عذاب یک لحظه بوده باشد پس تحقیق  
او در آخر سنای قول است در اول که واجب است اعاده حیوة نور بدن در  
بقیه و لیکن فی التوال و اکمال و تکمیل در امکان آن و میسر اند که اعاده شود  
تعلق روح نور بدن بقدر آنکه از زمان زیر که بنا بر اکثر اطنبیه در قبول حیوة  
و اکمال بنیه در بطون حیوانات و افعال عام اعاده حیوة ممکن یا تعلق روح بدن

اگر چه یک لحظه باشد محقق است و هرگاه از امکان اعصاب که این محقق در توبه این  
و در قول با وجود قول باشد اطنبیه در حیات از صورت اکمل سبع و احراق اجزاء  
عقله در زنده و اطمینان هرگاه که کسر قابل شود که سوال و عذاب و ثواب قبر معلوم  
جمع شود و اگر چه در یک لحظه باشد یا چاراست از این که بنیه را در حیات شرط ندانند  
و قیام حیات یا نفس یا طبع بعض اجزاء بدن را که در بدن چنانکه شرح مقاصد و  
گفته اند و اینها هر یک که چه بدوام بقا داشته باشد و اگر بنیه را شرط بدن پس بدن  
که حیات یا نفس یا تعلق با علایق دیگر در صورت مذکوره و چون ضعف تحقیق  
محقق با حجة معلوم شده باشد عاید تحقیق این با تحقیق اینکه چون ثابت شده باشد  
تجدد نفس یا طبع و بقا او بعد از خرابی بدن و تکلیف و کسب قاب شد از جهت  
لذات و الام عالم برنج که آریات و روایات معلوم مرشد و چون محسوس است که  
بدن در قبر چون غلظت منقوش منقوش است و از قبول حیوة پیردن پس قول اجزاء  
حیوة بدن منقوش غیر ممکن پس دوام عذاب قبر نسبت بدن مکمل به حیات و غلظت  
بکته است و ضرورت ما را بان داعیست بعد از قول تعالی شایسته در تفسیر النار  
یعرضون علیها غدا و او عشیای این بدن شایسته کاف است و حدیث آیه و روایات  
را در حقیقت بر ثواب و عقاب روح بنیه است چه هرگاه راه این توفیر و استود  
شاید غدا رسوا شود و اما در وقت سوال قبر و عذاب قبر در آن اول نزول به قبر



پس اگر عیب باشد ممکن است اعاده حیوة یا روح بدن مذکور در یک لحظه از خبره  
سوال عذاب و عاقبت دارد و تو هم اینکه در مصداق هر یک که زنده نشد و عذاب  
هم نشد نفس تمام است زیرا که امور در آخره از حیث مدت پیرودن است بلکه  
بصیرات عالم رویا از خط مشایقه صاحب نقطه پیرودن است و حقیر در این  
بطلان شخص صاحب کابوس نشسته هجوم دیم که زیاده اضطراب دارد و در اعراض  
پیدا کردم و چون پیدا شد کسب بار کرد که فلاف کرده بودم مرز زنده کردن  
در عذاب بودم و در اخلاص کرد در حال آنکه هیچ یک از ایشان را ندیدم و غلط  
جایی کرده که کینه از بد منعت ریخته و ازین بسین او و بعد از مدت آتش ترا  
سختاشد دیدم که بر احوال خود باقی است و جانی نبوده از سائله قبر و عذاب او  
نموده و این سخن را بنابر در دران نیست داده و ما هم سئید سعید و چرا ما فایز شدیم  
که هرگاه غیب باقی باشد واجبست اعاده حیوة بدن یا نقل روح بدن خاک کعبه  
سوال عذاب زیرا که ظاهر قول است اقتنا الشیق و احييتنا الشیق امانه  
بدن واجب بدن است در قبر و چون کلام باین مقام رسیده زهر در کلمات را دید  
چه آیه مذکوره ظاهر شد که حیات قبر حیات هم در عقبه از پس دوام ثواب و عذاب  
در قرآن بدن خاک نیست چه مرده عذاب چه در این معدوم شد که علی الحدیث المصداق  
نفس طعم بعد از فراق بدن باقی است در هرگاه عیب بدن باقی باشد بعد از نزول قبر

بدن نفس باقی است اقتنا الشیق و احييتنا الشیق که نقلی کرد بدن مذکور از خبره سوال و عذاب در رفع  
حاجه مذکوره علامه او از بدن منقطع کرد و در عقاب شایسته مشق کرد و با سرور  
ایم باشد و فایده عیال است عینه و در وقت همین ابدان خاک کعبه شد و نفس  
نقل این ابدان خواهد شد و بموجب حساب و ثواب و عقاب و ایم خواهد  
و اگر عیب باقی باشد نقل روح بعتاب شایسته از دال و ثواب و عقاب کاف است  
چون صورت الکلی سبع و احوال و نوبها و کتب خاک دو عالم بی شیخ اشرف که چون روح  
مجد زنده و حیوة را عرض دادند قائم بدن و چون بدن نمید شد با کمال احوال و  
افراق دیگر او را راهی نباشد سوال قبر و عذاب قبر و صورت الکلی و احوال و نوبها  
نیست بلکه راهی است قول بدوام ثواب و عقاب با برده کان هم نیست که اگر کسی او  
هم سقط کرده بود یک بنیه شرط حیات نیست بکار بگوید که او از این مقوله مرغوب است  
بسیار گفته چنانکه در بحث زیوت طعام و روح از مبصرات شمرده و در بحث کلام  
مفسر سعد و قان را قدیم و واحد گفته و مکرر و اینها اول فاروقه کسرت کلام  
و تحقیق با خبر گفته که با بر قول با عاده حیات و اجماع خلاف است که عقیب در حق  
یا قرب بقیام ساقه و حق اول است بسبب یک گفته شد از آیه و روایت بسبب  
یک گفته اند که عرف از عاده حیات در قبر نمردن غرض ثواب و عقاب است بکلف  
عجانه زیرا که او خداست در لطف تکلیف و اما بر خراج پس حاضر بیان او چهره را



گویند که مردی مانند دنیا و آخرت است از وقت مرگ تا انان البعث فمن مات فقد  
دفع البزخ کذا فی الصحاح و ثبوت احوال بزخ فرع بقا روح است و در اینجا  
کثرت وارد شده بیان احوال بزخ و نعم مؤمن و عذاب کافر و در کلام روایت کرده  
از جبه صیرف که میرون رستم با امیر المؤمنین علیه صلوات الله علیه بظهر کوفه  
پس ایستاد حضرت بود در السلام و فرمود ایستادیم و کبریا جامع علی التراب و کبریا جامع  
فرمود ایستادن بنشیند آمد نشستم و طول شده برخواستیم تا چند زبست و آنحضرت  
ایستاده بپای فرمود که یا امیر المؤمنین از طول قیام تو دیگر شدم و غیر نشستن و  
ایستاده کن و در این خط در زیر پا او انداختم و فرمود که یا جبه یا جبه میگوید  
و میوانست هر مؤمنی که از احوال است گفتیم آیا مردگان چنین اند که بایشان می‌شود  
و میوانستند توان نمود و فرمود نعم اگر برابر تو برده بر خیزد و خواهد دید ایشان را که حلقه  
نشدند و با هم همراهی فرمودند گفتیم اجسام آنها ارواح فرمود که ارواح اند و ایشان  
مؤمن در هیچ بقعه غیر دگر گویند که روح او گویند که علی ثبوت برادر السلام و انما البقعة  
من جنة عدن و علی بن عبد الله علیه السلام که هر مؤمن را روح او در او السلام است  
اما انی کافی بهم خلق تعویذ و یخففون و فی روایت غنی ان الارواح  
فی صفة الاجساد فی شجرة فی الجنة اشعارف و تسایل و از زمین بر طینان  
مرد است که فرمود یا عبد الله علیه السلام بوم گفت چه میگوید مردم در ارواح مؤمنین

لهم

گفتم می‌گویند که در هر احدی طبعی خضرند در شایسته عرش پس حضرت فرمود که سبحان  
المؤمن اکرم علی الله یعنی مؤمنان را امر تراست از خدا و از اینکه روح او را جو صلی  
باشد انوار مؤمن در وقت قبض روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه  
و حسن و حسین صلوات علیهم و عا در اینهم فرمود که طبعی در کینه مؤمن بر این ظاهر  
میشود چون او را خدا قبض کرد روح او را حرازد اندر قفس شوق تاب خود در دنیا  
پس بخیزد و مرشد شود و هرگاه که نزد ایشان پدید مرشد ایشان را باطن خود  
که در دنیا دیده و در رویه دیگر در وضه کهیشته الاجساد فی الجنة ظاهر است  
ایستاد حضرت ابن طینان اصح حدیث است در باب تعلی ارواح بقوا بشیء  
محقق صاحب از قول نقاب شایسته معتمد افکار مشکاف دارد و بعد از حدیث که پس این  
احادیث را که پیش از حدیث معتمد و نحوه شده و هر چند که کرده و گفته در این باب خبر از انوار  
طیقه و در باب سابق خواص طبعی خضر را با جوامع سادیه و از این احادیث تحقیق تحقیق  
این حدیث قوی معتمد اصحاب فکر دقیق می‌توانند شد و از جهت حفظ طوایر ائمه اقتضا  
و روایت سادیه در بر و اجابت قول بقی روح بدن خاک در قبر بقدر که در وقت  
و جواب و عقاب سادیه بعد از آنکه می‌گویند که باقی باشد اگر نباشد باشد که  
مسئله و عقاب هم در همان قالب شایسته تحقیق تواند شد و بعد از این تحقیق  
که در کتب هم می‌یازد و غرض نیست و عا در از قبر در حدیث القبر وضه و حق















و در بعضی اشیا بکنند که شش معارج و حقیقت است هر چه او را درج و حقیقت باشد  
 باید او را در اولی که باشد شش معارج و حقیقت است هر چه او را درج و حقیقت باشد  
 با معقود و نقطه در اولی که باشد شش معارج و حقیقت است هر چه او را درج و حقیقت باشد  
 با طاعت و چون چنین شد در امت صورت در ذات واجب و قائل است پس علم  
 حصول او را است پس مواد اقلیه از اقسام حکمیه که در کثرت و صورت اقلیه از اقسام  
 پس میزان منطقی معقود حقایق شده و حالا آنکه اصل اقلیه مواد است نه صورت و در  
 ماده صبیحه ترکیب قیاسی که در اول ضرورت و هرگاه طبع سلیم باشد معقود و در  
 منطقیه واجبیت چنانکه طبع سلیم و تصدیق و در شوق قیاس علم عروض و قافیه  
 و غایب افشاد در تصدیق دایره حاجت به هر کار نیست چه شهود است با در خود دایره  
 بقطر خیز زرع و کشیده بدون تفاوت و نقصان و این معجزه اولیه و چون در حقیقت  
 تصدیق مواد اقلیه جمع حکمیه که غیر از خلاف و اختلاف چیز نخواهد بود و در خصوصها  
 اختلاف حکمیه لفظیه و اشراج عقده و او نام قاصده از عده و معقود که افکار بسیار  
 رسیده و قواعد منطقیه میزان لطافت که آید و در بدیهه که در بدیهه بود و چند  
 معقود بر روی آن است و قیاسی معقود هر جا که در این تحقیق معلوم شد که میزان  
 عقول خاص هم انبیا و اولیا است نه منطقی و قیاسی نظریه و حجت و فاعل علم  
 هم بر مبنای قیاسی معلوم که طاعت این معلوم تواند و از این جهت است که در احادیث آمده است

انبیا

و انبیا و ائمه را موزین قسط فرموده اند مطلقا چه برابر عوام و چه خواص و تخصیص  
 این روایات عامه لغو است بجهت تخصیص دادن غایب میزان خواص به منطقی  
 عاقل نیست چه غایب که از رصایح با اختلافات است که در احادیث العلوم خود گفته  
 علیحد و وضع کرده که جمع امور از خبر و شهادت و اخبار خدا است و آنرا و این معلوم  
 اگر از قاعده منطقیه استنباط کرده خاک بر سر منطقی و منطقی که صدور شر را  
 خبر تخصیص نیست به همد و نمیدانم که اگر کدام قاعده منطقیه استخراج کرده باشد اما از  
 الحمد ما ترکیب من الجود و الفضل القیاسی و از مقدمه الشكل الا با  
 من مقدمتین کذا و کذا و در احادیث العلوم گفته که لعن شیطان و یزید بر ما واجب  
 چه شاید در باطن چنان نباشد که ما در ظاهر چنین و تصدیق هر کس که هر کس و در است  
 بجای حقیقت بر دوازده و از دیگران اعراض بکنند و بر نیک و بد مردم نگاه نکنند اگر چه در بدیهه  
 و نمیدانم که این عقیده را اگر کدام شخص منطقی استنباط کرده باشد یا از آن مقدمه  
 که قائل بسط انبساط و انطام معلوم لقوله لا اله الا الله علی الظاهر و ظاهر معلوم  
 بحال از آنکه در روایت و علم که نمیدانم این محققان را میسر است اگر در میدان تحقیق داد  
 تحقیق داده اند چه باعث شده که امثال غلام را وجه تحقیق خود نموده تحقیق از انبیا  
 و عیسی و اولیای دیده اند و چون آن پیاده را اعمال مقصود اعراض از حدیث انبیا  
 علیه السلام در دست نموده با امثال این کلمات و ادبیه خود را حاضر نموده بشمارش ایشان



اهل البیت آنچه جهت کلام و اهرایش را تحقیق دیده و کلیات مهم ایشان را  
 نفیض نموده مجریان نیز آن قیام را منطقی بدانند اگر چه بجهت خواص باشد پس حد  
 در روز قیامت کتاب تهذیب منطقی نصرا را یا شرح شمسیه که تیسر باطل است و خلاصه  
 در بیان صورتی است خواهد گذاشت و در کس که عقاید خود را باین قواعد استنباط  
 نموده فهم و الّا فیهما ما کم لا یفقهون حدیثا و حال آنکه خود فرموده باشد که و لکم  
 فی رسول الله اسوة حسنة و غرض تحقیق بدو را از بعضی افکار خرافات است  
 از محرم اخوند ملا حسن فیضی قاضی است و چون آن محرم در علم اخلاق متبحر بود  
 غزاله نموده در حقایق خود احتضار را حیات العلوم غزاله را و وجه است خود فرموده  
 رفته متابعت غزاله در اخلاق سرایت به متابعت او در بعضی از عقاید نیز نموده و در  
 از عقاید هم باین نحو تصرف شده و لغیر که مطالعه اشکال این باب و مقالات خود  
 بیکدیگر نرسد و مطالعه این بجز حیرت انگیز است و به غزاله تحقیق بگوید که  
 تواند لاکثر که میزان وضع شده است برابر با تعریف بمقتضای الاشیا و این تعریف  
 با سطرلاب و پرگار و عرض و عقد و منطقی صادق نیاید ایشان قوال این حقیقه  
 باشند پس معلوم شد که این تحقیق مغالطه است قلم اینها رسیده مانده شد و چون ضعف  
 تحقیق ایشان معلوم بداند حق ایشان که چون در بعضی روایات نیز از دو الکفین  
 شده و همچنین از آنکه معدومین هم روایت شده که مخفی الحوائج القسط مردی

و این دو روایت با هم منافات ندارند پس واجب است قبول هر دو سطحا و صحت  
 و اعلم جمیع است از خواص و عوام بخالفه و موافقه ایشان معلوم شود پس میزان  
 صحت و فساد اینها و آنکه اندک علیهم السلام و اما میزان قدر اعیان از حق و تعالی  
 و دو الکفین است و دو الکف و صراط مستقیم در دنیا چون حد وسط میان افراط  
 و تفریط است که در هر یک وقت و شدت است چون خطی است بر فراصت یا غلظت  
 که نه از غلظت است و نه از شمس چون مرکز دایره و آدمی را صورتی که در جمیع احوال  
 و اخلاق و اعمال از دو طرف افراط و تفریط محترز باشد تا از اوصاف متضاد  
 خلاص شود تا تشبیه بکسی هم رساند که حال آن در ادوات و بقدر سیر از حد وسط  
 و اخراج خواهد شد و همین صراط مستقیم شرع قیوم است که در اخوة صراط خواهد  
 جفا بر سطح جهنم که همسوار دارد و خواهد از بنر داشت چنانچه و ان منکم الا و  
 و کذب و غیر چون برین خاطر خواهد گذشت و بعضی بدو یا و بعضی بدست و پا و کعبه  
 اللهم اجونا من نارک و اجونا عن الصراط کالبوق الی قیوم جوارک و کعبه  
 کرم جوار الله این قصه را اختتام نمود و اکنون بدو چند مسئله در خاتمه اخفای  
**خاتمه** در ضمن چند مسئله بر رسید اجالی احتضار بنماید **مسئله** در حدیث متواتر  
 دارد شده که شفاعتی لاهل الکبا پر من الله پس شفاعت خاتم صلوات و همچنین اوصاف  
 او و روایات ایشان برابر است که ثابت است **مسئله** و چون هم مشهور خواهد

و این قصه را بنقله را



بجمله اشخاص ظالم از مظلوم و ایهام عوفی الم عظموم چنانچه مقصود از این است  
که فانی را و اذا الوحش حشرت **مسئله** ایمان عبارت است از مجرد تصدیق  
قیه بما یجب تصدیقه من دین محمد صلی الله علیه و اله و مستند کفایت ایمان  
از سبب نقصان اهل کلام است و مستند سبب در این مقام مذکور و مشهور است **اول**  
اینکه ایمان بی طاعت ایمان تصدیق فبر است که مقوله محققان ایمانی و آن عود مشهور  
بیان معترکه اینست که ایمان تصدیق باللسان و محبة بالقلب و احدیته  
بالادکان و در حدیثین ما ایمانیة نیز مایل بر این قول است زیرا که در اکثر روایات  
این معنوی وارد شده و سلطان الکفا در تجرید و کبر از خبر دانسته تصدیق بجهان  
و از برسان لقوله و جحد و ابها و استیقننها انفسهم و اگر مجرد تصدیق  
قیه ایمان بجهت حاحد و موشی مؤثر بعد و جواب این کلام بغایت ظاهری است زیرا که کسی  
که مجرد تصدیق قیه را ایمان نداند نمیگوید که اگر چه با وجه جحد و انکار برسان بجهت سبب  
نزد او ایمان محض با عدم انکار برسان ایمان است و قاضی پاشا نیز سبب کرده و گفته  
که ثم اختلف فی ان محبة التصدیق بالقلب هل هو كاف لاقفة المقصود و الا  
من اقر ان لا قرا به للممكن منه و لعل الحق هو الثاني لانه قد تم المعاند  
اکثر من ذم الجاهل المقصود للمانع ان يجعل الذم لا مکار لعدم الاقرار و از  
حقیقه نظر کرده اند که ایمان تصدیق قیه است و از برسان شرط اجزاء احکام مؤثر است

بر آورد دنیا پس هر که تصدیق کند در دل و اقوال برسان نکند مؤثر است و در نزد خدا  
و مؤثر نیست در حق احکام دنیا بسبب عدم اقرار و این قول اقرب به تحقیق است اگر چه  
با حقیقه باشد خلاص کلام اینست که مجرد تصدیق قیه ایمان است نه برکت  
از هر چیز یا سبب غیر وسطی که کما در رساله فقه پاشا نیز سبب فرموده گفته که ایمان تصدیق  
ما یجب تصدیقه من دین محمد صلی الله علیه و اله و هذا التفسیر اقرب  
موضوعه اللغوی من تفسیر الوعیدی و اوله این قول بر تتبع آیات و روایات  
نیست چه در هر جای ایمان غیر تصدیق نبوده و گفته که کتب قلوبهم الا ایمان و لم  
تؤمن قلوبهم و لما یدخل الا ایمان فی قلوبکم و همه جا عطف فرموده و همه جا ایمان  
الذین امنوا و عملوا الصالحات و اصرح این آیات انه الذین امنوا و  
لم یطیسوا ایمانهم بظلم است که ایمان را مستند بظلم و بغیر ظلم فرموده پس ایمان را  
در اعمال بالضرورة و در غیر آن ایمان موافق بجهت ذکر فرموده و فانی و ابن طغان  
من المؤمنین اقتلوا با وجود اینکه ایمان بجهت تصدیق اقرب است بجهت لغو ایمان زیرا  
ایمان در لغت هم بمعنی مطلق تصدیق است قاضی حکایت فرموده یوسف و ما انت مؤمن  
لنا و تصدیق پس آنچه در راه است نبویه و ائمه وارد شده است که ایمان است تصدیق  
و الاقرار و العمل پس محمول است بر این که هر که بر مطلق ایمان و عمل پس ایمان را  
باشد مؤثر است اگر چه قاضی باشد نه کما فرموده فخر فرموده و فانی و غیره و قاضی







چنانچه شاهانند